انتشارات
انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی
(۴)

جشن نامهٔ استاد مدرس رضوی

زیر نظر
ضیاءالدین سجادی

انتشارات

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

(۴)

جشن نامهٔ

استاد مدرس رضوی

مجموعهٔ

مقالات علمی و ادبی

بپاس خدمات علمی استاد سید محمد تقی مدرس رضوی

زیر نظر

دکتر ضیاءالدین سجادی

تهران ۲۵۳۶

شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی ۴۷ / ۳۷/۲/۵

۷۰۰ ریال

ازاین کتاب تعداد هزار نسخه درچاپخانه مازگرافیك بچاپ رسیده است

همکاری آقایان : دکتر اسماعیل حاکمی و محمد روشن در تدوین
این جشن‌نامه موجب سپاسگزاری است

فهرست مقالات

مقدمه

بسمه تعالی

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی که مدت زیادی از تأسیس آن نمی گذرد مفتخر است که درهمین زمان کوتاه توانسته رابطه و پیوند میان معلمان ومحققان این فن رادرداخل وخارج از کشور برقرار وپایه همکاری واشتراك در کوشش‌های علمی رابین آنان استوارسازد و گذشته ازاین همت خود رابرنشر سخنرانی‌ها و مقالات استادان وانتشار وچاپ آثار آنان گماشته تااز این‌راه خدمتی به‌ادب و فرهنگ این مرز و بوم کرده باشد.

ازهمه مهمتر اینکه هرساله مجلسی برای بزرگداشت بزرگان علم و ادب تشکیل می‌دهد تااستادان کهن سال ازمشاهدهٔ دست پروردگان خود لذت ببرند و معلمان جوان نیز فرصت سپاس و قدردانی از پیران والاقدر را پیدا کنند. دربهار سال جاری انجمن، مجلس بزرگداشت برای استادجلال‌الدین همائی تشکیل داد و چشم اهل دانش وبینش بدیدن آن درخت بارآورعلم وادب روشن گردید واعضای انجمن، کتاب «همائی‌نامه» راکه‌نشانی ازقدردانی و ارج‌شناسی ازمقام‌شامخ علمی استاد بود به‌ایشان تقدیم کردند.

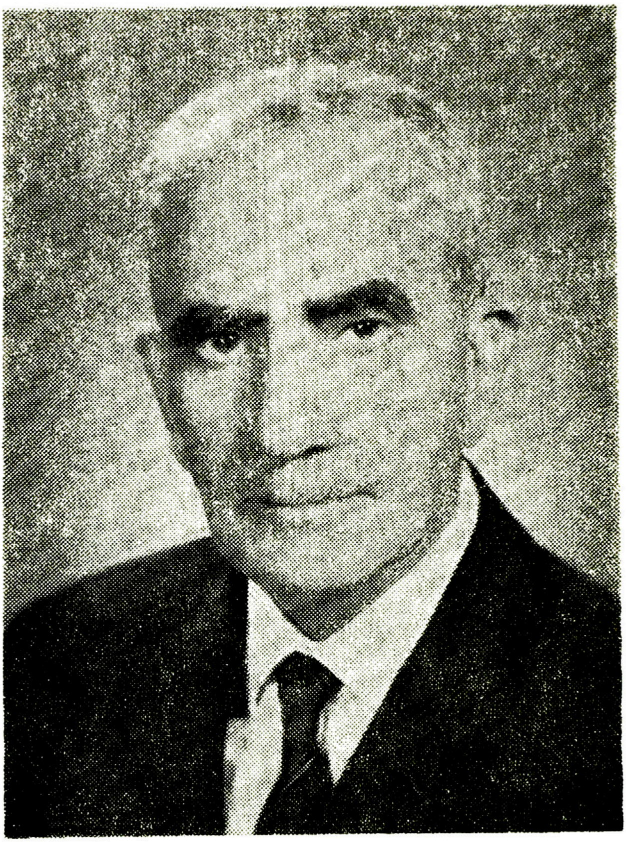
جای بسی خوشوقتی است که بار دیگر توفیق رفیق انجمن شد و استاد ارجمند دکتر سید ضیاءالدین سجادی موفق گردید این مجموعهٔ نفیس را فراهم آورد تا به‌عنوان نشانه‌ای از سپاس از طرف استادان ادب فارسی به‌اوستاد اوستادان، دانشمند پارسا وپرهیزکار، عالم جلیل و سیدنبیل محمدتقی مدرس‌رضوی تقدیم گردد .

استادمدرس‌رضوی که نه‌تنهاعمرپربرکت خود رابه‌تدریس وتعلیم وتصنیف و تألیف‌گذرانده واهل‌علم وشاگردان خودرا ازدانش فراوان‌خود بهره‌مند ساخته بلکه‌باروش سادهٔ‌زندگی‌خود وسیرتی‌نیکو که درخوراهل دانش است درس‌اخلاق وانسانیت بهمهٔ دوستداران دانش وآزادگی و دین و مروت داده است.

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی ازهمه‌کسانی‌که باخلوص‌نیت درتهیهٔ این‌مجلد همکاری‌کردند و نیزاز جناب‌آقای امیرعباس هویداکه به‌هزینهٔ چاپ‌این مجموعه مساعدت فرمودند شاکراست و درپایان ازآقای دکترضیاءالدین‌سجادی که‌زحمت گردآوری مقالات و تدوین و تنظیم و تصحیح آن‌ها را متحمل شدند سپاسگزار است.

مهدی محقق

رئیس انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی



ضیاءالدین سجادی

بنام خدا

زندگی نامهٔ استاد مدرس رضوی

استاد سید محمد تقی‌مدرس رضوی در شب سه شنبه دوم شوال‌سال ۱۳۱۳ هجری قمری برابر با ۲۸ ماه اسفند سال ۱۲۷۴ هجری‌شمسی[1] درمشهد مقدس‌زاده شده است.

نسبت «مدرس»[2] به‌مناسبت منصب تدریس آستان قدس رضوی بوده که

---

۱ ـ شرح حال استاد به قلم خود ایشان در مجلهٔ راهنمای‌کتاب سال هفدهم شماره های ۱ و ۲ و ۳.

۲ ـ بعدها هم عده‌ای مدرس آستان قدس بودند و این سمت و عنوان را داشتند، عم نگارنده مرحوم سیدحسن سجادی نیز مدرس نامیده می‌شد و او با مرحوم فـروزانفر همدرس و هم مباحثه و دوست بوده واین جانب نزد او مقدمات علوم قدیمه‌را آموخته‌است.

از زمان نادرشاه افشاردر این خاندان از پدربه‌پسر به ارث رسیده و در سال۱۲۹۹ ه . ق بعداز میرزا محمد علی رضوی به مرحوم میرزا محمد باقر رضوی برادر- زاده‌اش منتقل شده و میرزا محمد باقر پدر بزرگوار استاد مدرس رضوی است و نخستین بار در سفرنامهٔ افضل الملك المعی کرمانی ازمیرزا محمد باقر به‌عنوان مدرس آستانه یاد شده و نوشته است[۱] : « ... خزانة الادب خلاصهٔ زمانه مدرس آستانه ثمرهٔ شجرهٔ بوستان مرتضوی آقا سید باقر الرضوی سلمه‌الله » .

امانسبت«رضوی»به‌مناسبت انتساب به‌حضرت‌رضاعلیه السلام‌است که‌انساب این سلسله درکتاب « شجرهٔ طیبه » تألیف میرزا محمد باقر مدرس رضوی آمده و این کتاب با اضافات و تعلیقات به‌کوشش استاد مدرس رضوی به‌چاپ رسیده است .

پدر بزرگوار و دانشمند استاد یعنی مرحوم میرزا محمد باقر رضوی، در شب هفدهم ربیع المولود هزار و دویست و هفتاد هجری قمری به دنیا آمده و در بامداد نهم ذی‌الحجهٔ سال۱۳۴۲ ه . ق در گذشته و در زیر در حرم در مدخل دارالسیاده به خاك سپرده شده و عده‌ای از بزرگان علما و شعرا و شاگردانش در بارهٔ او مرثیه گفته‌اند از جمله مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر قطعه‌ای دررثاء او ساخته کـه مطلعش این است[۲] : « قطب دانش محمد باقر ـ بار بربست از این جهان و بمرد » .

میرزا محمد باقر مدرس فقه و اصول تدریس می کـرد و کتاب شرح لمعهٔ شهید و قوانین میرزای قمی کتاب تدریس بود ، در ماه رمضان هم بنا به‌خواهش طلاب تفسیر صافی ملامحسن فیض را درس می‌داد و کار تـدریس را با علاقه و

---

۱ ـ مقدمهٔ شجرهٔ طیبه ص بیست و پنج

۲ ـ همان مقدمه ص سی‌ودو

نظم و ترتیب انجام می‌داد و درسش کمتر تعطیل می‌شد، طالب علمان نیز بااشتیاق به درسش حاضر می‌شدند و حوزهٔ درس او از حوزه‌های پر جمعیت مشهد بود.

آن مرحوم علاوه برکار تدریس در امور اجتماعی نیز وارد بود و از طرف علماء خراسان به‌نمایندگی انجمن ایالتی برگزیده شد و مدت دوسال که این انجمن در بیرونی منزل حاج میرزا حبیب الله مجتهد عارف و صاحبدل و شاعر معروف تشکیل می‌شد[1] میرزا محمد باقر حاضر بود و نامه‌ها را هم او می‌نوشت یا املاء می‌کرد.

او خط نسخ را خوش می‌نوشت و چند کتاب به‌خط آن عالم دین‌ودانشمند جلیل القدر نزد استاد مدرس رضوی موجوداست، کتابخانهٔ مهم و معروفی فراهم آورد که در آن وقت دو هزار جلد کتاب چاپی و خطی داشت. بسیاری از کتب خطی را نیز به خط خود کامل کرده و نقائص آنها را برطرف نموده، دورهٔ بحار الانوار مجلسی را هم با اغلب مآخذ آن مقابله کرده و اختلافات را ضبط نموده است.

تألیفات او[2] عبارت از حاشیه بر شرح لمعه و حاشیه بر قوانین و کتابی در عروض و قافیه و رساله‌ای در علم بدیع و رساله‌ای در احوال ربیع بن خثیم و رساله‌ای دیگر در خط و خطاطان است.

و اثر نفیس و جامع او کتاب «شجرهٔ طیبه» در انساب سلسلهٔ سادات علویهٔ رضویه است که پیش از آن نام بردیم و این کتاب با مقدمه و تعلیقات‌وتنظیم مشجرات به کوشش استاد مدرس رضوی به‌چاپ رسیده است.

مؤلف هم شرح حال خود را در همین کتاب (ص ۲۷۳ ببعد) نوشته و نام استادان خود و وقایع دوران حیاتش را به تفصیل ذکر کرده است. دیباچه‌ای هم

---

۱ ـ مقدمهٔ دیوان حبیب چاپ سوم ص ۵۵

۲ ـ مقدمهٔ شجرهٔ طیبه به قلم استاد مدرس رضوی ص بیست‌وشش

به خط خود براشعار حاج میرزا حبیب خراسانی نوشته که در دست است[1] .

باری استاد ما میرزا محمد تقی مدرس رضوی در سایهٔ تربیت چنین پدری پرورش یافته و از انفاس او بهره گرفته و از آن کانون دانش و تقـوی و فضیلت بر آمده و بالیده است .

پدر ایشان که حتی دختران خود را در آن‌دوران‌به‌کسب‌دانش وادار کرده بود ، نسبت به‌پرورش و آموزش پسر خویش علاقهٔ خاص نشان داده و او را از پنج سالگی به مکتب فرستاد و میرزا محمد تقی قـرآن کریم و صد کـلمهٔ مولای متقیان و ترجمهٔ آن را در مکتب آموخت و صرف و نحـو را از کتاب جامـع المقدمات فرا گرفت .

در آن موقع در مشهد بهمت چندتن ازدانش دوستان و علاقه‌مندان‌به‌رواج علوم و فنون جدید چهار مدرسه باز شد که چندان مورد اقبال عامهٔ مردم و علماء و مقدسان قرار نگرفت و خیلی کم فرزندان خود را به این مدارس می‌فرستادند ، اما والد بزرگوار و دانشمند و بینا دل استاد مدرس رضوی ، فرزند را به‌یکی از این مدارس که رحیمیه نام داشت برد و به‌مدیر آنجا سپرد .

آقای سید محمدتقی چون قبلا فارسی و عربی را آموخته بود در کلاس چهارم دبستان پذیرفته شد و در اندك مدتی به‌کلاس پنجم و ششم ارتقاء یافت و تا کلاس هفتم که کلاس عالی مدرسه بود رسید و چون معلمی وتدریس را به‌ارث برده و دروس را خوب فرار گرفته بود آن زمان که در کلاس‌ششم بودبه‌شاگردان کلاس سوم حساب و فارسی و نحو و صرف درس می‌داد .

در این مدارس دروس ادبی بیشتر تدریس می‌شد و معلمان فـاضل و ادیب

---

۱ ـ این دیباچه در مقدمهٔ دیوان حبیب چاپ دوم ص ۱۳ ـ ۱۸ و چاپ سوم ص ۱۱ ـ ۱۴ به چاپ رسیده است.

داشت مانند فضل‌الله بدایع نگار[1] و سید حسین (موسوی‌نسل) ادیب بجنوردی[2] و آقا شیخ حسن ادیب هروی[3] که همه از محققان و ادیبان بنام و دارای تألیف و تصنیف بودند. آقای مدرس رضوی بعدها هم از درس ادیب بجنوردی استفاده کرده‌اند و ادیب بجنوردی از بزرگان معارف خراسان بود.

چون در مدرسهٔ رحیمیه کلاس بالاتری گشایش نیافت آقای سید محمدتقی از مدرسه بیرون آمد و در جستجوی استادان ادب پرداخت که به مدرسهٔ نواب مشهد و خدمت استاد ادب آن روزگار، شادروان میرزاعبدالجواد ادیب نیشابوری[4] راه یافت و او که طالب علمانی از اینگونه را بسیار گرامی می‌داشت و به آنان با علاقه درس می‌داد، شاگرد تازه وارد مشتاق‌را پذیرا شد و شاگرد نزد آن‌استاد مغنی و مطول و قسمتی از شرح منظومهٔ حاج ملاهادی‌سبزواری را خواند وبیست مقامه از مقامات حریری را در ایام ماه رمضان که درس تعطیل بود، بطور خصوصی از آن استاد فرزانه فراگرفت و شرح ارجوزهٔ جزری را در عروض و قافیه‌همین زمان آموخت و این شرح در عروض و قافیه سبب شد که شاگرد دانا و طالب‌علم و علاقه‌مند آن روز، خود از استادان مسلم علم عروض شود زیرا در آن وقت کتابهای دیگر نیز مطالعه‌کرده و تقریرات استاد ادیب را برآنها افزوده و همان

---

۱ ـ وفات سال ۱۳۰۴ شمسی (دانشوران خراسان تألیف غلامرضا ریاضی ص۲۴۳)

۲ ـ وفات سال ۱۳۴۱ شمسی (۲۵۲۱) برای شرح حال و خدمات او به‌معارف به نشریهٔ فرهنگ خراسان شمارهٔ هفتم سال اول (۱۳۳۱) وشمارهٔ۴ سال چهارم(۱۳۴۱) مراجعه شود.

۳ ـ وفات سال۱۳۴۷شمسی برای‌شرح‌حال‌وخدماتش، به‌نشریهٔ‌فرهنگ‌خراسان‌شمارهٔ ۸و۷ سال ۱۳۳۶ مراجعه شود.

۴ ـ وفات ۱۳۰۵ خورشیدی (۱۳۴۴ ﻫ. ق) وفیات معاصرین به‌قلم‌محمد قزوینی مجلهٔ یادگار سال سوم شمارهٔ ۳ و دانشوران خراسان ص ۱۴۴ حاشیه.

زمان کتابی در علم عروض تألیف کرده و به‌نظر استاد رسانده و مورد تحسین قرار گرفته و نسخه‌ای از این کتاب را به کتابخانهٔ آستان قدس رضوی تقدیم داشته که در آنجا مضبوط است دیوان‌ادیب هم در حدود پنج‌هزاربیت به‌خط آقای مدرس رضوی نوشته شده که در دسترس نیست . ادیب مقالات‌سیاسی می‌نوشته و اشعار سیاسی نیز می گفته است[1] .

در آن روزگار که حوزهٔ علوم ادبی به پرتو وجود امثال ادیب نیشابوری روشن بود و حوزه‌های علوم دینی بزرگانی داشت که از آنان نام خواهیم برد ، علوم ریاضی مدرسی‌متبحر و دانشمند علامه‌ای داشت چون میرزا عبدالرحمن مدرس[2] که علاوه براستادی ریاضیات در ادب[3] وحکمت و فقه و کلام ازسرآمدان و معاریف بشمار می‌رفت ، او تحریر او قلیدس و مجسطی را نزد پدرش میرزا نصرالله شیرازی آموخته و آنگاه به درس نجم‌الدوله رفته بود . این استاد بزرگ ریاضی یعنی میرزا عبدالرحمن بنابه خواهش پدر آقای مدرس رضوی ، ایشان را به شاگردی پذیرفته و جبر آقاخان و هندسهٔ مهندس الملك را که کتاب درسی این رشته بود به شاگرد آموخت و پس از آن تشریح الافلاك و خلاصة الحساب و چهار مقاله از تحریر اوقلیدس را درس داد .

در موقعی که دانشمند معروف‌سید حسن مشکان طبسی[4] در مشهدبوده آقای

---

۱ ــ چند بیت درکتاب صبا تا نیما ج ۲ ص ۲۰ نقل شده است.

۲ ــ وفات او سال ۱۲۹۸ شمسی (دانشوران خراسان ص ۲۷۵)

۳ ــ میرزا عبدالرحمن گلستان را به عربی ترجمه‌کرده حتی اشعار فارسی آن‌را با حفظ وزن به عربی برگردانده بود (بیان استاد مدرس رضوی)

۴ ــ او در علوم و ادبیات تبحرداشت یکی ازآثار او تقویم تطبیقی هزاروپانصدساله است که نگارنده در مقدمهٔ دیوان خاقانی به‌نقل استاد فروزانفر به‌آن اشاره کرده است . وفاتش۲۸ دی ماه ۱۳۲۷شمسی = ۱۸ ربیع‌الاول ۱۳۶۸ قمری(مقالهٔ آقای گلچین‌معانی در شمارهٔ ۱دورهٔهشتم نامهٔ آستان‌قدس که شرح حال مشکان به‌قلم خود اونیزچاپ شده‌است).

مدرس رضوی دو ماه نزد او شرح منظومه آموخته‌اند .

استاد مدرس رضوی پس از اینکه از سرچشمهٔ ادب و ریاضیات سیراب شد روی به آموختن علم دین آورد و نزد پدر خود شرح لمعه‌در فقه و قوانین‌را در اصول فرا گرفت و به اصطلاح طلاب برای درس‌خارج فقه واصول در محضر حاج آقا حسین قمی‌و آقا میرزا محمد آقا زادهٔ خراسانی حاضر شد و استفاده کرد . در آن اوقات حوزه‌های علوم دینی مشهد استادان دیگری نیز داشت که آقای مدرس رضوی از محضر آنها استفاده می کرد ازآن جمله مرحوم‌شیخ‌حسن برسی‌بود که فوائد شیخ مرتضی انصاری تدریس می کرد و ملاآقا بزرگ سرابی شرح لمعه در منزل خود می گفت و سید علی‌سیستانی درآستانه و هم‌چنین‌مرحوم میرزا مرتضی مجتهد سجادی (نیای نگارنده متوفی ۱۳۵۱ ﻫ . ق) مکاسب‌تدریس می کرد . و استاد مدرس رضوی چنانکه‌می گویندبیشتراوقات حتی برای‌مشورت در امور زندگانی از پدر بزرگ نگارنده‌ارشاد وراهنمائی می‌خواسته و هنگامی که برای تدریس و نظامت مدرسهٔ عالی سپهسالار در سال ۱۳۱۰ شمسی دعوت شده و در این باره دچار تردید بوده‌اندمرحوم میرزا مرتضی سجادی ایشان را به مسافرت تشویق و ترغیب‌کرده است و این روش تدریس قدیم بود که استادان شاگردان و طالب علمان را در بسیاری از امور راهنمائی وارشاد می کردند ودر راه زندگی نیز راهنما و هادی آنان بودند .

اما این شیفتهٔ دانش و ادب و حکمت نمی‌توانست در مشهد باشد و درس حکمت و فلسفهٔ آقا بزرگ حکیم شهیدی (میرزا عسکری) را فرانگیرد، زیرا آقا بزرگ حکیم شهیدی[1] از بزرگان حکمت و فلسفه و از مفاخر خراسان بشمار می‌رفت و حدود بیست و سه‌سال از ۱۳۳۳ ﻫ . ق تا ۱۳۵۵ ﻫ . ق در منزل خود درس می گفت و شرح قوشجی برتجرید و شرح خواجه براشارات شیخ

---

۱ ـ دانشوران خراسان ص ۲۲۰ ـ ۲۳۰

الرئیس و شوارق و شواهدالربوبیه و مبدأ و معاد و شرح هدایهٔ ملاصدرا وشرح منظومهٔ حاج ملاهادی و اسفار ملاصدرا را تدریس می کرد و این حکیم بزرگ در جمادی الاخری ۱۳۵۵ ه . ق مطابق با سال ۱۳۱۵ هجری شمسی در گذشت‌و در دامنهٔ کوه سنگی مشهد مدفون شد .

مرحوم الهی قمشه‌ای که از شاگردان آقا بزرگ حکیم بوده و به او بسیار ارادت می‌ورزیده در رثای حکیم شهیدی غزلی گفته که دو بیت اولش این‌است[1]:

برفت اهل دلی راد مرد هشیاری — بلند همت و دانشور و وفاداری

برفت از فلك دانش آفتاب کمال — بشد ز کشور فرزانگی‌جهانداری

و در این جامناسب است کـه از حکیم وفقیه معروف دیگر خراسان یعنی ملامحمد معروف به حاجی فاضل نیز نام‌ببریم که سالها تدریس معقول و منقول را برعهده داشته و شرحی بر دعای عرفه نوشته ، گاهی هم شعر می گفته[2] و محضر درس و گفته‌های او هنوز هم زبانزد مجالس بزرگان اهل دانش است واو درسال ۱۳۴۲ ه . ق در گذشته است و جماعت بسیار از دانشمندان و علماء دین وعارفان و حکیمان در محضر درس حاجی فاضل حاضر شده و از بیان و تقریر او استفاده کرده‌اند .

باری آقای محمدتقی مدرس رضوی نزد حکیم عالیقدر آقـا بزرگ شهیدی شرح هدایهٔ ملاصدرا و مقداری ازشرح اشارات خواجهٔ طوسی راقرائت کرد و فرا گرفت .

هم به تشویق پدرش به آموختن زبان فرانسوی پرداخت و در سال۱۳۳۸ ه . ق با اجازهٔ پدر به‌طهران سفر کرد و در محضر خاتم الحکما میرزا محمدطاهر

---

۱ ـ مجلهٔ وحید شمارهٔ ۲۰۴ و ۲۰۵ ص ۹۵۶

۱ ـ دانشوران خراسان ص ۲۶۵

تنکابنی (وفات ۱۳۶۰ ه . ق)[1] حاضر شد وقسمتی از طبیعیات شفا و کلیات قانون ابوعلی را بر آن بزرگ خواند واجازهٔ تدریس آنهارا گرفت[2]، کتاب بصائرنصیریه در منطق تألیف عمربن‌سهلان‌ساوی رابه‌خط خویش نوشت و براستاد قرائت کرد و شرح‌اشارات‌خواجه را نیز از اوفرا گرفت. وچون در تهران باز هم‌فرصتی‌داشت برای‌تکمیل زبان فرانسه و استفاده از کتب آن‌زبان، به‌مدرسهٔ آلیانس فرانسه رفت ودر زبان توفیق‌کامل یافت .

پس از سه سال و چند ماه از تهران به مشهد رفته و پس از مرگ پدر در ۱۳۴۲ ه . ق منصب تدریس‌آستان قدس به‌ایشان محول‌شد و ایشان‌تدریس‌طلاب را در رشته‌هایی‌که آموخته بودند آغاز کردند و چندی بعد از طرف مرحوم‌سید محمد تدین مأمور تدریس در مدرسهٔ‌دانش مشهد شدند‌که نخستین‌مدرسهٔ متوسطه (دبیرستان) آن شهر بود و در همین زمان تحقیق اوقاف خراسان را نیز انجام می‌دادند .

در سال ۱۳۱۰ شمسی (۲۴۹۰ شاهنشاهی) مدرسهٔ عالی‌سپهسالار‌به‌وزارت فرهنگ واگذار شد و استاد مدرس رضوی به تهران‌منتقل و به‌سمت معلم وناظم آن مدرسه منصوب شدند و در مدارس دارالفنون و علمیه وشرافت و معرفت نیز تدریس زبان فارسی می‌کردند و مدتی بعد باز به خراسان انتقال یافته و ریاست‌و معلمی دبیرستان دانش را برعهده گرفتند و پنج سال این شغل را ادامه دادندودو

---

۱ ـ وفیات معاصرین به قلم محمد قزوینی مجلهٔ یادگار شمارهٔ ۴ و ۵ سال پنجم ، مرحوم میرزا طاهر به درخواست مرحوم تقی‌زاده تمام‌کتابهای درسی مدارس‌قدیم را درهر رشته ، در دو جزوه تنظیم‌کرده و در تاریخ ۱۳۱۸ شمسی نگاشته است ، و این دو جزوه در ج ۲۰ فرهنگ ایران زمین ص ۳۹ـ۸۲ چاپ شده وکتابهایی هم‌که در مقالهٔ حاضرنام برده‌ایم در آنجا با شرح و توضیح‌کافی‌هست.

۲ ـ اجازه‌نامه در پایان مقاله چاپ شده است .

سال هم ضمن کارهای خود در دبیرستان نظام مشهد تدریس داشته و در تحقیق اوقاف نیز خدمت کردند.

در سال ۱۳۱۷ (۲۴۹۷) بدستور جناب آقای علی اصغر حکمت به تهران آمده و مدیر داخلی و معلم دانشکدهٔ معقول و منقول شدند، و چون پس از آقای حکمت در ابتدای وزارت مرحوم مرآت دانشکدهٔ معقول و منقول منحل شد، ایشان به‌دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه انتقال یافتند و برای جبران کسری حقوق ایشان بدستور وزارت معارف همکاری لغت‌نامهٔ دهخدا به خدمات استاد اضافه شد ودو سال در این خدمت بودند و چون دانشکدهٔ معقول و منقول بار دیگر گشایش‌یافت چند ساعت هم در آنجا تدریس به‌عهده گرفتند.

تا سال ۱۳۲۸ شمسی (۲۵۰۸) بارتبهٔ دبیری خدمت می‌کردند و در این‌سال هنگام طرح بودجهٔ کل‌کشور به شورای دانشگاه اختیار داده شد، به‌کسانی‌که ده سال سابقهٔ تدریس در دانشگاه دارندرتبهٔ دانشیاری‌یا استادی بدهند و به‌ایشان‌رتبهٔ هشت استادی داده شد اما با حقوقی‌که می‌گرفتند تطبیق‌کردند ورتبهٔ سه‌استادی دادند و پس از دو سال ابلاغهای سابق را لغوکردند و رتبهٔ ده استادی به ایشان دادند.

استاد در اردی‌بهشت ماه سال ۱۳۴۴ (= ۲۵۲۴ شاهنشاهی) به افتخار بازنشستگی نایل آمدند و دو سال دیگر هم تدریس‌کردند و هم‌چنان به‌کارتحقیق و مطالعه و تصحیح و تدوین پرداخته و این امر مقدس را انجام می‌دهند و از خداوند خواهانیم که سالیان دراز بدین‌کار شریف اشتغال داشته باشند.

در بهمن ماه ۲۵۳۵ (۱۳۵۵) از طرف دانشگاه تهران منشور استادی ممتاز به‌ایشان اعطا شد.

این همه دانش و تخصص در رشته‌های مختلف علوم و فنون، و این اندازه

خدمت به‌معارف و فرهنگ از خصوصیات فردی‌است که‌در نهایت فروتنی‌و تواضع و سلامت نفس زندگی کرده و خلوص عقیدت و تقوی و دینداری را بحد کمال دار است و از نظم و ترتیب و قواعد علمی و اخلاقی و دینی پیروی می کند ، در خیرخواهی و ارشاد و راهنمائی شاگردان کم نظیر است و از آموزش علوم‌و فنون هرگز دریغ ندارد و از هیچ کوششی فرو گذار نمی کند .

نگارندۀ این سطور در سال سوم رشتۀ زبان و ادبیات فارسی دانشکدۀ ادبیات و دانشسرای عالی در محضر استاد مدرس رضوی تاریخ ادبیات عرب‌را می‌آموختم و ایشان بر مبنای کتاب « الوسیط فی‌ادب العرب و تاریخه » مطالب را نقل و ترجمه و تقریر می کردند و من جزوۀ درس استاد را به یادگار دارم که نخستین درس با عنوان مقدمه در تاریخ ۲۳/۸/۶ داده شده و تانیمۀ اردی‌بهشت ماه ۱۳۲۴ شمسی یکصدوبیست و دو صفحه تدریس شده و آخرین بحث شرح حال و شعر « خنساء » شاعرۀ عرب است که در کتاب « الوسیط » ص ۱۵۳ آمده و این مقدار مطلب و بحث‌خود نشانۀ علاقۀ‌استاد به‌آموزش و توجه خاص به ادامۀ تدریس و آموختن هرچه بیشتر به دانشجویان است . و خدمت استاد به زبان و ادب فارسی وفرهنگ‌اسلامی با توجه به کتبی که تصحیح و تألیف کرده‌اند بر کسی پوشیده نیست و اینک فهرست وار به آنها اشاره می کنیم :

تصحیح کتابها و متون[۱]:

۱ ـ المعجم فی‌معائیر اشعار العجم (تجدید چاپ)

---

۱ ـ مجلۀ راهنمای کتاب ، شرح حال و آثار استاد به‌قلم خود ایشان.

۲ ـ تاریخ بخارا

۳ ـ آثار علوی ابوحاتم مظفر اسفزاری

۴ ـ دیوان سنائی (تجدید چاپ)

۵ ـ مجمل التواریخ ، تاریخ زندیه

۶ ـ دیوان سید حسن غزنوی

۷ ـ حدیقةالحقیقة سنائی

۸ ـ اساس الاقتباس خواجه‌نصیر (تجدید چاپ)

۹ ـ رسائل خواجهٔ طوسی (شش رساله)

۱۰ ـ بیست باب اسطرلاب خواجهٔ‌طوسی

۱۱ ـ دیوان انوری (تجدید چاپ)

۱۲ ـ شرح ابیات مشکلهٔ دیوان انوری

۱۳ ـ ترجمهٔ میزان الحکمهٔ عبدالرحمن خازنی

۱۴ ـ مثنویات سنائی غزنوی

۱۵ ـ تنسوخ‌نامهٔ ایلخانی

۱۶ ـ شجرهٔ طیبه

۱۷ ـ کارنامهٔ بلخ

تألیف :

۱ ـ احوال و آثار خواجه‌نصیرالدین طوسی

۲ ـ یادداشت‌های حدیقهٔ سنائی

۳ ـ مختصری در احوال و آثار محقق‌طوسی

و دو تألیف که هنوز چاپ نشده : رساله‌ای در علم عروض که قبلا از آن نام برده‌ایم و تاریخ مشهد مقدس که در سال ۱۳۱۳ شمسی هنگام جشن هزارهٔ فردوسی تألیف شده و نسخهٔ آن در کتابخانهٔ آستان قدس باقی است .

۴ ــ تاریخ رجال خراسان.

بسم الله تعالی شأنه

چون جناب مستطاب فضائل مآب و نحریر عالی آقا سید محمد تقی الصدر المدرس المشهدی الخراسانی حفظه

اطال الله بقاءه وادام عمره و علاوه از حقیر در حوزات فرموده‌اند مراتب اطلاع حضور ادارات خصوص

مدارج تحصیلات و معلومات ایشان مختصری عرضه میدارم با آنکه حضور ادارات احاطه از مدارج علمیه

معارج فضائل و کمالات نفسانیه جامعی البته قاصر میباشم و لکن اجابة للملتمس و اقامه

لازم بنحو اختصار اظهار میدارم جناب معظم له پس از آنکه در موطن شریف خود علوم ادبیه

بنحو جامع وافی فرا گرفته بسایر علوم دینیه از قبیل اصول و فقه و کلام و فقه بمجاهدی وافی

فارغ شده چند سال در طهران نزد اساتید حکمت علوم عقلیه اشتغال ورزیده

از منطق و فلسفه خصوص از مصنفات عالیه حضرت ... قدس الله سره ... اسلام

و خصوصا صدر المتألهین ... استفاضه کامله فرموده‌اند و حقوق

حال با تحصیل ... طالبین کمال باشند وفقه الله تعالی لمراضیه

محمد کاظم ...

قمر آریان

چند نکته در باب سبک خراسانی در شعر فارسی[1]

آنچه در شعر فارسی بنام سبک خراسانی خوانده میشودشیوهٔ خاصی‌است که در خراسان از عهد سامانیان بوسیلهٔ امثال رودکی و شهید بلخی وکسائی بوجود آمد و بعدها در دورهٔ غزنویان و اوایل عهد سلاجقه نیز در خراسان و حتی در عراق و آذربایجان ، مورد تقلید و تتبع شاعرانی امثال معزی نیشابوری و قطران تبریزی گشت . مختصات عمدهٔ آن روی هم رفته تا اواسط عهد سلاجقه

---

(۱) این مقاله بخشی از یك بررسی کلی است که چند سال پیش در خارج ازایران در ضمن یك سمینار در باب سبك‌های شعر فارسی عرضه کرده‌ام اینك خرسندم که قسمت مربوط به سبك خراسانی آن را در اینجا همچون ارمغانی محقر به‌جشن‌نامهٔ استادمدرس رضوی ادیب و دانشمند پاك نهاد سرزمین خراسان نیاز می کنم .

در خراسان و ماوراءالنهر بیش و کم در شعر رواج داشت و از همین جهت از لحاظ تاریخ تحول شعر فارسی آن را اولین سبک فارسی می‌خوانند و بسبب دوام و بقای آن در ماوراءالنهر تا اوایل قرن ششم ، آن را سبک ترکستانی هم می‌نامند[1] .

از اواسط عهد سلجوقیان این سبک تدریجاً در عراق و حتی در خراسان جای خود را به سبک تازه‌ای داد که سبک عراقی خوانده میشود و از لحاظ تحول شعر فارسی دومین سبک بشمار است . البته سبک عراقی شیوهٔ اهل مدرسه است و بهمین جهت معرف معلومات ادبی و علمی شاعران آن مکتب هم‌هست اماسبک خراسانی شیوه دبیران و درباریان خراسان قدیم است و بیشتر معرف سادگی و روشنی بی‌پیرایه آنها در بیان مقصود و در عین حال حاکی از قوت و صلابت فکر آنها است .

ویژگیهای عمدهٔ سبک شعر خراسانی بعضی مربوط به‌جنبهٔ فکری ومعنوی آنست و بعضی با جنبهٔ لفظی آن شیوه ارتباط دارد که در شناخت ماهیت این سبک آشنائی باآن هردوجنبه البته ضرورت دارد .

در شعر ایندوره شیوه‌ها و قالبهایی که تداول و رواج بیشتر دارد قصیده سرائی است ومثنوی گوئی. در این هردونوع استادان بزرگ بیشترشان‌خراسانی

---

(۱) از محققان معاصر شادروان استاد سعید نفیسی ، این سبک را نوعی رئالیسم می‌خواند بعضی محققان آن را مرحلهٔ تجلی‌کامل ادب فئودالی در ایران اوایل عهداسلامی شمرده‌اند . برای تفصیل بیشتر در این ابواب رجوع شود به :

JAN Rypka , History of Iranian Literature, 112 - 115

در سبک خراسانی مراجعه شود به‌کتابی از دکتر محمد جعفر محجوب « سبک خراسانی درشعرفارسی»دربارهٔارزیابی انواع سبکهای شعرفارسی و مطالعات مربوط بآن رجوع شود به دکتر زرین‌کوب : شعر بیدروغ ، شعر بی‌نقاب ۲۰۶-۲۰۷

بوده‌اند چنانکه از رودکی سمرقندی و عنصری بلخی دو شاعر بزرگ مکتب شعر خراسانی هم قصاید عمده نقل شده است هم مثنویهای طولانی. از جمله‌این هردو استاد سبک خراسانی با آنکه ظاهراً قسمت عمدهٔ آثارشان ازبین رفته‌است باز بهرحال دیوان قصاید دارند. بعلاوه ابوعبدالله رودکی داستانهای کلیله‌ودمنه و سندبادنامه را در قالب مثنوی نظم کرده است و ابوالقاسم عنصری هم داستان وامق و عذرا، و قصه سرخ بت و خنگ بت، و حکایت شادبهر و عین‌الحیاة را در قالب مثنوی آورده است. بعلاوه غزل و ترانه‌هم ازانواع معروف اما نه‌چندان رایج در این مکتب بشمار است چنانکه شیوهٔ غزل رودکی‌مشهور است ومخترع ترانه هم بنابر مشهور خود اوست و همچنین ترانه‌گوئی عنصری معروف است و ترانه به عنصری بردن در نزد ادبا شبیه بوده است به مفهوم زیره بکرمان بردن. با اینهمه تجلی ویژگیهای این سبک در بین قصیده سرایان قدیم بیشتر در قصاید فرخی و عنصری بوده است و از این جهت در بین انواع شعر هیچ جیز بقدر قصیده معرف سبک خراسانی نیست. در مثنوی هم با آنکه‌گویندگان بسیار از رودکی و ابوشکور بلخی وعنصری و دیگران آثاری‌دراین‌سبک بوجودآورده‌اند اثری‌که بتواند معرف واقعی سبک خراسانی باشد در درجهٔاول شاهنامه فردوسی است و سپس گرشاسپ نامه اسدی. این هر دو اثر مربوط به حماسهٔ ملی ایران است و روح حماسی در سبک خراسانی حتی در قصاید و تغزلات هم هست و حاکی از قدرت و صلابت فکر و روح رایج در محیط عهد سامانی و غزنوی و در عین حال معرف‌کمال مطلوب طبقات دهقانان و دبیران خراسانی است‌که خداینامه‌ها و روایات آنها را همچون آینهٔ واقعی حیات ملی گذشته‌تلقی کرده‌اند[1]

در قصاید این دوره موضوعات عمده در درجه اول البته مدح است وفخر

---

(۱) ـ دربارهٔ ارتباط مفهوم ادب‌با میراث فرهنگ طبقات دبیران عهد ساسانی‌رك:
G. Von Grunebaum, l'islam Medieval 1962/274-282

که غالباً شاعر بجای آنکه از همان اول وارد موضوع شود سخن را از تغزل یا وصف طبیعت شروع می کند و البته در تمام این مسایل قدرت وصلابت بیش از عمق و دقت مورد نظر است .

در بین مختصات فکری این سبك توجه به‌سنت‌های قدیم ایرانی را باید ذکر کرد که در کلام دقیقی و فردوسی گاهی به نوعی تعصب ایرانیگری منتهی می‌شود . بهرحال در بین شاعران دربارسامانی که سبك‌خراسانی را توسعه‌داده‌اند تعصب دینی و اسلامی چندان زیاد چشمگیر نیست و شاید یك سبب آن هم این بود که‌سامانیان خودشان‌چندان تعصب دینی نداشتند و بعضی‌از آنهاوحتی‌بعضی وزراء آنهامثل جیهانی ـ متهم به‌عقایداهل بدعت نبزبوده‌اند فقط در دوره‌محمود غزنوی است که بعلت تعصبات دینی او علاقه به‌سنت‌های غیر اسلامی ایران در شعر سبك خراسانی تدریجاً ضعیف میشود و کسانی امثال فرخی و عنصری شاید تا حدی نیز برای تنوع و مبالغه در خوشامد گوئی ، آداب و رسوم قدیم ایرانی یا پهلوانان قدیم را چنانکه باید با تعظیم و تجلیل یاد نمی کنند .

نکته دیگر که در مورد این سبك گفتنی است اینست که چون در این دوره حکمت آلهی و علوم غیر شرعی هم درمحیط حیات درباریان و طبقات ممدوحان چندان رواج یا مطلوبیتی نداشته است ، در شعر این دوره اصطلاحات علمی و فلسفی نیز که بعدها نزد شعرای سبك عراقی متداول شد رواج نداشت . بعلاوه تصوف و عرفان هم درین دوره هنوز بقدر دوره تداول سبك عراقی رواج پیدا نکرده بود و در دوره سلطان محمود حتی شیخ ابوسعیدابوالخیرصوفی معروف، در خراسان مورد آزار و تعقیب علماء و عامه هم واقع میشد و صوفیه دیگر هم که در خراسان بودند مثل شیخ ابوالحسن خرقانی ، ابوعلی دقاق وامام‌ابوالقاسم قشیری بیشتر یا زاهد گونه بودند یا بتدریس علوم شرعی و اقامهٔ مجالس تذکیر چنانکه رسم متشرعه بود اشتغال نشان می‌دادند . ازین جهت‌افکار عرفانی‌واندیشه

صوفیانه آنگونه که در کلام صوفیه واهل تحقیق در قرن ششم رایج شد، در شعر ایندوره جز بندرت دیده نمیشود برعکس نوشخواری و خوشگذرانی از مسایل عمده‌ای است که نزد شاعران ایندوره مورد بحث میشود و حتی اگر تصویری از گذشت عمر و ناپایداری جهان در آن هست غالباً نتیجه‌ای که شاعر ازین ناپایداری می گیرد لزوم اغتنام وقت است و ضرورت استغراق در عیش و عشرت . فقط کسائی و ناصر خسرو که هردو شیعی و هردو اهل حکمت و زهد بوده‌اند به‌مسأله زهد و ترك دنیا اندیشیده‌اند و ازین حیث شاید با یکدوتن از شاعران حکمت شعار ایندوره استثناهائی در سلسله شعرای قدیم بشمار آمده‌اند . در بین سایر شاعران این مکتب بطور کلی می‌توان ادعا کرد که اساس فکر بیش و کم عبارتست از اندیشهٔ لذت جوئی و عشرت طلبی .

غزل و ترانه هم که مثل تغزلات معمول در مقدمه قصاید محل تجلی افکارو احساسات عاشقانه بود ، در نرد شاعران سبك خراسانی سادگی و لطافت خاص داشت و افکار غریب و خیالات باریك که در غزل سبك عراقی تدریجاً متداول شد در غزل سبك خراسانی توام با سادگی بود بطوریکه می‌توان گفت بیان‌ساده و بی‌پیرایه برای ادای مقصود از ویژگیهای این سبك شعربوده است . درحقیقت طرز ادای مقصود در این سبك بیشترمبتنی‌بود برتجسم‌دادن‌محسوسات یامحسوس نمودن معقولات . کنایه و استعاره در شعر گویندگان این دوره زیاد نیست وجزبه تشبیهات صریح و روشن تقریباً بصنایع دیگر چندان توجه نمی‌شد. در عین‌حال اقتضای همین سادگی بودکه سبب‌شد در این سبك شعر لغات فارسی‌بیش‌ازلغات عربی بکار رود . در واقع در شمارهٔ بسیاری از قصاید و تغزلات ایندوره لغت عربی بالنسبه بندرت دیده میشود و این نکته که غالباً در بارهٔ شاهنامه فردوسی می گویند اختصاص بآن‌کتاب ندارد بلکه تا آن حد که این حکم در شاهنامه قابل تصدیق است تقریباً در بیشتر اشعار گویندگان دیگر ایندوره نیز بیش و کم وجود

دارد . لغاتی هم که امروز در نظر ما نامأنوس و غریب می‌نماید و در شعر شاعران این دوره بوفور یافت می‌شود غالباً لغاتی است که در آن زمانها در خراسان و در زبان عامه رایج بوده است لغات عربی هم که در زبان شاعران این دوره هست اکثر لغاتی است که در محاوره فارسی زبانان مترادف مقبولی برای آنها وجود نداشته است مانند لغات مصطلح اداری و سیاسی و لغاتی که چون با دین تازه مربوط بوده است فارسی نداشته یا آنکه از حیث شکل کوتاه‌تر وسبك از لغت فارسی مترادف بوده است بطوریکه می‌توان گفت‌در ایندوره‌شاعر تاخود را کاملا محتاج باخذ لغت عربی نمی‌دیده است آن را بکار نمی‌برده است . در واقع نیز لغات عربی این دوره یا لغات اداری‌است‌مانند : حاکم،شحنه،محتسب، خراج ، یا لغات دینی است که در فارسی معادل ندارد مثل : حج ، جهاد ، اذان، قربان ، زکوة ، یا لغاتی که در معانی خاص اسلامی بکارمی‌رفته‌است مثل‌حالت، صبر و امثال آنها یا لغاتی که از حیث حجم خفیف‌تر بوده است مثل لفظ غم که از اندوه و تیمار کوتاه‌تر و سبك‌تر است .

در هر حال سادگی در لفظ و در معنی از ویژگیهای عمدهٔ شعر سبك خراسانی است و تا حدی این نکته است که شیرینی و روانی خاص و محسوسی به اشعار این دوره بخشیده است . این سادگی بیان و لفظ در شعر قدما گاهی تا بحدی است که بیان آنها ساده لوحانه و تا حدی ناتراشیده بنظر می‌رسد . از جمله فرالاوی شاعر ، که رودکی در یك قطعه معروف خویش از وی با تحسین‌یاد می کند وقتی می‌خواهد ثروت و مکنت ممدوح را بستایدبجای آنکه مثل‌شاعران ادوار بعد از گنج و فیل و اسب و خیل ممدوح سخن یگوید ، از مواشی و ماده گاوهای گله وی صحبت می کند و می گوید :

ماده گاوان گله‌ات هر یك   شاه پرور بود چو پر مایون

چنانکه معلوم است پرمایون نام گاویست که فریدون از شیر وی پرورش

یافت و شاعر برای مبالغه در حشمت ممدوح بوی می گوید که در گله تو تمام‌ماده گاوها مثل پرمایو نند، می‌توانند پرورنده یك پادشاه باشند. درتوصیفات مربوط‌به عشق و عاشقی نیز مثل مدح همین سادگی بچشم می‌خورد چنانکه توصیف زلفی راکه برروی معشوق حرکت می کند ، یك شاعر عهد سامانی بنام محمدبن صالح مروزی بدینگونه می‌آورد :

آن سیه زلف برآن عارض او گویی راست

به پر زاغ کسی آتش را باد کند

کسائی مروزی شاعر دیگر ایندوره صورت و موی معشوق را باین عبارت ساده توصیف می کند:

روی و موی تو نامه خوبی است چه بود نامه جز سفید و سیاه

و منوچهری در توصیف زیبائی معشوق باسادگی می‌پرسد :

چه دعا کردی جانا که چنین خوب شدی

تا که این چاکر تو نیز دعای تو کند

هر چند این سادگی خیال و بیان آنگونه که در شعر شاعران اوایل دوران رواج سبك خراسانی معمول بوده است در شعر شاعران اواخر این دوره تدریجاً کمتر میشود لیکن بطور کلی در قیاس باسبك عراقی شعر شاعران سبك خراسانی ساده است وهمین سادگی در طرز بیان وطرز تفکرموجب پیدایش شیوه‌ای خاص‌شده است که مخصوصاً از ویژگیهای شعرفرخی خوانده میشود وسهل وممتنع‌نام‌دارد. البته قبل از وی‌نیز در شعر رودکی و معاصران او این صنعت هست و در واقع همین شیوه است که بعدها در سبك عراقی شیوه سعدی را امتیاز خاص می‌بخشد ولیکن اوج و کمال جلوه‌آن درنزد قدما چنانکه رشیدوطواط هم در حدایق‌السحر خاطر نشان می کند درکلام فرخی است (۱) در حقیقت با آنکه این شیوه درکلام

---

(۱)ـ حدایق السحر، چاپ عباس اقبال ۸۷

سعدی هم مثل کلام فرخی باوج تجلی خویش می‌رسد باز در دورهٔ رواج سبک عراقی این اندازه سادگی بقدری نادر وغریب است که‌فقط بندرت درشعراستادان دیده میشود و آنجاکه هست نیز آنرا صنعتی شمرده‌اند تانشان دهند که گوینده با با وجودمهارتی که در آوردن‌سخن مصنوع داشته است عمداً به سادگی گراییده است .

باری ویژگیهای عمدهٔلفظی ومعنوی سبک خراسانی بسیار است وجمع و نقل تمام آنها در حوصله یک‌کتاب جامع خواهد بود اما بعضی از آنهاکه درذیل نقل میشود می‌تواند معرف سیمای این شیوه شاعری بشمار آید:

۱ـ در کلام شاعران این سبک پاره‌ای لغات متروك ونامأنوس فارسی هست که در شعر ادوار بعد نیست اما استعمال آنها در این دوره جنبهٔ فضل فروشی هم ندارد بلکه بیشتر حاکی از رواج اینگونه لغات درزبان محاورهٔ دری در خراسان آن دوره است. لغت‌فرس اسدی وقسمتی از برهان قاطع‌در واقع فهرست‌اینگونه لغات است وبعضی از این لغات هرچند درزبان ادب متروك و منسوخ شده است در لهجه‌های خراسان هنوز متداولست ؛ از آنگونه است لغت « چکوك » بمعنی چکاوك یا گنجشگ که در این شعر لبیبی است .

ای غوك چنگلوك چو پژمرده برگ کوك
خواهی که چون چکوك بپری سوی هوا

وهنوز بشکل چغوك یا چغك درخراسان هست بمعنی گنجشك. همچنین است لفظ مسکه بمعنی کره که در یك بیت منجیك ترمذی هست :

صبر نماندم چو آن بدیدم گفتم زه که‌بجز مسکه خودندادت مادر

وبهمین معنی هنوز در خراسان متداولست یا کلمه «وسنی» بمعنی زنی که برسرزن خواهند در این شعر منسوب به عسجدی:

دوستانم همه مانندهٔ وسنی شده‌اند همه زانست که بامن نه‌درم ماندونه زر

که بهمین معنی در لهجه‌های خراسان امروز هنوز باقی است. یا لفظ «خشو» (و خوش، خش) بمعنی مادر زن که در این شعر فرخی آمده است :

بدسگال تو و مخالف تو   خشوی جنگجوی را داماد

در همین معنی هنوز در لهجه‌های محلی خراسان مانده است . البته تعداد اینگونه لغات در اشعار سبك خراسانی زیادست و بعضی از آنها امروز سنگین و ناتراش بنظر می‌آید و کاملا معرف لهجه محلی است.

۲ـ پاره‌ای الفاظ وادوات هست که درنزد شاعران این سبك غالباً با رنگ کهنگی همراه است و غالباً هم در ادوارتالی این کهنگی در طرز استعمال آنها از بین می‌رود . از آنجمله است استعمال کلمه اندر و اندرون بجای در و درون در ادوار بعد، ومخصوصاً استعمال این الفاظ وهمچنین استعمال الفاظ بر و در همراه با باء بطوریکه درادواربعد ـ و بسبب انس والفت اذهان ما باطرزاستعمال رایج‌در ادواربعد ـ غالباً بکار بردن هردوی آنها باهم در این دوره سبك خراسانی تاحدی حشو بنظر می‌آید. معهذا درکلام شاعران این دوره این طرزاستعمال خیلی رواج دارد و گویی حالتی شبیه‌به‌تأکید به‌طرز بیان این‌شاعران می‌دهدوالبته این‌استعمال که در نثر این دوره نیز هست در ادوار بعد تدریجاً منسوخ میشود و بهمین جهت آن را می‌توان ازویژگیهای سبك خراسانی شمرد.

در حقیقت استعمال ادوات وترکیبات و تعبیرات بالنسبه کهنه مثل چونك ، ایراك و ازیراك بجای چونکه، زیراکه و استعمال چنو بجای چون او، چنانچون بجای چون (درمقام تشبیه)، آوردن یاء نکره درآخر اسم مسبوق به‌یکی، که‌ظاهراً آنگونه‌که از احسن التقاسیم مقدسی بر می‌آید ، شکل اخیر صورت استعمال متداول در نـزد مردم بخارا بوده است ، غالباً معرف ویژگیهای زبانهای محلی خراسان آن دوره است و تمام این استعمالات در ادوار بعد در نزد شاعران دورهٔ سبك عراقی تدریجاً منسوخ یاتعدیل شده است . بطور کلی این استعمالات کهنه

محدود بآنچه در فوق گفته شد نیست وسبك خراسانی در اینگونه استعمالات تقریباً تابع استعمالات رایج در نثر دوره سامانی و غزنوی است.

البته مشدد کردن کلمات مخفف ازباب ضرورت شعر همچنین استعمال ابر وابا بجای بر وبا هم که مخصوصاً در شاهنامه بشکل اخیر تداول بسیار دارد و در ادوار بعد تقریباً متروك است وهمچنین تصرفاتی که در کلمات بجهت ضرورت وزن و قافیه می کرده‌اند در شعر ایندوره بسیارست و از ویژگیهای شعر خراسانی است نمونه‌هایی از اینگونه تصرفات را می‌توان نقل کرد که در دوره سبك عراقی نظایر آنها جزبندرت یا احیاناً ازطریق مسامحه دیده نمیشود.

مورد بجای سوسن آمد باز　　　می بجای ارغوان آمد
رودکی

گمان مبر که مرابی تو جای هال بود
جز از تو دوست گرم خون من حلال بود
دقیقی

ابا برق و با جستن صاعقه　　　ابا غلغل رعد در کوهسار
رودکی

چون خواجه ابوالعباس آمد　　　کارت همه نیك شد سراسر
ربنجنی

نوحه گر کرد زبان، چنگ حزین از غم گل
موی بگشاده و بر روی زنان ناخونا
فیروز مشرقی

مؤلف کتاب المعجم که اثر معروف خویش را در گرما گرم رواج سبك عراقی نوشته است واز سبك خراسانی بعنوان شیوه متقدمان یاد می کند متأخران راکه عبارت از شعرای سبك عراقی باشند در این باب از پیروی متقدمان برحذر

می‌دارد و این تصرفات را از نوع مسامحات متقدمان می‌خواند و تقریباً تمام نمونه‌های آن را نیز باستثنای یك دو مورد که از خاقانی وانوری نقل می کند، از شعر شاعرانی نقل می کند که شیوه آنها همان سبك خراسانی است.

۳- انتخاب اوزان بالنسبه ثقیل و بحور نامطبوع نیز غالباً از ویژگیهای شعر خراسانی است، هرچند تمام این اشعار دارای اینگونه اوزان نیست اماوجود این اوزان تاحدی معرف نا آزمودگیهایی است که لازمهٔ ادوار شروع شاعری در این دوره‌هااست درهرحال ودر بعضی موارد چنانکه مؤلف المعجم بیان می کند، دراین اوزان شاعران ایندوره احیاناً زحافات مختلف را بهم می‌آمیخته‌اند ونمونه اینگونه آمیختگی دوقطعه ذیل است که شمس قیس بترتیب از رودکی و خسروی نقل می کند :

می آرد شرف مردمی پدید　　آزاده نژاد از درم خرید
هر آنگه که خوری می خوش آنگهست
خاصه چو گل و یاسمن دمید

* * *

چنان دانی کم خواستار نیست　　یا شهر مرا جز تو یار نیست
دلی دارم بنمودمت صحیح　　و گفتم که مرین را عوار نیست
بمن باز دادی چنان خلق　　مسلسل که برو پود و تار نیست

دوبیت ذیل نیز که از شاعری بنام ابوالحسن‌اور مزدی نقل‌شده است‌معرف سبك شاعران قدیم خراسان است در انتخاب اوزان مشکل وآمیختن زحافات :

ای باد ز بهر غریب را　　درودی ببر از من حبیب را
سرا پای بتم را ببوسه گیر　　همی بوس چو ترسا صلیب را

یك سبب عمده در انتخاب اینگونه اوزان ثقیل ظاهراً آن بوده است که شعرا در آن ایام غالباً اشعار خود را بآواز می‌خوانده‌اند و نه فقط گرانی و آمیختگی اوزان در هنگام تغنی محسوس نبوده است، بلکه محتملا الحان موسیقی خود گاهی این اوزان ثقیل را ایجاب می کرده است.

۴ـ از جمله ویژگی‌های دیگر سبك خراسانی سکته است ، باین نحو که شاعر در شعر خویش گاهی ساکنی را بکار می‌برد که در تقطیع عروضی بایدآنرا متحرك حساب کرد و این هرچند در نزد شاعران پرمایه قدرت و مهابت خاصی به بیان گوینده می‌دهد وغالباً سکته ملیح محسوب میشود اما در بعضی مواردکلام را ازفصاحت وانسجام می‌اندازد وسکته‌قبیح خوانده میشود والبته درك تفاوت‌بین‌این دوسکته آسان نیست، ذوق وتجربه بسیارلازم‌دارد. درهرحال سکته نوعی‌صلابت بشعر خراسانی می‌دهد که در کلام شاعران ادوار بعد غالباً جز بندرت دیده نمی‌شود .

۵ـ امر دیگری که نیز از مختصات سبك خراسانی شمرده میشود اظهار رقابت ومفاخرت باشعرای مشهور عرب واخذ بعضی مضامین‌از آنهاست وهرچند در دورهٔ رواج سبك عراقی نیز این امر بیش وکم نزد شاعرانی مثل خاقانی متداول بود لیکن درعهد سامانی وغزنوی اوج خودنمائی شاعران همین نکته بود که خود را معارض و رقیب امثال جریر واعشی و امرؤالقیس بشمرند یا مضامین آنها را درشعر خویش نقل کنند درصورتیکه در دورهٔ رواج سبك عراقی این‌امر بهیچوجه اوج پرواز شاعر محسوب نمی‌شد و آنچه مورد نظر وی بود تظاهر به علم و حکمت و لاف آشنایی باعلوم عقلی و اظهارمعارضه با امثال بوعلی سینا و ارسطاطالیس بود ، اما دردوره‌رواج سبك خراسانی که دبیران و محتشمان دربار سامانی وغزنوی باشعر جاهلی و ادب عهد اموی و عباسی آشنائی و انس خاص

داشتند، شاعر فارسی زبان برای جلب تحسین آنها باخذ مضامین شاعران عرب و اظهار معارضه باآنها می‌پرداخت و این امر از مختصات شیوه شاعری آنها شد .

اینك چند شاهد از توجه بشاعران عرب، در شعر گویندگان این ادوار:

شعر دراز تر زقفا نبك پیش او کوته شده چوقافیه شعر مثنوی

فرخی

امرؤالقیس و لبید و اخطل و اعشی قیس

بـر طللها نوحه کردندی و بـر رسم طلی

منوچهری

نظام هنر را خداوند دو جهان دل عنصری دادو طبع جریرم

ناصر خسرو

برآن وزن‌این شعر گفتم که گفتست ابـوالشیص اعـرابی باستانـی

منوچهری

مضامین شعر شاعران عرب هم در اشعاراین دوره‌هست‌ومخصوصاً دراشعار عنصری، منوچهری، مسعودسعد، لامعی، معزی‌جلوه‌دارد که‌دوشاعر اخیروهمچنین منوچهری در بعضی‌ازاشعار خویش‌شیوه وسنت‌شاعران عرب‌را نیز تقلید کرده‌اند.

۶ـ دربین ویژگیهای اشعار شاعران این سبك رنگ سپاهیگری ونظامی را که گاهی در توصیفات شاعرانه این عصرهست نباید کم‌اهمیت گرفت. شبلی‌نعمانی از نخستین منتقدان عصر حاضر است که متوجه این نکته شده‌اند (۱) . نه فقط در توصیف جنگهای ممدوح در پاره‌ای اشعار فرخی این محیط نظامی بطور بارزی انعکاس دارد بلکه این نکته هم که آمدن بهار و خزان را فرخی گاهی به «تاختن»

---

(۱) ـ شبلی نعمانی، ادبیات منظوم ایران ۱۳۱۴/ ۱۳۸-۱۲۷

آنها تعبیر می کند یامنوچهری جشن سده را همچون طلایهٔیک‌سپاه که پیش‌ازرسیدن لشگر، کوه ودشت را گرفته باشد توصیف می‌نماید، معرف این طرز تعبیر است . حتی در یك بهاریه منسوب به رودکی نیز منظره‌ای از این محیط جنگی هست که در آن لشکر آرایی طبایع را در توصیف بهار نقل می‌نماید [۱]

۷ـ شاید یك ویژگی دیگر این سبك را بتوان نزدیکی بیشترش با طبعیت دانست. برخلاف سبك عراقی که دنیای طبیعت را از ورای گردوغبار صحن‌مدرسه می‌بیندواستغراق درعوالم‌علمی وعقلی وتوجه به حرکات افلاك وسیارات،شاعران اهل مدرسهٔ منسوب به آن سبك را از تماس مستقیم بابهار وخزان و صبح و شب باز می‌دارد، سبك خراسانی باطبیعت واقعی، بابهار وخزان، باصبح وشب، تماس نزدیکتر وواقعی‌تر دارد، چنانکه شعرمنوچهری که اورا «شاعر طبیعت» خوانده‌اند وحتی شعر فرخی که در توصیف مناظر و اوصاف طبیعت قدرت فوق‌العاده دارد ، معرف این جنبه سبك خراسانی است.

انس به طبیعت حتی سبب شده است که شاعران این مکتب در توصیف معشوق‌یادرستایش‌ممدوح نیزازمظاهر طبیعت سودبجویندودر بیان‌اوصاف مختلف مربوط باحوال ممدوح نیز از باغ وبهار و گل و سبزه وجز آنها استفاده کنند (۲)

---

(۱) ـ مطلع قصیدهٔ رودکی بدینگونه است : آمد بهار خرم بارنگ و بوی‌طیب‌ـ باصدهزار زینت و آرایش عجیب. برای نمونه اینگونه توصیفات در شعر فرخی مثلا رجوع شود به قصیده او باین مطلع: تا خزان تاختن آورد سوی باد شمال، نمونه کلام منوچهری در باب توصیف جنگ نوروز وزمستان و طلایه آمدن جشن سده قصیده اوست بدین مطلع،
برلشکر زمستان نوروز نامدار کرده است رای تاختن وقصدکارزار

(۲) ـ برای تفصیل بیشتر رجوع شود: دکتر زرین‌کوب باکاروان حله/ ۴۷ ـ ۴۵ مقایسه‌شودبادکتر غلامحسین یوسفی، فرخی سیستانی /۴۸۱

۸ـ قلت یادست کم فقدان نسبی افکار ومعانی فلسفی در مدایح وتغزلات هم بیشك از ویژگیهای این سبك بیان است که مخصوصاً شعر فرخی و منوچهری معرف آنست . درست است که در این دوره تفکر عنصری از رنگ فلسفی و استدلالی خالی نیست اما این رنگ در شعر دیگرشاعرانستایشگر این عصرنیست اگر درکلام ناصرخسرو هست از آن روست که مخاطب او رجال دربارە غزنه یا مروشاهجان نیستند، علماء وفقهاو متکلمین عصر وی‌هستند. درکلام امثال خسروی سرخسی،شهید بلخی، ابوشکوروکسائی هم اگر این گونه افکار واندیشه‌های‌فلسفی هست ارتباطی به اشعار مدحیه ندارد و از حد تفنن شاعرانهٔ یك حکیم هم تجاوز نمی‌کند. معهذا اینکه آغاز آمیختن شعر بافلسفه را بعضی اهل تحقیق از ممیزات عهد غزنوی شمرده‌اند (۱) تاحدی از آن روست که سبك عراقی هم بعدهاازهمین محیط دربار غزنه وازتتبع سبك مسعودسعد وسنائی وابوالفرج رونی وامثال‌آنها پیدا میشود وگرنه قسمت عمده شعر خراسانی ، بعلت آنکه با محیط اهل مدرسه ارتباط ندارد وبیشتر منسوب به محیط فعالیت دبیران ومنشیان ووزیران سامانی و غزنوی است باافکار فلسفی و حکمی چندان ارتباط زیاد ندارد و این ارتباط شعر بامفاهیم فلسفی وحکمی مربوط به دوره بعد است، دوره سبك عراقی .

۹ـ در بین ویژگیهای دیگر سبك خراسانی آنچه به تغزل و تشبیب مربوط است اظهار عشق به غلامان ترك است که مخصوصاً در دوره غزنوی و سلجوقی بیشتر بچشم میخورد در غزل رودکی که سرمشق شاعران عهد غزنوی شد رنگ «مذکر» درتغزل لااقل رنگ انحصاری نیست وخود شاعر وقتی خاطرات جوانی خویش را فرا یاد می‌آورد از «بساکنیزك زیبا که میل داشت بدو» یاد می‌کند اما باعلاقه‌ایکه سلطان محمود وپسرانش‌محمد ومسعود به غلامان ترك‌لشکری‌وسرائی

---

(۱) ـ فروزانفر تاریخ‌ادبیات ایران (مقالات فروزانفر ج ۱۳۷/۲)

خویش نشان می‌داده‌اند واخباری که در این باب در تاریخ بیهقی، چهار مقاله، و مآخذ دیگر نقل شده است نباید تعجب کرد که در شعر گویندگانی چون فرخی و عنصری ومنوچهری تغزل وتشبیب بطور چشم گیری رنگ مذکر پیدا کند وفرخی در توصیف معشوق سپاهی خود بگوید «همی بنفشه دمد زیر زلف آن سرهنگ» واین رسم البته هرچند در سبك عراقی هم‌نزد تعداد زیادی از شاعران ادامه‌دارد، اما درسبك عراقی یك سنت است درصورتیکه درسبك خراسانی بدعت محسوب است و در واقع از ویژگیهای سبك خراسانی است که در سبك عراقی هم بعلت وجود و دوام اسباب و علل اجتماعی خویش همچنان حفظ شده است و دوام یافته است.

* * *

قالبهای عمده شعر در سبك خراسانی، چنانکه پیش ازین اشارت رفت در درجه اول قصیده ومثنوی است وسپس غزل و ترانه، درباب این قالبها پیش ازین سخن رفت واینجا باید به دو قالب دیگر که تاحدی در همین دوره اختراع شد و عبارت از قالب مسمطات و ترکیبات است اشارت کرد. بعضی از شاعران عهد غزنوی واوایل‌عهد سلجوقی در این دوقالب آثار ارزنده بوجود آورده‌اند.

شکل‌مسمط گویا بوسیله منوچهری در شعرفارسی رواج یافت وپیش ازوی در شعر گویندگان دیگر ظاهراً نشانی از آن دیده نشده است. بعد ازوی نیزلامعی جرجانی‌و معزی نیشابوری‌مسمط‌های بدیع ساخته‌اند، اما غالباً بتقلیدمنوچهری.

اما ترکیبات که شامل ترکیب بند و ترجیع بند است ظاهراً بوسیله فرخی سیستانی مورد توجه شده باشد و در واقع چند ترجیع بند معروف که از فرخی باقی است از قدیم‌ترین نمونه‌های این قالب درشعر فارسی بشمار است. این قالبها

بعدها درسبك عراقی بوسیله شیخ‌سعدی،فخرالدین‌عراقی ودیگران باوج رسید و رواج بیشتریافت .

بطور کلی مجموعه قالبها و ویژگیهای فکری و لفظی خاصی را که سبك خراسانی می‌خوانند می‌توان میراث ادبی و نمودار ذوقی طبقه دبیران عهدسامانی وغزنوی‌شمرد که خودآنها ادامه دهندهٔ سنتهای طبقات دبیران‌عهدساسانی بوده‌اند.

ایرج افشار

اطلاعات کتابداری و نسخه شناسی در تذکرهٔ نصرآبادی

یکی از تخصصهای استادکم نظیر حضرت مدرس رضوی که درخلق و خو فرشته ضمیرست شناخت نسخ خطی است. می‌دانیم که اودرین فن از اطلاعات وسیع و تجارب طولانی برخوردار و در زمانهٔ ما از بی‌بدیلان درین رشته است. باشد که یادداشتهای ناچیز کمینه در خور پیشکش باشد و پذیرفته افتد.

در تذکرهٔ نصرآبادی تألیف میرزا محمد طاهر نصرآبادی میان سالهای ۱۰۸۳ تا ۱۰۸۹ هجری صدها فایده نهفته است، و از آن جمله دقائق و فوایدی است که به تفاریق درباب کتابداری و کتابشناسی و فنون پیوسته و وابسته بدان دو رشته ازخلال احوال اشخاص به‌دست می‌آید.

نخستین مطلب ذکری است ازدومجموعه کتاب که در زمان خوداهمیت و معروفیت داشته است: یکی از آنها کتابخانهٔ ملا فریدون است. این ملا فریدون که درشیرازتحصیل کرده بود وسپس در محلهٔ شمس آباذ اصفهان ساکن شده بود به قول صاحب تذکره «کتابهای نفیس به هم رسانیده بود. وارثان جبری تمام را بردند. شخصی ازشیرازآمده دعوی وراثت نمود. آنچه ازتاراج باقی مانده بود گرفت ورفت». آمدن شخصی ازشیرازبه طلب کتابها، قرینه است ازکمیت و کیفیت کتب که تحمل مشقت سفر آن عهد را صرفه می کرده است (ص۱۹۸).

کتابخانهٔ دیگری که طبعاً به مناسبت اهمیتش نصرآبادی ذکر آن را در تذکره آورده است مجموعهٔ کتابهائی است که ازملا ملهمی تبریزی درشیرازبه‌جای ماند. ملا ملهمی ابتدا درخدمت پیربداق خان حاکم تبریزبود ولی پس‌ازچندی‌از تبریزبه شیراز رفت وملازمت امام قلی‌خان والی معروف فارس را اختیارکرد ودر ایام فرصت گاهی درمسجد نوشیراز به تحصیل می‌پرداخت. ولی همشیره زاده‌اش که وارثش بود پس ازوفات ملهمی ازتبریزبه شیرازآمد و«درا‌ندك روزی آنچه مانده بود ضایع کرده درکمال پریشانی وافسوس مراجعت کرد» (ص۲۶۵).

پراکنده شدن مجموعهٔ نسخ خطی که ملا فریدون و ملا ملهمی جمع کرده بوده‌اند دوموردست ازنظایربیشماراتلاف وتضییع کتابخانه‌های مهم.

نام کتابدارانی که به مناسبت شعرشان درین تذکره ضبط شده است یکی صادقی است ازطایفهٔ افشارکه درفن نقاشی استاد بود وبه مناسبت استادی دراین صنعت به مقام کتابداری شاه عباس ثانی نائل شد (ص۳۹) وذکرش درکتب متعدد آمده وتألیفاتش هم چون تذکرهٔ مجمع‌الخواص وقانون الصورکاملا مشهور شده است.

کتابداردیگری که نامش درین تذکره آمده است میرزا مقیم فرزند میرزا

قوام کفرانی (کفران از اعمال اصفهان) است. پدرش مستوفی‌الممالك شاه عباس اول بود. نصرآبادی درمورد میرزا مقیم می‌نویسد «به امر کتابداری سرافرازند» یعنی در زمان تألیف تذکره درین سمت منصوب بوده است. بنابراین سمت کتابداری شاه عباس ثانی را برعهده داشته. (ص۷۵).

درتذکره ازدوایرانی که دردربار گورکانیان هند سمت کتابداری داشته‌اند یاد شده است. یکی میرسید علی‌خوشنویس تبریزی فرزند میرزا مقیم است از سادات مقیم عباس‌آباد اصفهان که ازاصفهان به هند رفت وبه گفتهٔ نصرآبادی «در خدمت‌پادشاه والاجاه‌هند می‌باشد. چنین مسموع شد که کتابدارست ونهایت‌اعتبار دارد ومخاطب به خطاب جواهررقمی شد». اگرمراد نصرآبادی ازپادشاه والاجاه هند به احتمال بیشتریکی‌ازملوك سلسلهٔ گورکانیان باشد بنابراین میرسید علی در دربار اورنگ زیب که تألیف تذکره با دوران سلطنت آن پادشاه مقارن است چنان سمتی را برعهده داشته است. (ص۲۰۸)

ایرانی‌دیگری که نامش به عنوان کتابدارشاه جهان آمده است قاضی یحیی لاهیجی‌است که به سبب اقامت طولانی درکاشان به کاشی مشهوربوده است و به قول نصرآبادی بعد ازسی‌سال اقامت درکاشان دلگیرشد وبه هند رفت وبه خدمت شاه جهان رسید ودراواخر به منصب کتابداری نائل شد. (ص۲۴۲)

درین تذکره‌نام میرزا حسن‌بیك قزوینی متخلص به رفیع که به سبب‌اقامت طولانی‌درمشهد به مشهدی مشهوربودآمده است ودراحوالش گفته است «دراوایل حال به بلخ رفته درخدمت ندرمحمد خان به‌کتابداری مشغول بوده وازمتانت و بزرگی داماد عالیجاه عبدالعزیزخان شد.» (ص۲۶۸)

نسخه شناسی

ازنکته‌هائی که درزمینهٔ نسخه شناسی بدست می‌آید چند اصطلاح است و چند اطلاع، وهریك واجد اهمیتی درخورتوجه.

نخستین نکته اطلاعی است درخصوص نحوهٔ کتابت خمسهٔ نظامی وخمسهٔ امیرخسرودریك بین‌الدفتین. نصرآبادی ذیل‌احوال ملا شکوهی‌همدانی که خود نستعلیق را خوش می‌نوشته است می‌نویسد: «چون متعارف است که خمسهٔ نظامی وخسرو راکه خواهند دریك جلد جمع نمایند شعرنظامی را درمتن وشعر خسرو را درحاشیه می‌نویسند، درآن باب گفته:

آن کس که دوخمسه‌را تمامی گردد

درملك سخن بزرگ و نامی گردد

درحاشیه جای شعرخسروآن است

تاگردسرشعرنظامی گردد»(ص۲۴۰)

اطلاع دیگر، درخصوص رواج داشتن هنر«قطاعی» است درقرن یازدهم هجری واین اطلاع نقض‌کنندهٔ نظری است که جمعی ازنسخه شناسان معاصر در بارهٔ این هنرابرازکرده‌اند وگفته‌اند که «قطاعی» محدود به دوران تیموریان بوده است. نصرآبادی درشرح احوال استاد علیقلی‌دامغانی متخلص به ماهرنوشته‌است که مدتی دراردبیل وسپس درتبریزبود «دراین‌مدت انواع صنایع رابه مرتبهٔ‌اعلی رسانیده مثل قطاعی ونقاشی و سواد فارسی وخطاطی، چنانچه از قلم مو نستعلیق مینویسدکه بنیاد شهرت خوشنویسان راکنده و در فنون مذکور تصرفات نمکین کرده .» (۱۴۱)

ازقدیم درکتابخانه‌ها مرسوم‌بوده است که کتابها را در«صندوق»نگاهداری می‌کرده‌اند. شواهد متعددی راکه درین باب ازمتون نظم ونثر استخراج کرده‌ام درمقالهٔ «کتابداری درکتابخانه‌های قدیم ایران» آورده‌ام و احتیاج بدان نیست که اینجا بازگویم[1].

درتذکرهٔ نصرآبادی بیتی ازمیرزا نظام دستغیب شیرازی متوفی در ۱۰۳۹

۱ـ مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال نهم (۱۳۵۳) شمارهٔ دوم.

خطاب به میرزا ابوالحسن مندرج است که ما را براستفاده از «صندوق» در عصر صفوی نیزمطلع می‌سازد.

گر از کتاب دعوی دانش کند کسی

صندوق‌را رسد که زند تخته برسرت

دود چراغ خوردن اگردانش آورد

بایدچراغدان بنشیند برابرت(ص۲۷۲)

اصطلاحات

افشان نقره یکی ازهنرهای زیباست که دربعضی‌ازنسخه‌ها و مرقعات به‌کار می‌رفت. بدین توضیح که کاغذ را با نقره یا طلای حل افشان می کردند بنحوی‌که کاغذ خال خال می‌شد وزیبائی‌می‌یافت. به این هنردراصطلاح «افشان» گفته میشد وطبعاً چون‌کاغذ افشان زیباتروپرکارتر ازکاغذ ساده بود مرغوبتربود. نصر آبادی بیتی ازمحمد رضا اصفهانی‌متخلص به فکری نقل‌کرده است که درآن اصطلاح «افشان نقره» بر«ورق آل» (کاغذ رنگ پوست پیازی) آمده است:

گل گل عرق که بررخ پرخال کرده‌ای

افشان نقره برورق آل کرده‌ای (ص۲۶۹)

ربط (و) فرد (و) جزو کتاب:

نسخهٔ خطی بمانند کتاب چاپی از جزوهائی‌ترکیب می‌شود و هریك از آن جزوها مرکب است ازچند ورق‌کاغذ تا شده . درقدیم به این جزوها « کراسه » (جمع: کراریس) گفته می‌شد وچون‌شماره گذاری صفحات نسخه‌کاملا مرسوم‌نبود دربعضی‌نسخ دیده شده است‌که به جزوها (کراسه‌ها) شماره داده شده است.میان کاتبان برای نشان دادن ربط ورقهای‌کتاب به یکدیگرمتعارف آن بودکه یکی دو کلمه ازسطراول ورق دست چپ را ذیل‌آخرین سطرورق سمت راست و معمولا بطوراریب درگوشهٔ چپ‌آن صفحه می‌نوشتند تا در موقع مشوش شدن نسخه ،

بتوان ربط صفحات را مشخص کرد. ندرتاً دیده شده است که آخرین کلمات سطر آخر صفحهٔ دست راست را بر گوشهٔ راست بالای صفحهٔ دست چپ نسخه هم نوشته‌اند. به ضبط نصرآبادی، میرزا نظام دستغیب دربیتی گفته است:

نیست اهل درد را ربطی بهم تا رفته‌ام

همچو آن فردی که از جزو کتاب افتاده است

(ص ۲۷۱)

استعمال فرد درمعنای ورق دربیتی ازمیرزا محمد تبریزی متخلص بمجذوب نیز دیده می‌شود، آنجا که درمدح حضرت امیر گفته است:

نجفش نام و قطعه‌ای ز بهشت

که به‌نامش بهشت قطعه نوشت

فرد اول ز نسخه گشت جدا

جاش پیداست دربهشت‌خدا (ص۱۹۲)

مرادآنست که همانطور که اولین ورق نسخهٔ خطی اگر ازنسخه جدا شود به‌آسانی شناخته می‌شود مزارحضرت‌امیر هم‌درنجف مشخص است.

رحل آبنوس:

رحل معمولا جای گذاردن قرآن مجید به هنگام تلاوت بوده است تا حرمت آن‌محفوظ بماند. رحل‌های معمولی ازچوب ساخته می‌شد ودربعضی‌موارد ازاجناس دیگر وازجمله‌آبنوس. بدیع‌الزمان نصرآبادی پسرمؤلف تذکره‌دربیتی گفته است:

خط مشکین نیست گرد عارض گلنارتو

هست رحل آبنوس‌مصحف رخسارتو

(ص۴۵۶)

بغلی (قطع):

نسخه‌های خطی را برحسب قطع آنها با اصطلاحاتی می‌شناخته‌اند. این اصطلاحات دردوره‌ها وسرزمین‌های مختلف متفاوت بوده است. درتذکرهٔ نصرآبادی دوبارازقطع بغلی یاد می‌شود. یکبار دربیتی است ازشاعری به نام میرزا محمد تبریزی متخلص به مجذوب که گفته است:

در دلم مهر دلگشای علی — کرده‌حفظم چومصحف بغلی

(ص۱۹۲)

مورد دیگردربیتی است ازملاعلی شهریاری که درقم می‌زیست این‌دومورد کاملا گواه است بررواج این اصطلاح.

بود کلام توثبتم به صفحه صفحهٔ دل

به‌سینه‌ام‌دل‌صدپاره‌مصحف بغلی‌است

(ص۳۶۷)

مسطر:

ورقی‌کاغذ ضخیم یا مقوا بوده است برای سطربندی صفحه. این ورق را که به اندازهٔ دلخواه با نخ نازك سطرکشی‌شده است زیرورقی قرارمی‌داده‌اند که برآن می‌خواسته‌اند کتاب بنویسند. پس با فشارآوردن بروورق‌کاغذ سفید آثارمسطر برصفحهٔ‌کاغذ می‌ماند وبرای نوشتن‌آماده می‌شد وخط نویسی از اعوجاج بدور میماند. نصرآبادی درخطبهٔ تذکره گفته است: «چمن سرایان گلشن‌معنی که‌ازرشتهٔ مسطرصفحه را طناب زده به‌گل‌کاری لطائف رنگین وخیالات نمکین سرسبز و پیراسته دارند..» (ص۴)

جدول‌کشی:

عمل نقش‌کردن جدول وکمند برکاغذ برای نوشته نسخه را جدول‌کشی

می گفته‌اند. در بسیاری نسخ جداولی که به تفاوت ازیك خط تا چندین خط و به الوان مختلف و گاه با کمندی است که دراطراف جدولهای دوصفحه کشیده میشد وجود دارد. اما نکته‌ای که ازتذکرهٔ نصرآبادی درین‌باب عاید میشودآن است که حرفهٔ جدول کشی چندان رونق داشت که ملا غروری شیرازی در زمانی که در اصفهان اقامت کرده بود «مدارخود را ازجدول کشی می گذرانید.» (ص۲۹۰)

طومار گلریز

من نتوانستم تعریفی برای آن بیابم، لذا بیت میرعیسی‌یزدی راکه مؤلف تذکرهٔ نصرآبادی ضبط کرده است نقل میکنم:

آستین طومار گلریز است دردستم زاشك
مردم چشم مرا تا گریه آتشباز کرد

(ص۲۸۵)

قالب:

نصرآبادی ذیل احوال حکیم حاذق گیلانی که ممدوح عرفی‌شیرازی بود، نوشته است: «فی‌الجمله‌ربطی به شعردارد. اما خود رابه‌ازانوری میداند.ازعزیزی مسموع شدکه دیوانی درکمال زینت تمام‌کرده درقالب مرصعی جای داده‌هرگاه به مجلس می‌آورند اگرامرای عظیم‌که باشند به تعظیم دیوان اوبرنخیزند تندی میکنند.» (ص۶۲) ظاهراً مراد ازقالب همان است که امروز «قلق» گفته میشود و غلاف مانندی است که جلدهای نفیس نسخ خطی را در آن قرارمیدهند. تصور میکنم که «طبله» مذکوردرشعرشرف‌الدین علی یزدی نیز همین قالب است ودرهر عهدی به اصطلاحی شناخته می‌شده است[1]

۱ـ شرف‌الدین علی‌یزدی دربارهٔ شاهنامهٔ خطی‌که برای محمد میرك پرداخته بوده‌اند دو ←

درتذکرهٔ نصرآبادی به سه اصطلاح مربوط به‌کاغذ برمیخوریم:

یکی کاغذ خطائی است که دربیتی ازسید عبدالله فرزند سید یحیی از خدام کربلا استعمال شده است:

ندیدم دفتراعمال خود را ‌‌ ‌ ولیکن کاغذش دانم خطائی‌است

(ص۳۴۳)

کاغذ خطائی که امروزه درنسخه شناسی معرفی میشودکاغذی است مرغوب که نخودی رنگ و نسبتاً ضخیم، اما غیرچرکین است. ظاهراً شاعر درین بیت خواسته است بگوید که نامهٔ اعمالش بمانندکاغذ خطائی پاك وصافی است.

کاغذ دیگری که درتذکرهٔ نصرآبادی نامش آمده است کاغذ ابری است . کاغذ ابری کاغذی بوده است که برروی آن شکل ابرپاره‌ها نقش میکرده‌اندومعمولا هم در ابره و هم آستر جلد بکارمی‌رفته است. حواشی مرقعات را هم گاه ابری می کرده‌اند. شعری که درتذکرهٔ نصرآبادی ضبط شده ازملا علی مشهوربه حبش ازمردم ساری است:

درد دلم به‌کاغذ ابری رقم کنید ‌‌ ‌ شاید که پی به دیدهٔ گریان من برید

(ص۳۷۵)

درین تذکره دوبارازکاغذ حلوا ذکر رفته است. یکبار ذیل احوال شفیعای

←

قطعه دارد. یکی درتعریف جلدآن ویکی‌هم درتعریف طبلهٔ آن. آنکه دربارهٔ طبله است نقل می‌شود.

تاریخش که برطبله نوشته‌اند :

ازدوباب کتاب شهنامه ‌‌ ‌ فهم تاریخ کرد فرزانه

برای اطلاع بیشتربه مقالهٔ اینجانب به عنوان «شرف‌الدین علی‌یزدی و نسخه‌های شاهنامه» مندرج در«یاد نامهٔ فردوسی» (تهران، انجمن‌آثارملی، ۱۳۴۹) مراجعه شود.

خراسانی‌است که مینویسد: «خط شکسته‌اش بازارخط خوبان را شکسته و خوش نویسان در آتش رشك نشسته. درکاغذ حلوا چند سطر نوشته‌که حمل براعجاز میتوان کرد.» (ص۴۰۶)

مورد دیگری درشعری است که میرحمیدی درذم تقی حلوائی متخلص به ضمیرسروده است:

شعرتو آن روزکه دیوان شود　　　　کاغذ حلوا چه فراوان شود

صحاف وکتابفروش

درتذکرهٔ نصرآبادی نام چند صحاف استطراداً ویا بمناسبت آنکه شعری گفته‌اند مضبوط است:

محمد علی‌صحاف که دکانش درمحلهٔ عباس‌آباد اصفهان بوده است وضمناً دوات هم می‌فروخته است (ص۳۱۳).

نورای صحاف وفرزندش ملك محمد صحاف متخلص به «رابط» و ازمردم اصفهان. ملك محمد شعرمی گفته وتتبع نظامی کرده است (ص۴۲۳).

دیگر اسمعیل صحاف متخلص به عارف کرمانی که درکرمان بـه صحافی اشتغال داشت ودرنقاشی وکاسه‌گری هم ماهربود (ص۳۸۲).

دیگرمحمد طاهرشیرازی متخلص به تسلیم که‌درشیرازبه‌صحافی‌مشغول بود (ص۳۸۷).

نصرآبادی ازمیرعرفان شاعرکه‌گویا طهرانی بود یاد میکندکه در اصفهان کتابفروشی میکرده است (ص۴۰۹).

شغل دیگری که ازرستهٔ مشاغل مرتبط باکتاب است مرکب فروشی است. نصرآبادی دراحوال‌الزین‌العابدین خوزانی مینویسدکه برادرملاعباس‌مرکب‌فروش است (ص۴۱۸). ازهمین عبارت برمیآیدکه علی‌الظاهرمرکب فروشی‌کار مستقلی بوده است. کما اینکه مرکب سازی هم حرفه‌ای بوده است ازبرای خود. ناصر

علی کشمیری مشهور به «حنبله» در بیتی گفته است:

گر چراغان میکنم حاصل سیاهی میشود　　بی‌تو دکان مرکب ساز شد کاشانه‌ام

(ص۴۴۷)

درباب مرکب، نکتهٔ قابل توجهی که ازمندرجات این تذکره عاید میشود این است که مرکب هرچه بیشتر قلم بخورد خوب‌تر شایستهٔ نوشتن میشود . به گواه این بیت ازحسن بیك قزوینی متخلص به رفیع:

نکو شد که بختم لگدکوب شد　　مرکب قلم خورده شد خوب شد

(ص۲۶۹)

کتابت و نقاشی

درین تذکره اطلاعات بسیاری هم دربارهٔ نقاشی وخوشنویسی مندرج است که چون از موضوع خاص این مقاله خارج می‌افتد به گفتار دیگری واگذارده می‌شود.

نوش‌آفرین انصاری (محقق)

بررسی اسناد وقف آستان قدس رضوی

مقدمه

گزارش حاضر تلخیص وتنظیمی از اسناد وقف آستان قدس رضوی میباشد[1] این اسناد درتاریخ ۱۲۳۸ درزمان ناصرالدین‌شاه قاجار از روی طومارها و دفاتر دیوانی آستان قدس رضوی استخراج شده وبا خطی نسخ وزیبا در۵۰۶ برگ به قطع وزیری نوشته وتنظیم گردیده است. دربعضی موارد نیم یا یک صفحه سفید دیده می‌شود، ولی‌معمولا صفحه‌هاکامل می‌باشند.

این نسخه به شماره ۲۹۸۷ درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه مضبوط میباشد.

۱ـ این گزارش مشتمل بر تلخیص وقفنامه‌هاومقدمهٔ حاضر بوده ولی بجهت اختصاراز نقل تلخیص چشم پوشی‌شده وچون درمقدمه به‌شمارهٔوقفنامه‌ها ارجاع داده شده طالبان تحقیق می‌توانندبه نسخهٔخطی یا عکسی آن‌مراجعه کنند وآن‌تلخیص هم درفرصت دیگری به چاپ خواهدرسید.

تحقیق دراین نسخه نه بخاطرمسألهٔ مهم وقف بوده است بلکه نظراین بوده است که محتوی نسخه کاملا بررسی گردد و نشان داده شود که ارزش این گـونه مجموعه‌ها چه می‌باشد وچه فوائدی را دربردارد.

فوائدی‌راکه نگارنده درارزش‌یابی این مجموعه بدان‌دست یافته در مقدمهٔ این گزارش آورده است.

روش کار:

درهریك ازوقف نامه‌ها مطالب زیرمورد توجه قرار گرفته است:

واقف، مورد وقف، مصرف‌وقف، تولیت، تاریخ وقف واصطلاحات جالبی که دروقفنامه آمده است، براساس تلخیص وقف نامه‌ها فهارس گوناگون نیزتهیه شده است .ازاین تحقیق فوائد ونکات زیربدست میآید:

تحقیق درنامها وعناوین والقاب افراد، شناخت اماکن مختلف، پی بردن بـه وضع اجتماعی وحقوقی واقتصادی زمان درسطح محـلی وعمومی و وسائلی از قبیل اوزان ونقود ومشاغل وحرف وتأسیسات واصطلاحات گوناگون.

ازجهتی دیگرمیتوان ازنظرسبك شناسی به این مجموعه نگریست ودیدکـه مثلا چگونه نثرقرن دهم ازنثرقرن یازدهم ساده‌تر وبی‌پیرایه‌تراست. ویا اینکه در بعضی موارد چه مباحث فلسفی وکلامی وهمچنین اصطلاحات دینی‌درمقدمهٔوقف نامه‌ها آمده است. ونیزمیتوان تمام قسمت‌های لعنت و نفرین براخلال گروقف و دعا وآفرین با یاری گر آن را مورد مطالعه قرارداد ونوعی جامعه شناسی مذهبی درآن یافت.

ازمصارف‌وقف میتوان دیدکه چه چیزی بیشترموردنیاز وتوجه واقفین‌بوده است واین خود وضع روانی‌آنان و وضع اجتماعی زمان را نشان میدهد. و این که تعداد بسیاری از واقفین، خودمسئول موقوفات خود بوده‌اند، شاید دلالت‌برـ این داشته باشدکه خطرغصب‌دراملاك وقفی کمترازسایراملاك بوده‌است واین‌خود

راه نجاتی برای نگهداری املاك واستفاده ازآنها بوده است.

گذشته ازیادگیری واستفاده ازیك نسخهٔ خطی وضبط وتلخیص مطالبی خاص، مسألهٔ وقف باید از نظر وضع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران مطرح گردد وتحقیق عمیق و واقعی دراین مورد انجام شود. ولی قبل ازانجام‌این‌تحقیق، باید وقف نامه‌های مختلف مورد بررسی قرار گیرد وتمام مواد داخلی مورد لزوم وتمام مواد استنباطی ازآنها بیرون‌آورده شود. تا این‌کار برپایهٔ علمی صحیح استوارشود. زیرا تعریف یك طرفی ازسنت وقف وتکذیب قاطع ازآن بدون یك پژوهش علمی دقیق نمیتواند صحیح باشد.

تفکیک مواد نسخه

هفت اظهارنامهٔ فروش (۱۴-۲۷-۲۸-۴۸-۵۹-۶۲-۶۵) یك طومار حاوی جمیع موقوفات آستانه ۷۵،وبقیه شصت و نه وقف‌نامهٔ جداگانه است.

فهرست تاریخی وقف‌نامه‌ها

تاریخ وقف‌نامه	شمارهٔ وقف‌نامه
قرن دهم ۹۳۱	۹
قرن دهم ۹۵۷	۳
قرن دهم ۹۹۷	۱۹
قرن دهم ۹۹۷	۳۵
قرن یازدهم ۱۰۱۱	۱
« « ۱۰۱۱	۲۵

تاریخ وقف‌نامه	شمارهٔ وقف‌نامه
» » ۱۰۱۳	۴۱
» » ۱۰۱۴	۴۵
» » ۱۰۲۴	۸
» » ۱۰۲۴	۲۰
» » ۱۰۲۷	۳۱
» » ۱۰۵۹	۶۲
» » ۱۰۷۵	۴۸
» » ۱۰۸۰	۳۸
» » ۱۰۸۲	۱۴
» » ۱۰۸۲	۸۵
» » ۱۰۸۳	۵۷
قرن یازدهم ۱۰۸۴	۱۲
» » ۱۰۸۶	۱۸
» » ۱۰۸۸	۴۶
» » ۱۰۹۲	۲۷
» » ۱۰۹۲	۶۴
» » ۱۰۹۲	۶۵
» » ۱۰۹۳	۲۸
» » ۱۰۹۳	۳۶
» » ۱۰۹۶	۵۴
» » ۱۰۹۶	۷۳
» » ۱۰۹۷	۱۰

تاریخ وقف نامه	شمارهٔ وقف نامه
قرن دوازدهم ۱۱۰۰	۱۵
« « ۱۱۱۲	۳۹
« « ۱۱۱۲	۴۰
« « ۱۱۱۸	۷۱ الف
« « ۱۱۲۵	۴۳
« « ۱۱۲۶	۱۷
« « ۱۱۲۹	۱۶
« « ۱۱۴۵	۵
« « ۱۱۶۰	۷
« « ۱۱۶۱	۶
« « ۱۱۶۱	۵۶
« « ۱۱۶۸	۳۰
« « ۱۱۶۹	۳۷
« « ۱۱۷۲	۴۰
« « ۱۱۷۶	۴۹
« « ۱۱۷۶	۶۹
« « ۱۱۸۱	۷۲
« « ۱۱۸۷	۵۱
« « ۱۱۸۷	۶۱
« « ۱۱۹۲	۵۵
قرن سیزدهم ۱۲۰۱	۶۳
« « ۱۲۱۰	۵۲

تاریخ وقف نامه	شمارهٔ وقف نامه
« « ۱۲۱۲	۵۰
« « ۱۲۱۲	۶۶
« « ۱۲۱۸	۳۲
« « ۱۲۲۲	۱۱
« « ۱۲۲۴	۶۸
« « ۱۲۲۴	۷۱
« « ۱۱۲۹	۴۲
« « ۱۲۲۹	۶۷
« « ۱۲۵۲	۶۰
« « ۱۲۵۶	۵۹
« « ۱۲۵۷	۷۰
« « ۱۲۶۳	۳۴
« « ۱۲۷۶	۲۶
« « ۱۲۷۶	۲۹
« « ۱۲۷۱	۲۴
« « ۱۲۷۳	۷۵
« « ۱۲۷۸	۳۲
« « ۱۲۸۱	۲۲
« « ۱۲۸۴	۲۸
« « ۱۲۸۵	۱۳
« « ۱۲۸۶	۲۳
« « ۱۲۸۸	۵۳
بدون تاریخ	۲-۴-۴۷-۷۴

تولیت

تولیت با واقف	۲۸ مورد
تولیت با شخصی که واقف تعیین کرده است	۱۲ مورد
تولیت با آستان‌قدس رضوی	۲۹ مورد

موارد وقف

زمین بصورت ملك، مزرعه، ده، قریه، باغ وغیره	۵۵ مورد
آب، قنات، مجری‌السمیاه، چشمه وغیره	۱۷ مورد
دکاکین	۱۰ مورد
ساختمان مسکونی (خانه، عمارت وغیره)	۸ مورد
حمام	۷ مورد

سایر موارد وقف به ترتیب الفباء

آسیاب (طاحونه)	۲ مورد
بازار	۲ «
پول نقد	۱ «
تیمچه	۲ «
غله	۱ «
کاروانسرا	۱ «
کتاب	۱ «
قهوه خانه	۱ «
یخدان	۱ «

مصارف کلی وقف

۱ـ روشنائی حرم بیست و یك مورد:

(۵- ۹- ۱۰- ۲۲- ۲۳- ۲۴- ۲۸ الـف ۳۰- ۳۱- ۳۴- ۳۵- ۳۶- ۴۰- ۴۲- ۴۳ – ۴۶ ۴۷- ۵۵- ۵۸- ۶۱- ۷۰).

۲ـ مصارف آستانه (تصریح شده است) شانزده مورد:

(۲۰- ۳۷- ۴۶- ۴۹- ۵۱- ۵۲- ۵۳- ۵۶- ۶۰- ۶۱- ۶۴-۶۶- ۶۷- ۶۸- ۶۹- ۷۱-۷۳ ۷۴).

۳ـ زوارچهارده مورد:

(۱۰- ۱۷- ۱۸- ۱۹- ۲۴- ۲۵- ۳۵- ۳۶- ۴۵- ۵۴- ۵۷).

۴ـ نیازمندان، فقرا، غربا، یتیمان، بیماران وغیره دوازده مورد:

(۷- ۹- ۱۷- ۲۴- ۲۶- ۳۸- ۳۹- ۴۵- ۵۴- ۵۷- ۷۱ الف.

۵ـ طلاب ده مورد:

(۸- ۱۲- ۱۷- ۱۹- ۲۵- ۳۳- ۳۸- ۴۷).

۶ـ خدمتگزاران آستان قدس رضوی ده مورد:

(۹- ۲۱- ۲۶- ۲۹- ۳۱- ۳۶- ۴۲- ۵۸).

۷ـ تاسیسات آستانه ده مورد:

(۵- ۱۰- ۱۱- ۱۵- ۳۰- ۳۱- ۴۳- ۵۰- ۵۳- ۵۴).

۸ـ سایر مصارف که ازده مورد کمتراست به ترتیب الفباء درصفحه بعد:

مصرف وقف	شماره وقف
آب	۲ـ۳۱ـ٤۱
امانت کتاب	٤۷
اولاد	۱۶
پرده	۵
پنبه جهت‌پیه‌سوز	۷۲
تعزیه داری	۱٦ـ۱۷ـ۲٤ـ۲٦ـ۳٤
تعمیرمدرسهٔ فاضلخان	٤
تلاوت قرآن	۳ـ۲٤ـ۳۹ـ٤۰ـ٤۱ـ٤۷
توشك نمد	٤
جاروب عمارات‌آستانه	۷۲
جانماز	٤۰
چراغ	۱۹
حلیم	۳۹
خویشان	۱٦ـ۳۳ـ٤۵
زیارت	۳۳ـ۳۹
ساختمان تیمچه	۵۳
ساعت حرم	۳٦
سوخت	۲۳ـ٤۰ـ۵۸ـ٦۳ـ۷۱ الف
شربت	۵
شمع	۱۸ـ۲٤ـ۵۱
صحافی کتب	۵۰
فرش	۵ـ۱۹ـ۳۵ـ٤۰ـ۵۸
قلم	۳۹
کاغذ	۳۹
کتابدار آستانه	۵۰

مصرف وقف	شماره وقف
مدرسهٔ فاضلخان	۱۵
مرکب	۳۹
مقبرهٔ واقف	٤ـ٥ـ۱۰ـ۳۳ـ٤۷
نماز	۳۹
نمد	٤۰
یخ	٥ـ۱۷

اصطلاحات مندرج در وقف نامه‌ها

اوزان	شماره وقف‌نامه
استار	٥
خرکی (وزن)	۷
خروار	۱٦ـ۲٥
خروارتبریز	۲۹ـ٤۹
من	٥ـ۱٦ـ٥۹

تأسیسات	شمارهٔ وقف نامه
چراغخانه	٥٥
خیرات خانه	٤۱
دارالسیاده	۱۰
دارالشفا	۷
داشخانه	۱٤
دیوان اعلی	۸

دیوانخانه	۲۱
دیوان دارالامان	۲۱
سرد خوانه (سرد خانه)	۳۲
شربت خانه	٥٤
شماع خانه	۸ـ۳۳
عصارخانه	١٤
کارخانجات طبخ	۷
کرمخوانه (کرمخانه)	۳٤
کشیك خانه	۲٦

حقوق	شماره وقف‌نامه
حق‌الاستیفا	٥
حق‌التصدی	۱۷
حق‌التولیه	٥ـ۱۷
حق‌النظاره	٥ـ۱۷

زمین و آب	شماره وقف نامه
آبی‌زار	۸
بند	۳
تخمکشت	۳
جریب	٥٦ـ٦٩
دانك	(دربسیاری ازوقفنامه‌ها)
دیمجه‌زار	۸
زراع	٥٦
زوج	۷
طاقه (آب قنات)	٥٥
عشر (اراضی)	۸

قطعه (در بسیاری از وقفنامه‌ها)

کاریز	۳
مشاغل	**شماره وقف نامه**
امام جماعت	۸
ایشیك آقاسی	۷
بیگلربیگی	۷
پیشنماز	۷
تحصیلداران	۱۲
تحویلدار	۳۳
جراح	۷
حفاظ	۷ـ۹
خادم باشی	۷ـ۲۸
خدام	۳۶
خطیب	۷
داروغگان	۷
دربان	۷ـ۵۸
رابیه کش	۵
روضه خوان	۲۶
ریش سفید حرم	۱۷
سقا	۵ـ۵۳
صاحب نسق	۷
طبیب	۷
فراش	۷ـ۵۸
فراش باشی	۳۰
قوچی باشی	۱۰
کارگزاران	۲۱

مشاغل	شماره وقف نامه
کشیك خانه	۲۸
کفش‌بان	۵۸
کلانتر	۷
کلید دار	۷
مجلس‌نویس‌دیوان	٤۰
مدرس	۷
مستوفی	۷
مقدس‌باشی	۲٤
مؤذن	۵۸
مهردار	۷
میرآخورباشی	۲۵
ناظرمسجد	٤۰
نایب ریش‌سفید حرم	۱۷
واعظ	۷
وزیر	۷
یساول	۷

نقود	شماره وقف نامه
تومان	۱ــ۳ــ۵۳ــ٦۳
تومان تبریزی	۵ــ۵۳
تومان تبریزی اشرفی محمد شاهی جدیدالضرب	۵۹

نقود	شماره وقف‌نامه
تومان تبریزی زمان‌شاه‌عباس	۲۱
تومان تبریزی فضی(سیمین)	۶۲
تومان عراقی فضی(سیمین)	۱۴ــ۴۸
دینار	۱ــ۲۳
دینارتبریزی	۱۶
دینارعراقی	۱۱ــ۴۸
ریال ناصرالدین‌شاهی	۳۳
نخود	۱۲
نخود صیرفی	۵۹
نخود محمد شاهی	۳۴
نخودی ناصرالدین‌شاهی	۲۸

اصطلاحات متفرقه به ترتیب الفبائی	شماره وقف‌نامه
آبار	۱۳
اخراجات دیوانی	۵
استار	۲۴
بست نشستن	۷
بش	۱۳
پاپوش	۲۴
تعزیه داری	۳۳
تیمچه	۳۰
چرخاب	۳۴

	شماره وقف
گلخن	٣٤
کلوجه	٢٤
مدد خرج	١٠
ممار	١٤
نومرغ	٣
وقف نامجة	٢٧
يخدان	١٤ــ٢٠

تقی بینش

سنگاب خوارزمشاهی

یکی از آثار تاریخی وهنری بسیارنفیس که درموزهٔ آستان قدس نگاهداری می‌شود سنگاب بزرگ وزیبائی است که به‌آن سنگاب خوارزمشاهی می گویند. درفرهنگ فارسی معین سنگاب اسم مرکب شناخته شده است ولی به عقیدهٔ من نوعی اضافه مقطوع‌الحرکه باید باشد که بصورت ترکیب مزجی و بدون کسره اضافه درآمده است. اگراین نظر صائب باشد اضافه‌آن تخصیصی است به این معنی که منظورازسنگاب سنگی است که به‌آب اختصاص داردیا درآن آب‌مشروب می‌ریخته ونگاهداری می کرده‌اند.

سنگاب در روزگاران گذشته که تهیهٔ آب مشروب ودردسترس قراردادن‌آن کارآسانی نبوده بهترین و ساده‌ترین وسیله بوده است به خصوص که هنوز امکان استفاده ازمواد دیگری که به‌قدرسنك بتواند درمقابل گذشت زمان وعوامل‌مختلف طبیعی مقاومت کند، بوجود نیامده بوده است. حتی وجودآب انبارها وحوضها

که به صورت‌های مختلف ساخته‌می‌شد ودرحد خودبسیارمفیدومؤثربودنتوانست ارزش وجودی سنگاب راکه به علت قابل انتقال بودن، امتیازقابل توجهی داشت ازبین ببرد واکنون نیزچنان که‌می‌بینیم ازظرفها وبشکه‌های برنجی یا سیمکوئی که درواقع جانشین همان سنگابهای قدیم هستند، استفاده میشود.

خوب بخاطردارم وقتی کوچك بودم و با مادرم به زیارت آستانهٔ مقدس حضرت‌رضا(ع) می‌رفتم بارها به سقاخانهٔ وسط صحن عتیق که‌مشهدیها به‌آن «سقا خنه‌ی اسمال طلا » می گویند رفته و آب خورده بودم . در وسط این سقاخانه سنگاب بزرك و بلندی از سنك مرمر سفید یا نباتی رنك بود که جامهای برنجی کوچکی با زنجیربه‌آن بسته شده بود ومردم برای ثواب نذرمی کردند یا پول میدادند که سقاها با مشك آب‌درسنگاب بریزند که‌خالی وبی‌آب نباشد ودرتابستان برای این که آب خنك و گوارا بشود یخ هم درآن می‌انداختند . من هنوز قیافهٔ سقاهائی‌راکه‌با پای برهنه ومشکهای پرازآب درحول وحوش سقاخانه با آهنك مخصوصی «بنوش به یاد حسین» می گفتند فراموش نکرده‌ام وحتی بخاطردارم که بعضی ازآنها جامی‌هم دردست داشتند که پرازآب بود واغلب سیب قرمزقشنگی درآن انداخته شده بود. بعضی‌ازاین سقاها خوش‌ذوق بودند واشعاری با آهنك میخواندند وبا صدای گرم وبلند خود جلب توجه میکردند. معروف بود که این سنگاب بزرك مرمررا نادرشاه ازهرات آورده ومرد عامی‌متمول وخوش‌اعتقادی به اسم اسماعیل که درلهجهٔ مشهدی «اسمال» گفته میشود، این سقاخانه را ساخته و سقفش را با پول خود طلا کرده است.

متأسفانه دربارهٔ سنگاب خوارزمشاهی اطلاع قابل توجهی در دست نیست خود سنگاب با وجودی که کتیبه مفصلی دارد به غیرازاسم سلطان وقت و وزیر و کسانی که سنگاب را ساخته‌اند وسالی که سنگاب ساخته شده ویا کتیبه‌آن نوشته شده است، اطلاعی بدست نمیدهد. درکتابها هم ذکری ازاین سنگاب نشده و تا

آنجا که من اطلاع دارم قبل از صنیع‌الدوله مؤلف مطلع‌الشمس، کسی در بارهٔ آن چیزی ننوشته است، صنیع‌الدوله درضمن توصیف آثار تاریخی رواقها و قسمتهای مختلف حرم‌مطهر رضوی مینویسد «دردرب؟ دارالسیاده در صفه‌سقاخانه‌ای است.. کتیبه سنك سقاخانه‌واقعه درممردار السیاده‌اینست ... » و بعدقسمتی‌از کتیبه‌سنگاپ وا بـاحذف و اغلاطی که امکان دارد غلط چـاپی و یافرع اشتباه در قرائت‌باشد، نقل میکند. نکته قـابل توجه اینست که صنیع الدوله واژه زیبای سنگاب را به‌کار نبرده است ومعلوم نیست اصلا آن را نمی‌شناخته و یـاچون درکتابهای لغت نظیر آنندراج و برهان قاطع این لغت ضبط نشده است در دورهٔ او متداول نبوده و یا سوقی و به‌اصطلاح آرگو بوده وصنیع‌الدوله به سائق تربیت ادبی‌قدیم به‌کاربردن کلمات سوقی را جائز نمی‌دانسته است.

آرتوراپهام‌پوپ ایران‌شناس‌معروف نیز در مقاله «حرم امام‌رضا،مشهد»خود درکتاب بررسی هنرایران ضمن معرفی قدیم‌ترین آثار تاریخی‌آستان‌قدس‌مینویسد «در یکی از رواقهای قسمت جنوب غربی‌حرم سنگی است با اسم سلطان‌محمدبن مسعود وسنه ۱۱۸۱ (میلادی که مطـابق با ۵۷۷ هجری میشود) » به‌احتمال قوی پوپ این مطالب را با استفاده از مطلع‌الشمس وبدون مشاهدهٔ مستقیم نوشته‌است زیرا همان‌کم وکاست‌واغلاط یانواقص مطلع‌الشمس در نوشته اودیده میشود.

یکی ازاشتباههای پوپ‌تاریخ سنك و سال ۱۱۸۱ میلادی است درصورتی که‌چون درکتیبه سنگاب سنه تسع یاسبع وتسعین وخمسمائه ذکر شده است (چون‌درست خوانده نمیشود وقابل بحث است) باید ۱۲۰۲ یا ۱۲۰۰ باشد.

اشتباه بزرك‌دیگرپوپ سلطان دانستن محمدبن مسعود ودر نتیجه ارتباط‌دادن آن بـا سلسله غزنوی و مربوط کردن زمرد ملکی که اسمش در کاشی‌های لعابی و نفیس از ارهٔ حرم مطهر آمده بامحمود غزنوی است که هیچکدام درست‌نیست‌و

من تفصیل آن را در شماره مخصوص نامه آستان قدس ومقدمهٔ کتاب «فرهنك لغات قرآن» نوشته‌ام .

آقای دکتر حبیب‌الله صمدی موزه‌دار سابق موزه ایران باستان در کتاب «راهنمای موزه آستان قدس رضوی» ضمن نفایس تاریخی موزه آستان‌قدس سنگاب خوارزمشاهی را همراه با یکی دوعکس معرفی کـرده و نوشته است وقتی مرحوم دکتر بهرامی باستان شناس معروف بـرای تنظیم موزه آستان قدس به‌مشهد آمد این سنگاب نفیس‌را که در اتاق کوچکی زیر محل زیارت‌نامه خوانها مهجورمانده بود وپر ازاشك‌شمع و گردوخاك‌وپیه شده بود درکمال دقت ومهارت تمیزکردوبه موزهٔ‌آستان قدس انتقال داد و اضافه میکند«به نام علاءالدین محمد خوارزمشاه و وزیرش نظام‌الملك در سال ۵۹۷ ساخته شده و سازندگان چنان‌که از امضا مکرر آنها برمیآید پسران مسعود نقاش بوده‌اند که در طرح و نوشته و نقش‌آن‌شرکت داشته‌اند» .

متأسفانه نوشته آقای دکتر صمدی‌باآن‌که در حد خود مفید و باارزش‌تراز دیگران است‌خالی از اشتباه‌ومسامحه‌نیست. ازجمله چون‌تیمی در تهیه‌این‌سنگاب دست داشته‌اند علی‌القاعده نقاش یاطراح سنگاب باید غیر از سنك‌تراش و کتیبه نویس باشد و اسمها و نوشته‌های روی سنگاب به‌طوری که من دیده‌ام آن چنان روشن و خوانا نیست که بتوان مطمئن‌شدمحمد و احمد که اسمشان‌درکتیبه‌فارسی سنگاب‌ودر داخل‌ترنجها و اسلیمی‌های زیبای بدنه سنگاب مکررآمده است‌پسران مسعود نقاش باشند. دیگر این که‌آقای دکترصمدی به‌عنوان توضیح‌در زیر صفحه نوشته است که غیر ازاین سنگاب‌درکاشی‌های‌از اره حرم‌مطهر که تاریخ۶۱۲ دارد اسم سلطان «سنجر» آمده است و برخلاف‌آنچه اغلب تصور میکنند منظورسنجر سلجوقی نیست و بعد ازآن که‌سلطان محمد خوارزمشاه ترکستان رافتح کرده‌بوده است به او سنجر گفته‌اند.به این ترتیب زمرد بانوی نیکوکاری که اسمش‌بعنوان

عامل اصلی در کاشی‌های لعابی چینی مانند ازاره حرم مطهر مخلد شده و چندجزوه از قرآن وقفی او در کتابخانه آستان قدس رضوی باقیمانده است باخاندان خوارزم‌شاهی انتساب پیدا میکند در صورتی که بتحقیق از خاندان آل افراسیاب یـا ایلك خانیان بوده و با سنجر سلجوقی قرابت سببی داشته و به‌علت همین انتساب از باب تجلیل اسم سنجر در نوشته تاریخی کاشیهای ازاره حرم مطهر آمده است بخصوص که محمد و پسرش محمود از طرف سنجر بزمامدادی خراسان نصب شده و در واقع قدرت خود را مدیون او بوده‌اند و به لازمه حق شناسی خود را موظف به بزرگداشت او میدانسته‌اند.

بدون تردید سنگاب خوارزمشاهی یکی از بهترین نمونه‌های هنرسنگ‌تراشی است. غیر از مهارتی که در تراشیدن و توخالی کردن و از سنك یك‌پارچه‌بدریختی شلجمی زیبا وخوش‌تراشی به‌آن بزرگی درآوردن بکار رفته است بازحمت زیاد داخل آن را پرداخت داده وصاف کرده ودر سطح خارجی آن نقوش بسیار قشنک وانواع گل‌برگها و اسلیمی‌ها و ترنجهای زیبا بطور برجسته درآورده‌اند.

کتیبه‌های سنگاب به‌خط نسخ در داخل سه‌نوار در دورادور سنگاب کنده‌شده و دانگ خط هر کتیبه طوری انتخاب شده است که درست بدون کم و زیاد در نوارش جای بگیرد- کتیبه اول که‌در نوار فوقانی و برلبه سنگاب کنده شده است‌به غیر ازحمد و ستایش پروردگار وعبارت‌های مذهبی متداول درقدیم مطلبی ندارد. کتیبه دوم انـدکی پائین‌تر به خط نسخ درشت و شاید نوعی ثلث و متضمن اسم سلطان به‌این شرح است.

«السلطان المعظم، شهنشاه‌الاعظم(که صنیع الدوله شاهنشاه خوانده است)، مولی‌الملوك‌العرب والعجم (در مطلع الشمس «مولا» است واحتمال می‌رود کاتب خواسته است تلفظ مولی عربی را برساند) ، سلطان ارض الله ، حافظ بلادالله، محررالممالك (محرر به معنی آزاد کننده است و میتواند اشاره به‌فتوحات سلطان

محمد خوارزمشاه و تسلط او بـرغوریان بـاشد ولی صنیع الدوله «مجدالممالك» خوانده است یا مجدالممالك)، علاءالدنیا والدین ، غیـاث الاسلام والمسلمین، ظل‌الله فی‌العالمین (اشاره است به ظل‌الله بودن سلطان و این‌که به‌قول مستوفی در تاریخ‌گزیده « به علت شکستی که به گورخان قراختائی داد او را ظل‌الله فی - الارض خطاب کردند» (کهف‌الثقلین (یعنی انس وجن) ، سلطان الخافقین (بمعنی شرق وغرب با توجه به این که در قرون وسطی منظور ازشرق خراسان وبالاخص نیشابور بوده‌است کمااینکه ظهیرفاریابی‌شاعرمعروف قرن ششم‌طغان‌شاه‌فرمانروای نیشابور را «خسرو مشرق» و « ملك شرق » نامیده است)، ابوالفتح محمـد قسیم امیرالمؤمنین « (ابوالفتح در سکه‌های ابن شاه‌دیده شده است ولی‌مورخین‌متذکر نشده‌اند) .

کتیبه سوم به‌خط ریز بدین قرار است:

«الصاحب‌الاجل (صاحب به معنی وزیر در متون قدیم زیاد دیده‌میشودیعنی صاحب‌الامر) الکبیرالمؤید المظفر العالم العادل، نظام‌الملك، قوام‌الاسلام،مغیث- المسلمین،فخرالملوك‌یمین‌سلطان‌السلاطین(یمین بمعنی دست راست و مجازامورد اعتمادووثوق‌است)،ذوالمناقب والمناصب،الغ بلکااعظم (هردو کلمه‌ترکی‌جغتائی است. کاشغری‌دردیوان‌لغات‌الترك«الغ»را«کبیرمن کل شئی» معنی کرده‌است‌بلکارا که درکتیبه مورخ ۵۴۹ رباط شرف نزدیك سرخس‌آمده است‌گدار درآثار ایران بدون ذکر معنی به فتح اول سکون‌دوم ضبط‌کزده است ولی در لغتنامه دهخدابه نقل از فرهنك منیری و حواشی بیهقی تصحیح دکترفیاض دانا معنی شده است)، خواجه جهان ، محمدبن مسعود اعزالله انصاره بتاریخ اوائـل شعبان سنه تسع و تسعین وخمسمائه « (تسع، سبع هم خوانده میشود ولی با توجه به‌این که‌کاتب‌یا سنك‌تراش از باب تفنن و اعمال ذوق سرهای اغلب کلمات مثل سنه‌وهمین‌تسع‌و تسعین را بصورت هفت‌کوچك و دو شاخه درآورده و سفتی سنك مانع از ظاهر

ساختن کامل دندانه‌ها شده و این که علاءالدین محمد خوارزمشاه به‌شهادت تاریخ در ۵۹۸ موفق به‌مغلوب کردن غوریان شده و در کتیبه هم از او به‌عنوان محرر یا مجددممالك یادشده و این مستلزم بعدازشکست غوریان است ۵۹۹ از ۵۹۷ صحیح‌تر به‌نظر می‌رسد).

و بالاخره دردنبالهٔ کتیبه‌ها و برروی بدنهٔ محدب وشکم برآمدهٔ سنگاب این‌عبارت فارسی حك شده است :

«خدای تعالی برآن بنده رحمت کناد کی آنجا حاضر شود و دعای درآنجا باهل این‌شهر کند و فرستد برسازنده این محمد احمد و اولاد دیگر احمد، محمد بن‌احمد». و در چند جای دیگر ازبدنه سنگاب این اسمها تکرار شده است مانند محمدبن احمد.. محمد.. محمد.. مسعود نقاش.

هرچند آقای دکتر صمدی درکتاب «راهنمای موزه آستان قدس رضوی» متن این کتیبه‌ها را نقل نکرده است ولی تردید نیست به‌آنها نظر داشته و به طور قطع به‌استنادقرائنی ازقبیل «علاءالدنیا والدین» و«ابوالفتح‌محمد» و «نظام‌الملك» و «محمد بن‌مسعود» به‌این نتیجه رسیده که این سنگاب به نام علاءالدین محمد خوارزمشاه ه وزیرش نظام‌الملك و به‌اهتمام پسران مسعود نقاش ساخته شده‌است. شرح‌حال علاءالدین محمد پسردوم تکش وفرد ماقبل‌آخر خوارزمشاهیان به‌تفصیل درتاریخ مفصل‌ایران تألیف عباس‌اقبال ودرکتابهای قدیم‌مانند تاریخ گزیده‌مندرج است و رویهمرفته پادشاهی تعالی جو و پرتلاش بوده است. علاءالدین محمددر شوال۹۵۶ بعدازپدر به‌فرمانروائی رسید و در۵۹۸ موفق به‌انقراض دولت‌غوریان وتصرف‌کرمان وهوموزیابند میناب فعلی گردید وقلمروخوارزمشاهیان راتاسواحل جنوبی بحرعمان وسعت بخشید وسرانجام درشوال ۶۱۷ براثر شکست از مغولها درآبسکون بحرخزر به‌ناکامی جان سپرد. ازکارهای قابل توجه محمد خوارزمشاه مخالفت او باناصر خلیفه‌عباسی بودکه دستور داد اسم خلیفه را ازخطبه حذف کنند

وحتی درسال ۶۱۴ به‌منظور جنگ باخلیفه به‌طرف بغداد رفت ولی سرما ویخبندان شدید زمستانی او را درهمدان متوقف و ناگریز ازباز گشت به‌خراسان کرد. چون زامباور و دیگـران جلوس عـلاءالدین محمد را در۵۹۶ نـوشته‌اند وسنگاب در ۵۹۹ ساخته شده است معلوم می‌شود تازه به‌عرصه رسیده وحتی هنوز روابطش با دستگاه خلافت عباسی بهم‌نخورده بوده است. ذکر نشدن کلمه «خوارزمشاه» و مانند آن درکتیبه‌های سنگاب می‌تواند علل مختلفی داشته باشد ولی اگـر درنظر بگیریم که به‌قول زامباور درمعجم‌الانساب (ترجمه عربی کتاب اصلی زامباور) و بت ورث درسلسله‌های اسلامی ترجمه آقای بدره‌ای چهارسلسله به‌اسم خوارزم ـ شاهیان بوده‌اند و درواقع خـوارزمشاهی عنوان عـام فرمانروایان ایرانی و غیر ایرانی خوارزم بوده است معلوم میشود ذکراین عنوان که شاید بعدها ویادرهمان ایام‌دیگران به‌فرمانروایان خوارزم داده بوده‌اند ودرواقع یادگار دوران سلطنتهای محلی محسوب‌می‌شده مفاخره آمیزنبوده است‌بخصوص که علاءالدین‌محمدبابسط قلمروخود همان‌طور که درکتیبه سنگاب می‌بینیم ادعای سلطنت‌شرق وغرب‌داشته است و عنوان خوارزمشاه قدرت او را محدود می‌کرده است.

نظام‌الملک وزیر راکه درکتیبهٔ سنگاب ازاو باتجلیل بصورت دست راست سلطان و خواجه جهان یادشده و طبعاً به‌مناسبت این‌که وزراء قدیم قدرت‌اجرائی داشته‌اند درآن روزگار مورد احترام وطرف رجوع بوده‌است، به‌آسانی نمیشود شناخت. آقای دکترصمدی بدون ذکر مأخذ نوشته است او وپدرش اهل‌خیرات بوده و درخراسان آثارخیر داشته‌اند ولی باید توجه داشت‌که نظام‌الملک‌لقب‌عام و رایج آن‌زمان بـوده و تشخیص یـا تفکیک این نظام‌الملکهاکار بسیار دشوار و گاهی غیرممکن است مثلا عقیلی درآثار الوزراء ازشخصی به‌اسم محمدبن‌صالح وملقب به‌نظام‌الملک نام می‌بردکه ازوزارت علاءالدین محمد خوارزمشاه راداشته وبه‌قول‌او «به‌علت‌افراط وطمع دراموال مسلمین» معزول وبعد وبعد در۶۱۸بدست مغول کشته شده‌است وبرای من‌روشن نیست نظام‌الملکی که درکتیبه سنگاب ازاو

یاد شده همین شخص بوده است یا کس دیگری؟ . در کتیبه سنگاب چنین آمده است «محمدبن مسعود اعزالله انصاره» و از این قرار وزیری که برای یاران او از درگاه احدیت‌عزت مسألت شده اسمش محمد و نام پدرش مسعود بوده است و به این ترتیب بامحمدبن‌صالح مذکور درآثارالوزراء فرق دارد مگر این که ضبط آثارالوزراء را مغشوش‌ویا صالح را از قبیل لقب بدانیم؟ نکته‌دیگرشباهت‌اسمی بین محمدبن مسعود وزیر یا نظام‌الملك است با محمد ومسعود نقاش زیرا بطوری که‌گفته شد در جاهای مختلف اسم محمد و احمد پدرش ودریك‌جا مسعود نقاش بر بدنه سنگاب کنده شده‌است و از این قرار آنها این‌سنگاب را ساخته‌اندبنابراین خلجانی بخاطر راه می‌یابد که نکندهمان طور که آقای دکتر صمدی نوشته است مجمد و احمد پسران مسعود باشند و درآخر کتیبه مربوط به‌وزیر هم محمدبن مسعود اسم وزیر نباشد ولی آمدن محمدبن مسعود دردنبال خواجه جهان و دیگر مضاف‌الیه‌های نظام‌الملك بصورت تتابع اضافات تأئید می کند که محمدبن مسعود به‌وزیر برمی‌گردد واسم سنك تراش یا نویسنده‌کتیبه نیست. متأسفانه جاهائی که اسامی خاص استادکارها نظیرمحمد واحمد ومسعود ذکرشده بیشتراز سایر قسمتها سائیده و فرسوده شده است و بهمین‌جهت خواندن این اسمها بزحمت میسراست تاچه‌رسد بکلمات دیگری که روشن‌گر روابط خویشاوندی و گویای شغل و حرفه ونقش‌آنها دراین سنگاب‌بوده وطبعاً اهمیت زیادی داشته است و بهمین‌علت است که بطور قطع و بقیین نمی‌توان گفت تمام افراد تیمی که درساختن این سنگاب شرکت داشته‌اند از یك خانواده بوده‌اند فقط مسلم است همانطور که در کتیبه فارسی سنگاب تصریح شده است احمد و محمد و اولاد آنها باهم این سنگاب را ساخته‌اند. کتیبه فارسی سنگاب و مخصوصاً کلمات آخرآن که درقسمت پائین‌بدنهٔ سنگاب‌بوده وطبعاً بیشتردستمالی و فرسوده شده خیلی محو‌و تقریباً ناخوانا شده است درنتیجه از عبارت ناقص «سازندهٔ این محمد و احمد و اولاد دیگر احمد

محمدبن‌احمد.. معلوم نمی‌شود مثلا احمد پدر ومحمد پسر بوده یا دراین‌خانواده هنرمند باایمان چندنفر به‌اسم احمد ومحمد وجود داشته است.

باوجودی که کتیبه فارسی بسیار مختصر و تااندازه‌ای مبهم‌است و می‌بینیم که‌سازندگان سنگاب برای کسی که بقول آنها (درانجا) حاضر شود و درحق‌آنها و (اهل این شهر) دعاکنند طلب رحمت کرده‌اند می‌توان از روی قرائن موجود حدس زدکه این سنگاب در مشهد تراشیده شده و منظور از (انجا) حرم مطهر حضرت رضا ع و(این شهر)، نوقان یا مشهد قدیم بوده است. درمتن فارسی کتیبه سنگاب به‌غیر از «کی» بجای «که» اثری از خصوصیات سبك قدیم و لهجه دیده نمیشود ونمی‌توان مطمئن بود که کلمه «انجا» بدون مد منظور «آنجا» است یا «اینجا» که به‌رعایت‌لهجهٔ محلی به‌این‌شکل نوشته شده است درهرحال اشاره‌بمحل خاصی است وطبیعی است «حاضرشدن درانجا» جز زیارت و تشرف به‌حرم مطهر رضوی معنی‌مناسب وشایستهٔ دیگری نمی‌تواند داشته باشد.

قرینهٔ دیگر زمینهٔ مذهبی و اعتقادی سازندگان سنگاب است که با استدعای دعا خواسته‌اند درثوابی که اززیارت حرم مطهر حضرت‌رضا (ع) نصیب آیندگان می‌شود سهیم باشند و مثل این که پیش‌بینی کرده‌اند بر اثر علاقهٔ روزافزون مردم تعداد زائران مشهد رضوی بقدری زیاد خواهد شد که بقول سنائی در قصیدهٔ معروف خود بمطلع :

دین را حرمی است در خراسان ‌ ‌ ‌ دشوار ترا به محشر آسان

مثل کعبه «پر آدمی زهر جای» می‌شود .

اگراین حدس صحیح باشد حدس دیگری را که مربوط به‌سنگ سنگاب می‌شود بهمراه‌می‌آورد . تشخیص رنك و جنس اصلی‌سنك سنگاب درحال‌حاضر آسان نیست علت اینست که غیر از مرور زمان که خود مهم‌ترین عامل تغییر رنك اجسام و اشیاء است، چون درسالهای اخیر از سنگاب بعنوان شمعدان استفاده

می‌شده وشمعهای نذری را روی آن می گذاشته و روشن می کرده‌اند خیلی بیشتر از حد معمول تغییر رنك داده است. بطوری که قبلا گفته شد صنیع‌الدوله و آقای دکترصمدی هردو به این نکته اشاره کرده‌اند که این سنگاب در ممر دارالسیاده‌و درگذرگاه زوارگذشته شده بوده است و دکتر صمدی نوشته است مرحوم دکتر بهرامی برای پاك کردن «رنگ و روغن» سنگاب متحمل زحمت زیادی شده و در واقع کتیبه تاریخی آن را زنده کرده است بنابراین در سالهای اخیرو حتی سالهای قبل از ۱۳۰۲ هجری قمری یعنی سال چاپ جلد دوم مطلع‌الشمس دیگر سنگاب مورد استعمال اولیه‌خود را از دست داده و در نتیجه‌آن قدر اشك شمعهای‌پیهی‌و گچی دربافت سنك نفوذکرده است که رنك اصلی سنك در زیرقشری‌از چربیهای اکسید شده مخلوط با خاك و کثافت پنهان شده است.

با تمام اینها چون ظواهر دلالت برساخته شدن سنگاب در مشهد دارد به احتمال قوی کسانی که‌آن را ساخته‌اند مشهدی بوده‌اند و سنك سنگاب هم باید از نوع سنگهای مشهد باشد. نویسندگان قدیم بوجود خماهن (هماتیت) و دهنج (سولفات‌آهن متبلور) در مشهد اشاره کرده‌اند و اشترك در مقالهٔ «مشهد» خود در دائرة‌المعارف‌اسلام‌سنگهای مشهد را از جنس «ساپونیت» و«سرپانتین» که‌ترکیبی از سیلیکات منزیوم آبدار است و قدمابه‌آن «حجر الحیه» یا سنك مار می‌گفته‌اند دانسته است ولی بعقیدهٔ من چون سنك‌شناسی کاردقیق و تخصصی است‌این‌اقوال را باید با قید احتیاط تلقی کرد.

مؤلف حدود العالم می‌نویسد نوقان « دیك سنگین » دارد و یاقوت در معجم‌البلدان بساختن یاتراشیدن (القدور البرام) که همان دیگهای سنگی باشد در نوقان اشاره کرده است. قزوینی هم‌آثار البلاد با اشاره بساختن دیك و آلات و ظروف سنگی در نوقان، نوشته است «بعضی گفته‌اند همان‌طور که‌خداوند آهن‌را

برای داود نرم کرده بود، سنك را برای اهل آنجا نرم کرده است».

در کتابهای مذهبی آنرا از کرامات حضرت رضا (ع) دانسته و باین شکل توجیه کرده‌اند وقتی امام (ع) بدعوت مأمون به‌خراسان تشریف فرما شد یك روز برای رفع خستگی به‌کوهی در نوقان تکیه‌زد و سنك آن کوه از برکت وجود امام (ع) نرم شد.

از مجموع این اقوال و نظیر آنها به این نتیجه می‌توان رسید که در نوقان و مشهد قدیم از دیرباز و روزگاران خیلی پیش صنعت سنك تراشی وجود داشته وحتی محصولات سنگی مشهد بعنوان تحفه و ره‌آورد به‌نقاط دور دست می‌رفته است. مورد توجه واقع شدن ظرفهای سنگی مشهد را می‌توان فرع علل متعددی دانست مثلا ارزانی و دوام یاخوش طعم شدن غذا در آنها وبویژه جنبهٔ مذهبی و انتساب بمشهد رضوی و تبرك.

متأسفانه تا آنجا که من اطلاع دارم در بارهٔ سنك‌تراشی مشهد مطالعه دقیق و تحقیق علمی نشده است و می‌توان گفت مثل بسیاری از صنایع دستی مشمول مسامحه زمان واهمال پیشینیان‌شده است. بعنوان مثال اسم‌استاد کارهای‌سنك‌تراش مشهدی وفهرست کارهای آنها ویا فهرست کارهای سنگی ارزنده که جنبهٔ هنری دارند در دست نیست و ما نمی‌دانیم حتی درحال‌حاضردرگوشه‌و کنار مشهدچه آثاری باقیمانده است. مسلم است مشهد با آن سابقهٔ تاریخی یکی از مهم‌ترین مراکز صنعت یاهنر سنك‌تراشی ایران بوده ونظیر این سنگاب تاریخی گران بها آثار ارزندهٔ دیگر داشته‌است واگر همه آنها باقی نمانده باشد بازنمونه‌هائی‌باقی مانده است. نمونه‌های باقیمانده را باصرف وقت و پی گیری می‌توان‌بدست‌آورد و امیدوارم با اهتمام سازمانهای مسئول و مربوط که پاسدار آثار ملی و مواریث فرهنگی کشور هستند این مهم‌تحقق‌پذیر باشد . آنچه‌من خوددیده‌ام وبخاطردارم

عدهٔ زیادی از سنك‌تراشهای مشهدی که احتمالا هنرسنك تراشی را از پدران خود به‌ارث برده بودند در بازار سنك‌تراشها ویابقول مشهدی‌ها که «های جمع» را به صورت مخفف (آ) تلفظ میکنند «بازار سنك‌تراشا» دکان داشتند و دردکانهای تنك و تاریك و تا اندازه‌ای مرطوب با وضع اسفناکی کار می‌کردند. دراین اواخر که اشیاء فانتزی طالب و خریدار پیدا کرده بود دردکانهای سنك تراشی بغیر ازظرف های قدیمی نمونه‌هائی ازظرفهای جدید ازقبیل قاب‌عکس وظرفهای دردار به‌چشم می‌خورد وحکایت ازنوگرائی سنك‌تراشها میکرد.

کاراصلی و پردرآمد سنك‌تراشها تراشیدن سنك‌قبر بود که بیشتر از سنك خلج-نزدیك مشهد- ساخته می‌شد وحتی به‌امام زاده‌ها و قبرستانهای اطراف مشهد حمل میشد. سنك‌قبرهای جدید اغلب ساده و بدون پیرابه ساخته می‌شد وبه‌کندن اسم متوفی و تاریخ فوت و احیاناً تولد و اشاره به‌خانوادهٔ او اکتفا میکردند ولی درگذشته بطوری‌که نمونه‌های متعدد و جالب توجه‌آن هنوز درگوشه وکنار دیده میشود نقوش مذهبی وسمبولیك مانند فرشته وگلدان وگلاب‌پاش وشمعدان داشته و به انواع و اقسام اشکال هندسی و جدول بندی‌های تزئینی آراسته بوده وگاهی اشعار فارسی هم‌داشته است. به‌علاقه‌مندان توصیه میکنم برای اطلاع بیشتر در بارهٔ این موضوع به کتاب «عقائد و رسوم عامهٔ مردم خراسان» تألیف آقای ابراهیم شکور زاده که عکس چند نمونه از این سنك قبرها را دارد مراجعه کنند.

جواب این سئوال‌که سنگاب خوارزمشاهی دراصل‌کجا بوده است؟ بسیار دشوار است. تردید نیست اشاره‌ای که نویسندگان متأخر به بودن آن در ممر دارالسیاده و یا در اتاقی زیر محل زیارت‌نامه خوانها کرده‌اند روشن‌گر محل اصلی سنگاب نمیتواند باشد زیرا درسال ۵۹۹ که سنگاب‌ساخته می‌شده هنوز دارالسیاده

و دیگر رواق‌های اطراف حرم مطهررضوی که متأخر بردوران شاهرخ تیموری است احداث نشده بوده است.

اگر «انجا» را در کتیبهٔ فارسی سنگاب اشاره به حرم مطهر حضرت رضا و یا بعبارت صحیح‌تر مشهد الرضا بگیریم این حدس قوت می‌گیرد که سنگاب خوارزمشاهی را درگذرگاه زائران و نزدیك حرم مطهر گذاشته بوده‌اند. در قرن پنجم و ششم بطوری که بیهقی درضمن سرگذشت عبرت‌آمیز عراقی نوشته، فقط مسجد بالاسر متصل بحرم مطهررضوی وجودداشته و تازه سوری‌صاحب دیوان خراسان منارهٔای ساخته بوده است و بعد از آن کاشی‌های چینی مانند ازاره حرم مطهر بدستور زمرد ملك دخترمحمود ایلك خانی و بنام سنجر به‌کاررفته بوده است وممراصلی حرم مطهر که در ۶۱۲ کاشی‌کاری شده، از طرف پیش‌روی‌مبارك بوده است بنابراین سنگاب خوارزمشاهی قاعدة درنزدیك درپیش‌رو و جائیکه بعدها در زمان شاهرخ دارالحفاظ شده‌گذاشته شده بوده است و بااحداث رواق‌ها و ساختمانهای جدید آن را تغییر مکان داده و بالاخره به ممر دارالسیاده برده‌اند.

برای ماکه اکنون این سنگاب خوارزمشاهی رامی‌ببنیم احساس زودگذری توأم باتحسین واعجاب پیدا میشود ولی غیر از انعکاس هنر وتوش و توان بشری که در واقع بزرك‌ترین سرمایه زندگی او محسوب می‌شود باید توجه داشته باشیم که دراین قبیل اشیاء بی‌جان عمر آدمی بند شده است و میتوان گذشت سالها و گاهی قرنها را دررخساره مات و خشك آنها خواند. هنراصلی این خاندان هنرمند سنك‌تراش و امثال آنها این بوده است که با تیشه‌های نوك تیز خود نشانه عمر و زندگی زود گذر انسان را در سنك حبس کنند و کاری کنندکه برای همیشه باقی بماند. این است سر ارزش و اهمیت اشیاء باستانی و اقبال روز افزون مردم به

اشیاء عتیقه و این سنگاب اضافه برآنها اثری هم از ایمان راسخ و اعتقاد مذهبی دارد .

تقی بینش

(به پاس حق استادی و تعلیم استاد مدارس رضوی)

طلعت بصاری

اصطلاحهای موسیقی در دیوان حافظ(۱)- (۲)

از این که تخلص خواجهٔ شیراز، شمس‌الدین محمد «لسان‌الغیب» به«حافظ» به‌سبب از بر داشتن قرآن خدا بوده که آن را باچهارده روایت می‌خوانده است یا با توجه به‌مقالهٔ محققانهٔ آقای باستانی پاریزی زیر عنوان «حافظ چندین هنر»(۳) به مناسبت خوانندگی وی بوده درمی‌گذریم ومی‌پردازیم به‌شناخت حافظ موسیقی‌دان ونواشناس و اصطلاحهای موسیقی که در دیوان خود به‌کار برده.

---

(۱) این مقاله تلخیصی است از رساله‌یی تحقیقی با توجه به اصطلاحهای موسیقی که در دیوانهای دیگر شاعران بزرك موجود است.

(۲) با مراجعه به اکثر دیوانهای حافظ اساس کار دیوان حافظ «پژمان بختیاوی» «محمد قزوینی ودکتر قاسم غنی» و «مسعود فرزاد» بوده است.

(۳) رك : به کتاب «مقالاتی در بارهٔ زندگی وشعر حافظ» به مناسبت کنگرهٔ جهانی سعدی وحافظ به‌کوشش دکتر منصور رستگار از انتشارات دانشگاه پهلوی شیراز.

بدون شك حافظ شناسان و آنان که مسحور کلام آسماتی حافظ هستند و آرامش دل و جـان و تسکین روح و روان خود را در دیـوان وی و در لابلای واژه‌های آهنگین او ـ که همچون مخمل نرم یا همانند پردهٔ حریر که آنچه از پشتش به چشم می‌خورد مبهم وعمیق‌است ـ می‌جویند، متوجه اثر سحرانگیزموسیقی‌در سخن حافظ شده‌اند.

حافظ، حافظ‌مبدع‌ومبتکرسبکی خاص درغزل که به‌آهنگ کلمه‌ها و حرفها توجه فراوان‌دارد، واژه‌هارا آنچنان‌نرم بیان می‌کند، که گویی «یك گام»ازموسیقی ایرانی‌رامی‌نوازد (۱)ومسلم‌می‌سازد که موسیقی‌در نظر او اهمیتی‌شایان داشته‌است که البته به‌هنر موسیقی‌دانی او که به زیر و بم انواع دستگاههای آن آشنا بـوده هنرآواز خوانی راهم به استناد گفتهٔ خودش باید افزود:

زچنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت
غلام حافظ خوش لهجـهٔ خـوش آوازم
۲۲۹

غـزل سرایی نـاهیـد صرفه‌یـی نبـرد
در آن مقـام کـه حافظ بـرآورد آواز
محمد قزوینی ۱۷۶

یـا

سخندانی وخوش خوانی نمی‌ورزند درشیراز
بیا حافظ که تاخود را به ملك دیگر اندازیم
محمدقزوینی ۲۹۵

همگامی وهمنوایی در غزلهای حافظ تا بدان پایه‌است که انسان را از خود

---

(۱) نوشته‌آقای باستانی پاریزی.

محدود و حقیر به خودی عظیم و نامحدود تبدیل می کند و به زوایای خـاموش و پنهان روح راه می‌یابد. ساحری حافظ در همین است.

شعر آنگاه زخمه برتار دل و روح می‌زند که با موسیقی درآمیزد وموسیقی آن زمان همچون کلیدی قفل احساس می گشاید و به ژرفای تاریك و گنگ ومبهم مشاعر خفته راه پیدا می کند که باشعر همراه و همگام باشد.

میرزا نصیر فرصت‌الدوله درکتاب بحور الالحان در علم موسیقی و نسبت آن با عروض چنین می گوید:

«تألیفهای ضرب و نقره و ایقاع درموسیقی را انتسابی به‌وزنهای شعراست و وزنهای شعر را و ارکان آن را برای موسیقی قرار داده‌اند، این است کـه‌اتفاق حکما براین است که درموسیقی حاجت به علم عروض‌بسیار باشد و باید زحافات و علل عروض را شخص مغنی بداند. حکیمی فرموده: الحان‌مرکب‌اند از نغمات و نغمات مرکب ازایقاع ونقره و اصل همه اینها حرکت وسکون است واما شعر مرکب است از مصاریع ومصاریع‌مرکب ازافاعیل وافاعیل مرکب از وتدوسبب و فاصله، مثلا در الحان تن وتنن وتننن می گویند و در عروض فع وفعل وفعلن..»

علم عروض را در موسیقی مدخلیتی تـام است و شخص مغنی البته بایـد عروضی باشد تا اینکه مزاحف‌را ازمستوی بازداند به نحوی که در عروض‌مذکور و مسطور است.

همچنین می‌باید خواننده از هرشعری و هرمضمونی با خبر بوده باشد کـه به مقام خود خرج دهد ومن دراین معنی که گفتم کتابی دیدم ازحکیمی که‌اوخدمت خواجه نصرالدین را نموده بود، می‌نویسد:

«همچنانکه برای مستمع لحنی باید تغنی نمود که درخور و ملایم طبع او باشد همچنین مضامین را باید بموقع به سمع مستمع رسانید».

هماهنگی غزلهای حافظ با دستگاههای‌موسیقی چنان است که گویی بعضی

غزلها برای دستگاهی خاص سروده شده‌اند و فرصت‌الدوله در کتاب‌خود نمونه-هایی از غزلهای حافظ را آورده است و می‌نویسد:

این غزل به‌آواز راست و پنجگاه دلپذیراست:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر برباد است.

۲۷

این غزل را به آواز چهار گاه یار است و پنجگاه بخوانند.

منم که گوشهٔ میخانه خانقاه من‌است دعای پیر مغان ورد صبحگاه من‌است

۳۸

این غزل را با چهار گاه یا بیات همایون بخوانند نیکوست:

خوشتر ز عیش و صحبت وباغ وبهار چیست؟

ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست؟

محمد قزوینی ۴۵

این غزل را به آواز همایون یا ترك بخوانند:

گل در برومی در کف و معشوق به کام است

سلطان جهانم به چنین روز غلام است

۳۲

این غزل به نغمهٔ چهار گاه یارهاوی بسیار ممتاز و روح افزاست:

مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش

لیکنش‌مهر و وفا نیست خدایا بدهش

محمد قزوینی ۱۹۵

این غزل را به آوار و نوا و نشابور بخوانند نکوست:

خیز تا خرقهٔ صوفی به خرابات بریم   دفتر زرق به بازار خرافات بریم

۳۵۸

در اینجا جا دارد توضیحی دربارهٔ تحول نوع غزل داده شود:

شاعران پیشین تا اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری غزل را مانند دیگر شعرهای غنایی - ترانه، دوبیتی و قسمی از رباعی - ازجنس تصنیف‌وسرود می‌دانسته‌اند که با ساز و آواز خوانده می‌شده و همین نوع غـزل (۱) است کـه مرادف قول (۲) به معنی آواز خوانی و سرود بـوده و اصطلاح قوال (۳). بـه معنی سرودگو و غزلخوان که هنوز هم در شبه‌قارهٔ هند و پاکستان معمول است از همین باب است و شاعرانی نظیر ناصرخسرو که با غزل مخالف بـوده و ظهیر فاریابی و نظامی گنجوی و دیگران هرکجا که لفظ غزل به کار می‌برند مرادشان همان قول و سروده بوده که با آهنگ خوانده می‌شده است.

با اینکه در قرن هفتم و هشتم هجری اصطلاح غزل‌تحول معنوی پیدا کرده و به نوعی شعرهای منظوم در ردیف قصیده، قطعه، رباعی، مسمط، ترکیب بند و

---

(۱) برزن غزلی نغز و دل‌انگیز و دل افروز
ور نیست تـو را بشنو از مـرغ نـوآموز

مطربا باآن غزل نغز دلاویز بیار   ور بدانی بشنو تا غزلی گویم‌تر

فرخی

مطربا در پیش شاهان چـون شدستی پـرده‌دار
برمدار اندر غزل جز پرده‌های شاهوار

مولوی

(۲) جام صبوحی نوش کن قول مغنی گوش کن
درکش می و خاموش کن فرهنك بی فرهنك را

خواجوی کرمانی

(۳) در سایه گل باید خوردن می چـون گـل
تـا بلبـل قـوالت بـر خـواند اشعار

منوچهری دامغانی ۳۱۸

ترجیع‌بند اطلاق گردیده است باز برخی از شاعران بخصوص حافظ گاه‌آشکارا و صریح و گاه برسبیل ایهام و تلویح، کلمهٔ غزل را به معنی قدیمی خود یعنی «قول وسرود» به‌کاربرده‌اند.

حافظ می گوید:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

۱۸۸

حافظ این رند شیراز اهل بزم بود و بزم هم جز بامی و شاهد و مطرب و مغنی سر نمی گیرد.

او خرقهٔ پشمین به‌گرومی می‌دهد و آه از نهاد برمی‌آورد اگر آن را به گرو نستانند.

مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم　　　آه اگر خرقه پشمین به‌گرو نستانند

۱۳۱

ابر آذاری برآمده و باد نوروزی وزیده است و هوای میخواری دارد و وجه می می‌خواهد.

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید

وجه‌می‌می‌خواهم‌ومطرب که‌می گویدرسید؟

۱۶۲

اما در قحط جود آبرو از بهر می نمی‌فروشد و باده و گل از بهای خرقه می‌خرد:

قحط جود است آبروی خود نمی‌باید فروخت

باده و گل از بهای خرقه می‌باید خرید

۱۶۲

با مطرب او را انس و الفتی وصف ناشدنی است و قول مطرب و ساقی به فتوای دف و نی نزدش معتبر.

خزینه داری میراث خوارگان کفر است

به‌قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی

ای دل تو جام جم مطلب ، جام می بخواه

کاین بود قــول مطرب دستانسرای بــزم

مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم

در کار بانك بربط و آواز نی کنم

۲۴۱

می و مطرب است که رقص و سماع و دست‌افشانی و سراندازی به دنبال دارد: ازبت شیرین‌حرکات می‌خواهد که برخیرد وبالای بلا بنماید تا دست‌اقشان از سرجان برخیزد.

خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات

کزسر جان و جهان دست فشان برخیرم

۲۳۱

جوانی سماع چنگ و دسف افشان ساقی را به یادش می‌آورد.

جوانی باز می‌آرد به یادم سماع چنگ ودست افشان ساقی

۳۲۲

پاکوبان، سرانداختن کمال‌مطلوب او است واز مطرب می‌خـواهد که بـه وجد و حال‌آورش.

چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش

که دست افشان غـزل خوانیم و پاکــوبان سر اندازیم

۲۵۸

در آسمان به گفته او سرود زهره مسیحا را به رقص می‌آورد:

در آسمان نه عجب گر به گفتهٔ حافظ　　سرود زهره به رقص آورد مسیحارا

۴

او رقصی را دوست دارد که در آن دست نگاری گیرند و با شعر تر و نالهٔ نی همراه باشد:

رقص بر شعر تر و نالهٔ نی خوش باشد

خاصه رقصی که در آن دست‌نگاری گیرنـد

۱۲۵

مطرب چیره دست حافظ کسی است که، آن‌را، که رخصت سماع نمی‌دهند به نالهٔ چنك به رقص وا می‌دارد:

ببین که رقص‌کنان می‌رود به نالهٔ چنگ

کسی که رخصه نفر مودی استماع سماع

۱۹۸

او به تعریض رقص صوفیانه را می‌نگرد و به‌کنایه می‌گوید:

چون صوفیان به حالت و رقص‌اند مقتدا

ما نیز هم به شعبده دستی برآوریم

۲۵۷

اهل دل را به سماع می‌خواند و وجد و حال را در آن می‌یابد:

در سماع آی وز سر خرقه برانداز و برقص

ورنه با گوشه رو و خرقهٔ ما در سر گیر

۲۴۸

یار من چون گیرد آغاز سماع　　قدسیان بر عرش دست افشان کنند

۱۳۴

«هوالغنی» را ازصورت مغنی می‌شنود وبا آوای چنك او فکر دنیای دون از دل به‌در می کند:

ساقی به بی‌نیازی رندان که می بده تابشنوی زصوت مغنی‌هوالغنی

۳۴۰

بلبل شیراز با آگاهی از راز هماهنگی شعر و موسیقی و خلق « غزلهای ملحون» و «غزلهای مجرد» اصطلاحهای موسیقی ونام سازها را آنچنان ماهرانه در لابلای کلمه‌ها گنجانیده که با آشنایی و اطلاع از آنها میتوان فهمید که چرا حافظ علاوه بر خلق مضمونهای بکر و بدیع و به‌کارگرفتن واژه‌های موزون و هماهنك، بیهمتا ومؤبد است وشعرهایش زنك غم از لوح زدا.

آواز

سرفرا گوش من‌آورد به‌آواز حزین
گفت ای عاشق دیرینهٔ من خوابت‌هست

آواز: صوت، بانگ، سرود، نغمه، آهنگ هریك از دستگاههای موسیقی

آهنگ

طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه
تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش

۱۸۶

آهنگ: لحن، صوت، نوا،آواز، آوا وصدا، پرده ، راه ، گوشه یك قطعه موسیقی.

ابریشم = بریشم

قدح مگیر چو حافظ مگر به‌نالهٔ چنگ

که بسته‌اند بـر ابریشم طـرب دل شاد

۷۰

ابریشم = بریشم : تار سازها که به‌زخمه یا ناخن نوازند ، مطلق سازهای زه‌دار، پرده ساز نوعی از سازهای نواختنی.

ارغنون

ارغنون ساز فلك رهزن اهل هنر است

چون‌ازاین غصه ننالیم وچرا نخروشیم؟

۲۶۰

ارغنون (ارغن ـ ارغنه): از نوع سازهای ذوات‌الاوتار، ارگ.

اصفهان

نوای مجلس‌ما راچو برکشد مطرب گهی عراق زند گاهی‌اصفهان‌گیرد

قکط

اصفهان: معرب اسپهان، پرده‌ایست از موسیقی شعبه‌ایست ازشعب بیست و چهارگانه موسیقی .

اصول

که بارغمم برزمین دوخت‌پای به‌ضرب اصولم برآور ز جای

۳۶۰

اصول: هفده‌آواز اصلی در موسیقی.

باز گشت

این مطرب از کجاست کـه ساز عراق ساخت

واهنگ بـازگشت بـه راه حجاز کـرد

۹۱

باز گشت: بـاز گشت یا فرود درموسیقی به‌دومعناست یکی فرود آمدن از لحن یا گوشه‌ای به‌لحن اصلی یامقام اصلی، دیگرنوعی تصنیف است.

بانگ

مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علـم

در کار بانگ بـربط و آواز نـی کنم

۲۴۱

بانگ: آواز بلند، فریاد، صدا.

بربط

ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ　　به‌بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم

۲۴۱

بم

معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم

که درد خویش بگویم به نالهٔ بم و زیر(۱)

محمد قزوینی ۱۷۳

بم: صدای درشت و خشن آدمی و ساز مقابل زیـر، سیم‌ساز کـه صدای

(۱) بم و زیر: این‌دولفظ‌علاوه برمعنای لغوی دراصطلاح موسیقی دورشته ازتارهای‌بربط یاعود یا رود است، رشته‌بم قطورترین تارساز و رشتهٔ زیر باریکترین رشتهٔ‌آن است.

درشت دارد .

پا بازی

بیفشان زلف و صوفی را به پا بازی و رقص آور
که از هر رقعهٔ دلقش هزاران بت بیفشانی
محمد قزوینی ۳۳۶

پا بازی : پایکوبی وحرکات موزون ویژه پا و سرین.

پرده

چه ساز بود که درپرده می‌زد آن مطرب
که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست
محمد قزوینی ۱۷

پرده: دستان ، نـوا، گـاه، راه، چنانکه درپرده خراسان، پرده بلبل.. و به اصطلاح مـوسیقی نام دوازه آهنگ است، زه بندهایی که بردسته چنگ و رباب و تاربندند برای نگاهداشتن انگشتان و حفظ مقامهای موسیقی.

پهلوی

بلبل ز شاخ سرو به گلبانك پهلوی   می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
محمد قزوینی ۳۴۵

پهلوی: درردیف موسیقی کنونی ایرانی پهلوی گـوشه‌ایست که دردستگاه چهارگانه نواخته می‌شود، در برهان پهلوی را شهری و درالمعجم وزنی از اوزان شعری یاموسیقی معنی کرده‌اند .

تخت فیروزی

ز جام گل دگر بلبل چنان مست می لعل است
که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی

تخت فیروزی: یکی از الحان موسیقی است کـه محتملا در عصـر حافظ بخصوص درشیراز معروفیت و محبو بیت، نام داشته .

تخت فیروزی یکی از سه طبقه تخت طـاقدیس است و دربرهان آمده کـه طاقدیس نام لحن پنجم ازسی لحن باربد و نام نوایی هست درموسیقی.

ترانه

گرم ترانه چنگ و صبوح نیست چه باك

نوای من به سحر آه عذر خواه من است

محمد قزوینی ۳۸

ترانه: تصنیفی است که سه‌گوشه داشته باشد، دوبیتی، سرود، نغمه.

جامه‌دران

نه‌گل ار دست غمت رست و نه بلبل درباغ

همـه را نعره زنان جامه دران می‌داری

محمد قزوینی ۳۱۴

جامـه‌دران : صوتی است از تصنیفات نکیسای چنگی، درردیف کنونی موسیقی ایرانی گـوشه‌ایست که درمایهٔ افشاری و در دستگاه همایـون و دربیـات اصفهان نواخته شود (ایهام دارد)

جرس (۱)

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم

جـرس فریاد می‌دارد کـه بربندید محملها

---

(۱) حافظ جرس را دراصطلاح موسیقی آن به‌کارنبرده بلکه به‌معنی زنك کاروانیان استفاده کرده است .

جرس : زنگی است که انواع دارد و در موسیقی به‌عنوان یک‌ساز ایقاعی (آلت ایقاعی) مورداستفاده بوده و هست

چغانه

به‌وقت سرخوشی از آه و نالهٔ عشاق
به‌صوت و نغمهٔ چنگ وچغانه یاد آرید
محمدقزوینی ۱۶۳

چغانه (چغان، چغنه) آلتی موسیقی از ذوی الاوتار که بامضراب و زخمه نواخته می‌شد.

چنگ

من که شب‌ها ره تقوی زده‌ام بادف و چنگ
این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد ؟
محمد قزوینی ۱۰۸

چنگ: آلتی موسیقی از ذوات الاوتار که به‌تدریج تکمیل گردید .

حجاز

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
و اهنگ بازگشت بـه راه حجـاز کرد

حجاز: نام‌یکی‌از دوازده مقام موسیقی بوده است. درموسیقی‌کنونی گوشه کوچکی است که درمقام شور واحتمالا درمایهٔ دشتی نواخته می‌شود .

حزین

سرفـراگوش من آورد و به آواز حزین
گفت ای عاشق شوریدهٔ من‌خوابت هست؟

حزین: در کتاب ردیف موسیقی ایران از گوشه‌های اصفهان برشمرده شده است .

خراشیدن

بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب   رگش بخراش تا بخروشم از وی

خراشیدن: در اینجا کنایه از نواختن ساز و زخمه زدن به‌رشته‌های سازهایی مانند قانون، چنگ، سه‌تار و تار است.

خسروانی سرود

مغنی کجایی به گلبانگ رود   به یاد آور آن خسروانی سرود

خسروانی: سرود شاهنشاهی، سرود حاکی از ستایش شاه، نام لحنی‌است از مصنفات باربد و آن نثری بوده است مسجع.

خنیاگر

چنان بر کش آواز خنیاگری   که‌ناهید چنگی به‌رقص آوری

محمدقزوینی ۳۶۰

خنیاگر: آوازه‌خوان، سرودگوی، خنیاگری: خوانندگی، آوازه خوانی.

درای

چشم من در ره این قافله راه بماند   تا به‌گوش دلم آواز درا باز آمد

محمد قزوینی ۱۱۸

درا: زنگ بزرگ، جرس، رك: جرس.

دست افشان

چو در دست است رودی خوش‌بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سراندازیم

محمدقزوینی ۲۵۸

دست‌افشان: در حال رقص‌بدن و نشاط نمودن، رقص کردن.

دستان (داستان)

ای پیك راستان خبر بار مابگو　　　احوال گل‌به بلبل دستانسرابگو

محمد قزوینی ۲۸۶

دستان: نغمه، سرود، آهنگ.

دست برآوردن

چون صوفیان به‌حالت ورقص‌اند مقتدا　　　ما نیز هم به‌شعبده دستی برآوریم

محمد قزوینی ۲۵۷

دست‌برآوردن: در این‌جا به معنی دست افشانی است.

دف

ببوس جام صبوحی به نالهٔ دف وچنگ

ببوس غبغب ساقی به نغمهٔ نی و عود

محمد قزوینی ۱۴۸

دف: چیزی است که پوستی بران چسبانند وقوالان آن را با انگشت‌نوازند

دوتا

مغنی ملولم دوتایی بزن　　　به یکتایی او که تایی، بزن

دوتا = دوتای = دوتار، نوعی تار که دارای دوتار است.

راه

چه ره بود این که‌زد در پرده مطرب　　　که می‌رقصندباهم مست وهشیار؟

محمد قزوینی ۱۶۶

راه: نغمه، لحن، مقام، پرده، آهنگ، گوشه و اصول خوانندگی و نوازندگی
را هم می‌گویند.

رباب

چه نسبت است به‌رندی صلاح و تقوی را
سماع وعظ ، کجا ، نغمهٔ رباب کجا

محمد قزوینی ۳

رباب: آلتی موسیقی از ذوات الاوتار که در قدیم آن را با ناخن یا زخمه
و سپس با آرشه می‌نواختند.

رقص

نگارم دوش در مجلس به‌عزم رقص چون برخاست
گره بگشود از ابرو و بر دلهای یاران زد

محمد قزوینی ۱۰۴

رقص : جنبیدن ـ حرکاتی موزون همراه با موسیقی اجرا کردن، بیان
احساسات به‌وسیلهٔ حرکات توأم با موسیقی.

رگ

بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب
رگش بخراش تا بخروشم از وی

رگ: در اینجا کنایه از سیم (تار) ساز است.

رود

معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم
که درد خویش بگویم به‌ناله بم و زیر

محمد قزوینی ۱۷۳

رود: سازی از ذوات‌الاوتار. تاری که بر روی سازها کشند به‌معنای مطلق

ساز یاهر گونه آلت موسیقی.

زخمه: زخمی

مطرب چه زخمه ساخت که در پردهٔ سماع
بر اهل وجد و حال درهای و هو ببست
محمد قزوینی ۲۳

زدن

ساقی به دست باش که غم در کمین ماست
مطرب نگاهدار همین ره که می‌زنی
۳۳۹

زدن: نواختن، زدن و نواختن خارج از معنای لغوی خود در موسیقی به معنای در عمل آوردن سازها یا اجرای آثاری روی آلات موسیقی به کار می‌رود.

زمزمه

شاها فلك از بزم تو در رقص وسماع است
دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
۲۰۷

زمزمه: ترنم کردن، نغمه، سرود، آوازی که ازدور آید و در آن بانگی باشد هر آواز خفیفی که فهمیده نشود.

زیر

معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم
که درد خویش بگویم به نالهٔ بم و زیر
محمد قزوینی ۱۷۳

زیر: صدای پست و نازك مقابل بم . در اصطلاح موسیقی زیر باریکترین رشتهٔ ساز است.

ساز

حافظ که ساز مجلس عشاق ساز کرد خالی مباد عرصهٔ آن بزمگاه از او

محمدقزوینی ۲۸۶

ساز: آلتی موسیقی کـــه زنند یا نوازند، لفظی است عام برای کلیهٔ آلات موسیقی ساختن، ابداع کردن، اجرا کردن، ساز گار کردن، کوك کردن.

ساز نوروزی

می اندر مجلس آصف به نوروز جلالی نوش

که بخشد جرعهٔ جامت جهان را ساز نوروزی

ساز نوروز: نام لحن دویم است ازسی لحن باربد.

سرانداز

چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش

کـــه دست افشان غزل خوانیـــم و پاکوبان سراندازیـــم

۲۵۸

سرانداز: نام اصولی هم هست از جملهٔ هفده بحر اصول موسیقی و آن را صوفیانه خوانند.

سرود

در آسمان نه عجب گربه گفتهٔ حافظ سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

۴

سرود: آواز نشاط انگیز یا مهیج (انسان، پرنده) نغمهٔ شعر آهنگدارداری

جنبهٔ حماسی، ملی، میهنی، یکی از آهنگهای موسیقی‌قدیم. **مطلق موسیقی‌یالحن** و آهنگ.

سرودن = سراییدن

دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می‌سرود
گل گوش‌پهن کرده زشاخ درخت خویش
۳۲۱

سرودن = سراییدن: آواز در دادن، انشا کردن، خواندن .

سماع

یارمن چون گیرد آغاز سماع قدسیان برعرش دست افشان کنند
۱۳۴

سماع: وجد وسرور و پایکوبی و دست افشانی صوفیان منفرداً یا جمعاً با آداب وتشریفاتی خاص.

صدا

ندای عشق‌تو دیشب در اندرون دادند فضای سینهٔ حافظ هنوز پرز صداست
محمدقزوینی ۱۸

صدا : آوازی است که از انعکاس صوت‌به‌وجود آید. آواز انسان‌وآوازهایی که از آلات موسیقی حادث شود.

صفیر

صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید؟
محمدقزوینی ۱۶۱

صفیر: بانگ و فریاد (مرغان و جزآنها) . یکی از سازهای بادی.

صوت

به وقت سرخوشی‌از آه و نالهٔ عشاق به صوت و نغمهٔ‌چنگک و چغانه یادآرید

محمد قزوینی ۱۶۳

صوت: بانگک. آواز، آواز خوش، نغمه، آهنگک (موسیقی) .

ضرب

که بار غمم بر زمین دوخت پای

به ضرب اصولم برآور ز جای

۳۶۰

ضرب: تنبك یا دنبك، نواختن، ریتم.

طبل

دلم گرفت ز سالوس و طبل[1] زیر گلیم

به آن که بر در میخانه برکشم علمی

محمدقزوینی ۳۳۲

طبل: یکی از آلات رزمی، دهل، کوس.

عراق

مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق

که بدین راه بشد یاروزما یاد نکرد

محمدقزوینی ۹۸

عراق: مقامی است از مقام موسیقی- عراق مقام نهم از دوازده مقام اصلی بوده است.

۱- در معنی موسیقی‌آن به‌کار نرفته است.

عشاق

عالم از نالهٔ عشاق مبادا خالی	که خوش آهنگ و فرحبخش نوایی دارد

۸۴

عشاق آوازی است ایرانی و آن در آوازهای متعدد نواخته می‌شود.

عمل

مطرب از درد محبت عملی می‌پرداخت

که حکیمان جهان را مژه خونپالا بود

محمدقزوینی ۱۳۸

عمل: تصانیف ایرانی در ادوارقصیدهٔ خفیفه چون رمل وهزج، به رامشکر، عملهٔ طرب نیز می گویند.

عود

دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند

پنهان خورید باده که تعزیز می کنند

۱۳۵

عود: یکی از آلات موسیقی و آن سازی است از ذوات الاوتار.

غزل

بردم از ره دلِ حافظ به دف وچنگ و غزل

تا جزای من بد نام چه خواهد بودن

محمدقزوینی ۲۷۰

غزل: در اصطلاح موسیقی یك قسمت ازچهار قسمت نوبت مرتب یعنی تألیف کامل است و آن چهار قسمت از قول، غزل، ترانه، فرو داشت. غزل=

سرود = آواز.

غلغله = غلغل

مانعش غلغل چنگ است و شکرخواب صبوح

ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید

محمدقزوینی ۱۶۰

غلغل = غلغه: صوت پرندگان مانند بلبل- آواز و بانگ آلات موسیقی

قانون

خدا را محتسب مارا به فریاد دف و نی بخش

که‌سازشرع ازاین‌افسانه بی‌قانون‌نخواهدشد

۱۵۸

قانون: آلت موسیقی است که آهنگی بس مطلوب و دلنشین دارد.

قول

ای دل توجام جم مطلب جام می بخواه

کاین بود قول مطرب دستانسرای جم

۱۵۵

قول: لحن، گفتار، کلام، تصنیف، به معنی مطلق آواز.

کاسه

ساقی به صوت این غزلم کاسه می گرفت

می گفتم این سرود و می ناب می‌زدم[1]

محمدقزوینی ۲۱۸

۱- معنی این بیت ممکن است چنین باشد. ساقی به آواز ترانه‌ای که می‌خواندم بر پشت کاسه یا پیاله شراب ضرب می گرفت. یا به قرینهٔ ساقی و می‌ناب منظور از کاسه گرفتن همان شراب خوردن باشد ولی معنی اولی به نظراولی است.

کاسه: نوعی سازضربی‌است. به ضرب گرفتن پشت‌کاسه نیز اطلاق می‌شده.

کوس

کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم　　　گر ببینم که مه نو سفرم باز آید

۱۵۹

کوس: بزرگترین ساز از خانوادهٔ آلات‌کوبه‌ای (ضربی یا ایقاعی).

گفتن

ساقی به نور باده بر افروز جام ما　　　مطرب بگو که‌کار جهان شد به‌کام ما

محمدقزوینی ۹

گفتن در اصطلاح موسیقی مرادف قـول و به معنـای آواز خواندن است (حافظ وجوه مختلف صرفی این لفظ را به همین معنا به‌کار برده است)

گلبانك

برآستان جانان گر سر توان نهادن　　　گلبانگ سربلندی برآسمان توان زد

گلبانگ: آواز بلبل، بانگ بلبل، لحنی است از موسیقی قدیم، گلبام‌آواز خوش، آوازآهنگ، نوا .

گوشمال = گوشمالی

من که قول ناصحان را خواندمی قول ربـاب

گوشمالی دیدم از هجران کـه اینم پند بس

۱۸۱

گوشمال: گوشمالی: به لرزه و ارتعاش درآوردن سیمهای سازهای زهی‌و کوك کردن آنها.

لحن

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
۲۳۵

لحن: کشیدن آواز در سرود ، آواز ، نغمه ، درنــگ و شتاب در نغمات مختلف.

مثالث

بر مثانی و مثالث بنوازای مطرب   وصف آن ماه که درحسن نداردثانی
محمدقزوینی ۳۷۵

مثالث: تارهای سوم از تارهای عود ـ ساز سه سیمه.

مثانی

برمثانی و مثالث بنواز ای مطرب   وصف آن ماه که در حسن نداردثانی
محمدقزوینی ۳۷۵

مثانی: تارهای دوم از تارهای عود ـ ساز دو سیمه.

مرغول= مرغوله

بشنو که مطربان چمن راست کرده‌اند   آهنگ چنگ وبربط ومرغول‌نای‌ونی

مرغول = مرغوله[1] : تحریر نغمه و آواز، آواز مطربان و مرغان.

۱ـ پیچیده‌ـ مجعد: زلف مرغول = زلف پیچیده .
سرت گردم ای مطرب خوبروی   که مرغوله خوانی و مرغوله موی
(ظهوری)

مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق

راه مستانه زد و چارهٔ مخموری کرد

۹۶

مستانه : اگر مستانه، لحنی از الحان موسیقی باشد به معنی آهنگ یا ترانه است .

مضراب

هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست　　　بازش ز طرهٔ تو بمضراب می‌زدم

۱۵۲

(در حافظ فرزاد : «هر مرغ فکر کز سرشاخ طرب بجست» آمده است) .

۸۴۲

مضراب: آلت زدن = آلتی کوچك فلزی که به وسیلهٔ آن بعضی آلات موسیقی (تار- رباب و غیره) را نوازند. مضراب نوعی آلت صید مرغ و ماهی نیز معنا شده است.

(سودی لفظ مضراب را به قرینه طرب و زدن در اصطلاح موسیقیایی آن‌به کار برده است).

مطرب

دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب

بنال هان که از این پرده کار ما به نواست

۱۰

مطرب: به طرب درآورنده، کسی که نواختن ساز و خواندن آواز راپیشهٔ خود سازد- رقاص- رامشگر.

مغنی

مغنی دف و چنگ را ساز ده   به آیین خوش نغمه آوازه ده

۳۶۰

مغنی: آوازه خوان- سرودگوی- مطرب.

مقام

چه راه میزند این مطرب مقام شناس   که در میان غزل قول‌آشنا آورد

مقام: هریك از ۱۲ قسم آواز اولی را مقام گویند. هرمقامی شعبی دارد.

ناقوس

آنجا که‌کارصومعه راجلوه می‌دهند   ناقوس دیر راهب و نام صلیب‌هست-

محمدقزوینی ۴۴

ناقوس: ناقوس زنگی بزرگ در کلیسا. جرس یا زنگ بزرگی که‌به‌عنوان ساز در موسیقی به‌کارنمی‌رود مگر این‌که از آن در موسیقی خاص و برای بیان حالتی ویژه استفاده گردد.

ناله

حدیث عشق که از حرف وصوت مستغنی است

به نالهٔ دف و نی در خروش و ولوله بود

محمدقزوینی ۱۴۶

۱- حافظ به همان معنی‌عادی ومعمولی‌ناقوس‌را به‌کاربرده اما منوچهری درمعنی‌موسیقیایی آن‌را به‌کاربرده:

کبك ناقوس زن و شارك سنتور زن است   فاخته نای زن و بط شده تنبور زنا

ناله: آوازی بلند که از سوز دل از دهان برآورند. آوازی کــــه از آلات موسیقی برخیزد. نغمه. نوایی است از موسیقی.

نای

اول به بانگ نای و نی، آرد به دل پیغام وی
وانــگه به یك پیمانه می بــا من وفاداری کند

نای: سازی است از خانوادهٔ آلات موسیقی بادی.

نغمه

تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر
که مرغ نغمه سرا ساز خوش نــوا آورد
محمدقزوینی ۹۸

نغمه: آواز خوش. آهنگ توالی یك رشته اصوات موسیقی بـا متدهـای مختلف که از شنیدن مجموع آنها لــذتی درك شود. اساس وپایهٔ موسیقی برنغمه نهاده شده نت را در قدیم نغمه میگفتند ـ قطعه‌ایست در راست پنجگاه ـ یکی از گوشه‌های ماهور ـ یکی از گوشه‌های شور ـ گوشه‌ایست از سه گاه ـ یکی‌از گوشه‌ های نوا .

نفیر

صفیر بلبل شوریده و نفیر هزار	برای وصل گل آمد برون زبیت حزن
محمدقزوینی ۲۶۷

نفیر: آواز، بانگ، نوا، نغمه، برادر کوچك کرنا را نیز گویند.

نقش

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد	نقش هرنغمه که زد راه بجایی دارد
محمدقزوینی ۸۴

نقش: قسم نهم از اقسام چهارده گانهٔ اصناف تصانیف مربوط به موسیقی قدیم.
تصنیف- نغمه.

نوا

وصف رخ چوماهش، در پرده راست ناید
مطرب بزن نوایی ، ساقی بده شرابی
محمدقزوینی ۳۰۰

نوا: ناله. آواز مرغ. پرده موسیقی عموماً. نوعی از الحان موسیقی امروزه نوا یکی از هفت دستگاه موسیقی ایرانی است.

نواختن

چنگ بنواز و بساز، ار نبود عود چه باك
آتشم عشق و دلم عود، و تنم مجمر گیر
محمدقزوینی ۱۷۴

نواختن: نوازیدن : آلت موسیقی را به صدا درآوردن ساز زدن - آواز خواندن- سرودن.

نی

راز سربستهٔ ما بین که به دستان گفتند
هرزمان با دف و نی برسربازار دگر
محمدقزوینی ۱۷۱

نی: سازی است بادی که از چوب یا نی سازند و آن طبیعی‌ترین و قدیمی‌ترین آلت موسیقی است.

ماخذ ومنابع

۱ـ دیوان حافظ به اهتمام، محمد قزوینی ودکترقاسم‌غنی.

۲ـ « « مصحح پژمان بختیاری

۳ـ « « « هومن (محمود)

۴ـ « ، « مسعود فرزاد

۵ـ بحورالالحان تألیف میرزا نصیر فرصت‌الدوله شیرازی.

۶ـ مقالاتی در بارهٔ زندگی وشعر حافظ از انتشارات دانشگاه پهلوی‌شیراز

۷ـ مقدمهٔ غزلیات جاویدان پارسی به قلم استاد جلال همایی.

۸ـ دستگاهها و آهنگهای موسیقی و نام سازهای ایرانی از طلعت بصاری.

۹ـ تاریخ موسیقی از کورش تا پهلوی از عزیز شعبانی

۱۰ـ شرح سودی برحافظ ۲ جلد ترجمهٔ خانم دکتر ستار زاده .

۱۱ـ سرگذشت موسیقی ایران نوشتهٔ روح‌الله خالقی.

۱۲ـ نظری به موسیقی بخش دوم نگارش روح‌الله خالقی.

۱۳ـ حافظ و موسیقی از حسینعلی ملاح.

۱۴ـ کتاب‌الموسیقی‌الکبیر فارابی تحقیق و شرح عطاس عبدالملک خشبه.

۱۵ـ مقاصدالالحان تألیف عبدالقادربن غیبی حافظ مراغی به اهتمام تقی بینش .

۱۶ـ مجمع‌الادوار تألیف‌مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه).

۱۷– الادوار: تألیف صفی‌الدین عبدالمؤمن‌الارموی ترجمهٔ محمد اسمعیل پسر محمد جعفر اصفهانی به اهتمام آقای یحیی ذکـاء (در مجلهٔ موسیقی چـاپ شده است.)

۱۸– برهان قاطع در چهار جلد به اهتمام دکتر محمد معین.

۱۹– دیوان حافظ به اهتمام ابوالقاسم انجوی شیرازی.

۲۰– فرهنگ فارسی از دکتر محمد معین.

۲۱– لغت فرس اسدی به اهتمام عباس اقبال.

۲۲– لغتنامه دهخدا .

بیستم تیر **۲۵۳۵** شاهنشاهی

جلیل تجلیل

شعر از دیدگاه پیامبر (ص)

بیگمان این یکی از مواهب گرانقدر حکیم سخن در دهان آفرین است که زبان و خامهٔ شاعران را به جهان رازها و زیباییها و عوالم اخلاص و کمـال آشنا ساخته و آنان را به تصویر و نمایش اسرارهوشربای دهر توانایی داده است تـا غم جانکاه هستی را از چهرهٔ جان برگیرند و جهان‌پرشور معانی را در برگزیده‌ترین پیکره‌های سخن که «شعرش نامیم» برما عرضه‌کنند. اما این موهبت شعر و شاعری خود دستخوش اوج وحضیضهای معنوی و لفظی و طعمهٔ هوسبازیهـا و دلگرمیهای آدمی است و ناگزیر آنگاه که از دیدگاه داوری و سنجش بی‌شائبه سخته و سنجیده شود نیك و بد و زشت و زیبا دارد.

با اینهمه شعر کلا دیهیم افتخاری است که برفرق مفاخر کائنات می‌درخشد آن سان که‌گویی شاعران را با عناصر کون چون باد و آتش و ماه و مهر وزمین‌و

آسمان پیوندی دیر گسل و نسبتی جاویدان است: چنانکه گفته‌اند (ان‌الله کنوز أتحت العرش مفاتیحها السنة الشعرا) یعنی (خدای را در فرود جهان عرش گنجها است که شاعران کلید آنها هستند) و در این معنی عطر نفحه زای شیخ فریدالدین عطار چه نیکو بمشام میرسد:

شعر وشرع وعرش ازهم خاسته است
تا دو عالم زین سه حرف آراسته است
چون بهشت و آفتاب و آسمان
چون عناصر باد و آتش خاك و آب
نسبتی دارند بـا این شاعران
پس جهان شاعر بود چون دیگران
آنکـه او بد سرور پیغمبران
گفت در زیـر زبان شاعـران
هست حق را گنجهای بی شمار
سر این یك می نداند از هزار

(مصیبتنامه)

از این رو است که پیامبر گرامی اسلام (ص) شاعرانی چون «عبدالله‌بن رواحة و کعب‌بن‌مالك و حسان‌بن ثابت» راکه وی‌را مدح گفته وبه زبان شعرتعالیم پاکش‌راستوده و دشمنان رسالت را نکوهیده‌اند[1] و شاعران راستین و نیك‌اندیش دانسته و آنان را مشمول نواخت و نکو داشت خویش فرموده است و از جمله بنا بروایت بخاری، ومسلم در صحیحین خود پیامبر (ص) به حسان گفت «اهجهم و روح‌القدس معك»[2] یعنی (مشرکان راهجو بگوکه روح‌القدس با تست) واین‌عنایت

---

۱ و ۲ـ رك الوسیط ـ تاریخ ادبیات عرب از استاد ترجانی‌زاده ـ دلائل‌الاعجاز ـ تفسیر مجمع البیان ذیل آیهٔ الشعراء یتبعهم الغاوون، سورة الشعرا ـ شرح دیوان کعب‌بن زهیر طبع قاهرة ۱۹۵۰ م ـ شرح قصیده با نت سعاد، عبدالله‌بن هشام انصاری.

نبوی به شعر موجب شده که بعدها شاعران تازی و پارسی هنر خویش را گرامی دارند و به این رویدادافتخار زا در مطاوی شعر خود اشاره کنند ازجمله منوچهری دامغانی در قصیدهٔ شیوای خود به مطلع:

گاه توبه‌کردن آمد از مدیح و هجی
کز هجی بینم زیان و ازمدایح‌سودنی

گفته است:

گر مدیح و آفرین شاعران بودی دروغ
شعر حسان‌بن ثابت کی شنیدی مصطفی

و فریدالدین گوید:

مصطفی گوید دل و جان را ز قدر
منبری بنهاد و حسان را ز قدر
بر سر منبر فرستادش بگاه
تا ادا می‌کرد شعر آن جایگاه
گه ثنا گفتیش‌گه آراستی
گاه از وی قطعه‌یی درخواستی
بنگرید ای منکران بی وفا
تا کرا بنهاد منبر مصطفی
گفت حسان را ز احسان و کرم
هست جبریل امین با تو بهم
خواجهٔ دنیا و دین شمع کرام
خواند ایشان را امیران کلام [1]

۱ـ مصیبت نامه.

بدین‌سان حسان مشمول احسان پیامبری گردیده است و آوازه‌اش در ادب فارسی و تازی پیچیده ، و بزرگان شعر فارسی نامش را به نکویی یاد کرده‌اند:

سنائی گوید:

کی توان از خلق متواری شدن پس برملا
مشعله در دست و مشك اندر گریبان داشتن
شاعری بگذار و گرد شرع گرد ایرا ترا
زشت باشد بی محمد نظم حسان داشتن

انوری در وصف حسان ممدوح خویش را مانند حسان داند و گوید:

وصف احسان تو خود کس نکند من کیم ور بمثل حسان است

و در هنر مقدم اعیان و در نظم و نثر حسان روزگار می‌خواند:

ای در هنر مقدم اعیان روزگار در نظم و نثر اخطل و حسان روزگار

و در ادبیات زیرین به شعر و اقبال حسانی اشاره می کند:

آخر از تربیتی قیمت و مقدار گرفت
شعرحسان که همی کرد رسولش‌تحسین

شاد باش ای مصطفی سیرت خداوند این منم
کز قبول سیرتت اقبال حسان یافته

به اتکاء همین شهرت و ناموری حسانی، خاقانی لقب (حسان عجم) یافته‌و در دیوان خودجای‌جای‌به حسن سیرت و اوج شهرتش مترنم است،شعرخودرا به درگاه مصطفی حرزامم شناخته خویش را « حسان خلعت» و ممدوح را « مصطفی دولت» قلمداد می کند- حسان بی رسول وفرزدق بی‌هشام را از تشریف افتخار و وسام رونق کلام بی‌بهره می‌شناسد:

بدین ابیات :

زاهدم اما برهمن دین نه یحیی سیرتم شاعرم اما لبیدآیین نه حسان‌مخبرم

چون بدر مصطفی نایب حسان‌تو پی　　فرض بود نعت او حرزامم خاستن

اگر بر احمد مختار کس خواند چنین شعری
ز صدر او ندا آید که قد احسنت حسانی

وگر خواهی کزین منزل امان آن سرایابی
امانت دار یزدان را　نیابت دار حسان باش

محمد خصال است و حسان او من　　من او را شناسم مرا او شناسد

مصطفی دولتا سوی حسان　　خلعة چون مصطفی فرستادی

بی او سخن نرانم وکی پرورد سخن
حسان پس‌ازرسول وفرزدق‌پس‌ازهشام

زهی تمیمه حسان و ثابت واعشی　　خهی یتیمه سحبان و وائل‌و عتاب

به سر خاك محمد پسر یحیی پـاك　　روم و رتبت حسان به خراسان یابم

دیگر از شاعرانی کـه در پیشگاه پیامبر اسلام مفتخر به انشاد شعرشده و شرف یگانه پرستی یافته‌اند کعب‌بن زهیر (۲۴ ه) است. این شاعر نیك انجام به هنگام ظهور اسلام مشرك بود وبا آنکه برادرش (بجیر)اسلام آورد او درتیرگی وگمراهی بسر می‌برد و با اسلام سرستیز و با پیامبر آهنگ هجو و دشمنی داشت و چون دانست که اگر توبه‌کند و آئینه درون از زنگار مزلت بار شرك زوده و پاك گرداند　و به اسلام گراید پیامبر از اباحـهٔ خون وی منصرف خواهد شد، از کردهٔ خویشتن پشیمان شد و قصیدهٔ معروف خود راکه با تشبیبی سخت دل‌انگیز شروع و با نعت پیامبر پایان می‌یابد ودر آن تعبیر عیبجویانش را با ابراز ندامت از هجو اسلام به عرض پیامبر می‌رساند بخواند اینك ابیاتی ازآن:

بانت سعاد و قلبی الیوم متبول ... متیم اثرها لم یفد مغلول[1]
و ما سعادغداة البین اذررحلت ... الاغن‌غضیض‌الطرف مکحول
انبئت ان رسول‌الله اوعد نی ... والعفوعند رسول‌الله مأمول...

یعنی (سعـاد از من دور شد و کناره گـرفت و دل من در دوری او شکستهٔ گمگشته و مجنون عشق و مهر اویم. در آن پگاه هجران کـه سعاد مرا ترک گفت دیدگانی خماربن و مکحول و نوایی خوش داشت با دندانهایی که چون لبخند میزد آب شفاف آن می‌درخشید گویی که به می‌اش آب داده‌اند. به من خبررسید که پیامبربمن وعدهٔ بخشایش داده و براستی که در پیشگاه او امید عفودارم.

آنگاه بمدح پیامبر رسید و دلاوری آن برگزیدهٔ قریش و برخاستهٔ مکه را در سلك نظم کشید:

ان الرسول لسیف یستضاء به ... مهند من سیوف‌الله مسلول
فی فتیة من قریش قـال قائلهم ... ببطن‌مکة‌لما اسلموازولوا...
زالوا فمازال انکاس ولاکشف ... عنداللقاء ولامیـل معاذیل
لایقع الطعن الا فی نحورهم ... ومابهم عن حیاض‌الموت‌تهلیل
شم العرانین ابطال لبؤ سهم ... من‌نسج داوود فی‌الهیجاء سرابیل

یعنی (بدرستی این پیامبر ما شمشیری است که بدان به‌روشنایی حقیقت راه یابند .

آمیخته تیغی هندی کـه نه از شمشیرهای معمولی باشد بل از شمشیر های کردگاری است در میان جوانانی با فتوت کهٔ گوینده‌ای خبرداد که آنگاه که‌اسلام آورند ازآنجا رهسپار مدینه شدند درحالی رفتند که از دیدار مرگ ناتوان و در پهنهٔ اردوگاه بی سلاح و بی‌مرکب نبودند.جانبازانی که ازجنگ روی برنتافتندو

۱ـ رك : شرح دیوان کعب‌بن زهیرطبـع قاهره، ۱۳۶۹ ه . شرح قصیدهٔ بانت سعاد از جمال‌الدین‌بن هشاری طبع اسلامبول.

نیزه جز برسینهٔ آنان جای نمی‌گرفت (هیچگاه پشت بدشمن نمی‌کردند که نیزه دشمن برپشتشان برخورد) و هرگز از جریان خون شهادت و مرگ بیم و تـأخیر نداشتند. پهلوانانی با بینی‌های تیز و جامه و سلیح نبرد و پوشاك داوودی بفت و مجهز به شلوارهای فاخربودند).

پیغامبر این ابیات را به اشتیاق گوش داد و مردم را اشاره کرد کـه به دقت گوش دهند و سرانجام به عنوان جائزه و خلعت بردهٔ خود را بدوبخشید.

این بردهٔ مقدس را بعدها معاویه از خاندان کعب خریداری کرد و پیوسته دست به دست خلفای اموی و عباسی می‌گشت و سرانجام به خلفای عثمانی رسید و این امر مستند شاعرانی چون منوچهری در توجیه درخواست صله و عطای شاعران گردید آنجا که گفت:

ور عطا دادن به شعر شاعران بودی فسوس

احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی

از چهره‌های برجستهٔ شعری دیگر که موفق به جلب ارتیاح و حمایت‌پیامبر شده و در حضور صاحب رسالت به افتخار انشاد شعر مباهی گشته‌اند ابـو لیلی حسان پسرعبدالله جعدی عامری (۷۰ه) است که در جنگ صفین ملتزم رکاب‌علی علیه‌السلام بوده و به قلم و زبان به یاری آن بزرگوار برخاسته است.

این شاعر که اشعار زیادی در فخر و هجا و مدیح و رثادارد درپیشگاه‌نبی اکرم قصیدهٔ خود را چنین خواند:

بلغنا السماء مجدنا وجدودنا　　　وانا لنبغي فوق ذلك مظهرا

یعنی(مجد وبهره‌ها و سعادت ما به‌آسمان رسید و امیدوارم به‌مظهری‌بالاتر از آن برسیم).

پیامبر(ص) فرمود ای ابولیلی این مظهر چیست و کجاست؟ عرض کرد آن همانا بهشت است. پیامبر فرمود «آری اگر خدا خواهد» آنگاه فرمود ادامه‌بده‌و

او ابیاتی خواند که ترجمهٔ آنها چنین است:

اگرنادانی با بردباری قرین نگردد و نادان نتواند با بردباری با رویدادی مقابله کند در چنین‌نادانی خیری نیست[1].

اگربرتریها وفضیلتهاییصفا وجمال حلم را از تیرگی باز ندارد چنین‌حلمی سودمند نیست آنگاه پیامبر فرمود (لایفضض الله فاك - خدای‌دهانت‌را نشکند..)

از این سرگذشت بر می‌آید که پیامبر خود به دقایق شعری آشنا بوده و شخصاً به نیك و بد اشعار داوری می‌کرده ونکات نیکوی آن را ارج مینهاده‌است چنانکه نقل شده پیغمبر با ابوبکر در یکی از راههای مکه، بمردی برخوردند که این بیت می‌خواند:

یا ایها الرجل المحول رحله　　　هلانزلت بآل عبدالدار

یعنی (ای‌آنکه بار و بنهٔ خود را برداشته و تغییر مکان میدهی چرا به آل عبدالدار فرود نیامدی و میهمان نشدی).

پیامبر فرمود ای ابوبکر مگر شاعر این بیت را چنین گفته است؟ گفت یا رسول‌الله نه بلکه شاعر گفته است:

یا ایها الرجل المحول رحله　　　هلاسألت عن آل عبد مناف

یعنی (ای که بار وبنهٔ خود را برداشته آهنگ تغییر مکان داری چرا از خاندان عبد مناف سؤال نکردی).

پیامبر (ص) فرمود بلی ما نیزچنین شنیده‌ایم.

امااین که خدا در قرآن‌کریم ساحت پیامبر را از شعرمنزه خوانده‌وفرموده (وماعلمناه الشعر و ماینبغی له[2] و یا این که شاعران درقرآن‌کریم نکوهش‌شده‌اند (الشعراء یتبعهم الغاوون)[3] (از شاعران گمراهان پیروی می‌کنند). بنا بر آنچه از

---

۱ ـ لاخیر فی‌حلم اذا لم تکن له　　　بوادر تحمی صفوه ان یکدرا
ولا خیر فـی جهل اذالم یکن له　　　حلیم اذاما اورد الامراصدرا

۲ـ سورة یس‌آیة مبارکة ۷۰ .　　　۳ـ سورةالشعراء آیة ۲۲۴ .

تفاسیر معتبر برمی آید این شعرای مشرك اند که موردمذمت قرآن کریم واقع شده اند و این ذم متوجه خود شعر و دانستن دقائق بلاغت و کمال آن نیست. چه اگر چنین بود این عیب دامنگیرهمهٔ دانشمندانی می‌شد که در تفسیر قرآن کریم و حدیث به اشعار عهد جاهلیت استشهاد کرده‌اند و لازم می آمد که اشعاری که پیامبر اسلام (ص) در طرد شرك و نعت اسلام اصغاء فرموده و جائزت بخشیده اندمشمول یك چنین داوری بشود.

پس ذم شاعر را نباید مطلقاً متوجه ذم شعر دانست چه اگرذم شاعرمؤدی به ذم شعر می‌بود خداوند نمی‌فرمود:

الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات وذکروا الله کثیراً، یعنی (جز آنانکه بخدا ایمان آورند و کارهای شایسته کنند و خدا را بسیار یاد کنند).

شاعرانی که در قرآن کریم مذمت شده‌اند مشرکانی هستند که دربرابر وحی اباطیلی دروغین اظهار داشته[1] و مدعی بودند که ما نیز نظیر آنچه محمد (ص) آورده توانیم گفت و عده‌ای گمره راپیرامون خود گردمی کردند. ومشمول (الاالذین امنوا و عملوا الصالحات) شاعران با ایمان می‌باشند چون عبدالله بن رواحه و کعب بن مالك و حسان بن ثابت و دیگرشاعرانی که پیامبر (ص) را مدح کردند[2].

رك . تفسیرمجمع البیان. ۲- مشرکان نزول وحی را به پیغمبر اکرم انکارکرده و آن بزرگوار راگاهی شاعر و گاهی مجنون وگاهی ساحرمی گفتند و این است آیاتی چند که به این معنی دال است: (بل قالوا اضغاث احلام بل افتراه بل هوشاعر آیة ۵ سورة انبیاء = یعنی بلکه گفتند فراهم آورده خوابها بلکه آنرا دروغ بست بلکه اوشاعر است)، (ویقولون ائنا لتارکو آلهتنا لشاعر مجنون : آیة ۳۶ الصافات = یعنی ومیگویند آیا ما خدایان خود را به خاطر شاعری مجنون ترك کننده‌ایم؟.. (ام یقولون شاعر نتربص به ریب المنون = آیة ۳۰ الطور- یعنی بلکه گویند شاعری است که حادثه روزگار را به او انتشار می‌داریم) (وماهو بقول شاعر قلیلا ماتومنون- آیة ۴۱ الحاقة- یعنی (وآن سخن ←

آری پیغامبر اسلام حامل وحی بود و وحی روح‌قـدسی و نامحدود است و در محدود نمی گنجد و مقام آن بالاتر از شعر است چه شعر از طبع برمیخیزد و روح قدسی را طبیعت نیست. او که هردو کونش ارزنی نمی ارزد خوشه چینی چون کند در خرمنی؟ و گرنه نطق و گفتار پیامبر شاعران را خاموش و درسان‌حلقه در گوش می کرد آنکه هردو عالم زیرپایش خاک بود اگرشاعرنباشد چه باك:

آنکه باشد هردو کونش ارزنی | خوشه چینی کی کند در خرمنی
حق‌چو گفتمش‌نیست‌شاعرزان‌نبود | ورنه او را در سخن تاوان نبود
بود او هم در عرب هم در عجم | افصح الفصحاء فی کل الامـم
شاعران را نطق او خاموش کرد | درنطقش‌حلقه‌شان‌درگوش کرد..
هم فصیحان پیش او الکن شدند | هم ظریفان جهان کودن شدند
باز بر جبریل گفت ای محترم | من نیم با وی نبود؟ او لاجـرم
هر دو عالم زیر پایش بود خاك | گر نبود او مادی؟ شاعرچه باك؟

←

شاعری نیست اندکی از شما می گروند) (وقال‌الکافرون هذا ساحر کذاب = آیة۴سورة سورة ص: کافران گفتند این جادوگری سخت دروغگو است) (فتولی برکنه و قـال ساحر اومجنون = آیة ۳۹ الذاریات- یعنی پس بیکسویش برگردید و گفت جادوگریا دیوانه است) (کذلك ما اتی‌الذین من قبلهم من رسول‌الا قالوا ساحر او مجنون- آیة ۵۲ سورة الذاریات، همچنین‌به‌آنان که پیش‌از ایشان بودند هیچ رسولی نیامدمگرآنکه گفتندجادوگر یا دیوانه است).

وشیخ عطاردر مصیبت نامه به این‌معنی متعرض است:

چون جهودان ساحرش می‌خواندند- بت پرستان شاعرش‌می‌خواندند- حق‌تعالی گفت این بس ظاهراست- کـه بحق نی شاعر ونی‌ساحراست- شاعری در منصب پیغمبری - همچو هیجائیست در اسکندری.

روح قدسی را طبیعت کی بود	انبیا را جز شریعت کی بود
شعر از طبع آید و پیغمبران	طبع کی دارند همچون دیگران

مصیبتنامه

زر آنگاه سنجیده شود که محدود و پذیرای سختن باشد، زر وحی پیغمبر نه چندان محدود است که در عیار آید. گوهر رسالت پیغمبر چون با توزین و سنجیدن برنمی‌آمد بنابراین اقیانوس بیکران زرش ناسخته بود و درقالب شعری درنبایست گنجید:

زر چو در میزان نمی‌گنجد بسی	کی تواند سخن آن زر را کسی
ور بسی سختن نه بس کاری بود	پس توان سختن چه بسیاری بود
چون پیمبر خواجهٔ اسرار بود	درخور زرش سخن بسیار بود
چون به سختن بر نمی‌آمد زرش	همچنان ناسخته می‌رفت ازبرش

در برابر کسانی که شعر را به سبب وجود هزل و دروغ مینکوهند باید گفت که اینان هر گونه سخن را از نظم و نثربنکوهند چه مردم در طول قرون به نثربیش از نظم سخن گفته‌اند و اگر آثار منثور نیز بمانند نظم در طی قرون و اعصار می‌آمد، مسلماً هزل و دروغ آن بیش از نظم بود[1].

گذشته از این گوینده شعر نوعی مقلد است و می‌خواهد تصاویرزیباومؤثر یا بایسته و بکر هستی را برصفحهٔ روزگار منقوش سازد و آهنگ توحیدی را که از مظاهر جهان صنع برمیخیزد و اینهمه نقش ازل را برد رو دیوار وجود کــه با ترنم خاموش و سحاری گوش فکرت را مینوازد، جامه زیبای لفظ پوشد و نظام کبریای شعر بخشد که «ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لاتفهون تسبیحهم».

۱ــ دلائل‌اعجاز.

به این ابیات سعدی بنگرید:

آفرینش همه تسبیح خداوند دلست — دل ندارد که به خداوند اقرار اینهمه

اینهمه‌نقش‌عجب‌برد رودیوار وجود — هر که فکرت نکند نقش بود بردیوار

برگ درختان سبز در نظرهوشیار — هرورقش‌دفتری‌است‌معرفت کردگار

که این قطره‌ای از دریا و مشتی از خروار است و «به صد دفتر نشاید گفت وصف حال مشتاقی!».

بساکه شاعر دراین عکسبرداری و تقلید پذیرای‌فرمان هنراست وازآزادی آن برخوردار. گاهی شاعر ناگزیر است دروغ و اباطیلی در شعر خود بیاورد و نقل کفر کند و نفوس‌رابرانگیزد بنابراین‌برای مقلد و شاعر و هنرمند. اگرتوانست باطل را آنچنان که هست بنماید، نه تنها عیب نیست بلکه حسن وکمال هنر او در این است.

در قرآن کریم خدای تعالی سخن کفار را نقل کرده است[1] پس باید به غرضی که شعر دارد توجه داشت وگرنه چگونه میتوان این فرمودهٔ پیامبر(ص)را که فرمود (انمن‌الشعرلحکمة)[2] و (ان من‌البیان لسحرا) وآنهمه تحسین‌وارتیاحی که در برابر شعرای راستین ابراز میفرمود نادیده گرفت[3] .

بطور کلی توان گفت نظم کلام؛ نوعی تربیت ومران سخن است برای برانگیختن نفوس و تلطیف احساس بشری و هم برای آنکه نقش دلربا و رنگین

۱ـ از جملة (قالوا انا معکم انما نحن مستهزء ونآیة ...

۲ـ رك احادیث مثنوی استاد فرزانفر.

۳ـ رك دلائل الاعجاز.

آرزوها و امیدهای تسلی بخش را در برابر دل اندوهبار و دیدهٔ اشکبار وی قرار دهد .

این نظم و قالب خود با همهٔ ریزه کاریها و سنتهای پرارجش میتواند در خدمت بیان هراندیشه‌ای از درست و نادرست و حق و باطل درآید. نه مگر قرآن کریم که‌حد اعلای‌آیت اعجاز و کلام پروردگار است و خود معجزهٔ باقیهٔ گرامی پیغمبر است ؟.

از جمله دقایق تأثیر و اعجاز این کتاب مجیدآسمانی، رعایت ریزه‌کاریهای ادبی و ایراد سجعها و بسی بدایع ادبی‌است مثلا در آیهٔ شریفهٔ[1] (وتلك اذن‌قسمة ضیزی- آیة ۲۴ سوره نجم) .

(اکنون این قسمت کردنی مخالف عدالت‌است)بجای کلمة (ضیزی) کلمهٔ (ظالمة) نیز میتوانست بیان مقصود کندلکن کلمة (ضیزی)باتوجه به‌آهنگ‌آسمانی آیات (والنجم اذاهوی ماضل صاحبکم وماغوی) (قسم به ستاره‌ها آنگاه‌که فرو شود یا براید صاحب شما گمراه نشد و براه باطل نرفت - آیات ۲ و۳ از سورة نجم) .

به بهترین صورت ممکن آهنگ دلنواز و تأثیر ژرف معنوی وصوری‌خود را همراه یکدیگر جلوه‌گر ساخته است.

زیبائیهای شعری وقتی در خدمت ترزیق حق‌بینی و توحید و مکارم‌اخلاق و بیان شریعت راستین در میآمد نظر تحسین پیامبر اسلام (ص) را جلب میکرد و همین عنایت نبوی شاعران‌گران ارجی را به نعت آن خاتم‌پیمبران که نگین«خلق عظیمش» درخاتم هستی میدرخشد برگماشته است و شاعران تازی سرا و پارسی سخن چه همروزگار او و چه پس از آن بزرگوار نعوت و اوصاف پاکش‌را به بیان شعر برشمرده‌اند.

۱ــ رك: النقد الادبی احمد امین جلد اول ص ۵۷ .

بهروز ثروتیان

یادداشتهای مربوط به اشکالات عروض المعجم فی‌معاییر[1] اشعار المعجم

مطالعهٔ فصول و ابواب مختلف کتاب المعجم فی‌معاییراشعارالعجم تألیف‌و تصنیف شمس قیس رازی ضمن اینکه خواننده را از لحاظ نهایت علم و کمال تحقیق و تتبع مصنف درفنون ادبی (عروض و قافیه و بدیع) به تحسین و اعجاب وا می‌دارد، از سیاق کلام و نظم و ترتیب ابواب کتاب معلوم می‌شود این مؤلف چیره دست، معلمی آگاه به رموز واسرار و دقایق تعلیم بوده وفضیلت خدادادرا با وسعت اطلاعات علمی و ذوق سلیم بهمراه داشته است بطوری که گاهی برای اثبات نظر خود و بیان دقایق عروضی از لحن و ضرب موسیقی استفاده میکرده

۱ـ المعجم فی معاییر اشعارالعجم تصنیف شمس‌الدین محمدبن قیس‌الرازی، تصحیح مدرس رضوی از انتشارات کتابفروشی تهران، تبریز بازارشیشهٔ گرخانه .

تا گروهی را به اختلاف بحور و اوزان آشنا سازد.[1]

جای خوشوقتی‌است که این کتاب ارجمندبدست توانای شادروان‌محمدبن عبدالوهاب قزوینی تصحیح شده و بهمت والای استاد مدرس رضوی تصحیح انتقادی آن کمال یافته است؛ شادروان قزوینی در بارهٔ کتاب می گوید:

«... و بجرأت می‌توان ادعا نمود که از ابتدای تدوین علوم بزبان فارسی بعد ازاسلام و درعهد سامانیه تاکنون که هزار و سیصد و اند سال از هجرت می گذرد، هیچ کتابی مطلقاً و بدون استثناء بدین کمال و تحقیق و تنقیح وجامعیت و اشباع در این فنون ثلاثه به زبان فارسی تألیف نشده یا اگر هم شده بدست ما نرسیده ...[2]

با این مقدمات بنظر می‌رسد شمس‌الدین محمد را هیچ گونه اختلاف نظرواشتباهی در تدوین ابواب منظم عروض مشهود نباشد با این همه نگارنده حین‌مطالعهٔ کتاب شمس قیس‌با اختلافات و نکات قابل توجهی مواجه شده‌است که تنظیم نمونه‌هایی از آن را در قسمت عروض فارسی برای اهل این‌فن‌بی‌فایده نمی‌داند.

ضمناً لازم به‌یادآوری می‌داند که این کتاب در سال ۱۹۰۹ میلادی بتصحیح علامهٔ فقید شادروان قزوینی وباهتمام ادوار براون چاپ‌شده و سپس استادمدرس رضوی به چاپ و انتشار و تصحیح انتقادی کتاب همت گماشته و با استفاده از نسخ خطی دیگر که ذیل مقدمهٔ مصحح (صفحات یح-لو) ذکر گردیده نسبت به چاپ بسیار نفیس آن اقدام کرده‌اند و از نکات بسیار جالب توجه چاپ‌این کتاب فروتنی و تواضع و حق شناسی‌وبزرگواری مصحح محترم است که تاخواننده‌یی تحقیق و تدقیق بلیغ نکند چنان می‌پندارد که همین نسخه نیز همان نسخهٔ مصحح

۱- رك: ص ۱۰۴ ذیل بحرهزج ص ۷-۱۷۲ فصل مربوط به بحرمشاکل.

۲- ص «الف» مقدمهٔ کتاب المعجم، مصحح مدرس رضوی.

شادروان قزوینی است.

زیرا مقدمهٔ شادروان قزوینی در آغاز کتاب بچاپ رسیده و نام نامی ایشان نیز بعنوان مصحح، زینت بخش روی جلد کتاب است و فقط با مطالعهٔ دقیق مقدمهٔ استاد مدرس رضوی معلوم می گردد ایشان زحمت اصلی چاپ و مقابله وتصحیح کتاب را برعهده داشته‌اند وبهمت ایشان این اثربدیع ادبی وعلمی به عالم ادبیات شرق عرضه شده است.

تبریز- دانشکدهٔ ادبیات ــ دکتر بهروز ثروتیان

یادداشت شماره ۱

مربوط به استخراج هزج مسدس از منسرح مسدس

درصفحهٔ (۱۱۰، ۳ــ ۱) [۱] ضمن ابیات بحر هزج می‌نویسد «مسدس اخرم اشتر صحیح ضرب و عروض».

دلدارم حال من نمی‌داند		وز رویم قصه برنمی‌خواند
مفعولن فاعلن مفاعیلن		مفعولن فاعلن مفاعیلن

و در صفحهٔ (۱۴۴، ۹-۷) ضمن امثال و شواهدمربوط به بحرمنسرخ آورده است :

مسدس مقطوع

از دل بامن نماندجز رسمی		وزجان با من‌نماند جزبوئی
مفعولن فاعلات مفعولن		مفعولن فاعلات مفعولن

با توجه به تساوی حرکات و سواکن هردومثال معلوم‌می‌شود: هزج‌مسدس بر وزن «مفعولن فاعلن مفاعیلن» با منسرح مسدس «مفعولن فلاعلات مفعولن» هم وزن و قابل تطبیق بهم هستند یعنی:

مفعولن فاعلن مفاعیلن		مفولن فاعلات مفعولن
۱۰۱۰۱۰۰۱۰۰۱۰۱۰۱۰		۱۰۱۰۱۰۰۱۰۰۱۰۱۰۱۰۱۰

۱ـ عدد سمت راست شمارهٔ صفحه و عدد سمت چپ نمایندهٔ شمارهٔ سطر است و شمارهٔ فوق نمایندهٔ سطر ۱ الی۳ از ص ۱۱۰ می‌باشد.

بنابراین لازم بود مصنف کتاب این نکته را یاد آوری می کردکه : هزج مسدس اخرم صدر و ابتدا و اشتر حشوین و سالم عروض وضرب (مفعولن فاعلن مفاعیلن) با منسرح مقطوع صدروابتدا وعروض و ضرب و مطوی حشوین از هم بیرون می‌آیند همچنانکه در همان صفحه (۱۴۴، ۶ -۳)، در ضمن ابیات منسرح می‌نویسد:

مسدس مرفوع :

رنج بی‌مر همی‌برد دل من	نیست جزغم ز یار حاصل من
فاعلن فاعلات مفتعلن	فاعلن فاعلات مفتعلن

و این بیت از خفیف مخبون بیرون آید بر فاعلاتن مفاعلن فعلن.

یادداشت شمارهٔ ۲

مربوط به‌مطابقت هزج‌ومنسرح

در صفحهٔ (۱۲۳،۳ -۱) ضمن ابیات ثقیل بحرهزج آورده است:

فروغ جام باده بدست نور داده	یلان شاهزاده ترا چوپرده دارا
مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن	مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن

با توجه به ازاحیف بحر منسرح ، دو جزء مفاعلن (مخبون از مستفعلن) و فعولن (مخبون مکشوف از مفعولات) [1] که در آن بحر آمده است و مفاعلن در صدر و ابتدا و فعولن در عروض وضرب ابیات زیرازبحرمنسرح بکار رفته‌است:

بیت مخبون اجزاء (ص ۱۴۵، ۹-۷).

۱ـ رجوع شود به جدول شمارهٔ ۳ یا ص ۱۳۸ کتاب.

چرا همی نگارا تو جفاکنی وفاکن ارنه باری توجفا مکن
مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعلن مفاعیل مفاعلن

بیت مخبون مکشوف (ص ۱۴۵، ۱۳- ۱۱)

حلقه شدست پشتم همچو دو زلفکانت
مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن [۱]

با اینهمه لازم بود مصنف علت این امر راکه چرا بیت فوق نمی‌تواند از بحرمنسرح باشدبیان می‌داشت یا لااقل اشاره می کرد ازهردوبحراستخراج میشود و وجه امتیاز بحرهزج را ذکرمی کرد همچنانکه در ذیل تقطیع «چرا همی نگارا تو جفا کنی = مفاعلن مفاعیل مفاعلن» می‌نویسد: «و این وزن از هزج مسدس مقبوض مکفوف است».

ضمناً این نکته نیزلازم‌است یادآوری شود: همچنانکه دربحرمنسرح برای مخبون، مخبون مکشوف (مفاعلن مفعولن...) مثالی ننوشته است دربحرهزج نیز برای مسدس‌مقبوض مکفوف (مفاعلن مفاعیل‌مفاعلن) که خود در صفحهٔ ۱۴۵اشاره کرده بیتی نیاورده است.

یادداشت شمارهٔ۳

مربوط است به مراقبت و معاقبت

در صفحهٔ ۱۱۱ ضمن بحث از مراقبت و معاقبت در بحر هزج می‌نویسد: «همچنین مراقبت است میان نون مفاعیلن اول و میم مفاعیلن که پس از آن آید در هزج اخرم وبه‌هیچ حال بعد از مفعولن باثبات نون مفاعیلن نیاید باثبات

۱ـ در تقطیع این بیت ضمن یادداشت شمارهٔ ۹ بحث شده است.

میم و بعد از جزو اخرم یا جزوی اخرم آید یا جزوی اخرب یا جزوی اشتر.»

بعد در صفحهٔ (۱۲۳، ۱۶-۱۲) ضمن ابیات ثقیل بحرهزج می‌نگارد:

مثمن اخرم الصدرین:

برفردوس‌رضوان گرنه رخسارت دلیلستی

مردم را سوی نادیده دیدن کـی دلیلستی

مفعولن مفـاعیلن مفاعیـلن مفـاعیلن

مفعولن مفاعیلن مفـاعیلن مفـاعیلن

بنابراین لازم بود مصنف در مورد این بیت یادآوری بکند که مطابق‌قوانین عروض فارسی و بحر هزج نیست همچنانکه در ص (۱۲۶ ، ۵-۱۲) برای ابیات بندار‌رازی‌این‌اشکال‌را گرفته‌است. یا لااقل جزوابیات ثقیل‌نمی‌نوشت تا مبتدی را موجب اشتباه نشود و وزن فوق را مطابق اوزان عروضی نپندارد. همچنین درص ص (۱۲۴، ۴-۱۰) آورده است:

مثمن اخرم اشتر

گردانی که‌من‌بی‌تو‌تاچندبلادیدم   سوی‌من گرائیدی چون‌بتو گرائیدم[1]

مفعولن مفاعیلن مفعول مفاعیلن   فاعلن مفاعیـلن فاعلن مفاعیلـن

یادداشت شمارهٔ ۴

در تقطیع نادرست یك مصراع!؟

درصفحهٔ (۱۲۸، ۲۰-۱۵) در ابیات بحررجز مینویسد:

۱ــ مصراع دوم بروزن فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن نیز تقطیع می شودکه در مورد این وزن ضمن یادداشت شماره ۱۷ بحث شده است.

«و باید که در خبن و طی تناسب اجزاء رعایت کنند تا مصاریع مختلف نیاید و ذوق شعر مختل نگردد چنانکه گفته‌اند:

بس چو توئی من وز دو جهـان بیزارم
بکار من کن نظری و گرنه دل بردارم

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعـولـن
مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفعولن

نظر مصنف اینست که قرار گرفتن مفتعلن در صدر و مفاعلن در ابتدا و همچنین مفاعلن مفتعلن در حشو مصراع اول با مفتعلن مفاعلن در حشومصراع‌دوم مخالف‌رعایت‌تناسب اجزاء است، در حالی که بااندك توجه معلوم می‌شودمصراع اول اگر غلط و اشتباه چاپی نباشد (بس چو توئی من وز دو جهان بیزارم) بـر وزن«مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن» تقطیع نمی‌شود و راست نمی‌آید.!؟

یادداشت شمارهٔ ۵

مربوط به استخراج بحر رجز و هزج مسدس از همدیگر

در بحر رجز مسدس مخبون (ص۱۲۹، ۶-۴) می‌نویسد: مسدس مخبون

کنون که گردد ازبهار خوش‌هوا　　فزون شود به هردل اندرون هوی
مفاعلن مفاعلن مفاعلن　　مفاعلن مفاعلن مفاعلن[1]

معلوم نیست در مورد وزن بیت فوق علت ترجیح مسدس مخبون از بحر رجز برمسدس مقبوض از بحرهزج چـه بوده است؟ در این مورد توضیحی نیز

۱ـ وزن قصیدهٔ مشهور ملك‌الشعراء بهار به مطلع «فغان زجغد جنگ و مرغوای او» که‌از قصیدهٔ منوچهری دامغانی بمطلع «فغان از این غراب بین و وای او» اقتفاکرده است.

نداده است در حالی که هیچ قانون و ضابطه‌ای دال برعدم تطبیق وزن بیت بالا با بحرهزج در صفحات پیشین یادآوری نشده است.

یادداشت شمارهٔ ۶

مربوط است به زحاف «فاع» از مستفعلن

در صفحهٔ (۳۱، ۱۱-۳) می‌نویسد:

« و پیش از این گفته‌ایم که بعضی‌عروضیان گران جان برترفیل‌ساکنی‌زیادت کرده‌اند وآنرا تطویل نام نهاده و آن [ضرب] را مطول خواننده‌چنانکه گفته‌اند:

مشتاب چندین ای پری‌زاد   بر کشتن عاشق به بیداد

و این بیت مسدس است و ضرب و عروضش احـذ مقصور است یعنی وتد مستفعلن انداخته‌اند آنگه سبب را قصرکرده مست بمانده فاع بـه‌جای آن بنهادند وتقطیع این بیت چنین است:

[مستفعلن مستفعلن فاع   مستفعلن مستفعلن فاع]

با توجه به ازاحیف بحررجز (صفحهٔ ۱۲۱ کتاب و جدول شمارهٔ۳ ضمیمه) و منشعبات مستفعلن (ص۶۳کتاب و جدول شمارهٔ ۱ ضمیمه) از این موضوع کـه فاع احذ مقصور و از منشعبات مستفعلن یا ازاحیف بحر رجز باشد سخنی نگفته است .

یادداشت شمارهٔ ۷

مربوط است به تقطیع جزء مفتعلن

درص (۱۴۲، ۲-۱۱) نوشته شده است:

گفتی نایمت نیز هر گزپیرامنا بیهده گفتم من این بیهده گویامنا

مفعولن فاعلان مفعولن فاعلن مفتعلن فاعلان مفتعلـن فاعلان

با توجه به حاشیهٔ شمارهٔ ۸ از همان صفحه (۸: درنسخهٔ اصل و نسخـهٔ آ «مفتعلن فاعلان» ودر...) و بادرنظر گرفتن وزن ملفوظ مصراع اول‌ورعایت‌تناسب اجزاءِ در مصراعین بیت، معلوم‌می‌شودتعطیع مصراع‌اول‌بر وزن «مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان» صحیح است به طریق زیر:

گفتم نا = مفتعلن. یمت نیز = فاعلان. هر گزپی = مفتعلن. رامنا = فاعلن.

البته اصل کلی رعایت تناسب اجزاءدر دو مصراع یك بیت راهنمای‌تقطیع است اگرچه صدر و ابتداء بیت دیگر از این شعر ابوالحسن اورمزدی بر وزن مفعولن (مقطوع) است.

ما راگفتی میای بیش بدین معدنا ما را دل سوختست عشق و ترا دامنا

مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلان

یادداشت شمارهٔ ۸

مربوط‌است به تقطیع جزء مفتعلن

درصفحهٔ (۱۴۳، ۷-۴) آمده است:

آن روشنائی که‌بود گشته‌نهان‌درزمین آنك بمشرق رسید وزطرف‌او بردمید

مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعـلان

معلوم می‌شود مصراع دوم برای رعایت تناسب اجزاء و معنی بـا مصراع اول چنین تقطیع شده است:

آنك بمش (یا: آکی بمش) = مستفعلن (۱۰۰۱۰۱۰)

رق رسید = فاعلان (۱۱۰۰۱۰)

وز طرف او = مستفعلن (۱۰۰۱۰۱۰)

بردمید = فاعلان (۱۱۰۰۱۰)

لازم بیادآوری است که مصراع دوم را با توجه به حاشیهٔ شمارهٔ ۶ همین صفحه (ذ: مفتعلن وآن سهواست) و با قـرائت طبیعی و غیرمتکلفانه می‌توان به طریق زیر تقطیع کرد:

آك بمش = مفتعلن   وز طرفو = مفتعلن

آنك بمشرق رسید وز طرف او بردمید = مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان.

یادداشت شمارهٔ ۹

مربوط‌است به تقطیع جزء مفتعلن و واو وها: غیرملفوظ که درآخر بیت نیامده است

در صفحهٔ (۱۴۵، ۱۱-۹) نوشته است.

مربع مخبون مکشوف:

حلقه شدست پشتم   همچو دو زلفکانت

مستفعلن فعولن   مستفعلن فعولن[1]

با توجه به حاشیهٔ شمارهٔ ۶ همین صفحه و اینکه درصفحهٔ(۹۸، ۶)مینویسد: « و اوبیان ضمه چون واو تو و دو که در صحیح لغت دری ملفوظ نیست چنانکه: مرا تومرد دوشهری، بر وزن مفاعلن فعلاتن. مگر که ضرورت وقف را درآخرشعر بحرفی ساکن محسوب دارند چنانك «همه سرها برآستانهٔ تو» بر وزن فعـلاتن مفاعلن فعلن که واو تو در این شعربجای نون فعلن باشد همچنین واو چو وهمچو اگرچه درکتابت باشد چون از لفظ ساقط بود در تقطیع نیاید چنانکه:

۱ـ ضمناً وزن مستفعلن فعولن بروزن‌مفعول فاع‌لاتن ازبحرمضارع می‌آید و مناسبتراست.

ای قد تو همچو تیر و قدم چو کمان».

و در صفحهٔ (۹۸، ۱۷) آمده است: «اما هاء غیرملفوظ چون خنده و گریه‌و آهسته و نامه وجامه و[مانند آن] حکم آن همانست که در واوات گفتیم».

با اینهمه معلوم می‌شود بیت فوق اصولا باید بصورت زیرتقطیع بشود:

حلقه شدست پشتم	همچو دو زلفکانت
مفتعلن فعولن	مفتعلن فعولن

حلقه شدس = مفتعلن (۱۰۰۰۱۰) همچو دوزل = مفتعلن (۱۰۰۰۱۰) که بیت مربع مطوی صدر و ابتداء و مکشوف عروض و ضرب است.

زیرا ضرورت وقف هاء حلقه و واو همچو در آخر بیت جایز است. اگرچه در بسیاری از موارد نظیر بیت فوق، دو جزء مفتعلن ومستفعلن با تغییر آهنگ و کشش یک جزء بیک دیگر قابل تقطیع است و قوانین عروض تابع لحن وموسیقی و آهنگ کلام است نه حروف و الفبا و علامات مکتوب وضعی ناقص.

یادداشت شمارهٔ ۱۰

مربوط به استخراج سه بحر ازیك وزن

درصفحات (۷-۱۴۶) در بحرمنسرح می‌نویسد:

« و دیگری یك بیت گفته است که برهردو بحر تقطیع می‌توان کرد:

دلبرا کنون عتاب دارد با من	عنبربارد ز زلف خرمن‌خرمن
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفعولن فاعلات مفولن فع

و اگربروزن مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی وزن دوبیتی باشد».

با توجه به صفحهٔ (۱۵۲، ۷-۱) معلوم می‌شود دروزن فوق از مضارع مثمن

اخرم مکفوف مطموس نیز استخراج می‌شود:

آن دلبر از بلا نمی پرهیزد	هر روزم فتنه‌ای همی انگیزد[1]
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفعولن فاعلات مفعولن فع

«اگر این وزن را بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی از بحر هزج باشد و فع درین بحر مطموس است از فاع لاتن و در هزج ابتر است از مفاعیلن».

با مقایسهٔ اوزان فوق معلوم می‌شود:

منسرح مربع مقطوع مطوی منحور	مضارع مثمن اخرم مکفوف مطموس
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفعولن فاع لات مفعولن فع
مفعولن فاعلن مفاعیلن فع	۱۰۱۰۱۰۱۰۰۱۰۰۱۰۱۰۱۰۱۰

با اینهمه معلوم است این وزن قابل تطبیق با ازاحیف سه بحر مختلف است که مصنف در یك جا جمع نکرده و شاید متوجه استخراج مضارع و منسرح از هم نبوده است؟.

یادداشت شمارهٔ ۱۱

مربوط به اختلاف وزن یك بیت از انوری

درصفحهٔ (۱۰۷) از قول یکی از شعراء عراق در مورد یك بیت از انوری می گوید :

«... و همچنین درقصیدهٔ دیگر که بناء آن برمفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن نهاده است چنانکه:

ای خنجر مظفر تو پشت ملك عالم	وی گوهر مطهر تو روی نسل آدم

۱ــ متن: فتنه‌ی

از گفتار بالا معلوم می‌شود وزن «مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن» برای بیت فوق مورد قبول مصنف بوده است در صورتی که در صفحهٔ (۱۵۰، ۲-۱) درابیات بحرمضارع می گوید:

مثمن مکفوف اخرب (ص۱۴۹) .

ای خنجر مظفر توپشت ملك عالم	وی گوهر مطهر تو روی نسل آدم[1]
مفعول فاعلات مفاعیل فاع لاتن	مفعول فاعلات مفاعیل فاع لاتن

با توجه به دیگر ابیات این قصیدهٔ انوری (دیوان انوری مصحح جناب آقای محمد تقی مدرس رضوی از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب سال ۱۳۴۷ ص ۳۳۴) معلوم می‌شود تقطیع اخیر صحیح و نخستین اشتباه بوده است اگرچه بسیاری از ابیات قابل تطبیق با هردو وزن می‌باشد و بنظر می‌رسد شاعر عمداً این وزن را انتخاب کرده است در هرحال لازم بود مصنف صحت یکی از دو وزن را تصریح میکرد اگرچه تطبیق دوجزء (رتوپشت و رتوروی) با جزء مفاعیل تاحدی متکلفانه است است وبا اسکان راء مظفر و مطهر، تقطیع بطریق نخستین نیز خلاف وبی‌معنی به نظر نمی‌رسد.

یادداشت شمارهٔ ۱۲

مربوط به تقطیع یك بیت

در مورد تقطیع بیت زیر ازصفحهٔ (۱۵۰، ۵-۳):

---

۱ ـ مصحح دانشمند کتاب المعجم متوجه این اختلاف شده درحاشیهٔ ۱ ازص ۱۵۰ یادآوری کرده است. الااینکه برای تعیین محل شاهد بجای $F\frac{b}{47}$ قسمت $F\frac{b}{74}$ نوشته است، شاید اشتباه چاپی باشد .

مثمن اخرب مقصور:

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باذ	ایامت از حوادث ایام رسته باذ
مفعول فاع لاتن مفعول فاعلان	مفعول فاعلات مفاعیل فاعـلان

اگرچه تقطیع فوق از نظر رعایت معنی کلام صحیح و بی‌اشکال است‌ولی با در نظر گرفتن و رعایت تناسب اجزاء در دو مصراع معلوم می‌شود مصراع اول را بر وزن مذکور مصراع دوم و مصراع دوم را بـروزن مذکـور مصراع اول می‌توان تقطیع کرد. بشرح زیر:

ای عید = مفعول (۰۱۰۱۰)	دین و دول = فاع لات(۰۱۰۰۱۰)
تعیدت‌خ = مفاعیل (۰۱۰۱۰۰)	جسته باذ = فاعلان(۰۱۰۰۱۰)
ایام = مفعول (۰۱۰۱۰)	تزحوادث = فاع لاتن(۰۱۱۰۰۱۰)
ایام = مفعول (۰۱۰۱۰)	رسته باذ = فاعلان(۰۱۰۰۱۰)

درهرحال با در نظر گرفتن معنی، وزن بیت شاهد در دو مصراع نامتناسب است و با درنظر گرفتن اجزاء معنی مختل می‌شود.

یادداشت شمارهٔ ۱۳

استخراج دو بحر از یك وزن

ضمن ابیات مضارع در صفحهٔ (۱۵۳، ۵-۳) می‌نویسد:

(بیت) مسدس مکفوف مطموس:

دل از یار بی‌وفا بکش	بود یار بی وفا نخوش
مفاعیل فاعلات فع	مفاعیل فاعلات فع

در صورتی که وزن «مفاعیل فاعلن فعل» هزج مسدس مکفوف اشترمناسبتر بنظرمی‌رسد که مصنف اشاره‌ای نکرده است.

بشرح زیر:

دل از یار = مفاعیل (۰۱۰۱۰۰) بی‌وفا = فاعلن (۱۰۰۱۰) بکش = فعل (۱۰۰)

بودیار = مفاعیل (۰۱۰۱۰۰) بی‌وفا = فاعلن (۱۰۰۱۰) نخوش = فعل(۱۰۰).

یادداشت شمارهٔ ۱۴

از افاعیل عروض جزء (مفعول) مخنق مقصور از مفاعیلن که ترکیبی است از یك سبب خفیف با یك وتد مفروق، با «فع‌لان» اصلم مسبغ از فاعلاتن واحد مسبغ‌از مستفعلن،هم وزن‌می‌باشد.معلوم‌نیست چرامصنف بجای‌مفعول وزن فع‌لان را انتخاب نکرده است تا با جزء مفعول (اخرب از مفاعیلن و مرفوع ازمفعولات) اشتباه نشود.

صفحهٔ (۱۵۳ ۸-۶):

ترکان نغز نیکو دیدار چابك سوار شیرین رفتار

مفعول‌فاع‌لاتن‌مفعول(فع‌لان) مفعول‌فاع‌لاتن‌مفعول(فع‌لان)

همچنین است اجزاء مفاعیل و فعولان که هردو به‌یك‌وزن است.

یادداشت شمارهٔ ۱۵

استخراج دو بحر از یك وزن

برای مسدس مقبوض از بحر مضارع در صفحهٔ (۱۵۳) می‌نویسد:

مسدس مقبوض:

همی کنمی مهربانی بجای تو   جفا مکن گرتوانی بجای من

مفاعلن فاع لاتن مفاعلن   مفاعلن فاع لاتن مفاعلن

که این بیت بر وزن مفاع لن‌فاعلاتن مفاع لن از اصل مس‌تفع‌لن‌فاعلاتن، مسدس مخبون از بحر مجتث می‌آید.

همچنین بیت مثمن مقبوض از مضارع با مثمن مخبون‌از مجتث بریك‌وزن می‌آید :

صفحهٔ (۵-۱۵۴):

بچشمت ای روشنائی که بی‌تو بس بی قرارم

بجانت ای زندگانی که بی تو جان می سپارم

مضارع مثمن مقبوض است بروزن   مفاعلن فاع لاتن مفاعلن فاع لاتن

مجتث مثمن مخبون است بر وزن   مفاع لن فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن

در این مورد نیز مصنف اشاره‌ای نکرده علت ترجیح مضارع را توضیح نداده است.

یادداشت شمارهٔ ۱۶

استخراج سه بحرازیك وزن

در صفحهٔ (۱۵۵، ۱۱-۹) برای مقتضب مربع مطوی مقطوع مثال مینویسد:

از وفا چه برگردی   چون مرا سمر کردی

فاعلات مفعولن   فاعلات مفعولن

وزن بیت را از اصل مستفعلن مفعولات گرفته است، می‌توان گفت از اصل فاعلاتن رمل مکفوف مشعث است با همان وزن، و همچنین بروزن فاعلن مفاعیلن

بحر هزج مربع اشترصدر و ابتدا است. لازم بود مصنف هرسه مورد رایادآوری کند و درصورت عدم امکان استخراج اوزان بحور دیگرعلت را بیان نماید.

یادداشت شمارهٔ ۱۷

اراحیف بحرمجتث فارسی

در ازاحیف بحرمجتث فارسی (مفاع لن فعلاتن از اصل مس تفع لن فاعلاتن) درصفحهٔ ۱۵۶ می‌نویسد: «واجزاء منشعبهٔ آن از اصل مستفع‌لن سه‌است:

مفاع لن	فاع لن	مفاع‌ل
مخبون	مرفوع	مشکول

با توجه به صفحهٔ (۵۸، ۷-۶) که می گوید: «... و بعد از شکل متفعل‌بماند بضم لام مفاعل بجای آن بنهند و آنرا مشکول خوانند، و شکل و کف در مس تفع‌لن از ازاحیف عرب است درشعرپارسی نیاید.»

و درصفحهٔ (۱۸،۵۷) میگوید : «ازاحیف مس‌تفع‌لن که مرکب باشد از وتدی‌مفروق‌ودوسبب،چهار است خبن و کف وقصروشکل.»

با اینهمه چون زحاف‌رفع(فاع‌لن) از مس تفع‌لن نیامده است وجزءمفاع‌ل (مشکول) در شعرپارسی معمول نیست و نیاید بنابراین جزء منشعبهٔ مس تفع‌لن‌در بحر مجتث فقط مخبون (مفاع لن) میباشد و بیان سه جزء فوق‌الذکر در اجزاء منشعبهٔ مس تفع لن دربحرمجتث خالی از اشکال نیست همچنانکه توجه به امثال و شواهد بحر مجتث ازصفحهٔ ۱۵۶ تا صفحهٔ ۱۶۲ بجز دومورد در همهٔ ابیات‌فقط جزء مخبون از مس تفع‌لن آمده است وآن دو مورد نیزبطوریکه مصنف‌صراحة درصفحهٔ (۱۶۰، ۹-۷) یادآورشده یکی ترکیب وزن وافرمربع مقطوف‌ازازاحیف

ثقیل اشعار عربست و دیگری بیت مرفوع برترتیب اشعار عرب (۱۶۲) کــه در مورد وزن بیت اخیر در یادداشت شمارهٔ ۱۸ بحث خواهد شد.

یادداشت شماره ۱۸

مربوط به اشکال وزن و اجزاء یك بیت

در صفحهٔ (۷۲، ۴) ضمن بحث ازاجزاء بحرمجتث عروض عرب‌مینویسد:

«... و اجزاء مجتث دوبار مس تفع‌لن فاعلاتن فاعلاتن...»

و در قسمت ابیات بحر مجتث شعرفارسی درصفحهٔ (۱۶۲، ۴-۲) مینویسد

بیت مرفوع برترتیب اشعارعرب:

ای پسر می بیار و باز بربط   مرغ مسمن بیار و باز بربط

فاعلن فاعلاتن فاعلاتن   مفتعلن فاعلاتن فاعلاتن

در حالی‌که با توجه به صفحهٔ (۵۷) معلوم می‌شود جزء مرفوع (فاعلن) از مس تفع لن نیامده است سپس همین بیت را با اندك اختــلاف لفظی در مصراع دوم‌جزوابیات بحرمشاکل فارسی (فاع لات مفاعیل مفاعیل ازاصل فاع لاتن‌مفاعیلن مفاعیلن) در صفحهٔ (۱۷۲) ذکر می کند.

بیت مسدس محذوف:

ای پسر می بیار و باز بربط   مرغ فربه بیار و بازبربط

فاع لاتن مفاعیلن فعولن   فاع لاتن مفاعیلن فعولن

وبعضی فهلویات صحیح برین وزن است.

با اینهمه بنظر می‌رسد تقطیع بیت بصورت اخیر صحیح است وتبدیل کلمهٔ (فربه) به (مسمن) برای ترکیب جزء مفتعلن نامربوط می‌باشد زیرا زحاف رفـع

از مس تفـع لن نیامـده است و ضبط بیت فوق جزء امثـال بحر مجتث درست نیست .

یادداشت شماره ۱۹

تقطیع یك بیت از بحرسریع

ضمن ابیات بحرسریع در صفحات (۴-۱۶۳) می‌نویسد:

«بیت مطوی مقطوع مکشوف عروض، موقوف ضرب:

هر که تواند که فرشته شود	خیره چرا باشد دیو و ستور

مفتعلن مفتعلن فاعلن	مفتعلن مفتعلن فاعلان

با در نظر گرفتن ملفوظ بیت معلوم می‌شود مصراع دوم بـر وزن « مفتعلن فاعلان» تقطیع می‌شود که مناسبتر است.

خیره چرا = مفتعلن (۱۰۰۰۱۰) باشددی = مفتعلن (۱۰۰۰۱۰)و وستور = فاعلان (۱۱۰۰۱۰) زیرا با رعایت تناسب اجزاء دو مصراع تقطیـع اخیر صحیح است و جزء مقطوع (مفعولن) جزبتکلف وفك بی‌تناسب،بیرون نمی‌آید،همچنین است در بیت زیر از صفحهٔ (۱۶۴):

بیت مقطوع حشو:

سیم بسنگ اندر پنهان بود	یار مرا سنگ بسیم اندرست

مفتعلن مفعولن فاعلن	مفتعلن مفتعلن فاعلن

با در نظر گرفتن حرکهٔ کسرهٔ «راء» در کلمـهٔ «اندر» از مصراع اول (مانند میم سیم) هنگـام قرائت بیت، تقطیع مصراع اول بـر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن صحیح است.

سیم بسن = مفتعلن (۱۰۰۰۱۰) گندرپن = مفتعلن(۱۰۰۰۱۰) هان‌بود = فاعلن- (۱۰۰۱۰) .

یادداشت شمارهٔ ۲۰

اشتباه در نام یکی از ازاحیف بحر سریع و استخراج دو بحرازیك وزن.

در صفحهٔ (۱۶۴) سطر(۶) بجای کلمهٔ «مکشوف» مطوی مکشوف صحیح است بطوری که در حاشیهٔ شمارهٔ (۵)همان صفحه نیز از نسخهٔ «ذ»مطوی‌مکشوف ضربین،ضبط شده‌است زیرا فاعلن ازمفعولات مطوی مکشوف است نه‌مکشوف.

دوغمزه چون دوناچخ لشکری همی کنی بهر دوان دلبری

مفاعلن مفاعلن‌فاعلن مفاعلن مفاعلن فاعلن

بحرسریع مخبون و مطوی مکشوف عروض وضرب است‌از اصل‌مستفعلن مستفعلن مفعولات، ضمناً هیچ دلیلی ذکر نکرده است مبنی براینکه بیت فوق‌نمی-تواند مسدس بحرهزج باشد در حالی که ازاحیف قبض (مفاعلن) وشتر(فاعلن) از مفاعیلن آمده است وبیت مسدس نیزمعمول می‌باشد (ص ۱۲۵ ابیات‌هزج).

یادداشت شماره ۲۱

ابیات غریب وخفیف

درصفحهٔ (۱۶۵) مربع بحر غریب وحتی مخبون مربـــع همان بحر را از بحرخفیف دانسته و تصریح نکرده است که از کدام بحرصحیح‌تراست وکلا ذکر

آن امثال جزو ابیات بحرغریب بنظرمی‌رسد: و مربع آن، مربع خفیف باشدبرین مثال :

روی داری ای سعتری	هست گویی چون مشتری
فاعلاتن مستفع‌لن	فاعلاتن مستفع‌لن

و مخبون مربع همچنین:

دل من می‌چرا بری	چون غم من نمی‌خوری
فعلاتن مفاعلن	فاعلاتن مفاعلن

در صورتی که با توجه به وزن اصلی بحر غریب (فاعلاتن فاعلاتن‌مستفعلن) که فاعلاتن دوبار تکرار می‌شود بهتر بود امثال فوق جزو ابیات خفیف (فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن) ذکر شود نه امثال بحرغریب.

یادداشت شمارهٔ ۲۲

اشتباه چاپی !؟

ضمن ازاحیف بحر غریب در صفحهٔ (۱۶۶، ۸) می‌نویسد:

«واز اصل فاع لاتن سه است:

فاع لان	فاعلن	فع
مقصور	محذوف	مسلوخ

بنظرمی‌رسد که اشتباهاً بجای «فاع» کلمهٔ «فع» نوشته شده است وغلط‌چاپی است چون فع از فاع لاتن مطموس است و در بحر غریب نیامده است.

یادداشت شماره ۲۳

عدم مطابقت وزن یك بیت با بحور عروضی المعجم

برای بیت مقبوض بحر قریب (مفاعیل مفاعیل فـاع لاتن از اصل مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن) درصفحهٔ (۱۶۹، ۱۵-۹) مثالی ذکرشده است که بلافاصله مصنف یا یکی ازکاتبان، بحق آنرا از بحرقریب ندانسته، نوشته‌اند از بحرقریب نیست و ازبحرمجتث است درحالی که مطابق عروض المعجم از بحر مجتث نیز نمی‌تواند باشد :

من از فراق آن صنم بفغانم	همیشه با دلی حزینم زغم
مفاعلن مفاعلن فعلاتن	مفاعلن مفاعلن فاعلن

و فاعلاتن درین بحرمرکب است از وتدی مفروق و دو سبب و درساکن وتد مفروق خبن جایز نیست واین‌قایل میان این فاع لاتن و آن فاعلاتن که‌مرکب است از دو سبب و وتدی فرق ندانسته است و الف این فاع لاتن را خبن کرده‌و این بیت مخبون بحرمجتث است برطریق دوایرعرب.

همانطوری که اظهار نظرشده است جزء سوم در مصراع اول (فعلاتن) از ازاحیف فاع لاتن نیامده است وبیت فوق نمی‌تواند از بحرقریب باشد و امااینکه نوشته است از بحرمجتث عرب است بحرمجتث عرب بر وزن مس‌تفع‌لن‌فاعلاتن فاعلاتن آمده است که درآن صورت لازم می‌آیـد مفاعلن(دوم حشوین بیت) در هردو مصراع از منشعبات فاعلاتن باشد که مفاعلن ازفاعلاتن نیامده است و بعیـد بنظرمی‌رسد بیت مذکور از بحر مجتث باشد. ضمنـاً لازم است یادآوری شود بیت فوق با بحرسریع نیزقابل تطبیق و تقطیع نیست (مفتعلن مفتعلن فاعـلات از

اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات) زیرا از مفعولات نیز جز فعلاتن نیامده وشاید از منسرح بحرعرب است.

یادداشت شمارهٔ ۲۴

ضبط اشتباهی یك بیت جزو امثال بحرمجتث

برای مجتث مربع مقصور در صفحهٔ (۱۵۸، ۱۲-۱۰) مثالی ذکر کرده‌است که نمی‌تواند مجتث باشد و وزن آن قابل تطبیق با منسرح مخبون مطوی‌موقوف یا مضارع مقبوض مقصور می‌باشد.

مربع مقصور:

دلم بتو هست شاد	ترا ز من نیست یاد
مفاعلن فاعلان	مفاعلن فاعلان

با توجه به ازاحیف دو جزء مجتث (مفاع‌لن فعلاتن از اصل مس‌تفع‌لن فاعلاتن) که عبارتند از:

الف = مفاع‌لن (مخبون از اصل مس تفع‌لن)

ب = فعلاتن (مخبون، فعلات (مشکول) فعلان (مخبون مقصور). فعلن (مخبون محذوف). فع لن (اصلم) فع‌لان (اصلم مسبغ) از اصل فاعلاتن.

بسادگی معلوم می‌شود فاعلان از ازاحیف فاعلاتن در بحر مجتث نیامده است. پس وزن بیت فوق (مفاعلن فاعلان) می‌تواند منسرح مخبون مطوی‌موقوف (مفتعلن‌فاعلات از اصل مستفعلن مفعولات) باشد که مفاعلن مخبون است‌ازمستفعلن وفاعلان مطوی‌موقوف است از مفعولات و هردو جزو ازاحیف‌منسرح آمده‌است همچنین وزن مفاعلن فاع لان مطابق بحر مضارع مربع مقبوض مقصور است

(مفاعیل فاع لات از اصل مفاعیلن فاع لاتن) که مفاعلن مقبوض است ازمفاعیلن و فاع لان مقصور است از فاع لاتن وهردو جزو ازاحیف بحر مضارع آمده‌است.

یادداشت شمارهٔ ۲۵

عدم صحت تقطیع یك بیت

برای مجحوف مسبغ بحرخفیف (فعلاتن مفاع‌لن فعلاتن از اصل فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن) در صفحهٔ(۱۷۱، ۸-۶) بیتی آورده‌است که بنظرمی‌رسدرمل مسبغ باشد نه خفیف مجحوف مسبغ:

بیت مجحوف مسبغ:

غمزه چون تیر زلف چون قیر چشم پرخواب زلف پرتاب

فاعلاتن‌مفاع لن فاع فاعلاتن مفاع لن فاع

نظربراینکه متحرك خواندن «راء در کلمهٔ «تیر» و «باء» در **کلمهٔ** «خواب» مخالف وزن و معنی بیت است تقطیع فوق صحیح بنظرنمی‌رسد و بیت بشرح زیر تقطیع می‌شود:

غمزه چون تیرزلف چون قیر چشم پرخواب زلف پرتاب

فاعلیان فاعلیان فاعلیان فاعلیان

غمزه چون تیر = فاعلاتان (فاعلیان) = ۱۱۰۱۰۰۱۰

زلف چون قیر = فاعلاتان (فاعلیان) = ۱۱۰۱۰۰۱۰

چشم پرخواب = فاعلاتان (فاعلیان) = ۱۱۰۱۰۰۱۰

زلف پرتاب = فاعلاتان (فاعلیان) = ۱۱۰۱۰۰۱۰

جدول شمارهٔ ۱ [ازاحیف هشتگانه که مدار اشعار عجم برآنست] خلاصهٔ صفحه ۵۰ تا ۶۱ کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم

	۱	۲	۳	۴	۵	۶AZ	۷AZ	۸AZ	۹AZ	۱۰AZ	۱۱AZ	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶AZ	۱۷AZ	۱۸	۱۹AZ	۲۰AZ	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵AZ	۲۶	۲۷AZ	۲۸AZ	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲AZ	۳۳	۳۴	
ازاحیف / اصول	قبض	کف	خرم	خرب	شتر	حذف	قصر	هتم	جب	زلل	بتر	خبن	شکل	صلم	تشعیث	جحف	اسباغ	ربع	سلخ	طمس	قطع	تخلیع	طی	خبل	حذذ	رفع	اذالت	ترفیل	وقف	کشف	جدع	نحر	ثلم	ثرم	AZ = ... ازاحیف ... [illegible]
مفاعیلن	مفاعلن	مفاعیل	مفعولن	مفعول	فاعلن	فعولن	مفاعیل	فعول	فعل	فاع	فع																								با مفاعیلن ... [illegible] صفحات ۵۰ الی ۵۳
فاعلاتن		فاعلات				فاعلن	فاعلان					فعلاتن	فعلات	فع لن	مفعولن	فع	فاعلیان	فعل																	با فاعلاتن ... ۱۲ زحاف ... [illegible]
فاع لاتن		فاع لات				فاع لن	فاع لان												فاع	فع															صفحات ۵۵ ... [illegible]
مستفعلن												مفاعلن									مفعولن	فعولن	مفتعلن	فعلتن	فع لن	فاعلن	مستفعلان	مستفعلاتن							صفحات ۵۶-۵۷ (۶ زحاف)
مس تفع لن		مس تفع ل					مفعولن					مفاع لن	مفاع ل																						صفحات ۵۷-۵۸ (۴ زحاف)
مفعولات												مفاعیل		فع لن									فاعلات			مفعولن			مفعولان	مفعولن	فاع	فع			صفحات ۵۸-۶۰ (۸ زحاف)
فعولن	فعول					فعل	فعول				فع																						فع لن	فعل	صفحات ۶۰-۶۱ (۲ زحاف)

۱ = اسقاط حرف پنجم اگر ساکن باشد (مقبوض)

۲ = اسقاط حرف هفتم از جزوی که رکن آخرین آن سبب خفیف باشد (مکفوف)

۳ = انداختن میم مفاعیلن (اخرم و مخنّق)

۴ = انداختن میم و نون مفاعیلن (اخرب)

۵ = جمع قبض و خرم (اشتر)

۶ = انداختن سببی از آخر جزو (محذوف)

۷ = انداختن ساکن سبب آخرین و ساکن کردن متحرک آن (مقصور)

۸ = اجتماع محذوف و قصر (اهتم)

۹ = انداختن هردو سبب (مجبوب)

۱۰ = اجتماع هتم و خرم (ازل)

۱۱ = اجتماع جب و خرم (ابتر)

۱۲ = اسقاط ساکن سببی که در اول جزو باشد (مخبون)

۱۳ = اجتماع خبن و کف (مشکول)

۱۴ = انداختن سبب و قطع وتد (اصلم)[1]

۱۵ = خبن فاعلاتن و اسکان عین (مشعّث)

۱۶ = خبن فاعلاتن و انداختن فاصله (مجحوف)

۱۷ = افزودن حرفی ساکن بر سبب آخرین جزو (مسبغ)

۱۸ = صلم و خبن فاعلاتن (مربوع)

۱۹ = انداختن هردو سبب فاعلاتن (مسلوخ)

۲۰ = پس از اسقاط هردو سبب عین را نیز بیندازند (مطموس)

۲۱ = انداختن نون و اسکان لام مستفعلن (مقطوع)

۲۲ = جمع خبن و قطع در مستفعلن (مخلّع)

۲۳ = اسقاط حرف چهارم جزو است اگر ساکن باشد (مطوی)

۲۴ = اجتماع خبن و طی (مخبول)

۲۵ = حذف وتد مستفعلن (احذّ)

۲۶ = اسقاط سبب اول (مرفوع)

۲۷ = زیادت کردن ساکنی است بر وتد آخر جزو (مذال)[2]

۲۸ = زیادت کردن سببی است بر وتد مستفعلن (مرفّل)[3]

۲۹ = اسکان تاء مفعولاتُ (موقوف)[4]

۳۰ = اسقاط تاء مفعولاتُ (مکشوف)[5]

۳۱ = اسقاط هردو سبب مفعولاتُ (مجدوع)

۳۲ = اجتماع جدع و کشف (منحور)

۳۳ = اسقاط فاء فعولن (اثلم)

۳۴ = اجتماع قبض و ثلم (اثرم)

۱ = قطع در وتد همانست که حذف در سبب   ۲ = مفاعلان: مخبون مذال. مفتعلان: مطوی مذال.   ۳ = فعلاتن: مخبون مرفل. مفتعلاتن: مطوی مرفل. (بعضی از عروضیان بر ترفیل حرفی افزوده آنرا تذییل خوانده‌اند)

۴ = فعولانْ: مخبون موقوف. فاعلانْ: مطوی موقوف   ۵ = فعولن: مخبون مکشوف. فعلن: مخبون مطوی مکشوف. فاعلن: مطوی مکشوف.

جدول شمارهٔ ۲ [منشعبات اصول هفتگانه] خلاصهٔ صفحات ۶۱ تا ۶۴ کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم

	اجزاء / اصول	مفاعیلن	فاعلاتن	فاع لاتن	مستفعلن	مس تفع لن	مفعولات	فعولن
۱	مفاعلن	مقبوض			مخبون	مخبون		
۲	مفاعیلُ	مکفوف					مخبون	
۳	مفاعیلْ	مقصور						
۴	مفعولن	اخرم (مخنّق)	مشعّث		مقطوع	مقصور	مکشوف	
۵	مفعولُ	اخرب					موقوف	
۶	فعولن	محذوف			مخبون مقطوع	مخبون مقصور	مخبون مکشوف	
۷	فعولْ	اهتم						مقصور
۸	فَعَل	مجبوب	مرفوع					محذوف
۹	فاعلن	اشتر	محذوف	محذوف	مرفوع		مطوی مکشوف	
۱۰	فاع	ازلّ	مجحوف مسبغ	مسلوخ			مجدوع	
۱۱	فع	ابتر	مجحوف	مطموس	.		منحور	ابتر
۱۲	مفاعیلان	مسبغ						
۱۳	فعلاتن		مخبون			.		
۱۴	فاعلاتُ		مکفوف	مکفوف			مطوی	
۱۵	فعلاتُ		مشکول				مخبون مطوی	
۱۶	فاعلاتْ		مقصور	مقصور			مطوی موقوف	
۱۷	فعلان		مخبون مقصور					
۱۸	فعلان		اصلم مسبغ					
۱۹	فعلن		مخبون محذوف				مخبون مطوی مکشوف	
۲۰	فع لن		اصلم		احذّ		احذّ	اثلم
۲۱	فاعلیان		مسبغ					
۲۲	فعلیان		مخبون مسبغ					
۲۳	مفتعلن				مطوی			
۲۴	فعلتن				مخبول			
۲۵	مفتعلان				مطوی مذال			
۲۶	مستفعلان				مذال			
۲۷	مفاعلان				مخبون مذال			
۲۸	فعلتان				مخبول مذال			
۲۹	مستفعلاتن				مرفّل			
۳۰	مفتعلاتن				مطوی مرفّل			
۳۱	مفاعلاتن				مخبون مرفّل			
۳۲	مفاعلُ					مشکول		
۳۳	مس تفع لُ					مکفوف		
۳۴	مفعولان						موقوف	
۳۵	فعولان						مخبون موقوف	
۳۶	فعولُ							مقبوض
۳۷	[illegible]		.					[illegible]

معاقبت:

دو حرف از وزنی با هم نمی‌افتند و اگر یکی بیفتد دیگری می‌ماند (یا هر دو می‌مانند) معاقبت است در بحر هزج میان یاء و نون مفاعیلن. میان نون فاعلاتن و فاء فاعلن دیگر که از پس آن آید و چون حرفی بمعاقبت حرف بعد از خود بیفتد صدر خوانند و بمعاقبت حرف ماقبل بیفتد عجز خوانند و اگر از دو طرف فاعلاتن، الف و نون بیفتد بمعاقبت ماقبل و مابعد طرفان خوانند ص ۶۵ کتاب

مراقبت:

سقوط یکی از دو حرف با ثبوت دیگری متلازمان باشد (یعنی دو حرف نه باهم ثابت شوند نه باهم ساقط) مراقبت است میان یاء مفاعیلن و نون آن در نوع مستقل از بحر هزج ص ۶۶ کتاب

جدول شماره ۳ | بحور شعر فارسی و ازاحیف معمول هر بحر | از صفحه ۱۰۲ تا صفحه ۱۸۱

دایره	بحر	وزن مشهور فارسی	وزن اصلی	مفاعلن	مفاعیل	مفاعیل	فاعلن	مفعولن	مفاعیلان	فعولن	فعول	مفعول	فعل	فاع	فع	مفتعلن	مستفعلان	مفتعلان	مفاعلان	مستفعلان	فاعلات	فعلاتن	فعلات	فاعلان	فعلن	فع لن	فع لان و فعول	فعلان	مفعولان	فاعلیان	مفاع لن	فعلاتن	فعولن	فعلن	صفحه کتاب المعجم
مؤتلفه	هزج	مفاعیلن ۸ بار	مفاعیلن	مقبوض	مکفوف	مقصور	اشتر	اخرم	مسبغ	محذوف	اهتم	اخرب	مجبوب	ازل	ابتر																				
	رمل	فاعلاتن ۸ بار	فاعلاتن				محذوف	مشعث					مجحوف	[illegible]	مجبوب						مکفوف	مخبون	مشکول	مقصور	مخبون محذوف	اصلم	اصلم مسبغ	مخبون مقصور							۱۲۱
	رجز	مستفعلن ۸ بار	مستفعلن	مخبون				مقطوع								مطوی	مذال	مطوی مذال	مخبون مذال	مرفل															۱۲۸
مختلفه	منسرح	مفتعلن فاعلات	مستفعلن	مخبون			مرفوع	مقطوع								مطوی										احذ	احذ مسبغ		مسبغ						
			مفعولات		مخبون	[illegible]	[illegible]			[illegible]		مرفوع		مجدوع	[illegible]						مطوی			مطوی موقوف											۱۴۸
	مضارع	مفاعیل فاعلات ۴ بار	مفاعیلن	مقبوض	مکفوف			اخرم		محذوف		اخرب			ابتر												مخنق مقصور								
			فاع لاتن				محذوف							مسبغ	مخبون						مکفوف			مقصور						مسبغ					۱۴۸
	مقتضب	فاعلات مفتعلن ۴ بار	مفعولات		مخبون							مرفوع									مطوی														
			مستفعلن					مقطوع								مطوی																			۱۴۰
	مجتث	مفاع لن فعلاتن ۴ بار	مس تفع لن	مخبون			مرفوع																								مشکول				
			فاعلاتن					مشعث						[illegible]	[illegible]							مخبون	مشکول		مخبون محذوف	اصلم	اصلم مسبغ	مخبون مقصور							۱۵۶
منتزعه	سریع	مفتعلن مفتعلن فاعلات ۲ بار	مستفعلن	مخبون				مقطوع								مطوی																	مخبول		
			مفعولات				مکسوف مطوی																	مطوی موقوف	مطوی مکسوف	احذ									۱۶۰
	غریب	فعلاتن فعلاتن مفاع لن ۲ بار	فاعلاتن فاعلاتن																			مخبون													
			مس تفع لن	مخبون																															۱۶۵
	قریب	مفاعیل مفاعیل فاع لاتن	مفاعیلن مفاعیلن	مقبوض	مکفوف			اخرم				اخرب																							
			فاع لاتن				محذوف							مسبغ										مقصور											۱۶۶
	خفیف	فعلاتن مفاع لن فعلاتن	فاعلاتن					مشعث						[illegible]	[illegible]							مخبون			مخبون محذوف	اصلم	اصلم مسبغ	مخبون مقصور							
			مس تفع لن	مخبون																															۱۷۰
	مشاکل	فاعلات مفاعیل مفاعیل	فاعلاتن																		مکفوف														
			مفاعیلن مفاعیلن			مقصور				محذوف																									۱۷۲
متفقه	متقارب	فعولن ۸ بار	فعولن								مقصور		محذوف		ابتر											اثلم							مجزوف	اثرم	۱۱۰
	متدارک	فاعلن	فاعلن																						مخبون	مقطوع									۱۱۰

فیروز حریرچی

کتاب الهادی للشادی

تألیف ابوالفضل میدانی

ازکتابهای معتبر و با ارزشی که در صناعت نحو تدوین شده استالهادی للشادی تألیف ابوالفضل احمدبن ابراهیم میدانی نیشابوری است. از این کتاب اگرچه مؤلفان متقدم و متأخر سخن گفته‌اند ولی خق بحث و تتبع را چنانکه باید ادا نکرده‌اند لذا جای‌آن دارد که کتاب تصحیح‌شود و با حواشی ممتع ومشبع و بررسی محتوای آن چاپ شود تا این اثر گرانبهای نابغهٔ ایرانی در فرهنگ و تمدن اسلامی در جنب کتب معتبر نحو مانندمغنی‌اللبیب و مفصل و الفیهٔ ابن‌مالك و غیره بدرخشد و مقام حقیقی خود را در این فن بدست آورد. از همینجاست که اینجانب تصحیح و نقد و تحشیه‌الهادی للشادی را موضوع رسالهٔ خویش

قرار دادم و تـا جایی که امکان داشت و بضاعت علمی مـن اجازه مـی‌داد پس از تصحیح متن کتاب تعلیقات و حواشی مفصلی برآن نوشتم که امید است پس از تنقیح مجدد آنها و تدقیق تصحیح متن کتاب، این اثر نفیس چـاپ شود اکنون پیش‌از‌آنکه مباحث کتاب رابررسی کنم لازم است تذکر دهم اساس تحصیح‌بـر دو نسخهٔ خطی است. یکی قدیم‌ترین نسخه که متعلق به‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است. این نسخهٔ خطی در فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهـران چنین وصف شده است[1]: شماره نسخهٔ خطی ۱۳۳۸- دارای ۳۸ ورقه. این نسخه درقرن هفتم هجری کتابت شده‌است و برگهای ۲ و۴ و ۱۲ و چند صفحهٔ دیگر آن‌درسال ۱۱۶۹ نو نویس گردیده است چنانکه درپایان این نسخه آمده است: تمت هـذا الکتاب سنة ۱۱۶۹ کاتب این نسخه معلوم نیست و درغالب صفحات بـی شکل و اعراب می‌باشد و تقریباً مواردی‌که جمله‌ها و کلمات شکل و اعراب دارند بسیار اندك است.

نسخهٔ خطی دیگـر ابن کتاب متعلق به‌کتابخانهٔ دارالکتب قاهره‌است ایـن نسخه در ۷۴ ورق به‌شمارهٔ ۲۴۸۷ درکتابخانهٔ دارالکتب قاهـره محفوط است[2] و اینجانب نسخهٔ عکسی همین نسخه راتهیهٔ کردم. نسخهٔ خطی دارالکتب قاهره بـه سال ۷۹۳ هجری توسط سلیمان‌بن داودبن غبدالغزیز آنقره‌ای کتابت شده است. این نسخه دراغلب جملات و عبارات و کلمـات دارای شکل و اعراب است و در برخی مـوارد در حاشیهٔ آن شرح و توضیحی ازبرای کلمات و جملاتی کـه در متن آمده است نوشته شده است. بهمین نسخه در فهرست نسخه‌های خطی‌فارسی تألیف آقای احمد منزوی اشاره شده است[3].

۱ــ فهرست نسخ خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران باهتمام محمدتقی دانش پژوه جلد ۸، ص ۲۲۳. ۲ــ فهرست المخطوطات الفارسیه، القسم‌الثانـی ص ۲۲۶. ۳ــ فهرست نسخه‌های خطی فارسی جلد ۲ ص ۲۰۸۱.

کتاب الهادی للشادی نخستین‌بار توسط آقای شفیعی درسال ۱۳۷۲ قمری در تهران چاپ‌شده است و بخشی ازاین کتاب‌نیز بوسیلهٔ کاترمتر مستشرق‌فرانسوی درپاریس به فرانسه ترجمه و چاپ گردیده است[۱].

میدانی چنانکه خود گفته است کتاب‌الهادی‌للشادی را دربارهٔ ادات نحو نوشته است و در آن اسما را از افعال و افعال را از حروف جدا نموده است[۲]. میدانی این کتاب را در سه قسم تألیف کرده است. قسم اول در اسماء که خود دوازده‌باب است. قسم دوم در افعال که خود چهارباب است. قسم سوم در حروف که خود ده باب است.

از نام این کتاب چنانکه معلوم می‌شود جهت مبتدیان نوشته شده است و میدانی خود نیز باین نکته اشاره کرده است[۳] وپس از میدانی هم برخی از تذکره نویسان باین مطلب اشاره نموده‌اند اگرچه زمخشری در تسمیهٔ این کتاب برمیدانی خرده گرفته است و گفته حق آنست که این کتاب برای منتهیان نوشته شده باشد زیرا کتاب دارای مباحث عالی و دقیق می‌باشد[۴].

میدانی کتاب الهادی‌للشادی را پس‌از السامی فی‌الاسامی تألیف کرده است چنانکه خود گفته است: «فانی لمافرغت من کتاب السامی فی‌الاسامی و اقترح‌علی ان اجمع‌فی معنی‌الادوات کتابا مقنعا و اشرح فی‌شرحه شروعاً مشبعا اجبت‌الی ملتمسهم.»

ازاین گفته میدانی معلوم می‌شود کتاب الهادی‌اللشادی پس‌از تدوین‌السامی فی‌الاسامی تألیف گردیده است و میدانی کتاب‌السامی فی‌الاسامی را بسال ۸۴۹یا

۱ـ فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ـص۳۳. ۲ـ رجوع کنیدبه‌مقدمهٔ کتاب. ۳ـ رجوع کنید به مقدمه کتاب. ۴ـ نزهةالالباء فی طبقات الادباء ص ۲۷۳ .

۵ـ رجوع کنید به مقدمهٔ السامی فی‌الاسامی چاپ بنیاد فرهنگ ایران.

کمی بعد تألیف نموده است.

پس از بیان موضوع و سبب تسمیهٔ کتاب این نکته قابل سؤال است که آیا میدانی درنظری که بتدوین ابواب نحو افکنده است یگانه کس است یا اینکه پیش از وی هم کسانی از دید میدانی ولو ناقصتر افکنده‌اند؟ پس از بررسی و استقصای ناقصی که این حقیر نموده‌ام تصور می کنم نخستین کسی که تقریباً از دید میدانی در تدوین نحو قدم برداشته است خلف احمر می‌باشد خلف احمر متوفی بسال ۱۸۰ هجری[۱] کتابی درنحو بنام مقدمه فی‌النحو تألیف نموده است و چنانکه‌خود در مقدمه گفته است این کتاب را بهر آن نوشته است که مبتدی از اطاله کلام اصحاب نحو و کثرت ادلهٔ آنها در مباحث نحوی بدور باشد و مختصری ازابواب نحو را فرا بگیرد بطوری که هر کس این کتاب را مطالعه کند باصول علم نحو وقوف یافته است[۲] از بررسی مطالب کتاب می‌توان پی‌برد که خلف‌احمر نخسین کسی است که تقریباً از دید میدانی در تنظیم نحو قدم برداشته است مثلا خلف احمر درباب (الحروف التی ترفع کل اسم بعدها) عوامل و کلماتی را که پس‌از آنها اسم مرفوع می‌شود ذکرنموده‌است و کلماتی از قبیل نعم و بئس‌راهم داخل در حروف نموده است[۳] برای آنکه بهتر روشن شود که ابواب کتاب خلف‌احمر شباهت بسیار به ابواب میدانی دارد برخی از ابواب این کتاب را درمقابل ابواب میدانی قرار می‌دهیم .

خلف احمر	میدانی
الحروف التی تخفض ما بعدها من اسم[۴]	الباب الاول فی الحروف الجارة للاسماء

۱ـ الاعلام جلد ۲ ص ۲۵۸ ۲ـ مقدمة فی‌النحو ص ۳۳ ۳ـ مقدمه فی‌النحو ص ۳۳.

۴ـ مقدمة فی‌النحو ص ۴۳.

خلف احمر	میدانی
حروف الجزم[1]	الباب الرابع فی جوازم الافعال.
حروف الاشارات [2]	الباب الثانی فی الاسماء المبهتمه یااسماء الاشارات.
الحروف التی تنصب الافعال[3]	الباب الثالث فی نواصب الفعل المستقبل.

گمان می کنم همین مقدار ازابواب مؤید آنستکه خلف احمر پیش ازمیدانی در تنظیم ابواب نحو و ادوات مانند میدانی قدم برداشته است ولی باید گفت که کتاب خلف احمر حقا مقدمه‌ای ازکار عظیم میدانی بشمارمی‌رود زیرا میدانی در کتاب خود بسیاری از مباحث نحو را ترتیب داده است که ابداً در کتاب خلف احمر دیده نمی‌شود و از طرف دیگر مباحثی هم که در کتاب خلف آمده است در برابر جامعیت و کثرت مطالب کتاب میدانی ناچیز است. پس از ذکراین نکته باید بررسی نمود که میدانی در تنظیم مباحث کتاب خود ازچه کتابهایی بهره گرفته است وازچه منابعی استفاده نموده است. خود در مقدمه گفته است:

فهذه ابواب الکتاب متضمنة فصولا ... انتزعتها من الکتب المصنفة فی الادب نقلتها من العربیة الی الفارسیة[4] از این گفته میدانی معلوم می‌شود که این دانشمند تمام مباحث خود را که در این کتاب آورده است از منابع ومراجع مهم کتب نحو لغت و ادب استفاده کرده است پس بحث در این منابع و مصادر از مهمترین تحقیقاتی است که نیازمند تفحص و استقصای فراوان است زیرا از هزارها کتب لغت وادب و نحو شمردن هریك از آنها بطور دقیق در مواردی که میدانی از آنها استفاده کرده است نه تنها کاری بس دشوار می‌باشد بلکه محتاج بوقت فراوان و

۱– مقدمة فی النحو ص ۴۸. ۲– مقدمة فی النحو. ص ۶۵ . ۳– مقدمة فی النحو ص ۷۱، ۴– رجوع کنید به مقدمهٔ کتاب .

حداقل ده سال مطالعه و توغل در کتب نحوو لغت و ادب است. لذا بذکر امهات مراجع و منابعی که میدانی در تألیف کتاب خود از آنها استفاده نموده است اکتفا می کنم. در مقدمه منابع تدوین این کتاب (الکتاب) سیبوبه (عمروبن عثمان متوفی بسال ۱۸۰ هـ - ۷۹۶ م)[۱] می‌باشد میدانی اساس مباحث و آرای خود را برپایهٔ (الکتاب) قرار داده است و اگر بگوییم هشتاد درصد از کتاب الهادی للشادی همان قواعد و نکاتی است که در الکتاب آمده است اغراق نکرده‌ام. میدانی ازالکتاب سیبویه ازطرق مختلف استفاده نموده است نخست استشهاد باببیات و رجزهایی است که در الکتاب سیبویه جهت تایید قواعد نحوی و احیاناً حرفی ذکر گردیده است مانند این ابیات که در متن کتاب الهادی للشادی آمده است:

أتوا ناری فقلت منون انتم　　　فقالوا الجن قلت عموا ظلاما[۲]

ترفع لی خندف والله یرفع لی　　　نارا اذا خمدت نیرانهم تقد[۳]

یقوم تارات ویمشی تیرا[۴]

فکلتا هماخرت و أسجد رأسها　　　کماسجدت نصرانة لم تحنف[۵]

ابیاتی که میدانی آنها را از الکتاب سیبویه در استشهاد بمباحث و آرای نحوی گرفته است فراوان می‌باشد و چون تمام این ابیات در خواشی متن کتاب با ذکر صفحه و جزء الکتاب توضیح داده شده است لذا آوردن همهٔ آنهاموجب اطالهٔ کلام است.

میدانی در تدوین موضوعات خود نیز از سیبویه درالکتاب متأثرشده‌است

---

۱ - الاعلام ، جلد ۵ ص ۲۵۲

۲- الکتاب جزء اول ص ۴۰۲ . ۳- الکتاب جزء اول ص ۴۳۴ . ۴- الکتاب جزء دوم ص۱۸۸ . ۵- الکتاب جزء دوم ص ۲۹ .

بطور کلی تقریباً تمام مباحثی که در این کتاب مشاهده می‌شود یا عیناً ویامختصرتر درالکتاب سیبویه مشاهده می‌شود اینک برای نمونه چند مثال ذکر می‌شودمیدانی در الهادی للشادی گفته است: (وبای حکایت کنند نکراترا) سیبویه نیزازهمین‌باب در الکتاب به تفصیل سخن گفته است[1].

میدانی درباب تحقیر الاسماء المبهمة سخن گفته است سیبویه نیز از این مبحث سخن گفته است و اکثر مطالب میدانی در این بخش مأخوذ از الکتاب است[2].

میدانی نه تنها بیشتر آراء و بحوث خود را از سیبویه گرفته است بلکه در انتخاب عناوین نیز از الکتاب سیبویه استفاده نموده است مانند این عناوین:

میدانی در باب چهارم از قسم اسماء در باب اسماء ظروف زمان بحث کرده است سیبویه هم در الکتاب تحت همین عنوان از این اسماء بحث نموده است[3].

میدانی در باب نهم تحت عنوان (فیماینتصب باضمارفعل) مصادر منصوب را ذکرنموده است سیبویه هم در الکتاب تحت عنوان (هذامایتنصب‌من[4]المصادر علی اضمارالفعل غیرالمستعمل اظهاره) ازهمین مصادر بحث کرده است.

میدانی در باب هشتم دربارهٔ (المصادر المثناة) بحث مشبعی نموده است و سیبویه تحت همین‌عنوان در الکتاب (هذا باب مایجیئی‌من‌المصادرمثنی علی‌اضمار الفعل المتروك اظهاره) سخن گفته است[5].

میدانی درکتاب خود درباب ادغام بحث نموده است و پس ازبحث در

۱ـ الکتاب جزء اول ص ۴۰۲ . ۲ـالکتاب‌جزء دوم ص ۱۴۹.

۳ـ الکتاب جزء دوم ص ۱۴۴. ۴ـ الکتاب جزء اول ص ۱۳۶. ۵ـ الکتاب جزء اول ص ۱۷۴.

ادغام در باب مخارج الحروف بطور مفصل بحث کرده است سیبویه نیز نخست در باب ادغام سخن گفته است و آنگاه مخارج الحروف را ذکر کرده است میدانی حتی درمخارج الحروف هم عیناً آراء سیبویه را نقل نموده است[1] بهرحال میدانی در تدوین این کتاب چنانکه گفتیم مدار بحوث خود را الکتاب سیبویه قرار داده است و همین امر و دلایل دیگر که ذکر آنها در اینجا امکان پذیر نمیباشد حاکی از آنست که آراء اهل بصره در کتاب الهادی للشادی مورد توجه کامل است و میدانی از پیروان مکتب نحو بصری است و ذکر آراء اهل کوفه فقط بعنوان یك نوع اطلاع فرعی و غیر قابل توجه بشمار میرود .

از کتابهایی که بی‌شك و تردید میدانی در تدوین کتاب خود از آن استفاده نموده است کتاب تهذیب اللغة تألیف محمدبن احمد از هری هروی است (متوفی ۳۷۰ هـ-۹۸۱م)[2] بهترین دلیل این امر آنستکه میدانی در کتاب خود بارهااز ازهری در تایید آراء نحوی نام برده است اما مواردی که معلوم است مطلب را عیناً از تهذیب اللغة بی آنکه اشاره کند نقل کرده است فراوان میباشد مثلا میدانی درباب أما گفته است: «قال الفراء من العرب من یجعل أما بمعنی اما الشرطیة و یبدل من احدی المیمین یاء و أنشد :

یالیتما أمناشالت نعامتها   أیما الی جنة أیما الی نار»

در تهذیب اللغة از هری نیز عیناً همین جمله در باب اما و همین شعر با عبارت عربی قال الفراء ... ذکر شده است[3].

میدانی در باب لاء عاطفه میگوید گاهی ممکن است در سخن زاید باشد و

---

۱ ـ الکتاب جزء دوم ص ۴۰۷ـ ۴۰۵ . ۲ـ الاعلام جلد ۲ـ ص ۲۰۲.

۳ـ تهذیب اللغة جلد ۱۳ ص۱۲۷.

آنگاه این شعر عجاج را ذکر میکند :

فی بئر لاحور سری و لاشعر　　　با فکه حتی رأی الصبح جشر

از هری هم در تهذیب اللغة همین شعر را برای لاء عاطفه که زاید باشد مثال می آورد[1] اقتباس میدانی از ازهری در بعضی موارد بحدی است که جای انکار نمیماند و گویی میدانی مطالب خود را از ازهری ترجمه کرده است مثلا آنچه را که میدانی در باب اسماء اشاره در باره ذواتی وته و سائرالفاظ اشاره نوشته است و آیات و اشعاری که در این خصوص آورده است با مراجعه به تهذیب اللغة ازهری کاملا روشن میشود که همهٔ این مطالب چه از لحاظ ترتیب وچه از لحاظ موضوع ترجمه شده است [2].

دیگر از کتبی که میدانی در تدوین کتاب خود استفاده نموده است کتابهای ابن السکیت (ابویوسف یعقوب بن اسحاق مقوفی بسال ۲۴۴ هـ - ۸۵۸ م)[3] . بخصوص دو کتاب القلب و الابدال و کتاب اصلاح المنطق است . میدانی باب مفصلی در باره ابدال الحروف در فصل معانی حروف المعجم نوشته است برای آنکه به اقتباس میدانی از این کتاب پی ببرید کافی است که با مثله و ابیاتی که میدانی ذکر نموده است توجه نمایید و آنگاه به کتاب ابن السکیت نیز نظری بیفکنید . البته میدانی در این باب از کتاب الابدال ابوطیب عبدالواحد بن علی لغوی نیز استفاده کرده است و من این نکات را در حواشی متن کتاب توضیح داده ام .

اما مواردی که میدانی از اصلاح المنطق ابن السکیت استفاده نموده است متعدد و بطور پراکنده است مثلا میدانی میگوید: «شتان معدول از شت است

۱ـ تهذیب اللغة جلد ۱۵- ص ۴۱۸.

۲ـ تهذیب اللغة. جلد ۱۴ ص ۳۴۷ . ۴ـ الاعلام جلد نهم ص ۲۵۵ .

ابن السکیت هم در اصلاح المنطق گفته است : (شتان مصروفة عن شت)[1] مثل اینکه میدانی جملۀ خود را از روی همین عبارت ابن‌السکیت ترجمه نموده است میدانی در باره أمین و آمین بحث کرده است و برای هریك از آندو شعری ذکر نموده است که عبارتند از :

تباعد عنی فطحل اذ دعوته	أمین فزادالله ما بیننا بعدا
یارب لاتسلبنی حبها ابداً	ویرحم الله عبداً قال آمینا

ابن السکیت نیز از امین و آمین سخن گفته است و به‌ترتیب هردو شعررا ذکر نموده است[2] .

دیگر از کتابهای مورد استفاده میدانی در الهادی للشادی مخصص تألیف علی‌بن اسماعیل معروف بابن سیده است (متوفی ۴۵۸ ه)[3] مثلا اصواتی را که میدانی در باب زجر حیوان آورده و امثله‌ای راکه ذکر نمـوده است از کتاب مخصص ابن‌سیده نقل کرده است[4] .

یکی دیگر از منابع مهم تدوین کتاب الهادی للشادی کتاب صحاح تألیف اسماعیل‌بن حماد جوهری است (متوفی بسال ۳۹۲ ه ـ ۱۰۰۳م.) میدانی بعداز الکتاب از این کتاب بیش از دیگر منابع بهره گرفته است . میدانی در بارۀ تارة میگوید : روابود که هابیفکنی از تارة قال الراجز :

بالویل تارا و التبور تارا .

جوهری نیز در صحاح گفته است: «وربما قالوه‌بخدف الهاء و قال الراجز بالویل ...»[5] میدانی گاهی از اوقات عبارت را عیناً از صحاح ترجمه کرده است

۱ـ اصلاح المنطق ص ۲۸۲ ۲ـ اصلاح‌المنطق- ص ۱۷۹ .

۳ـ الاعلام- جلد ۵ ص ۶۹ ۴ـ مخصص سفر ۷ ص ۸ وسفر ۸ ص ۹ .

۵ـ صحاح جزء دوم ص ۶۰۳.

چنانکه در مورد لاجرم میگوید: «چون اسم باشد بمنزلت حقا بود و در جوابش لام در آید چنانکه در جواب قسم، گویی: لاجرم لاتینك» جوهری در صحاح گفته است: «حتی تحولت الی معنی القسم و صارت بمنزلة حقا فلذلك يجاب عنه باللام كما يجاب بها عن القسم الاتراهم يقولون لاجرم لاتينك»[1] میدانی درباره کلمهٔ أخریات گفته است: «وجاء فلان في اخريات الناس، آمد فلان در واپسینان مردمان ولأفعله أخرى الليالي أي ابداً» در صحاح آمده است: «قولهم جاء في اخريات الناس أي في أواخرو قولهم لأفعله اخرى الليالي اي ابداً»[2]

بهرحال استفاده میدانی ازصحاح جوهری موارد فراوان دارد و اشاره بجزء جزء آنها در اینجا لزومی ندارد. شك نیست که منابع تدوین کتاب الهادی للشادی بهمین کتب منحصر نمیشود و اگر در آینده مجال بیشتری داشته باشم بی تردید به منابع و مراجع بیشتری دست خواهم یافت ولی امهات منابع تدوین کتاب همین بود که شرح دادم و معلوم شد که این نابغهٔ ایرانی در این کتاب نیز از دانشمندان ایرانی مانند سیبویه و ازهری و جوهری فارابی خوشه چینی نموده است و این امر هم شگفت نمیباشد زیرا تاکنون همه کسانی که در معارف اسلامی در شقوق مختلف بتدوین میپردازند باید مدار بحوث خود را بر کتبی قرار دهند که ایرانیان نوشته‌اند چه پرچمدار تألیف و تصنیف در همهٔ علوم اسلامی بخصوص کتابهای اساسی هرفن ایرانیان بوده‌اند.

میدانی در کتاب خود در حدود ۱۶۰ بیت ورجز جهت استشهاد بقواعد نحوی ذکر نموده است ولی جزدر ده پانزده بیت از آنها، نام شاعران آنها را

۱- صحاح جزء پنجم ص ۱۸۸۶ . ۲- صحاح جزء دوم ص ۵۷۶ .

ذکر نکرده است و من حدود ۱۱۰ بیت از آنها را با نام شاعرانشان پس از تفحص و پژوهش فراوان در حواشی متن کتاب ذکر نموده‌ام و امید است شاعران مابقی ابیات را پس از تفحص و استقصاء پیدا کنم در میان شاعران ابیات بنام این شعراء میتوان اشاره نمود: ابراهیم‌بن هرمة ـ ابونجم عجلی ـ ابوذؤیب هذلی ـ اعشی ـ اوس‌بن‌حجر ـ جریر ـ حسان‌بن‌ثابت ـ حطیئه ـ خطام‌مجاشعی ـ ذواصبع‌عدوانی ـ روبة بن عجاج ـ ذوالرمة ـ زیدبن عمروبن نفیل ـ سحیم بنی‌الحسحاس ـ شمربن عمر حنفی ـ ضمرة نهشلی ـ طفیل‌بن یزید غنوی ـ عبیدبن ابرص ـ علقمة فحل ـ عمر بن ابی ربیعة ـ عمروبن‌معدیکرب ـ عنترةبن‌شداد ـ علیاء بن‌ارقم‌یشکری ـ فرزدق ـ کمیت‌بن معروف ـ قطامی ـ لبیدبن ربیعة عامری ـ محمدبن اسماعیل ـ مضرس‌بن ربعی ـ مهلهل‌بن ربیعة ـ متنبی ـ نابغهٔ ذبیانی ـ یزید بن صعق ـ نصیب ـ نجاشی و غیره.

میدانی درکتاب خود به اختلاف قواعد نحوی میان بصریان و کوفیان‌نیز اشاره نموده است مثلا در دو مورد ازآراء بصریان ودو مورد نیز ازآراءِ کوفیان بی‌آنکه نام ببرد سخن گفته است و من همه این موارد را با مراجعه به‌کتب معتبر در حواشی کتاب توضیح داده‌ام.

میدانی کم و بیش به‌اختلاف قواعد نحوی در میان قبایل عرب نیز اشاره نموده است و اصولا میتوان به قواعد و لهجه‌های این قبایل اشاره نمود:

قبیلهٔ بنی تمیم ـ بنی‌اسد ـ بنی‌هذیل ـ طی ـ بنی کنانة ـ حمیر ـ کلب ـ قیس ـ ربیعة ـ خثعم ـ زبید.

جای تذکر است که میدانی گاهی بصراحت نام قبیله را ذکر نموده است وگاهی هم نگارنده این سطور پس از تفحص فراوان دریافته است که این قاعده متعلق به فلان قبیلهٔ عرب است.

میدانی در الهادی للشادی به ۱۲۴ آیه قرآنی جهت تأیید قواعد نحوی

استشهاد کرده است و غالباً این آیات در همه کتب معتبر نحو بعنوان شاهد مثال ذکر شده است . و من بهمهٔ مراجعی که یك آیه در آنها آمده است در حواشی کتاب اشاره نموده‌ام .

اکنون پس از نقد و بررسی موضوع کتاب و منابع تدوین آن لازم است بگوییم شیوهٔ نثر میدانی در این کتاب نثر مرسل است وهمان ممیزات واختصاصاتی که در نثر قرن پنجم و قرن ششم وجود دارد عیناً در نثر میدانی دیده میشود . چنانکه میدانیم در قرن پنجم بهمان اندازه که شعر فارسی ترقی کرد نثر نیز باوج کمال رسید پیش از آن در قرن چهارم مؤلفان بیشتر آثار خویش را بزبان تازی می‌پرداختند و در قرن پنجم علمای ایران هردو زبان‌را اختیار کردند وبهمین جهت شمارهٔ کتابهایی که در علوم مختلف در این قرن بزبان فارسی تألیف شده نسبت‌به قرن پیش تقریباً چهاربرابر است[1] از اینجا بخوبی روشن میشودکه میدانی نیز در زمره دانشمندانی است که در قرن پنجم آثار خود را بدو زبان فارسی و عربی تألیف نموده است و چون نوشتن کتب علمی بزبان فارسی بیشتر مورد اقبال و توجه بوده است میدانی هم این اثر را بزبان فارسی تدوین کرده است . ازطرف دیگر میدانی در کتاب الهادی للشادی واژه‌ها و ترکیبات عربی فراوانی بکار برده است و خود در مقدمه گفته است :

«وربمایتخلل ترجمة هذاالکتاب الفاظ عربیة فلاینکرن المتصفح لهاذاك فلعل نظام الکلام یقتضیهاهناك .»

میدانی در استعمال بسیاری از تراکیب و لغات عربی بمقتضای موضوع کتاب در این گفتهٔ خود صائب است ولی در بسیاری از موارد هم تراکیب و کلمات عربی بکاربرده‌است که موضوع کتاب باتحریر آن‌بزبان فارسی نیزمناسبت

۱ــ رجوع کنید به تاریخ نظم و نثر درایران و در زبان فارسی- جلد اول ص ۱۲۲ .

کامل دارد مانند این جمله‌ها :

ویکون أن بمعنی لعل

ویروی‌کان ثدباه

ویجوز لکنی

کقول الشاعر

در بارهٔ لعل که اصل عل میباشد میگوید : واللام الاولی زائدة

چنانکه مشاهده میکنیداگر تراکیب و جمله‌های‌مذکور بزبان فارسی‌نوشته میشد با موضوع کتاب هم مناقاتی نداشت . من تصور میکنم استعمال تراکیب وکلمات عربی حتی در مواردی‌که نیازی بآوردن آنها بزبان عربی میباشد از آن جهت است که میدانی مانند نویسندگان دورهٔ خود از شیوه و اسلوب نثر زمان خود پیروی نموده است[1] . بهرحال چون موضوع کتاب‌علمی‌است خالی‌ازکنایات و استعارات و تشبیهات است ولی‌در استعمال‌مرکبات و واژه‌های تازی ازاسلوب نثر آن زمان پیروی نموده است و بکار بردن اشعار عربی و آیات قرآنی وبرخی جملات عربی در مسائل نحوی بمقتضای موضوع کتاب است چنانکه باین نکته میدانی خود اشاره نموده است در پایان‌گفتار اگرچه‌بسی نکته گفتنی باقی مانده است جای آن داردکه اندکی هم در بارهٔ اهمیت و تأثیر و ابتکاراین‌کتاب بحث نمایم چنانکه پیش از این‌گفتم مطالب‌کتاب بطور مفرد تقریباً همان بحوثی است که در الکتاب سیبویه آمده است و برخی مطالب دیگر آن‌ازکتبی مانندکتابهای ابن السکیت و ابن‌جنی و مبرد و غیره فراهم آورده شده است . در اینجادرخور تذکر است‌که الکتاب سیبویه تقریباً جامع تمام مباحث نحو است وکسانیکه بعد

۱ـ رجوع‌کنید به تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی. جلد اول ص ۱۱۷.

از وی در علم نحو بتالیف و تدوین همت گماشته‌اند بیشتر مباحث خود را از این دانشمند ایرانی و نابغهٔ علم نحو گرفته‌اند . اما این کتاب با همهٔ جامعیت و صحت و دقت در مطالب دارای نظم و ابوابی که از قرن پنجم به بعد مشاهده میکنیم نمیباشد مانند الفیه ابن مالك و کتابهای ابن هشام و ابن حاجب و کتابهای سیوطی و دیگر دانشمندان و چنانکه قبلا گفتم نخستین کسی که از دید میدانی در تنظیم ابواب نحو و ادوات قدم برداشته است خلف احمر میباشد و بعد از خلف احمر هم کسانی از قبیل ابن السکیت و ابن جنی ومبرد و زجاج و سیرافی و ابوطیب عبدالواحدبن علی لغوی هریك در تمام ابواب نحو بطور مفرد یا مجموع سخن گفته‌اندو کتاب نوشته‌اند اما تصور میکنم از نخستین کسانیکه به نحو نظم خاصی بخشیده است و ابواب نحو را آن چنانکه در کتابهای ابن هشام وابن مالك و سیوطی و دیگران مشاهده میکنیم تدوین نموده است عبدالقاهر جرجانی است (متوفی بسال ۱۴۷۱) این دانشمند که مدون علم بلاغت نیز بشمار میرود دو کتاب بنام الجمل در نحو و التتمة در صرف دارد[1] از آنجاکه این دانشمند دارای نظام فکری و ذهن منطقی است بعید بنظر نمیرسد که ابواب نحو و صرف را مانند علم بلاغت منظم کرده باشد چه کتاب عوامل همین دانشمند مؤید دیگری ازاین قول است و مقدمهٔ دیگری از برای کار میدانی .

بعداز جرجانی شاید میدانی هم از شمار نخستین کسانی باشد که ادوات و عوامل و اسماء ظرف ومان و مکان و اسماء افعال و افعال متصرف وغیر متصرف و مباحث دیگری راکه در کتاب وی مشاهده میکنیم منظم کرده است. شایددراینجا برمن اعتراض شود که زمخشری هم که بامیدانی معاصر بوده است مهمتر از میدانی کتاب مفصل را نوشته است و آنگاه خلاصه مفصل رابنام انموذج تألیف کرده است چنانکه

۱ـ الاعلام جلد ۴ ص ۱۷۴ .

میدانی خود گفته است کتاب الهادی للشادی را پس از فراغت از تألیف السامی فی-الاسامی پرداخته است و در نسخهٔ خطی کتاب السامی فی الاسامی که در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است به‌خوبی روشن [1] میشود که میدانی کتاب اسامی را را درسال ۴۹۷ هجری بپایان رسانیده است پس لازم میآید که میدانی کتاب الهادی-للشادی را در خلال سال ۴۹۸ یا کمی دیرتر تألیف کرده باشد در حالیکه میدانیم زمخشری کتاب مفصل را بین سالهای ۵۱۳ تا ۵۱۵ تألیف نموده است[2] پس میان سال تألیف الهادی للشادی و آغاز تألیف کتاب مفصل ۱۶ سال فاصله است و چنانکه گفته‌اند زمخشری غالباً در تألیفات خود بامیدانی رقابت داشته است [3] حتی کتاب مستقصای خود را در مقابله با مجمع الامثال میدانی نوشته است و این دو دانشمند با یکدیگر معاشرت و مکاتبه داشتند و غالباً آثاری را که تألیف مینمودند به یکدیگر تقدیم میکردند چنانکه بقول صاحب نزهة الالباء فی طبقات الادباء میدانی کتاب خود را به زمخشری هنگامیکه بنزد وی آمد تقدیم نمود و زمخشری پس از آنکه کتاب را بررسی نمود برتسمیهٔ میدانی که کتاب خود را الهادی للشادی نام نهاده بود اعتراض کرد [4] و از طرف دیگر میدانی کتابهای دیگری در نحو و صرف داشته است بنامهای الانموذج فی النحو - نحو میدانی - نزهة الطرف فی علم - الصرف [5] پس با توجه بسال تألیف الهادی للشادی و سال تألیف مفصل و کتابهای دیگر میدانی در باب نحو و سال فوت میدانی که بسال ۵۱۸ و سال وفات زمخشری که ۵۳۸ میباشد بخوبی روشن میگردد که میدانی پیش از زمخشری در تنظیم ابواب نحو قدم برداشته است و ابواب و کیفیت بحث کتاب مفصل مؤید آنستکه زمخشری

---

۱ - فهرست خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه- جلد ۸ ص ۲۵. ۲- دائرة المعارف الاسلامیه جلد ۱۵ ص ۴۵. ۳ - ریحانة الادب جلد ۶ ص ۵۶. ۴- نزهة الالباء فی طبقات الادباء ص ۲۷۲ . ۵ - فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص ۳۲.

در این کتاب تا حد زیاد و قابل ملاحظه‌ای از میدانی استفاده کرده است و متأثر شده است. بهر حال ابتکار میدانی در این کتاب یکی آنستکه وی نخستین کسی است که به زبان فارسی کتابی باین جامعیت و نظم ابواب در نحو عربی نوشته است[1] دیگر اینکه وی از شمار و از مهمترین دانشمندانی است که در نحو کتابی باین نظم و جامعیت در خصوص ادوات و عوامل و دیگر مباحث نحو نوشته‌است است وهمین شیوه و اسلوب اوست که در قرون بعد در کتابهای ابن مالك ـ ابن عقیل ـ ابن هشام ـ اشمونی و سیوطی راه یافته است و تکمیل گشته است دیگر از جنبه‌های ابتکار میدانی آنستکه وی ابواب مورد نظر خود را با نظمی خاص و دقیق بزبانی ساده و رسا بیان کرده استبعبارت دیگر آن نحو استدلالی و ادله‌ای که در مباحث نحو از منطق ارسطو استفاده میشود در این کتاب دیده نمیشود. باین معنی که مطالب نحو میدانی باآنکه در سطح بسیار عالی است ولی خالی‌از هرنوع تعقید و تکلف است و گویی میدانی علم نحو را بخاطرنحو نوشته است.

بحث در بارهٔ تأثیر ابواب کتاب الهادی للشادی در مفصل دارای جنبه‌های متعدد است برای نمونه میگویم آنچه راکه زمخشری در بارهٔ حرف جر (حروف اضافه) نوشته است و کیفیت نظم و استشهادامثله وآیات قرآنی دراین باب گویای آنستکه زمخشری در کتاب میدانی نظری دقیق افکنده است و بسیاری از مباحث آنرا عیناً نقل نموده است[2] همانطور که‌میدانی پس از حروف جرداخل درحروف مشبهة بالفعل میشود. زمخشری هم پس از بحث در حروف جر، حروف مشبهة بالفعل را شرح میدهد[3] میدانی‌پس ازآنکه در باره ادغام سخن گفته استدرمقولهٔ مخارج‌الحروف وارد شده است. زمخشری‌نیز همین ترتیب رارعایت کرده‌است[4]

۱ــ رجوع کنید به فهرست نسخه‌های خطی فارسی- جلد سوم از ص ۲۰۴۷ تا ۲۰۸۲ .

۲ــ مفصل ص ۳.۱۳۱ ــ مفصل ص ۱۳۴ . ۴ــ مفصل ص ۱۸۸ .

زمخشری نه تنها در تربیت و تنظیم بسیاری از ابواب از میدانی متأثر شده است بلکه در نوشتن مطالب همان بابها نیزاز کتاب میدانی بحد فراوانی استفاده نموده است مثلاآنچه راکه میدانی‌در مورد حروف مشبهةبالفعل یاحروف‌جاره یاحروف تنبیه‌یااصوات‌واسماء[1] افعال‌نوشته است‌تقریباًبعینه جزمختصرتر درمفصل زمخشری دیده‌میشود و گویی‌ابن‌یعیش(یعیش‌بن‌علی بن‌یعیش بن‌ابی‌السرایا متوفی‌بسال۶۴۳ﻫ ۱۲۴۵ م)[2] شارح مفصل میدانسته است که باید در شرح کتاب به الهادی للشادی نیز نظری دقیق افکند زیرا ابیات و شواهدی را که میدانی در کتاب خود آورده است و از همان مسائل هم زمخشری بحث نموده است اگر در متن مفصل وجود نداشته باشد اغلب‌آنها را درکتاب شرح مفصل میتوان یافت.

دیگر ازکسانیکه درکتاب خود از میدانی متأثر شده است ابن‌هشام‌درمغنی اللبیب است. اگرچه این دانشمند عوامل نحو عربی را برحسب حروف الفبایی تنظیم نموده است ولی توجه بمطالبی‌که در باب هریك از عوامل وحروف‌نوشته است نشان میدهدکه‌بیشتر مطالب خود را از روی‌کتاب میدانی تنظیم‌نموده‌است و شیوه میدانی بی‌گمان الهام بخش همین دانشمند در تنظیم باب الحروف خود گردیده است.

دیگر ازکتابهایی که‌تأثیراین کتاب ونحوهٔ‌تنظیم ابواب‌آن‌درآنهادیده‌میشود الفیه‌ابن مالك و کتابهای ابن‌هشام از قبیل قطرالندی وشذور الذهب واوضح‌ـ المسالك است ابوابی که در کتاب میدانی منظم شده است و بطور دقیق بحث گردیده است تقریباً راه را برای مؤلفان‌کتب مذکور باز نموده است‌که آنها هم همین ابواب را بطور منظم و دقیق بحث نمایند و دیگر ابوابی راهم‌که درکتاب میدانی نیامده است تنظیم کنند وچون مراجعه بمباحث‌کتاب میدانی وشیوهٔ‌بحث

۱ـ مفصل ص۶۶-۱۳۱ ۲- الاعلام جلد ۹ ص ۲۷۲.

او و توجه به بحوث این کتابها تأثیر کتاب میدانی را در آنها آشکار میکند و پیدا کردن این ابواب هم در این کتـابها کاری بس آسان است لذا از آوردن مثال چشم‌پوشی کردم و محققان و دانش پژوهان را از اطاله کلام بی‌نیاز ساختم. بهرحال بحث در کتاب الهادی‌للشادی جوانب متعدد دارد و این حقیر تحقیقات لازم را در حواشی متن کتاب نوشته‌ام. امید است پس از تدقیق مجدد در تصحیح و تحشیه و اضافه تعلیقات مفید دیگر، این کتاب چاپ گردد.

فهرست مراجع :

۱ـ اصلاح المنطق ـ ابن السکیت ـ تحقیق السلام هارون ـ چاپ دارالمعارف ـ مصر، سال ۱۹۵۶-۱۳۷۵.

۲ـ الاعلام ـ خیرالدین زرکلی ـ ده جلد ـ چاپ دوم.

۳ـ تاریخ نظم ونثر درایران و درزبـان فارسی سعید نفیسی ـ کتابفروشی فروغی دوجلد، چاپ سال ۱۳۴۴

۴ـ تهذیب اللغة ـ ازهری ـ درپانزده جلد

۵ـ دائرةالمعارف الاسلامیة ـ در۱۴ مجلد (ترجمه).

۶ـ ریحانة الادب محمدعلی مدرس ـ در۶ جلد ـ چاپ کتابفروشی خیام.

۷ـ صحاح ـ اسماعیل بن حماد جوهری ـ در۶ جلد ـ باهتمام سیدحسن شربتلی ـ چاپ مصر.

۸ـ فـرهنگنامه‌های عربی بفارسی علینقی منزوی ـ چاپ دانشگاه تهران ـ سال ۱۹۵۹-۱۳۳۷ م.

۹ـ فهرست نسخه‌های‌خطی فارسی ـ احمد منزوی ـ چاپ مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای.

۱۰ـ فهرست نسخ‌خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ـ باهتمام محمدتقی دانش پژوه.

۱۱ـ فهرست المخطوطات الفارسیة ـ قاهره ـ سال ۱۹۶۷.

۱۲ـ الکتاب سیبویه ـ دردوجلد چاپ مصر ـ سال ۱۳۱۶.

۱۳ـ مخصص ابن‌سیدة ـ در۱۷ جلد ـ چاپ بولاق مصر.

۱۴ـ مفصل زمخشری ـ چاپ اروپا.

۱۵ـ مقدمة فی‌النحو ـ خلف‌احمر ـ دمشق سال ۱۳۸۱-۱۹۶۱

۱۶ـ نزهةالالباء فی‌طبقات الادباء ابن‌انباری ـ بغداد. سال ۱۹۵۹ م.

اسماعیل حاکمی

قاضی تنوخی و کتاب «المستجاد»

نام اصلی این کتاب (المستجاد من‌فعلات الاجـواد) و دراخبار بخشندگان عصرجاهلی وقرون‌اولیهٔ اسلامی است که مشتمل برادب و اخلاق وتاریخ ومسائل مختلف‌اجتماعی‌می‌باشد. نام‌کامل مؤلف: (قاضی‌ابوعلی المحسن بن‌علی‌التنوخی) درگذشته به‌سال ۳۸۴ هجری قمری و صاحب‌کتب معروف (نشوار المحاضره) و (الفرج بعدالشدة) است. قاضی محسن تنوخی درشب یکشنبه ۲۶ ربیع‌الاول سال ۳۲۷ هجری دربصره تولـد و دراهواز نشو و نما یافت. مدتی دربغداد به‌سر برد (تاحدود ۳۵۱ هجری) وسپس عهده‌دار شغل قضا درعسکر مکرم (نزدیك اهواز) گردید. درعهدخلیفه الطائع‌لله، تنوخی‌به‌وی پیوست و درسلك ندیمان ومصاحبان اودرآمد. درسال ۳۷۱ هجری برای دومین‌بار باعضدالدولهٔ دیلمی به‌همدان‌رفت.

بعداز وفات‌عضدالدوله درسنهٔ ۳۷۳ به‌بغداد بر گشت و در آنجا اقامت کرد. دراین احوال پدرش وفات یافت و او دچار سختی وتنگدستی شد. احتمالا وی درهمین ایام به‌تألیف کتابهای (الفرج بعدالشدة) و (نشوار المحاضره) پرداخته است. سرانجام در روز دوشنبه‌بیست وپنجم‌ماه محرم‌سال۳۸۴درسن پنجاو وشش‌سالگی دربغداد در گذشت.

خانوادهٔ تنوخی اهل علم وادب بوده‌اند و پدرش نخستین معلم او بود، و بدین‌سبب است که می‌بینیم تنوخی در کتابهایش مطالبی ازپدرش روایت می کند. درآثار تنوخی تأثیر مذهب حنفی وعقاید معتزله به‌خوبی مشاهده می‌شود.

آثار تنوخی :

تنوخی گذشته ازدیوان اشعار، دارای سه‌اثر مهم به‌شرح زیر است:

۱ـ نشوارالمحاضرة (و اخبارالمذاکرة) که جامع التواریخ نیز خوانده می‌شود. نشوار ازواژهٔ فارسی (نشخوار) گرفته شده وتنوخی‌آنرا به‌معنی حدیث آورده است. عده‌ای از ادبا و نویسندگان، نام این کتاب راتحریف و به‌صورت (نشوان المحاضرة) نقل کرده‌اند (مانند: ابن‌خلکان، دمیری، سیوطی، حاج‌خلیفه و عده‌ای دیگر).

این کتاب از حیث کمیت و حجم بزرگترین اثرتنوخی محسوب می‌شود. وی تألیف این کتاب را درسال ۳۶۰ هجری آغاز و بعدازسال ۳۷۳ به‌پایان برده است. دراین کتاب مطالب گوناگونی ازقبیل: وصف مراحل حیات انسان، اخلاق قضات، جود برامکه، حکایات خلفاءوامراء و وزراء و فقها وتجار وعیاران وسایر طبقات اجتماع آمده است.

۲ـ (المستجادمن فعلات الاجواد) که ازلحاظ حجم و کمیت کوچکترین کتاب او به شمار می‌رود و در این مقاله بتفصیل در بارهٔ آن سخن خواهد رفت.

۳- (الفرج بعدالشده) که ازحیث حجم بین نشوار و المستجاد قرارداد[1].
متن عربی (فرج) مجموعه‌ای از حکایات است در چهارده باب باعناوین مختلف که همه برمحوراصلی فرج و گشایش در امور، دور می‌زند. تنوخی در این کتاب جزئیات دورهٔ زوال خلافت عباسی را با شیرینی هرچه‌تمامتر برای ما مجسم می‌سازد[2]. صحنهٔ وقوع بیشتر حوادث: بغداد، کوفه، بصره، اهواز و مراکز مهم دیگر است. درفاصلهٔ سی‌واندسال دوترجمه از(الفرج بعدالشدة) به‌فارسی، به‌رشتهٔ تحریر درآمد که اولی متعلق به سدیدالدین محمد عوفی است (در تاریخ ۶۲۱ هجری) و دومی منسوب به حسین‌بن‌اسعد الدهستانی المؤیدی (بین‌سالهای ۶۵۱ - ۶۶۰ هجری) . ازترجمهٔ عوفی هنوز نسخهٔ کامل ومرتبی به‌دست نیامده است‌ولی مطالب فراوانی از آن کتاب، در اثر دیگر عوفی: (جوامع الحکایات) نقل شده است .

*

کتاب (المستجاد) در سال ۱۹۳۹ میلادی در آلمان به‌طبع رسیده، و استاد محمدکرد علی آنرا تصحیح و با مقدمه و حواشی و فهرستهای سودمند در دمشق چاپ و منتشر کرده است. برخی از داستانهای کتاب در کتب تاریخی و اخلاقی فارسی مانند : بهارستان جامی نقل وترجمه شده است.

مؤلف،مطالب کتاب (المستجاد) را از مآخذ معتبر و نیز ازدو کتاب دیگر خود اقتباس نموده است. وی در (نشوار المحاضرة) بیشتر، اخبار معاصرین‌خود راآورده و در (فرج بعداز شدت)به گردآوری داستانهای‌تاریخی‌پرداخته‌وجزئیات دورهٔ زوال‌خلافت عباسی را مجسم نموده است. اماکار اساسی او درتألیف کتاب (المستجاد) ذکر اخبار گذشتگان و تصویر چهرهٔ واقعی بخشندگان و صاحبان کرم است، همچنانکه (جاحظ) چهرهٔ بخیلان رادر اثر معروف خود (البخلاء) به‌خوبی ترسیم نموده است[3]. (مستجاد) تصویر نیکویی از ادب قدیم عرب و نموداری‌از

معیارهای اخلاقی و آداب و عادات و مدنیت این ملت است.

خوانندهٔ آگاه وقتی این اخبار را مطالعه و بررسی می کند ازخود می‌پرسد که آیااین‌اخبار درست‌است ویا صرفاً به‌خاطرتحریك و ترغیب اغنیاء و بخشند گان برجود و بخشش و آراستن صفت بخشند گی درچشم مردم است؟ آنچنانکه قصه‌پردازان روزگار ما از راه قصه به‌تربیت مردم و تسکین آلام آنان نظر دارند. ظن غالب آنست که بیشتر این قصه‌ها وحوادث، حقیقةً روی‌داده است، و شاید تنهادر پرداختن فروع و حواشی آنها تاحدودی مبالغه شده باشد.

در این کتاب اخبار و حکایاتی ازبزرگان دین ودولت وطبقات مختلف‌مردم نقل‌گردیده است: ازحضرت رسول‌اکرم (ص) وحضرت علی (ع) و حضرت‌امام حسین (ع) و دیگربزرگان دین. از میان‌خلفا ازکسانی مانند: سلیمان‌بن عبدالملك، منصور، مهدی، رشید، مأمون، معتصم و واثق و نیز از بخشندگان معروف و عصر عباسی مانند: برامکه، فضل بن‌سهل، معن‌بن زائده،حاتم‌طائی و ابودلف‌العجلی‌نام برده شده است.

البته امروزه، بخشیدن صدهاهزار درهم ودینار را به‌یك نفر ـ در حالی‌که هزاران نفردر فقر و فاقه به‌سرمی‌برند ـ از علائم نادانی می‌شماریم‌ولی‌درحقیقت عامل اصلی بخششهای گران در آن روزگاران ثروت بیکران اغنیاء و موارد اندك تقاضای بخشش بوده است. وپادشاه‌وقتی سخا می‌ورزد اند کی ازبسیار می‌بخشد[۴]

در ذیل برای آشنایی بیشتر با مطالب این کتاب به‌نقل وترجمهٔ چند حکایت از آن مبادرت می‌شود:

«نقل است که ابوطالب بن‌کثیر مردی شیعی مذهب بود. روزی، شخصی به او گفت: به‌حق علی‌بن ابیطالب ترا سوگند می‌دهم که نخلستان خود راکه درفلان موضع قراردارد به من‌بخشی. گفت: چنین کنم، وقسم به‌حق وی که‌به‌جز آن‌نیز ترا

دهم. و آنچه اورا بخشید چند برابر چیزی بود که آن مرد از وی درخواست کرد.»[۵]

*

« آورده‌اند که عبدالله بن عامر خانهٔ خالد بن عقبة بن ابی معیط را به مبلغ نود هزار درهم خریداری کرد. چون شب درآمد صدای گریهٔ اهل بیت خالد را شنید و به افراد خانوادهٔ خود گفت: چه اتفاقی برای آنان روی داده است؟ گفتند: به‌خاطر خانه‌ای که از آنها خریده‌ای گریه می کنند. گفت ای غلام: نزد آنان برو و بگو که خانه و پول آن، همه مال ایشان است[۶]» .

*

حکایت زیر که از «بهارستان» جامی نقل می گردد ترجمهٔ حکایت شمارهٔ ۱۱۹ از کتاب «المستجاد» است که «جامی» آنرا در روضهٔ چهارم «بهارستان» تحت عنوان «در وصف میوه بخشی درختان باغستان جود و کرم ...» نقل و ترجمه نموده است:

«حاتم را پرسیدند که هرگز از خود کریمتر دیدی؟ گفت: بلی ، روزی در خانهٔ غلامی یتیم فرود آمدم، و وی ده سر گوسفند داشت . فی‌الحال یك گوسفند بکشت و بپخت، و پیش من آورد. مرا قطعه‌ای از وی خوش آمد، بخوردم و گفتم: والله این بسی خوش بود. آن غلام بیرون رفت و یك یك گوسفند را می کشت و آن موضع را می‌پخت و پیش من می‌آورد، و من از آن آگاه نی. چون بیرون آمدم که سوار شوم دیدم که بیرون خانه خون بسیار ریخته است. پرسیدم که این چیست؟ گفتند: وی همهٔ گوسفندان خود را کشت، وی را ملامت کردم که چرا چنین کردی؟ گفت، سبحان‌الله! ترا چیزی خوش آمد که من مالك آن باشم و در آن بخیلی کنم، این زشت سیرتی باشد درمیان عرب. پس حاتم را پرسیدند که تو درمقابلهٔ آن چه دادی؟ گفت: سیصد شتر سرخ موی و پانصد گوسفند. گفتند: پس تو کریمتر باشی.

گفت: هیهات وی هرچه داشت داد، و من از آنچه داشتم، ازبسیار، اندکی بیش ندادم» [۷].

حواشی :

۱ – تنوخی ونشوار المحاضرة تألیف بدری محمد (قاهره)
۲ – مقدمهٔ جوامع‌الحکایات، جلد اول، به تصحیح خانم دکتر بانوی‌کریمی، بنیاد فرهنگ ایران.
۳ – کتاب الکرماء ابی‌هلال عسکری نیز در همین زمینه (کرم) تألیف یافته‌است.
۴ – المستجاد ... (مقدمه)، چاپ دمشق، به تصحیح محمدکرد علی، ۱۹۷۰
۵ – نقل از صفحهٔ ۱۷۳ المستجاد ...
۶ – نقل از صفحهٔ ۱۷ المستجاد
۷ – بهارستان جامی، چاپ افست تهران، ۱۳۴۰، صفحهٔ ۴۳

فهرست مآخذ عمده :

۱ـ قاضی تنوخی ونشوارالمحاضرة، تالیف بدری محمد (قاهره)

۲ـ المستجاد ... به‌تصحیح محمدکردعلی، چاپ دمشق. ۱۹۷۰ میلادی

۳ـ الفرج بعدالشدة، قاضی تنوخی، چاپ قاهره، ۱۹۵۵ میلادی

۴ـ ترجمهٔ فرج بعداز شدت دهستانی، جلداول(مقدمه)، به‌تصحیح نگارنده، از انتشارات بنیادفرهنگ ایران، سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی، تهران

۵ـ بهارستان جامی، چاپ افست (از روی چاپ وین)، تهران، ۱۳۴۰

۶ـ جوامع الحکایات‌عوفی، جلداول، به‌تصحیح خانم دکتر بانوی‌کریمی، بنیاد ـ فرهنگ، ۱۳۵۲

۷ـ تاریخ ادبیات درایران، تالیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد ممتاز دانشگاه، جلد سوم.

محمد دامادی

نقد حکایات و روایات مربوط به کرامات[1] و خوارق عادات

ابوسعید ابوالخیر

ابوسعید فضل‌الله ابن‌ابوالخیر، از حیث عظمت مقام عرفانی و شخصیت ممتاز و کم‌نظیر اجتماعی و وسعت مشرب و بسط حال و وجد صوفیانه، از درخشان‌ترین چهره‌های تصوف ایران محسوب می‌شود که در اول ماه محرم سال ۳۵۷ ه.ق به جهان آمده است [2] و در شب آدینه چهارم ماه شعبان سال ۴۴۰ ه.ق دیده از دیدار هستی برگرفته است [3].

سرگذشت نامه‌های ابوسعید را دو تن از اعقاب او در دو کتاب « حالات و سخنان ابوسعید» و «اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید» به‌اجمال و تفصیل آورده‌اند و هر دو کتاب از ارجمندترین کتاب‌هایی است که در موضوع سیرت

مشایخ [۴] به رشتهٔ تحریردرآمده است. نگارندهٔ این سطور امیدوارست سرگذشت نامه‌یی راکه در بارهٔ ابوسعید ابوالخیر، براساس منابع قدیم و اسناد معتبرفراهم آورده‌است، درفرصتی‌مقتضی منتشرسازد. آنچه درذیل به‌خوانندگان‌جشن‌نامهٔ‌استاد محمد تقی مدرس رضوی اطال الله بقائه عرضه می‌شود، « نقد حکایات و روایات اسرار التوحید در بارهٔ کرامات و خوارق عادات ابوسعید » است و امیداور است مورد قبول ارباب ادب واقع شود.

محمد دامادی

سرگذشت زندگانی ابوسعید در اسرار التوحید وحالات وسخنان او،مانند زندگی بسیاری دیگر از مشایخ و اولیا، مشحون است از قصه‌ها و کـرامت‌ها و خوارق عادات همراه باچاشنی اغراق و مبالغه. می‌توان گفت که تارو پودبسیاری از قصه‌هایی راکه‌تذکره نویسان ودیگر مراجع‌صوفیه، دربارهٔابوسعیدپرداخته‌اند، نیز از داستان‌های این دوسرگذشت نامهٔ ابوسعید اخذ شده باشد.

می‌دانیم که تصورمردم‌قرون‌واعصاردربارهٔقهرمانان‌انسانی، همچون سایه‌های گوناگون، درهم‌آمیخته است و بادور شدن از روزگار زندگی آن‌ها بتدریج این سایه‌ها مات ومحو خواهد شد.

چنان‌که باگذشتن متجاوز از یك‌قرن از روزگار زندگانی ابوسعید،او در کتاب‌اسرارالتوحید نه تنها یك انسان والا در شهر شایگان و مدینهٔ فاضله و مبرا از هرعیب ومنزه ازهرگونه علتی‌است،بل‌که توان‌گفت دراین کتاب‌او نمونهٔ‌یك‌انسان کامل است . انسان تمام عیاری که دست طبیعت هنوز نتوانسته است نظیر او را بیافرینند و بپرورانند.

ناتوانی‌ها وزبونی‌هایی راکه‌درسرشت آدمی وجود دارد، دروجود ابوسعید پرداختهٔ محمدبن‌منور موجود نیست و بوسعید در این کتاب انسانی است‌تواناترو منزه‌تر از انسان خاکی و از جهت عوالم نیکی و اخلاق ، برتر از بشر عادی .

کوچک‌ترین رفتار و کردار و گفتار ابوسعید در اسرار التوحید از خردمندی و هوشیاری و نرم خوبی و توانایی و وقار و آهستگی عاری نیست و احوال و افکار و اقوال او چنانست که همگی بزرگ و والا و شایان قبول و شگفتی است به گونه‌یی که خوانندهٔ اسرارالتوحید از خطر شیفتگی و اغراق و داوری یك جانبه یاشتاب‌زده دربارهٔ ابوسعید، درامان نیست.

از طرف دیگر شك نیست که پاره‌یی ازین نسبت‌ها به عرفا بر عموم و به پیرمیهنه برخصوص ـ زاییدهٔ محدودیت علمی گذشتگان است و امروز به‌هیچ‌وجه قابل قبول مطلق نیست و پذیرفتن آن‌ها باموازین عقلی وحسی مابسیار دشوار است. اما این اعتقادات حاصل تجربه‌های گذشتگان وحاوی تاریخ ملی‌ماست و نیاکان خود را مانه تنها از طریق جنگ‌ها و کشور گشایی‌ها بل که از راه بررسی این باورداشت‌ها بهتر و بیش‌تر می‌توانیم بشناسیم. بنابراین این قبیل روایات، قابلیت آن را دارد که به طور جدی و دقیق از دیدگاه علمی مورد تحقیق و ارزیابی قرار گیرد.

تلاش و کوشش مریدان وفاداری همچون محمد بن‌منور ـ مؤلف اسرار ـ التوحید ـ درآفریدن و پرداختن ابوسعید باخصایصی که برشمردیم، معلول چند علت می‌تواند باشد:

۱ ـ انسان همواره اغراق ومبالغه را دوست‌داشته است: امروزنیزمی‌خوانیم که مرتاضان با نگاه قطار در حال‌حرکت را متوقف‌می‌کنند، وبه‌میان آتش‌می‌روند و نمی‌سوزند و عقیده دارند با نیروی روحی بر ماده و نیروهای مادی می‌توان غلبه یافت [۵]

۲ ـ شاید این طبیعت ایرانیان است که هرکس را بزرگ یافته‌اند، در بارهٔ او افسانه پرداخته‌اند.

۳ـ آدمی قهرمان پرست‌است‌واگرچه خود ازفضایل وملکات‌عالیهٔ اخلاقی

و انسانی بی‌بهره باشد، همواره در جست و جو و آرزومند دست‌یافتن به ایدآل مطلق و مظهر کمال انسانی است که به او اقتدا کنند و احترام گذارد و محبت نثار کند و پیروی بدون قید و شرط از او را شعار خود قرار دهد. از این رو پس از درگذشت افرادی که احوال و افکار و اطوار آن‌ها مناسب پرداختن چنین افسانه‌هایی بوده است، عوام مردم سیما و شخصیت مبهمی را که برای موجودی افسانه‌یی در عالم خیال پرداخته‌اند، یکسره به این قبیل اشخاص ارزانی داشته‌اند و در ذهن خود با شخصیت مبهم و چهرهٔ برساختهٔ ذهنی نرد عشق باخته‌اند و به‌قول مولانا: «با صورت‌عشق، عشق‌ها باخته‌اند:» [۶] و در پناه انطباق این شخصیت خیالی و موهوم با پندارهای ذهن خویش، غربت روحانی و رنج تنهایی بی‌امان انسانی را در پهنهٔ وسیع جهان هستی، برای مدتی از یاد برده‌اند. شاید بتوان توانایی تسخیر پذیری برخی از آدمیان را در اضطراب و تشویش دایمی ناشی از احساس تنهایی آن‌ها و کوشش مداوم بمنظور جست و جوی پناهگاهی جهت رفع تنهایی بشمار آورد.

۴ ــ برخی از اعمال ابوسعید که به چشم مردم عادی در اسرار التوحید، کرامت و خرق عادت تلقی شده است، همان نیت پاك و کار خیر و رفتار دور از غرض و بر کنار از هوس بوده است. زیرا چنان که از روایات و حکایات متعدد اسرار-التوحید برمی‌آید، ابوسعید همواره سعی داشته است که آرزو را به آرزومندی برساند. گرسنه‌یی را سیر کند و یا عریانی را بپوشاند: بی‌پناهی را به‌فریاد رسد و غریبی‌را بنوازد. تردید نیست مردمی که از ستم جابران ستمکار به‌فغان و فریاد آمده و از آزار و اذیت آنان تا آن‌جا بجان آمده بودند که اقلیت هوشمند از زبان اکثریت گفته‌اند: «مرا به‌خیر تو امید نیست، شر مرسان» [۷] و آرزو داشته‌اند که بدون چشمداشت کمك و یاری، از شر آن‌ها در امان باشند، رفتار ابوسعید و امثال نادر او، در حکم کرامت و خرق عادت خواهد بود. زیرا چنان که از فقرات متواتر اسرارالتوحید استنباط می‌شود وی از آلایش کدورت‌های محیط مادی دامن فراهم گرفته و با یاران

پاک نهاد و یک‌دل، در گوشه‌یی خدمت و محبت بلاشرط به‌مردم را برگزیده بود.

آری در هر مقام بین گفتن و بودن و میان شنیدن و شدن گاهی همان فرق و فاصله را توان یافتن که در میان عدم با وجود حایل و موجود است. ۸

۵ ـ لطف خیال نیز در این داستان‌ها بخوبی آشکار است. و مبین این حقیقت است که آدمی اگر بخواهد، می‌تواند داستان‌پرداز قابل و آفرینندهٔ نکته‌سنجی باشد. بیش‌تر این داستان‌های شگفت‌انگیز و باور نکردنی که در بیان کرامات و خوارق عادات ابوسعید آمده است، ظاهراً آفریدهٔ خیال و نوباوهٔ دماغ یاران و دوستداران ابوسعید بوده است و اگر به‌این روایات اسرار التوحید بتوان اعتماد کرد، این توفیق‌ها برای پیر میهنه بس عظیم بوده است. این حکایات جالب و شیرین است اما البته‌مثل هر افسانهٔ شیرین با آنچه تلخ است ـ یعنی حقیقت ـ فاصلهٔ بسیار دارد.

آنچه مسلم است، حرمت و شخصیت و حشمت ابوسعید و دانش وسیع و و جامع‌الاطراف او و از همه بالاتر و مهم‌تر روشی را که درمعاشرت بامردم روزگار خود بـرگزیده بود، موجب آمد که ابوسعید را در نظر ابنای روزگار غریب و شگفت‌انگیز جلوه دهد وبناچار سیمای او در هاله‌یی از اوهام و افسانه‌ها فرورود. از این رو دربارهٔ او ـ دربارهٔ زندگی او ـ دربارهٔ تحول روحانی او ـ افسانه‌هایی ساخته و پرداخته‌اند و این افسانه‌ها در کتاب حالات و سخنان و اسرارالتوحید با خوش‌باوری مریدانه آمده است.

این داستان‌ها ظاهراً برای اثبات چندین‌هدف ذیل ـ یا بیش‌تر ـ برشتهٔ تحریر درآمده است:

۱ ـ اثبات برتری و رجحان ابوسعید بر دیگر مشایخ هم‌روزگار او.

۲ ـ بیش‌تر داستان‌های مربوط به‌کرامات ابوسعید ـ اگر خوب دقت‌شود ـ بر محور مسایل مادی و کیفیت تأمین هزینه‌های خانقاه و چگونگی دریافت وجوه از مردم دور می‌زند وحاصل آن مشعر برطرق زیرکانهٔ تأمین نیازمندی‌های خانقاهیان

است وهدف از پرداختن این افسانه‌ها ظاهراً تأدیهٔ وجوه برای تأمین گردش وحسن جریان کار دستگاه خانقاه‌ها بوده است تا در سیر وسلوك ارباب نظر وقفه‌یی حاصل نگردد !

۳ ـ راست است که این روایات به گزافه آمیخته است اما دراسرارالتوحید بسیار اشارت‌ها هست که نشان می‌دهد، اطوار و احوال ابوسعید برای آن که چنین افسانه‌هایی در باره‌اش بسازند ، مناسب بوده است. وچهرهٔ واقعی ابوسعید را از ورای قرن‌های دراز در آیینهٔ همین افسانه‌های اسرارالتوحید و سخنان و کلماتی که بدو منسوبست، می‌توان بازشناخت. برای مثال از قصص مربوط به امام قشیری و ابوسعید پیداست که ـ محمد بن‌منور ـ ریشخند کردن طالب علمان مدرسه‌یی و صوفیان سنتی را بیش‌تر در نظر داشته است تا اثبات کرامات ابوسعید را.

۴ ـ دربرخی‌ازاین داستان‌هاتشبه رفتار ابوسعید به ایمهٔ‌اطهارسلام‌الله‌علیهم اجمعین آشکار است و این پیداست که مریدان خواسته‌اند هر چه خوب و نیك و جالب در ذهن خود و یا منسوب به‌مردان بزرگ یافته‌اند، به‌مراد خویش ـ نسبت دهند مانند غیب گوئی و اشراف بر ضمایر و آگاهی بر خواطر و مسایلی از این قبیل ...

۵ ـ تکرار مطالب واحد درمیان مریدان، که در خانقاه، مسجد ، مدرسه ، کوچه وبازار، سخن ازمرادآن‌ها بوده است، هرگونه احتمال خلاف را ازاذهان آن‌ها بازگرفته وبا زود باوری عوامانه این داستان‌ها را نقل وضبط وثبت کرده‌اند.

۶ ـ پاره‌یی از این اعتقادات ، چنان که پیش از این هم یاد شد ، زاییدهٔ محدودیت‌های علمی گذشتگان است که امروز به هیچ‌وجه قابل پذیرفتن نیست. زیرا بعلت عدم توجه به اسرارآفرینش نتوانسته‌اند به نتیجهٔ طبیعی وعلمی وعقلی مسایل زندگانی دست‌یابند . از این رو با خام اندیشی همراه با تصورات ذهنی خواسته‌اند برای حل دشواری‌ها از راه‌ساده‌تر به‌نتیجه برسند.

۷- ازخاطر نباید برد که امثال ابوسعید، مرجع جمعی کثیر ازمریدان ویاران درهمهٔ مواردنیازمندی بوده‌اند وپیروان ومعتقدانشان از آن‌ها متوقع بوده‌اند که همهٔ حوایج ایشان را تکفل کنند ودرهرموردی یار ویاور معنوی آن‌ها باشند[9] بسیاری از این حکایات کرامت آمیز در نتیجهٔ این نیاز روحی مریدانی که مانند ما انسان بودند ، باقدرت وتوان محدود وضعف وزبونی بسیار، ساخته وپرداخته‌شده‌است. از این رو ابوسعید در اسرارالتوحید جز مظهر مجسم یك مشت آرزوهای افراد- چیزی نیست. شخصی که به رؤیاهای ایشان تحقق می‌بخشد و افرادی که بایك دو نوبت تجربهٔ عاطفی که با پیر میهنه داشته‌اند، به او دل بسته‌اند و اعتماد کرده‌اند و ابوسعید پاسخ گوی رؤیاهای آنان گردیده است و سرانجام ابوسعید به‌صورت شخصیت عارفانه وحتی مبین و مظهر خواست‌ها و عقاید ایشان درآمده وآنچه را اوضاع واحوال روزگار آن‌ها اجازت‌نمی‌داد که‌مردم خود به‌صورت‌مصرح بگویند وبکار بندند، ابوسعید متعهد اجرا وانجام ذهنی آن گردیده است.

نظرابوسعید دربارهٔ مسألهٔ (کرامت) درچند فقره از اسرار التـوحید آمده است. یکی جایی که مردی غریب‌نزد او آمد و از وی کرامت خواست و ابوسعید گفت: درآمل شخصی از «ابوالعباس قصاب» کرامت خواست و او زندگی خود راکه فرزند بزکشی بود و به‌مقام ارشاد رسید، کرامت خویش نمود. و بدین‌گونه ابوسعید ازپاسخ صریح سرباز زد. اما آن مرد کنجکاو به‌شیخ گفت: یاشیخ من‌ازتو کرامات تومی‌طلبم تواز شیخ ابوالعباس می گویی. شیخ گفت: هرکه بجمله کریم راگردد، همهٔ حرکات وی کریم راگردد. پس تبسم کرد وبگمارید[10] و گفت:

هربادکه از سوی بخارا به من آید زو بوی گل ومشك و نسیم سحر آید[11]

و بدین‌گونه زیرکانه از پاسخ مستقیم سرباز زده و باطـرح مطـالبی ازقبیل داستان ابوالعباس قصاب وخواندن شعر، موضوع بیان کرامت خویش راهمچنان

مبهم باقی گذارده است.

در جای دیگر اسرار التوحید، ابوسعید دربارهٔ «کرامت» چنین گفته است: «صاحب کرامات را درین درگاه بس منزلتی نیست. زیرا که بمنزلت جاسوسی است و پدید بود که جاسوسی را بر درگاه پادشاه چه منزلتی تواند بود و صاحب اشراف را در ولایت بس خطر و نصیب نیست مگر به مثل هر دیناری دانگی توجهد کن تا صاحب ولایت باشی.»[۱۲]

بااین مقدمات، اگرچه کرامات و خوارق عاداتی را که منسوب به ابوسعید دراسرارالتوحید آمده است، درحقیقت نمودار رأی و انعکاس عقیدهٔ متصوفهٔ سدهٔ پنجم هجری دربارهٔ پیرمیهنه می‌توان دانست. امانکتهٔ شایان ذکر اینست که عموم کسانی هم که به تفصیل یااجمال به‌بیان سرگذشت ابوسعید پرداخته‌اند به‌مسألهٔ کرامت ابوسعید واشراف او برضمایر واطلاع او از خواطر اشاره کرده‌اند. گذشته از دوسرگذشت نامهٔ ابوسعید (= حالات و سخنان و اسرار التوحید) سبکی در طبقات الشافعیه[۱۳] وسمعانی درانساب وعبدالغافرین محمدبن حسین فارسی خاورانی درکتاب السیاق و دیگر مراجع به کرامات ابوسعید اشاره کرده‌اند.

هجویری درکشف المحجوب باتجلیل بسیار دربارهٔ او می‌نویسد: «...سلطان طریقت بود وجملهٔ اهل زمانه وی رامسخر بودند. گروهی بدیدار وگروهی باعتقاد وگروهی به‌قوت حال و او عالم بود به فنون علم. **روزگاری عجیب داشت و شأنی عظیم اندر درجت اشراف بر اسرار**» و وی را به‌جز این آیات و براهین بسیار بود چنان که آثار وی ظاهرست امروز درعالم»[۱۴] جامی نیزدرنفحات الانس دربارهٔ او می‌نویسد: «... سلطان وقت بود وجمال اهل طریقت و مشرف القلوب.. و دروقت همهٔ مشایخ وی رامسخر بودند.»[۱۵]

این روایات متواتر، حاکی از اشتهار کرامات ابوسعید درمیان خواص (= نویسندگان شرح حال او) و عوام (مریدان و یاران و دوستداران ابوسعید)

مردم در آن روزگاران است.

بنابراین دورای احساس‌ها و توانایی‌های عادی انسان، احساس و قدرتی هم‌هست که بتواند موجدیك‌سلسله افعال واعمال غیرعادی شود. افق‌محدوداندیشه و دانش بشری باهمهٔ وسعت قلمرو نمی‌تواند وجود این احساس وقدرت را انکار کند. اما ازدرك نظام‌علت و معلولی‌آن نیزعاجز است. بنابراین اگراندیشهٔ محدود انسانی، برای‌این راز سربه‌مهر، هنوز نتوانسته است، توجیه علمی بیابد، بی‌دلیل خواهد بود که کرامت و یاخرق عادت را یکسره، موهوم و افسانه پنداریم.

دراین‌جا اشاره‌به‌نکته‌یی دقیق لازم‌است و آن‌این که برای مردم لذت پرست وخویشتن‌رای وفریبکار که ازنوش خواری وعیش‌های نهانی و ذوق مشارب مردان وشرف مقامات مقربان محروم مانده‌اند، شاید رام کردن درندگان و آگاهی ازفکر و اندیشهٔ ضمیر مردمان وتصرف دراراده‌ٔ آنان واطلاع از رویدادهایی‌که درشرف وقوع است وشفای بیماران ومسایلی ازاین‌قبیل، خرق‌عادت و مغایر باحکم عقل انکارپیشه[۱۶] باشد. اماهرگاه جوهر ذات درصفا و پاکی درمرحلهٔ کمال باشد و در طاعت وبندگی غبار کدورت ولوث مخالفت بر او راه نیافته باشد و پیوسته روح به‌ملکوت‌اعلی متعلق باشد البته آنچه دیگران عاجزازآن باشند ازوی‌صادر وبروی ظاهر می‌گردد. زیراگاه باشدکه «خدای برصادقان سالك، دری بگشاید ازخوارق عادات یاصدق وفراست دادن ازاحوال مستقبل»[۱۷]

ازاین‌روابوسعید که دل راازهرچه اندیشه وپروای جهان است، می‌پردازد[۱۸] وطبیعت رامسخر ارادهٔ مردان حق می‌داند ومی‌بیند ومی‌شناسد وعشق عیارپیشه را می‌ستاید، قبول توانایی اوبرتحقق اموریادشده چندان‌دشوار وغیرممکن نمی‌نماید وافاضهٔ‌این‌نیرو بروی که روزگارکودکی وجوانی اودربیابان‌های فراخ وخاموش میهنه به‌حالت استغراق درحق وانصراف خاطر ازجهان و هرچه درآنست و تفکر و انزوا و آن همه ریاضت‌ها و مراقبت‌های طولانی و صفاء معاملت[۱۹] سپری شده

است، چندان بعید نمی‌نماید و به‌گفتهٔ ملای روم :

لـوح محفوظـست او را پیشوا | از چه محفوظـست، محفوظ از خطا
نه نجومست و نه رملست و نه‌خواب | وحـی حق، والله اعلـم بـالصواب
از پـی روپـوش عامـه در بیان | وحی دل خـوانند او را صوفیان
وحی دل گیرش که منظرگاه اوست | چون خطا باشد چو دل آگاه اوست؟[20]

یادداشت‌ها و برگزیدهٔ مراجع

الف : یاداشت‌ها

۱ـ «کرامت» ظهور کار خارق عادت ازجانب کسی است بی‌آن‌که باادعای نبوت همراه باشد (تعریفات /۱۶۱)ـ «استدراج» امر خارق عادتی است‌که ازکافر یافاجری موافق بادعوی اوبروزکند (کشاف اصطلاحات الفنون‌ـ تعریفات /۱۴)

تفاوت کرامت‌بامعجزه اینست‌که معجزه‌ـ کاری‌است‌خارق عادت‌که باادعای نبوت ازجانب‌کسی همراه باشد. عـلاوه برآن‌که موجب خیر و سعادت گردد و منظور ازآن مدلل و آشکار ساختن راستگویی آن شخصی است‌که مدعی پیامبری ازجانب خدای متعال است. (ترجمه ازتعریفات ۱۶۱)

«.... الفـرق بین‌المعجزات والکرامات، ان‌الانبیاء علیهم‌السلام‌ـ مأمورون باظهارها، والولی یجب‌علیه‌سترها واخفائها...» الرساله‌القشیریه‌ـ۲۴۱ چاپ مصر.

برای اطلاع ازتفصیل کرامت می‌توان به‌کتاب التعرف‌لمذهب اهل‌التصوف «باب ۲۸ـفی کرامات‌الاولیاء» ص ۷۱ تا ۷۹ و شرح تعرف ج ۳ صفحه ۲ تا ۳۳، اللمع۳۹۰ـ۴۰۸، رسالهٔ قشیریه ۱۷۸-۱۷۶، کشف‌المحجوب ۳۰۳ـ۲۷۶، اسرار التوحید /۲۰۶ـ۲۰۵، تذکره الاولیا ونفحات الانس ۲۸ـ۱۸ مراجعه کرد.

۲ـ اسرارالتوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید چاپ آقای دکتر صفاـتهران ۱۳۳۲ ص ۱۵

۳ـ اسرارالتوحید /۳۵۶ـ حالات وسخنان /۱۰۹؛ طبقات‌الشافعیه ج ۴ /۱۰

۴ـ علاوه براسرارالتوحید، پاره‌یی از مشهورترین کتاب‌ها که درموضوع سیرت مشایخ به‌رشتهٔ تحریر درآمده است، بدین‌قرار است:

حالات وسخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر از جمال‌الدین ابوروح لطف‌الله بن‌ابی سعدبن ابی‌طاهربن ابی‌سعید میهنی ـ مقامات ژنده‌پیل دراحوال واقوال‌شیخ احمد جام تألیف سدیدالدین غزنوی. فردوس المرشدیه فی‌اسرارالصمدیه تألیف محمود بن‌عثمان‌کازرونی نگارش۷۲۸دربیان مقامات شیخ‌ابواسحاق‌کازرونی‌متوفی (۴۲۶ ق) سیرهٔ شیخ کبیرابوعبدالله محمدبن خفیف‌شیرازی متوفی۳۱۷ ه ـمقامات روزبهان بقلی (ه ۶۰۶ـ۵۲۲)ـ صفوةالصفا از توکل بن‌اسماعیل که او را «ابن‌ـ البزاز» می‌نامند و ظاهراً به‌اشارت و تشویق شیخ صدرالدین پسرشیخ صفی که‌پس ازپدر مدت پنجاه وهشت‌سال راهنمای طریقت بود، دراحوال و اخلاق وتعالیم و عقاید و کرامات شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی (متوفی‌به‌سال ۷۳۵ در سن ۸۵ سالگی) کتاب صفوةالصفا رامشتمل بریك مقدمه و دوازده‌باب و یك خاتمه تألیف نمود و آخرین خلاصهٔ معتبر این‌کتاب از ابوالفتح حسینی است‌که درعهد سلطنت شاه طهماسب (۹۸۴ـ۹۳۰ ه . ق) انجام پذیرفته است. مقامات خواجه محمد پارسا و مقامات خواجه یوسف همدانی. لازم به‌یادآوری است که کتاب‌های مقامات، اغلب مشحون ازکرامات وخرافات بسیار است و درحل و فهم احوال وسخنان مشایخ‌ـ برای محققی که‌گرفتار بهانه‌های عامه‌پسند نباشد ـ بسیار بکار می‌آید. علاوه برآن که درکشف نکات و دقایق تاریخی واجتماعی و کیفیت زندگانی مردم از منابع قابل‌ملاحظه و درخور توجه بشمار می‌رود (ارزش میراث صوفیه ۱۶۰ـ۱۶۱)

۵ـ روزنامهٔ اطلاعات ـ یکشنبه ۱۳۵۳/۱۲/۱۱

۶ـ آن عشق مجرد سوی صحرا می‌تاخت
دیدش دل من ز کرو فرش بشناخت

با خود می‌گفت چون ز صورت برهم

با صورت عشق، عشق ها خواهم باخت

رباعیات مولوی ۱۷

۷- متنبی درقصیده‌یی به‌مطلع :

لاخیل عندك تهدیها و لامـال فلیسعد النطق ان لـم تسعد الحال

که درمدح ابوشجاع فاتك گفته است، می‌گوید :

انا لفی زمـن ترك القبیح بـه من اکثرالناس احسان واجمال (بیت۴۵)

دیوان متنبی چاپ مصر /۲۸۸-۲۷۶ دیوان متنبی چاپ بیروت ۴۸۶-۴۹۰

که تناسب تام بامضمون بیت ذیل دارد که مصراعی ازآن را درمتن مقال آوردیم:

امیدوار بود آدمی به خیر کسان مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان

(گلستان چاپ قریب باب چهارم فـوايد خاموشی ص ۱۲۹)

و ابن‌یمین نیزبیتی قریب به‌مضمون فوق دارد.

همین بس است که گویی ز خیر و شر با او

مرا به خیر تـو امید نیست ، شر مـرسان

۸- محمدباقر الفت مقدمهٔ ولدنامه تصحیح استاد همایی

۹- سعید نفیسی / مقدمهٔ سخنان منظوم ابوسعید /۶۲

۱۰- «گماریدن» به‌معنی خندیدن درمتون قدیم و ازجمله کتاب اسرارالتوحید بکاررفته است. بـرای اطلاع از تفصیل نگاه کنید به‌جلد دوم بیست و پنج خطابهٔ سومین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی نشریهٔ شماره ۱۷۹ بنیادفرهنگ ایران مقالهٔ نگارنده این‌سطور «لغات وترکیبات واصطلاحات خاص دراسرارالتوحید فی‌مقامات‌الشیخ ابی‌سعید» صفحه ۱۳۶ و ۱۳۷

۱۱- حالات وسخنان /۷۲-۷۰، اسرارالتوحید ۲۹۴-۲۹۳

۱۲- اسرارالتوحید /۳۹۱

۱۳ـ طبقات الشافعیه ج ۴/ ۱۰

۱۴ـ کشف المحجوب /۲۰۶

۱۵ـ نفحات الانس / ۳۰۰ طبع توحیدی پور

۱۶ـ کنز السالکین / باب اول مقالهٔ عقل و عشق /۳۳-۳۱

۱۷ـ فصوص الاداب صفحهٔ ۲۹۸

۱۸ـ اسرار التوحید /۲۳۵

۱۹ـ کشف المحجوب /۳۰۱

۲۰ـ مثنوی طبع نیکلسون ج ۴/۳۸۷

ب : برگزیدهٔ منابع

۱ـ اسرارالتوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید تـألیف محمدبن منور به اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا طهران ۱۳۳۲ شمسی

۲ـ ارزش میراث صوفیه ازدکتر عبدالحسین زرین‌کوب

۳ـ اورادالاحباب وفصوص‌الاداب تالیف ابوالمفاخر یحیی باخرزی جلددوم‌بکوشش ایـرج افشار انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۵

۴ـ تذکرة الاولیاء عطار نیشابوری طهران ۱۳۲۱ و ۱۳۳۳۶ ه.ق

۵ـ تعریفات‌تألیف السیدالشریف علی‌بن‌محمد بن‌علی‌السید الزین ابی‌الحسن‌الحسین الجرجانی حنفی (۸۱۶ـ۷۴۰ ه) ۱۳۵۷ ه ۱۹۳۸ م طبع مصر

۶ـ التعرف لمذهب اهل‌التصوف تألیف تاج‌الاسلام ابوبکر محمدالکلاباذی (۳۸۰ ه ـ ۹۹۰ م) بامقدمه ومعرفی اعلام وتحقیق دکترعبدالحلیم محمود وطه عبدالباقی سرور ـ قاهره ۱۳۸۰ ه ۱۹۶۰ م

۷ـ جلد دوم خطابه‌های سومین کنگره تحقیقات ایرانی ـ نشریه شماره ۱۷۹ بنیاد فرهنگ ایران

۸ـ حالات و سخنان شیخ‌ابوسعید ابوالخیر میهنی اثر یکی از احفاد شیخ به‌کوشش ایرج افشار ۱۳۴۱

۹ـ دیوان‌متنبی چاپ بیروت۱۳۷۷ﻫ ۱۹۵۸م/.دیوان متنبی بشرح ابی‌البقاء العکبری چاپ‌مصر ۱۹۵۶ م ۱۳۷۶ ﻫ

۱۰ـ رباعیات مولانا جلال‌الدین (خامـوش) صاحب کتاب مقدس مثنوی معنوی ، اصفهان بکوشش شیخ محمد باقرالفت اصفهانی

۱۱ـ الرسالة‌القشیریه فی‌علم‌التصوف تألیف ابی‌القاسم عبدالکریم بن‌هوازن‌القشیری مصر ۱۳۴۶ ﻫ ق

۱۲ـ رسایل‌خواجه عبدالله انصاری‌باتصحیح سلطان حسین تابنده گنابادی تهران سال ۱۳۱۹

۱۳ـ سخنان منظوم شیخ‌ابوسعید ابوالخیر بـاتصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات سعیدنفیسی ۱۳۳۴ تهران

۱۴ـ شرح تعرف‌لمذهب التصوف از ابوابراهیم بـن‌اسماعیل بن‌محمد بن‌عبدالـله المستملی‌البخاری چاپ هند ۱۳۲۸ ﻫ

۱۵ـ طبقات‌الشافعیه‌الکبری سبکی

۱۶ـ کشف‌المحجوب تألیف ابوالحسن علی‌بن عثمان بن‌الجلابی الهجویری‌غزنوی طبع والنتین ژوکوفسکی لنین‌گراد ۱۹۲۶ م ـ ۱۳۴۴ ﻫ ق

۱۷ـ کشاف اصطلاحات‌الفنون

۱۸ـ گلستان سعدی بـه‌اهتمام و تصحیح و حـواشی میرزا عبدالعظیم‌خان گـرکانی ۱۳۱۰ شمسی

۱۹ـ اللمع فی‌التصوف لابی‌نصرالسراج الطـوسی بتحقیق دکتر عبدالحلیم محمود وطه عبدالباقی سرور ۱۳۸۰. ۱۹۶۰ م مطبعة السعاده

۲۰ـ مثنوی تألیف جلال‌الـدین محمد بـن‌حسین البلخی به اهتمام نیکلسون ، لیدن ۱۹۲۵ م

۲۱ـ نفحات الانس تألیف نورالدین عبدالرحمن جامی متوفی ۸۹۸ چاپ مهدی توحیدی پور

۲۲ـ ولدنامه ـ مثنوی ولدی انشاء بهاءالدین بـن مولانا جـلال الدین محمد بن حسین بلخی مشهور به مولوی با مقدمه وتصحیح و حاشیه‌نگاری جلال‌الدین همائی ۱۳۵۵ ق ، ۱۳۱۵ ش

محمد تقی‌دانش‌پژوه

وحید قزوینی

عمادالدوله میرزا محمد طاهر وحید شریف قزوینی پسر محمد حسین‌خان (۱۰۱۵ - ۱۱۱۲) که از مورخان زمان صفوی است در ۱۰۵۵ محرر دفتر توجیه و وقـایع نگار و مجلس نویس بوده وبه‌پـایهٔ وزارت میرزامحمد تقی اصفهانی (ساروتقی) هم رسیده و در ۱۱۰۱ و۱۱۰۴ وزیر دیوان اعلی و اعتمادالدوله بوده و در نوروز ۱۱۱۰ عزل و بر کنار شده است.

از او است‌دیوان شعر و چند مثنوی که در فهرست منزوی بر شمرده شده است . و اوست مؤلف مرآة‌الاعجاز بنام شاه عباس دوم در ۱۰۶۶ در بلاغت به فارسی (ذریعه ۲۰ : ۲۶۳) و منشآتی دارد که درهند به‌چاپ رسیده‌است.ازمنشآت نسخهٔ شمارهٔ ۸۲۳۵ دانشگاه تهران برمیآید که او را سه برادر بوده است :

۱ ـ میرزا محمد فصیح وزیر طالب خان اعتمادالدوله و شاعر و نویسنده.

۲ ـ میرزا محمد امین آصف محرر ارقام و وزیر قندهار در ۱۰۷۳ که او هم شاعر و نویسنده بوده واوست پدر میرزامحمد حسین شارح شواهد مجمع البیان (فهرست فیلمها ۱ : ۳۴۳ و ۸۰۹) که آن هم در تهران چاپ شده است و نیز پدر محمد هادی و میرزا محمد صادق پدر محمد صالح .

۳ ـ میرزا محمد یوسف واله اصفهانی محرر ارقام در ۱۰۵۸ مؤلف خلدبرین از ۱۰۷۸ تا ۱۱۰۵ و پدر محمد نعیم.

باری وحید از شاگـردان میر عماد نستعلیق و شکسته آموخته و در شمار خوشنویسان درآمده است (بیانی ش ۱۱۳۵) و از اوست عباس‌نامه که تـاریخ روزگاران صفوی است تا ۱۰۷۴ و ریاض التواریخ که آن هم تا ۱۰۷۴ است و تاریخ وحید که گویا یکی ازاین دو باشد. هم از او است اصول‌الدین به عربی‌در پنج مسأله‌وکوتاه و لطیف در دو صفحه‌نوشتهٔ، شعبان ۱۱۲۶ (مجلس ۱۴ : ۱۹۱ ش ۴۶ / ۴۹۴۲) که‌من آن‌را درجاویدان خرد (۲:۲ص ۱۵-۱۷) چاپ کرده‌ام و حاشیه مانندی برتلخیص مقالات ارسطو از ابن‌رشد که شاید هم از حروف فارابی درآن نقل شده باشد.

این دفترطبیعی و منطقی است و در پایان کتاب الحس والمحسوس آن آمده که این کتاب در روز آدینه ۲۰ رمضان ۱۰۹۵ به انجام رسیده ومحمدطاهرشریف آن را ساخته است.

نسخهٔ ش ۸۷۳۷۴/۱۰۹۳۵ مجلس که نخست حاشیه است بر هشت مقالة تلخیص السماع الطبیعی پس بر تلخیص کتابهای السماع والعالم و الکون والفساد و الآثار العلویة والنفس. چندین عنوان فصل هم برای مطلبها درآن دیده میشود ، عنوانهای کوچك. «قوله»است. یادی که‌ابن رشد از فارابی و ابوبکرابن‌الصایغ‌و ابن سینا کرده است (ص ۱۱۰ سماع طبیعی چاپ دکن) در این نسخه‌هم هست. در نسخه در یکجا آمده‌است«کاغذعلی‌حده نوشته‌شده» (ص ۱۴)ودرجای دیگر«همه

در حرف ثالث نوشته شده» (ص۱۶)

در پایان تلخیص کتاب‌النفس آمده است : (فالقول فیها فی کتاب الحس و المحسوس (۹۳ چاپی) تم‌هذا الکتاب یوم‌الجمعة عشرین شهررمضان المبارك سنة خمسةوتسعین بعدالالف بین‌الهجرة النبویة... کتبه‌محمدطاهر (روی‌این دو کلمه‌خط کشیده شده و سپس‌آمده) محمد المدعو بالطاهر الوحید الشریف» پس این نسخه باید اصل باشد. در نسخه جای جای شعر فارسی هم گنجانده شده است که جزء خود کتاب نیست.

پس از این (ص ۱۲۶ - ۱۸۶) بخش منطق است که رسالة جدایی است و حاشیه بر تلخیص منطق‌ابن رشد نیست، بدینگونه است :

فصل فی‌الشرطیة ، فصل فی‌اربع مباحث : التناقض ، العکس المستوی ، عکس النقیض ، تلازم الشرطیات ، فصل فی‌القیاس ، فصل فی المختلطات... فصل فی‌القیاس الاستثنائی ، الخاتمة وفیها بحثان: الاول الصناعات الخمس،مجمل شرح تهذیب ملاسعد ، قول فی الموجهات ، قول التفتازانی فی شرح الشمسیة ، البحث عن‌القضایا، تحقیق المحصورات، العدول .

پس از این (۱۸۸ - ۲۱۴) کتاب مابعدالطبیعة کوچك ابن رشد است و آغاز آن برابر است باآنچه در چاپ‌دکن (ص۲) دیده میشود ونسخه ناقص است و میرسد به «ولشاك ان شك فی‌الکلی هذه‌الجهة ویقول انامتی وضعنا هذه‌الکلیات امور اذهنیة فهی ضرورة اعراض ... فیقال لانه‌مرکب من‌لحم و عظم وبالجملة فقد یؤتی فی جواب‌لم بسبب سبب من‌الاسباب» (ص ۶۲ - ۶۳ س ۱۶ چاپی)

در همین بخش (ص ۲۰۵) عبارت «اما ابن سینافقد غلط فی‌هذا کل الغلط» که در ص ۴۴ مابعد الطبیعة چاپ دکن هست دیده میشود.

پس ازین (ص ۲۱۵ تا پایان نسخه)رساله‌مانند دیگریست درمنطق‌بدینگونه: «المقالة الثالثة وهی مشتملة‌علی فصول، فصل قالوافی تعریف المنطق ، فی تعریف

العلم وتقسیمه‌الی التصور والتصدیق... (در اینجا نقدی‌از دوانی‌دیده میشود) فصل‌فی بیان ماذکر وه‌فی‌الاولی من‌المقالات الثلث و نورده فی‌بیانات اربعة : البیان الاول فی‌الالفاظ، البیان الثانی‌فی‌المعانی المفردة(در اینجا از شفاء و اشارات‌یادمیشود) البیان الثانی فی‌المباحث الکلی والجزئی خمسة، المبحث الاول الکلی، المبحث الثانی الکلی الطبیعی والعقلی، المبحث الثالث الکلیتان متساویتان ، المبحث الرابع الجزئی، المبحث الخاس النوع ، المحبث الرابع فی‌التعریفات (مباحث آشفته می‌نماید و گویا پاك‌نویس نشده است) چنین است انجـام نسخه : « وهی غیرالقریبة الدالة علی‌تعیین المراد والحمدلله رب‌العالمین»

بنگرید به: فهرست دانشگاه مجلد ۱۵ فهرست نسامها، ذریعه ۹ : ۱۲۶۶ ، فهرست منزوی ۱۸۹۸ و۴۲۸۰ و ۴۳۳۴ و ۴۳۶۱ وجاهای دیگردربارۀمنظومه‌های او، استوری ۱: ۳۱۴ و۱۲۸۲ ــ بریگل ۸۸۸، فهرست فیلمها ۲:۳۱، وقایع‌السنین خاتون آبادی ص ۵۴۷ ، دیباچۀ عباس‌نامه یج.

استوری (۱ : ۳۱۶) از محمد یوسف قزوینی یاد میکند که خلاصة المقال ساخته‌وحوادث‌روزگاران‌صفوی‌راتا۹۸۵ درآن‌آورده‌است‌این کتاب بنام شاه‌عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۷) است (بریگل ۸۱۲ - منزوی ۴۳۲۱) اوشاید یکی از همین خاندان باشدونمیشودبرادر زادۀ او باشد.

دیده‌ایم‌که محمد طاهر نصرآبادی مؤلف تذکره داریم واو از مردم‌اصفهان است و پیوندی با این خاندان ندارد .

در وقایع‌السنین خاتون‌آبادی (ص ۵۰۰) ازمیرزا طاهر وزیر برادرقورچی باشی شاه‌قلی‌خان پسر شیخ علی خان یاد شده است.

در مجموعۀ شماره ۵۴۲۲ کتابخانۀ ملك (فیلم ۴۸۲۵ دانشگاه تهران) که وصف‌آن راخواهیم‌دید مسأله‌ایست ازمیرزا بزرگ محمد معصوم مجزون قزوینی بنام دستورالخواقین و سلوك‌السلاطین که خود را نوادۀ دختری میرزامحمدطاهر

میداند و میگوید که او هجده سال همراه نادرشاه (۱۱۳۶ ـ ۱۱۶۰) بوده است و در نسب نامه‌ای که درهمین مجموعه است میرزا طاهر وزیر وصدراعظم‌شاه‌سلطان حسین صفوی پسر میرزا فتح علی حکمران و دارای ریاست عـامه، پسرملا خالد قاضی القضاة و بزرگ شهر قزوین پنداشته شده همچنین آقـا رضی‌الدین محمد قزوینی قبلة الافاق پسر میرزاطاهر دانسته شده‌است. این سخنان نباید درست‌باشد چه پدر وحید قزوینی محمدحسین‌خان‌است و اوهم درروزگارنادرزنده‌نبوده است و پدر رضی قزوینی‌هم محمدبن‌حسن‌است و خود او هم در ۱۰۹۶درگذشته‌است.

اکنون‌آن مجموعه را در اینجا می‌شناسانیم وآن بدینگونه است : به خط شکسته نستعلیق ۱۲۲۷، بـا مهر محمد حسن ، ۱۶۱ گ ۱۵/۳ × ۲۱ ، سطرهـا گوناگون، کاغذ فرنگی، جلد قهوه‌یی لایی‌باجدول، دارای:

۱ ـ جنگ شعرهای طوفان

۲ ـ غزل حافظ

۳ ـ فرهاد و شیرین وحشی، اندکی از آغاز آن

۴ ـ نامه‌ای‌به حاجی علی‌خان ،

۵ ـ منشآت متفرقه، چند نامه است

۶ ـ شعر شیخ برهان‌الدین ساغرجی

۷ ـ دیباچه وقف نامه‌ای که‌برای جعفرآباد و عبدآباد و املاك خود نوشته است .

۸ ـ دیباچهٔ وقف‌نامهٔ صحایف و کتب از میرزا محمد مهدی‌خان استرابادی که نام بیش از سیصد کتاب به روش براعت و استهلال در دیباچه آن آمده است وگویا میرساند این کتابها درکتابخانهٔ واقف بوده‌است (چاپ شدهٔ درمخزن‌الانشاء ۷۳ ـ ۷۹ در ۱۲۸۶) گویاآنچه درمنشآت ۳۶۶۹ ملك آمده است نیزهمین باشد

آغاز: فواید طریقهٔ حمد و سپاس و طرایف فریدهٔ شکر بی‌قیاس

انجام: وقلم نسخ بر قواعد و قفیت نکشند.

۹- رقم ایالت ابیورد به‌نام فتح‌علی‌خان افشار

۱۰- فرمان به‌ریش‌سفیدان فراه‌پیش از جلوس

۱۱- انشاء دیگر

۱۲- سه‌بند ترکی وفارسی وعربی

۱۳- عقدنامهٔ مهدعلیا دختر نواب ظل‌السلطان و پسرنواب علی‌قلی‌میرزا

۱۴- کلماتی که عدد آنها بااسم آنها موافق است

۱۵- شرح خواص رباعیات شیخ ابوسعید خراسانی (نیمه کارگذارده شده است)

۱۶- عقدنامچهٔ دخترنواب‌شاه‌زاده‌ظل‌السلطان وبندگان حسن‌خان پسرالهیار خان ایشك آقاسی باشی

۱۷- شرح فرمان وزارت سرکار آصف‌الدوله

۱۸- گلشن فرخ: محمدمعصوم قزوینی، انشائی است

۱۹- منظومه‌ای‌درپاسخ‌التفات حاجی‌ملااحمد نراقی گویا ازهمین قزوینی که درلوی‌ئیل ۱۲۲۳ درخدمت بیگلربیگی به‌مشهد رفته و درباز گشت با نراقی همراه بوده است

۲۰- تعزیت‌نامه مرگ میرزا معصوم اززبان ایشك آقاسی باشی به‌قائم‌مقام

۲۱- تعزیت‌نامه دیگر به‌میرزاابوالقاسم اززبان ایشك آقاسی باشی

۲۲- غزل حقیر (همان محمد معصوم قزوینی) درستایش علی(ع)

۲۳- پندلقمان به‌فارسی

۲۴- سخنان حاتم به‌فارسی

۲۵- مراثی حسین(ع)

۲۶- دستورالخواقین وسلوك السلاطین: میرزابزرگ محمدمعصوم محزون

قزوینی پسرعلی‌قلی و نوادهٔ دختری میرزا محمدطاهر قزوینی، در آن آمده است: «مؤلف حروف مرحمت وغفران پناه جنت و رضوان آرامگاه میرزا محمد طاهر جدمادری حقیر «محمد معصوم» (زیرسطر) به‌حیز درآورد»

(منزوی ۱۶۰۶) چنین‌است این‌رساله :

دستور الخواقین الکرام و سلوك السلاطین العظام

بدانکه برهر عاقلی ظاهر وثابت است‌که «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته» برهمه‌کس لازم است‌که به‌قدر منزلت خود بدین علم وقوف‌یابند تاوجوه معاملات و معاشرات از جور خالی ماند و صاحب حکم بداند که طریق مملکت داری مروت و عدالت است‌که خلاف رویه و ضابطه به‌تقدیم نرساند، تاامورعالم منتظم بوده باشد. وچون سایر ناس تسلطی بر صاحب حکم نیست ، اگر معاذالله صاحب فرمان را فهم و تمیزی میانهٔ نیك و بد و دوست و دشمن نبوده باشد ، یا ضابطهٔ او موافق سیاست مدن نباشد ؛ چاره (دو) چیز است: یا مدارا وسؤال فهم وعدالت و بی‌غرضی او را از درگاه الهی مسألت باید نمود، یاخروج از مملکت او. و بر هر ذی حیاتی معلوم است که امت بدون پیغمبر و امام و مملکت بدون پادشاه (و) ولایت بی‌حاکم و ده بی‌رئیس و خانه‌بی‌کدخدا و کدبانو از تغلب محفوظ نماند، چه متغلب همه را بنده خواهد و حریص همه را مال خود داند ، و تنازع درمیان افتاده به‌افناء یکدیگر مشغول‌شوند. پس‌بالضرورة صاحب حکمی که از عیوب حرص و تغلب وعدم تمیز و نافهمی وبی مروتی و به‌عدالتی وسایرافعال ذمیمه خالی بوده، هرکس‌فراخور احوال بدانچه قانع تواند بود و استحقاق رتبه و راتبه داشته باشد از خود راضی ، و دست هریك را از تعدی و تصرف در باره یکدیگر کوتاه کرده هریك را موافق کمال و فهم و رتبه و شخصیت و نجابت و

رزانت به شغلی که مناسب حال او باشد مشغول سازد، و سوای وجوهی که با رعیت قرار میدهد که هرساله بازیافت نماید، موافق قانون شرع و عرف باشد، دیگر دیناری زیاده مطالبه ننماید چنانچه مباشرین و عمال جزو زیاده روی وطلب نمایند، بازخواست لازمه کند. در ملك و مال وی طمع و توقع و تصرف ننماید، ونوعی سلوك کند که همه کس در وقت ضرورت مال و جان خود را از او دریغ ندارند و مخارج را موافق مداخل خود قرار داده با کمتر از آن بنا بگذارد. اولا در اجتماع منزل و ثانی در اهل شهر ومحله و ثالثاً در اجتماع کبار و اهالی و سایر دیار سعی به مضمون «ان الله یامر بالعدل والاحسان» و فحوای «واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل» با مروت و عدالت احسان سلوك نماید، تا آوازهٔ او به اقصای ممالك رفته وتجار ومتفرفه وغریبه رغبت به ولایت او داشته و جمیع امم بالطوع والرغبة مطیع او شوند، و مملکت آبادان و خزاین معمور و رعیت شاکر و لشکر و خدم راضی و نعمت دنیا حاصل (و) ثواب عقبی داخل گردد. و نسلا بعدنسل خواص وعوام او را خدمت نمایند و دولت او را خواهان باشند و شکی در آن نیست که تقوی و خدا پرستی و سلوك با خلق باعث دوام دولت است پس باید شب‌بر در حق گدایی کرد، و روز برسر خلق پادشاهی و به حسن خلق ومدارا با عامهٔ برایا معامله و سلوك کرد علما و نجبا و سادات و عزیزان را حرمت داشته، و عمارت مساجد وخانقاه و اماکن در طرق به‌جهت مسافران، و در خیرات جاریه تعلل نورزد، و وقت و دولت و وسعت را غنیمت شمارد، که کم اتفاق می‌افتد. و سری که اظهار آن مناسب نباشد باکسی نگوید و روی در تقدیم رعایا و امور آنها درهم نکشد، و سخن احدی را در بارهٔ دیگری قبول ننموده، تا محقق او حسب‌الواقع نشود. وهرگاه ملاحظه نماید که دوستی با دشمن او در ساخته، طرح اختلاط انداخته؛ بی دماغ نشود، ممکن است که اگر دوست واقعی است، دشمن او را دوست کند. و فحش هرزه نگوید که از بزرگ بسیار قبیح است و مورث

افتادن است. وتبرك وتحفه و پیشکش که رضای خود آنها باشد هرچند حقیر باشد قبول کرده. احمال و اثقال خود را چنانچه حال معمول شده است به‌طرح و قیمت فوق وغیر معمول به مردم واهل حرفه‌ندهد. وخودرا در نظر غریبان بـا شکوه و هیبت جلوه داده، در خلوت باخاصان رو گشاده سلوك نماید. و دو کس که در علم و رتبه قرین‌یکدیگر باشند در عمل شریك گرداند،تا در خیانت باهم نسازند. عالم و جاهل‌و استاد و شاگرد را باهم انباز نگرداند که سوای مضرت نفعی‌ندارند . و رعیت را نیازارد تا از دشمن اندرونی ایمن باشد. وکسی که به سبب فهم و رتبه و وقوف شایستهٔ خدمتی نباشد او را مأمور آن نسازد. و به آدم بی‌رتبه و شریر و تقلب کن امری رجوع نکرده دخل ندهد . و صاحب حکم جدید عمال سابق را ملاحظه کرده هریك راکه ضرور باشد نگاه داشته برمنصب وآبروی او بیفزاید ، تا در امر اودل سوزی به‌عمل‌آورد، مراعات حاکم سابق فراموش اوشود. وکسی راکه آزموده و دوستان اوتکلیف نمایند در امر خود مدخل دهد. و ازدخل‌اراذل وصحبت ناموافق احترازنماید که اکثر منجر به‌فساد گردد. و مقرری و مدار گذار عامل سابق را معین‌دارد که به تصدیع و عسرت‌نکشد و در صدد انتقام‌آنکه روزی با او ملازم او بدسلوکی کرده نباشد. ونان سفرهٔ خود را ازنیك وبد دریغ‌ندارد، و در مأکول ترجیح خود را به دیگران نداده اسباب وماحضری مجلس را به‌قرار معمول دارد و بی‌زیاده و نقصان وملاحظه نماید که عامل لاحق بی‌رتبه و جـاهل و نفهم نبوده باشد. چراکه هر صاحب حکمی که مردم دنی وبی‌رتبه راعامل‌نمایند، چون رجوع خلق به اوست اکثری ننك این معنی برخود نپسندیده که تملق آن شخص بی‌رتبه را نمایند. آخرالامر منجر [و] موجب فساد مملکت خواهدشد و هلم جرا. بدیهی است که دنی وجاهل وبی‌رتبه چون ازآداب انسانیت بهره ندارد خدمت صاحب کار راهم کماهو نمی‌نماید. واگر اراذل بوده باشدبه‌رتبه‌ای که‌یافته قانع نبوده مانند ستوقه به‌ظاهر خادم و در باطن خاین بوده باشد و در آخر سوء

باطن خود را ظاهر خواهد ساخت . و در هر صورت خدمتی که به احدی رجوع میفرمایند خواهش آن شخص نیز لازم دارد، رضای او را فهمیده رسوم ومواجب و مقرری او را درحال معین وفراخور مدار گذار او معمول دارد ، وجه مقرری را به او برساند که سبب یأس او نشود. وبه‌حیله وغدر با احدی سلوك ننماید ، واحدی را به‌عنف و تعدی مأمور خدمت نکند که موجب مفسدهٔ کلی خواهدبود. و کسی‌را که‌جدی وخدمت او از روی اخلاص است به‌قدر فهم و کمال و رتبه در انتفاع او ساعی، و اعتبار او را زیاد گرداند که نیکی وبدی خادم را از مخدوم میدانند . و بعد از فوت او در فکر بازماندگان او بوده ، طمع و توقع در مال او نکرده،اگر فرزند شایسته داشته باشد ، خدمت پدر را به او رجوع نماید، تا دیگران خدمت او را به‌جان و دل بکنند. و اراذل را به اعاظم ترجیح ندهد، و علو جاهل را بر عالم نپسندد، و تقصیر واقعی‌از فرزند خود نگذراند، غرض وطرف‌گیری راشعار خود نسازد. و از کسی که تقصیرو خیانتی سرزند ودر صورت وقوع‌حالی اوشود، هرگاه از علماء و فضلاء و اهل قلم و عمال باشد،چون مفاسد کلی که عبارت از خیانت در دولت و ناموس و جان است ازینها به‌ظهور نمی‌تواند رسید؛ آنها را سوای عزل از منصب دیگر زجری ندهند. واگر غیر اصناف مذکوره باشد؛ اولا تقصیراو را ملاحظه، و پاداش به‌همان قدر دهد. بعد وقوع تقصیر، اول‌پندوموعظه دهد سودمند بود، و بعد از آن در خانه نشانیدن، و بعد از آن زندان وبند، وبعداز توبه دادن، و بعد به عهد و سوگند او را از مفسده بازداشتن مناسب است . والا مراتب مزبوره فایده نبخشد، بازخواست یا اخراج‌بلدنمایند. وچنانچه خطای او بخشند در لباس عتاب اثر عنایت فرمایند تا بزرگان به‌فراست دریافته شفاعت او بکنند. چراکه صاحبان علم وفهم وشوکت را بعد ازظهور تقصیر عظیم سوم مرتبه چنانچه مذکور شد به زندان فرستند مأکول وملبوس و منکوح وشراب واسباب عیش را به‌قدر حال از او باز نگرفته، منظور دارد، که به‌تصدیع نکشد وخواهش

اورا به‌عمل آورد، ومعنی «الدهر یومان: یوم لك، ویوم علیك» را فراموش ننماید. و دیگر آنکه باخصم قوی پنجه سر پنجه نزند، وبااو بسازد. گفته‌اند: پنجه با غالب انداختن فضیحت، وبر ضعیف جور کردن و پنجهٔ مغلوب شکستن دون مروت است. وحالات خوب خود رادر حین استیلای غرور تغییر ندهند که حکماء حاکم رابه‌دیوار مستحکم تشبیه کرده‌اند، همین که تغییر کرد رو به خرابی دارد. وباید که دل‌دوستان را نیازارد، و به‌قول خود عمل نموده مستقل به رأی خود بوده باشد، و تلون مزاج نداشته باشد که این فعل شنیع ازهمه کس خصوص ازحاکم وبزرگ بسیار قبیح است. و حلم را شعار خود ساخته [از] معصیت پرهیز نماید. و اگر سهوا گناهی کند به صدقه و خیرات و مهربانی وخوش زبانی وبه همواری تلافی کرده، مردم را ازظلم و مکر خود ایمن دارد. و هرکس راکه مخوف سازد زود بر سر محبت آمده اوراراضی نماید. ودرصورت بی‌دماغی آن شخص از نفرین و تلافی او بترسد. وهرکس بد احدی درقفای احدی گوید اعتماد را نشاید. وسخن‌راسنجیده و فصیح ومربوط گویدوازشیوهٔ‌ادب درنشستن‌و گفتن‌وبرخوردتجاوز نکند. وتعریف عدالت‌وشجاعت‌وسخاوت‌خوددرانکندوکارامروزرا به‌فردا نیندازد. وآثار خیرپادشاه و صاحبان مملکت و حکام قدیم را محو نکند، تاآثار خیر او نیز بماند. «الاعمال بالنیات» را بفهمد، «کماتدین تدان» بعد از او به‌عمل خواهدآمد. وتا تواندست عطاگشاده دارد. وهمان وجه مقطعی‌راکه میگرفته است به‌مصارف محموده خرج نموده، اسراف و بخل هر دو صفت مذموم است. میانه‌روی را اختیار کرده، و همیشه در کار خود هشیار باشد. و طرق و شوارع را از دزدان ایمن ساخته داد مظلومان بدهد و به‌فریاد ستم‌رسیدگان رسیده، طرف ضعیف را منظور داشته، بار قوی به‌ضعیف رواندازد. و قوی‌را و صاحب سفره و خانوادهٔ قدیم را از نان خود نیندازد. بادوست و دشمن طریق احسان را پیش گرفته، دوستان را دوستی افزوده

دشمنان را عداوت کم شود. و از اوضاع اعزه و اعیان و اوضاع و خدم و حشم مطلع بوده رویهٔزندگی آنها رابه نحو خوشی‌راه بیندازد که مدار به‌سختی‌نگذراند. و طمع در ناموس ومال کسی ننماید، وبدون تقصیر احدی را ازخانه وجای خود دور نسازد. اختیار ناموس و مال و یتیم‌هر کس را به‌صاحب خود واگذارد. وهر وعده که کند وفا کند که از بزرگان خلاف وعـده قبح دارد ، و از همه به قدر حال خود راقبیح‌است، یادیگری ویااز رعیت ویتیم بر روی‌آقای خود بازداشتن. بعد ازآنکه از دیوان وغوررسی احوال ظلمه فارغ شود وملال بهم رسد ، اقلادو روز هفته به تفرج صحراء وصید مشغول گردد که قوی بحال‌آمده کج خلق‌نگردد. وهر ده یوم از احوال محبوس استفسار کرده آنها را که صلاح داند مرخص. و و در اعیاد چهارگانه حبس محبوس جایز نیست ومرخصی ترجیح دارد.وچنانچه شرعا حبس احدی واجب باشد، در روز عید برآورده روز دیگر به‌حبس برند. و هرگاه نیك نامی وآرام و دوام مملکت خواهد؛ امـور را بـروفق حکمت رواج داده، امور جزئی را به‌احدی که قابلیت و صلاح داند واگذاشته، اوقات خود را صرف رضای جناب اقـدس الهی جل شانه و تفکر در امور دین و دنیا دارد . و برگمارد که از دشمنان عیب‌او را پرسیده باو بگوید که ترك کند، چراکه دوست عیب را هنر میداند، وهیچ کس عیب خود را برنمی‌خورد. و درجمعیت رعیت و عدالت اوقات خود راصرف کند. وبداند که ارکان بلاد ومداین پنج‌طایفه‌اند:

اول علماء و سادات وافاضل وحکماء وصاحبان کمال و خانواده‌های قدیم که همه‌کس به‌آنها محتاج و مراعات‌آنها لازم است. حاکم بـاید مراعات ایشان را لازم دانسته تامردم فارغ بوده کسب کمال به‌رفاه حال نمایند ، که باعث آبادی ولایت است وجودآنها، که ازولایات بعیده مردم را محتاج به مسائل‌شرعی‌اتفاق افتد، بی‌بهره مراجعت ننمایند. واگر ازنفس نگذرد تقدیم حکام شرع انور را در همهٔ باب در دیوان و مجلس آراید، برخود مقدم دارند سوای اشخاصی که اسم

سلطنت برخود قراردهند، از آنها لزومی ندارد، و شیوهٔ آنهانیست، و از مراعات ظاهری و حفظ آبروی آنها داشتن از لوازم است.

دوم وزراء و اهل بلاغت و دبیران وشاعران وامثال آنها به قدرفهم‌واستعداد هر شخص.

سوم اهل حساب و نجوم و استیفاء

چهارم مجاهدان وعساکر

پنجم اهل حرفه و زارعین.

و ارسطو که معلم اول است ارکان مملکت را چهار صنف قرار داده که به منزلهٔ ارکان اربعه بوده باشند درطبایع :

اول ارباب علوم و معارف و قضاة و وزراء و مهندسان و منجمان و شعراء که قوام‌دین و دنیا به ایشان بود به‌منزلهٔ آب‌اند در طبایع .

دوم غزات و مجاهدان بعمنزلهٔ آتش‌اند.

سیم اهل معامله مثل تجار و اهل حرفه به‌منزلهٔ هواءاند.

چهارم اهل زراعت که به منزلهٔ خاکند.

و در ایام شاه عباس جنت مکان قدوة المحققین بهاءالملة والدین‌دراخلاق عباسی از قرار تقسیم فارابی آنها را شش قسم کرده‌اند :

اول علماء و اهل فضل وحکماء

دوم وزراء وارباب قلم ومنجمان و اطباءِ

سیم امراءِ و سپهسالاران و خدم و حشم.

چهارم کلانتران و رؤساء و کدخدایان.

پنجم تجار و اهل حرفه.

ششم زارعین .

و باید که پادشاهان‌وحکام‌جواسیس در هرشهر وبلدومحله داشته‌باشند که از

اوضاع هرجا و مکان و اشخاص از دوست و دشمن خبر داشته . و هر گاه محاربه اتفاق‌افتد تاجهد دارد به‌اصلاح کوشیده سرکار را بهم آورد وتاتواند خودبه‌جنگ نرود چراکه از پادشاه حکم و فرمان دادن است ، هرگاه سرکرده از او بر طرف شود عوض آن ممکن است، و پادشاه یا حاکم که برطرف شود اوضاع ولایت مختل شده، عساکر ورعیت برطرف‌وبی صاحب شده تا دیگری علم شود،هر کس به‌عمل خود گرفته میشود، وعوض ندارد. وشب در اقلیم دشمن نباید بسربرد. در همهٔ اوقات خصوص درهنگا محاربه دربذل مال و افعال عساکر زیاده بروجه‌مقرر کوتاهی‌ننماید،چراکه‌مؤلف حروف مرحمت وغفران پناه جنت و رضوان آرامگاه میرزا محمد طاهرجد مادری حقیر محمد معصوم به‌حیز تحریر در آورد که مدت هجده سال در خدمت‌گزاری رکاب بندگان اقدس پادشاه ایران وتوران الواصل الی‌رحمة‌الملك‌المنان نادرپادشاه که‌درسنه ۱۱۳۶طلوع و درسنهٔ۱۱۴۶ هجری‌افول نمود، حاضر رکاب بودم، سلیقه‌اش آن بودکه همیشه تتبع احوال شاه جنت‌مکان خلد آشیان صاحب قرانی شاه اسماعیل صفوی را منظور داشته در قلعچه‌ای که پنجاه‌الی صد نفر متحصن‌بود به‌جهتی تا سعی‌داشت به محاربهٔ باآنها رضانمی‌داده و به اصلاح فیصل میداد، ودر محاربات مزبوره خود به‌میدان جنگ نرفته درسر- رشتهٔ تیپ وساق و سول مشغول بود ، مگر محاربهٔ با محمد پادشاه هندوستان که خود به‌محاربه رفت، از لوازم پادشاهی آنچه بود مرعی و احتیاط خود رانداشتی. ایضا هرگاه کسی پادشاه یاحاکم را تحریص به‌دنائت طبع یا زیادتی بدون وقت بررعیت نماید، براواعتماد ننماید. مگروزیر عاقل‌مدبری که ازقرار حجت حسابی متوجه مدعی و صاحبان زراعت و حرفه نماید، که‌شیوهٔ وزراء در زیادی مالیات و و وجوهات وصرفه وغبطهٔ امور سرکاری است . و پیوسته در اخلاق پادشاهان و چگونگی امور ماضیه از تواریخ‌فراگرفته وآنچه در ازمنهٔ سابقه به‌تجربه‌رسانیده

باشند به حافظه سپرده، ومملکهٔ خود نماید. وچند نفر ازعلماء و وزراء و سرداران و اهل تجربه که صاحب علم وحلم وبی غرض و عقل و رتبه داشته فهیم‌باشند، از بازخواست باید ایمن داشته در خلوت فرداً فرداً آنچه صلاح حال دانند هرچند صلاح حال پادشاه یا حاکم نباشد، بگویند، و مشورت به‌آنها کرده، یك یك افهام آنها را ملاحظه، و مرخص‌باشند که آنچه به‌عقل رسد بگویند، و دران‌قوت ممیزه باصاحب کار است. طریقهٔ سلوك خدمهٔ تبعه وسران سپاه و سایر عمله و کارکنان بدانند که معاشرت با ملوك وحکام وبزرگان عموم مردم را چاره نیست. خصوص خواص را باید چنان باشند که درنصیحت و نیك خواهی ایشان به‌دل وزبان تقصیر نکرده در افشای محامد و نشرمعایب‌ایشان نهایت جد وجهد مبذول داشته درامتثال اوامر و نواهی به‌قدر طاقت چنانچه فرمودهٔ شارع را نیز به‌عمل‌آورده، کوشیده کسی که شایستهٔ قرب آنها نباشد خود راکنار کشیده ، چرا صحبت و قرب پادشاه را به دخول آتش و گستاخی باسباع تشبیه کرده‌اند. خدمهٔ شاهی وحاکم راطریقه آنست که در شغلی که‌دارد تجاوز نکرده جهد کند که در هر وقت او راطلب کند، و از مداومت حضور هم که منجر به ملال شود محترز بوده هر کاری که ازمخدوم سرزند او را بدان مدح کند، نه‌اینکه او را به‌خوش آمد که شعاربعضی‌اراذل‌است تصدر جوید. او رابه امور بد تحریك نکند که مردود خالق ومطعون خلایق،وبلکه مخدوم هم از او نفرت‌میکند خواهد بود. و در حضور و غیبت ذکر محامد افعال مخدوم را اظهارکرده خیریت او را خواهد بود. و امری که موجب خلاف طبع مخدوم باشد متوجه گردد، و زیاده طلبی نکند. و ازتقلب و کج اندیشی احتراز نماید زیرا که ملوك و حکام مانند سیل میباشند که از کوه که سرازیر شده باشد خواهد که یك دفعه او را از راه دیگر به‌سمت دیگر بر گرداندمیسر نشود، بلکه‌به مدارا به حصول پیوندد. و در اوقات خلوت امور خلاف خواهش اوراکه‌مقتضی رضای خالق وخلایق ودولت خواهی‌او باشدبه طریق مثل وحکایات‌ماضی ولطایف

الحیل حالی نماید. و در کتمان اسرار او مبالغه نماید، و در هیچ کار جرم را به مخدوم حواله نکرده سعی کند که غلطی از او به‌ظهور نرسد. اگر به‌ندرت سهوی کند، اعتراف، چراکه از اخبار تا اقرار تفاوت بسیار دارد. هرچند محرم باشدتابه خلوت نطلبد نرود.

و احدی که مرتکب امور مزبور باشد که ترک حظ خود کرده در قید استراحت و انتفاع نباشد که در زیادتی آبروی خودسعی کند، همگی خدام خصوص مقربان او خود راچنان جلوه دهند که به اشارهٔ جملگی اموال خود را در راه او بذل مینمایند. و باید که از کسب و جاه خود رتبهٔ مخدوم را طلبد نه‌نیت خود را. و اگر در سخط و عتاب مخدوم افتد؛ استغناء به او نفروخته شکایت به احدی نکند، و حقد وحسد به دل راه ندهد، و گناه را باخود گرفته، ادب را شعار خود سازد، مشتبه به عبوست و بی‌دماغی نشود. وهرچند که از مخدوم بیشتر مراعات بیند در ادب و تواضع افزاید، و از تضرع و دعای متواتر دوری گزیند که دلالت وحشت و بیگانگی است. ودرخدمت منت‌برمخدوم نگذارد. واگر بر کیدحاسدی مطلع شود چنان نماید که اورا بدان هیچ مبالات نیست. ودر خدمت‌سلطان، امری از او ظاهرنکند که مؤکد قول مدعی گردد. و باهیچ کس در مقام عناد وحسدنبوده باشد، چراکه به‌تجربه رسیده است. هرچند روزی‌نوبهٔ کسی است. و اگر درمقام سؤال و جواب و مناظره افتد؛جواب آنها را از روی حلم و وقار و حجت گوید، زیراکه اغلب اوقات مرد حلیم موقر غالب است. و طریق اساسه‌وعظمت‌پادشاهی که هشتاد و پنج‌نفر و فرقه و کارخانهٔ سرکار سلاطین را لازمه دارد که ازآنهاچاره نیست ازقرار تفصیل است:

هشتادو پنج‌نفر

امیر و سرکردهٔ کل، چهارده نفر، که به‌منزله ارکان اربعه‌اند چهار نفر:

وزیر اعظم، ناظر بیوتات، میرآخور باشی، ایشیك آقاسی باشی. سایر که به‌منزلهٔ عشیره‌اند، ده نفر: قورچی باشی، توپچی باشی، قوللرآقاسی، ملاباشی، نسق‌چی باشی، معیرباشی‌خزانه‌دار، چند اول‌باشی، چرخچی باشی، تفنکچی‌باشی،داروغهٔ اردوبازار جزو ناظر بیوتات : شیره‌چی‌باشی، آبدارباشی، قصاب باشی، قهوه‌چی باشی .

بعد از سرکردگان مزبور که اسم باشی گری باید داشته باشند سی و هشت نفر :

مختص وزیر اعظم وتحت او [بیست‌نفر] :

مستوفی الممالك ، لشکرنویس ، خزانه‌دار ،عزب باشی .

مختص و تحت ناظر بیوتات هجده نفر :

فراش باشی ، میرشکار باشی ، مشعل‌دارباشی ، سقاباشی ، زین‌دار باشی، انباردارباشی ، سفره‌چی باشی ، خیاط‌باشی‌معمار، حویج‌دارباشی،توشمال باشی، ارباب طرب .

تحت میرآخور باشی هشت نفر :

بلوك باشی، قاطرچی باشی ، جلودار باشی ، زین‌دار باشی ، شاطر باشی ، مهترباشی ، داروغه ترکان ، یوزباش

ایشیك آقاسی باشی سه‌نفر :

قوریسال باشی ، قاپوچی باشی ، علم‌دار باشی .

پنج نفر : توپچی باشی، باشی زنبورك‌خانه ، نقارباشی

معیر باشی :ضراب باشی، زرگر باشی

قورچی باشی ، مین‌باشی

کارخانجات مخصوص :

وزیر اعظم : دفترخانه ، کتاب‌خانه

ناظر بیوتات: رکیب‌خانه ' فراش‌خانه، شیره‌خانه، آبدارخانه' یمیش‌خانه، شربت‌خانه ' حویج‌خانه، قهوه‌خانه، سقاخانه، جهازخانه، قورچی‌خانه' طبال‌خانه' آش‌پزخانه، عطارخانه ، چراغ‌خانه ، سفره‌خانه ، قصاب‌خانه' قوش‌خانه

سایر: میرآخورباشی: اصطبل قطارخانه ، شاطرخانه، زین‌خانه، فیل خانه، شترخان .

معیر باشی: جواهر خانه، ضراب‌خانه، زرگرخانه .

توپچی باشی: توپخانه، زنبورك‌خانه، نقاره‌خانه

۲۷ـ پراکنده‌ها: چند مثل فارسی، انشاء ستایش مانند، الفاظی که میتوان آنهارا باهم در قافیه آورد

۲۸ـ فهرست بیست علم که باید یك منشی بداند بایاد کردن کتابهای آنها. این بند ما را ازآنچه که منشیان درسدهٔ ۱۲ و ۱۳ می‌آموختند آگاه میسازد وبسیار سودمند است. بدینگونه است:

فصل. علوم دوقسم‌است:حکمت وغیرحکمت، آنهم علمی‌است‌وعملی،علمی تصور حقایق موجودات و تصدیق به‌احکام و لواحق آن چنانچه فی‌نفس‌الامر بوده باشد. وعملی ممارست حرکات و صناعات است به‌حسب طاقت بشری

۱ـ علم‌خط واضع آن‌رابعضی آدم(ع) وبعضی ادریس(ع)رامیدانند که‌وضع کرده‌اند. وبعضی گویند که درعهدشیث(ع) وضع کرده‌اند که مهتران قوم‌ایشان را «ابجد»تا«قرشت»اسم بود، وحروف «ثخذ» و«ضظغ» اضافه بود، ترکیب کردند. وبرخی گویند که اسم غیرمسما است که خداوند عالمیان زمین [و] آسمان را خلق کرد وآفرید و اسم اضافه راکه مرکب کردند.

۲ـ علم لغت‌عربی رااز کتب لغت، عجمی را از فرهنگك و برهان قاطع و شرح جامی.

۳ـ علم صرف از تصریف زنجانی و شرح تفتازانی و شرح شافیه معلـوم می‌شود .

۴ـ علم نحو ازکافیه والفیه وسیوطی و شرح جامی.

۵ـ علم معانی ازمختصر تلخیص و مطول.

۶ـ علم بیان نیزازآن دونسخه معلوم میشود.

۷ـ علم عروض دراحوال بحور و وزن اشعار ازاو معلوم میشود.

۸ـ علم [انشاء] که سی و چهار شرط دارد وسلیقهٔ مستقیم علاوه آن است. ومنشی باید مبدع بوده و محرر نباشد.

۹ـ علم استیفاء که بدان قوانین دخل [و] خرج از قانـون غازان و قانونچهٔ طهماسبی وخلاصة‌الحساب باذهن‌دقیق واستادکامل معرفت‌حاصل میشود.

۱۰ـ علم کلام دراثبات صانع جل‌جلاله وسایراصول که هرچند عقول‌بشری به‌کنه‌آن نمیرسد نهایت به‌قدرضرورت از مطالعهٔ شرح باب حادی عشر و اخذ از اسنادکامل.

۱۱ـ علم تفسیر ازقاضی بیضاوی وکشاف و تفسیرصافی واصفی.

۱۲ـ علم حدیث ازکتب اربعه که‌بنای شیعهٔ اثنی‌عشری برآنها است: اصول کافی [و] من‌لایحضر واستبصار وتهذیب است. و افضل‌المتأخرین ملامحسن‌کاشی رحمه‌الله چهارکتاب مزبور را درکتاب وافی جمع نموده.

۱۳ـ علم فقه که عبارت ازاحکام و احادیث فقهی شیعه‌ازکتاب منتهی‌المطلب وقواعد و ارشادعلامه ومسالك ومدارك وشرح‌لمعه ومفتاح وکفایه‌وبدایه ومختصر نافع وشرایع وکتب فقهی‌سنی‌صحاح سته است

۱۴ـ علم اصول فقه ازمعرفت قواعدی که مفید کیفیت استنباط احکام شرعی است اززبدة‌الاصول و معالم‌الاصول دران‌فن وافی‌است .

۱۵ـ علم قرائت اهم دران خواندن نزد استاد است.

۱۶ـ علم اخلاق که برسبیل مجاز به‌مناظره مشهور است.

۱۷ـ علم شروط کیفیت قبالجات ومکاتیب وسجلات شرعی است.

۱۸ـ علم دعوات از مصباح کفعمی وجنة الواقیة ومقباس و زاد المعادو بلدالامین ومفتاح الفلاح وصحایف الاعمال وخلاصة الاذکار.

۱۹ـ وعلوم تصوف بدین موجب است: علم سلوك، وعلم حقیقت، وفضیلت و درایت، و وراثت، و قیام، وحال، وخواطر، وضرورت، ویقین، و غیب، ولذت وموازنه، وحروف که جفر بوده باشد، وفتوت، و محاورت است.

۲۰ـ علم تواریخ ازروضة الصفاء و عالم آرای.

۲۹ـ بندی به‌فارسی دربارهٔ زکات وخمس (یك صفحه و نیم)

۳۰ـ مثال فارسی ازمیرزا محمدطاهر

درص ع آمده است که نیای مادر من (نویسندهٔ نسخه و گردآورندهٔ جنگ) آن را گردآورده و درتذکرة الشعراء خود به‌ترتیب تهجی ازالف تایاء به‌خط خودنوشته است منزوی درفهرست خود(۳۵۲۱) وتهرانی هم درذریعه (۱۹:۲۰) نوشته است که شاید از میرزا محمد طاهر نصرآبادی نگارندهٔ تذکره باشد ولی گویا چنین نیست چه نصرآبادی که ازمردم اصفهان است در سرگذشت خود (ص ۴۵۷ تذکره) هیچ ازقزوینی یادی نمیکند واین محمدطاهر گویا باید ازمردم قزوین باشد آنهم دراین تذکره آنچنانکه چاپ شده مثلی نمی‌بینیم.

آغاز: سلام روستایی بی‌طمع نیست، سنگ درجای خود چه‌سنگین است، سنگ سنگ را می‌شکند، سنگ فلاخن شده .

انجام: یك صبر کن هزارافسوس مخور، یاری که سه‌خصلتش نباشددر کیش (نستعلیق در۱۷۳–۱۸۸، عنوان ونشان شنگرف، آشفته‌است وکامل هم نیست)

۳۱ـ فرهنگ ترکی به‌فارسی

۳۲ـ شعرفارسی درستایش علی(ع)

۳۳- بندی به نثر

۳۴- شعرفارسی

۳۵- ادعیه مجرب

۳۶- انشاء فارسی

۳۷- تعزیت‌نامچه از زبان میرزا محمدخان بیگلربیگی بـه‌میرزا حبیب‌الله نواب اصفهانی، اسامی اصحاب کهف، نمونهٔ عقدنامه

۳۸- گلشن احباء یا گلشن انبساط : محزون که درفهرست منزوی (۳۷۳۸) و ذریعه (۱۸:۲۲۴) میرزا لطف‌الله محزون اسدآبادی پنداشته شده است و نباید چنین‌باشد چه‌او در ۱۲۷۳ زاده شده و این نسخه در۱۲۲۷ نوشته شده است. پس مؤلف همین محزون خواهد بود که یاد میگردد.

آغاز: بسمله. بدایع افکارسخن وصنایع‌ابکار ناطقهٔ شکرشکن افصح‌روایات کوهرتار... امابعد رتبت‌چهرهٔ دیباچه سخن اوصاف همایون امیریست کشورستان

رقم کردم آن دفتر داستان که‌ماندهمیشه‌به دور جهان

آغاز داستان نگارستان چین که‌مشتمل است‌برقصهٔ شهزادهٔ فیروزپسر پادشاه خطا و مهرتاج دختر پادشاه چین

انجام :

تومحزون زخواننده عذرش بخواه زسهو و خطاها در این دستگاه

که مأمور معذور دانـد خدای که محکوم بودم به دست گشای(؟)

به‌تاریخ رجب ۱۲۲۷ سمت‌اتمام یافت (نستعلیق چلیپای خود مؤلف، ۱۰۵- ۱۲۲ر)

۳۹- «مجالس مصیبت که این‌عاصی درگاه خدا معصوم ابن‌علی‌قلی الشهیر بمیرزا بزرگ متخلص به محزون الشاعر انشاء نموده است» مقتل مانند است به نثر و نظم باعنوانهای «مجلس» از میرزا بررگ محمد معصوم محزون قزوینی پسر

علی مستوفی پسر میرزا معصوم مستوفی روزگار نادر و عامل قزوین پسر میرزا طاهر وحید وزیر و صدر اعظم شاه سلطان حسین صفوی در ۱۱۰۱ پسر میرزا فتح‌علی حکمران و باریاست عامه پسر خالد از بزرگان قزوین و قاضی القضاة آنجا (بگواهی نسب‌نامهٔ پایان نسخه) ولی پدر میرزا طاهر را امیر حسین‌خان یاد کرده‌اند، شاید هم این نسب نامهٔ ساختگی سدهٔ سیزدهم باشد .

۴۰ـ منظومهٔ مقتل از محزون بدین گونه «بازاین چه‌شورش است که درخلق عالم است ـ بازاین چه‌نوحه و چه‌عزا و چه ماتم است»

۴۱ـ منظومه دیگر او در مقتل «من افکار محمد معصوم قزوینی الشهیر بمیرزا بزرگ متخلص به‌محزون : بازاین علم‌برای که اندرجهان بپاست ـ خورشید سر برهنه سمانیلگون چرا است»

۴۲ـ رباعیات درمدح مولا(ی) من

۴۳ـ شرح حدیث به‌نظم فارسی درفضایل علی(ع)

۴۴ـ شعرفارسی

۴۵ـ «مسودهٔ نوشتهٔ عالی به‌جناب اتابك اعظم قائم‌مقام معظم در زمانی که در خراسان بودند قلمی‌شده»

۴۶ـ مراسلهٔ دیگر به‌او

۴۷ـ مکاتبه درسال ۱۲۴۶ به‌امام جمعه

۴۸ـ جواب رقم سید که به «تسلیة العشاق» موسوم شد

۴۹ـ جواب رقیمه میرزا سید حسین‌طبیب ارستانی درسفر چهارمحال

۵۰ ـ القاب برای حاجی سید باقر.

۵۱ـ چندجواب و رقم و عریضه به‌فارسی و ترکی به نثر و نظم که از آنها است «رقم درسفر خراسان»

۵۲ـ «نصب(نسب) نامهٔ خودمان ازقزوینیها که نسبت به‌خالد میدهندخلاف است» و او همان ملاخالد قاضی القضاة شهر قزوین است که درروزگار صفویان

میزیسته و از بزرگان آنجا بوده‌است، پسرش میرزا فتحعلی حکمران بوده و ریاست عامه داشته است پسر او میرزا طاهر وزیر و صدراعظم شاه سلطان حسین صفوی در ۱۱۰۱ است و تخلص «وحید» داشته است، پسر او میرزا معصوم مستوفی زمان نادر شاه و عامل قزوین است و پسر او میرزا علی‌قلی مستوفی بوده که پنج پسر داشته‌است. در اینجا شجرهٔ فرزندان او میاید تا روزگار ناصرالدین شاه. و از آن برمیآید که میرزا بزرگ آصف الدوله همان محمد معصوم محزون قزوینی پسر همین علی‌قلی مستوفی است و آن شعرها از او است و گلشن احباء هم باید از او باشد. از این شجره باز برمیاید که آقارضی قبلة‌الافاق پسر میرزا طاهر وحید است. ما آقارضی‌الدین محمد بن حسن قزوینی درگذشته ۱۰۹۶ مؤلف عیاریه و قبلهٔ آفاق (منزوی ۱۸۴ و ۲۳۵) می‌شناسیم که نباید پسر وحید باشد و او پیش از وی زیسته و درگذشته است. همین‌هم خود میرساند که در این نسب‌نامه شکی هست.

چنین است این رساله :

«نصب (نسب) نامهٔ طایفهٔ خودمان از قزوینیها که نسبت به‌خالد میدهند. خلاف است، اولا این اولاد منتهی میشود به‌ملاخالد که درزمان صفویه که اهالی شهر قزوین تمام سنی بودند، ملاخالد مردی بوده از اکابر و اعیان و ارکان ولایت و قاضی‌القضاة شهر قزوین بوده .

پسر ملاخالد میرزا فتحعلی حکمرانی وریاست عامه داشته است.

پسر میرزا فتحعلی میرزا طاهر وزیر و صدراعظم شاه‌سلطان حسین‌صفوی. و میرزا طاهر متخلص به وحید که حالاتش در تواریخ مندرج است. میرزا طاهر متخلص به‌وحید وزیر شاه سلطان‌حسین در ۱۱۰۱ بوده.

پسر میرزا طاهر میرزا معصوم مستوفی درزمان نادرشاه و عامل قزوین بوده.

پسر میرزا معصوم میرزا علی‌قلی مستوفی بوده. از میرزا علی‌قلی پنج پسر است از قرار تفصیل: میرزا بزرگ آصف‌الدوله، میرزا ابوتراب مستوفی، میرزا ابوطالب

مستوفی، میرزاقیاس (غیاث) ملاك، میرزا عبدالوهاب ریاضی و حکمی.

اولادمرحوم میرزابزرگ: میرزانظر علی‌خوش‌نویس، میرزارضاقلی‌حکمی، میرزا عبدالله، میرزا غلام‌علی، میرزامسعود، میرزا محمود.

اولاد میرزا ابوتراب: میرزا فتح‌علی مشهور به‌میرزا بزرگ مستوفی، میرزا احمد ملاك، میرزا صادق‌منشی، میرزاحسین معروف به‌وزیر دباغان، میرزا رحیم، میرزاکاظم مشهور به‌میرزا کوچك.

اولاد میرزا ابوطالب : میرزا طاهر، میرزاصادق، میرزاجعفر.

اولادمیرزا قیاس: میرزاحسین مشهور به‌رقم‌نویس، میرزا مهدی.

اولاد میرزا عبدالوهاب: میرزا علی‌قلی مشهور بـه‌میرزا آقا وزیر آصف‌الدوله، میرزا فضل‌اله وزیـر ونویسندهٔ دیوان خانهٔ عدلیه، میرزا حسین‌قلی منشی سفارت انگلیس، میرزانصرالله‌درطفلی مرحوم شده است.

طبقهٔ ثالثه و رابعه: حاجی میرزاآقا پیشنماز مجتهد، میرزا جعفرمشهور بـه خالدی، میرزا مسیح .

اولاد مرحوم احمد : میرزایحیی، مشهدی محمدعلی.

اولاد میرزا صادق : میرزا رضی، دو اولاد از او بـاقی ماند : میرزا امین و محمدتقی.

اولاد مرحوم میرزا رحیم : میرزاآقاجان منشی سعدالسلطنه، ندارد.

اولاد میرزاکاظم وغیره: میرزاعیسی‌منشی، میرزا موسی‌ملاك مشهوربه‌پاپی.

اولاد میرزاطاهر : میرزاعلی‌رضا، میرزاجعفر ملاك، میرزا حسین‌وزیر

اولاد میرزا صادق: کاظم خراط .

اولاد میرزا حسین‌وزیر: پسرش میرزا صادق مشهور به‌پیله فروش پدرکاظم خراط، دخترمیرزا صادق مروارید خانم زن‌ملا کریم جناب است.

مرحمت‌پناه آقا رضی ملقب به قبلةالافاق پسر میرزا طاهر وحید است. آقا

رضی دوصبیه داشته : یک‌صبیه والدۀ مرحوم جنت مکان حاجی سیدتقی‌اعلی‌الله مقامه، وصبیۀ دیگر والدۀ میرزا معصوم مشهوربه‌میرزابزرگ‌ومیرزا عبدالوهاب و میرزا ابوتراب وسایر است.

ازطبقۀ رابعه و خامسه، از اولاد میرزا بـزرگ: میرزا مسعود منشی باشی نوادۀمرحوم میرزابزرگ‌طاب‌ثراه. میرزانظرعلی پسربزرگ، اولادمیرزا نظرعلی: میرزاکلب‌علی منشی دیوان‌اعلی و نویسندۀ محاکمات عدلیه.

میرزا تقی سررشته‌دار مدرسۀ دارالفنون و تحویل‌دار نقدی آنجا.

اولاد ایشان از میرزا کلب علی میرزا زین العابدین کلنل مترجم وسرتیب قزاق‌خانۀ مبارکه‌ودفتردارآنجا. میرزا ابوتراب‌مترجم‌خان صاحب‌منصب اطریشی معلم افواج قاهره درمیدان مشق. اولاد میرزا محمدتقی: میرزا عبدالرحیم صاحب‌منصب مترجم قزاق‌خانه‌مبارکه،اولادمیرزا زین‌العابدین سرتیپ:میرزا غلام‌حسین خان مترجم‌روسی و دواولاد میرزا ابوتراب‌خان سرهنك: میرزا ابوالقاسم، میرزا محمد ، اولاد میرزا عبدالرحیم خان سرهنك : میرزا علی ژاندارم . اولاد میرزا یعقوب خان : کاظم خان و حسین خان»

مهدی درخشان

ناصر بجه
نـه
ناصر بخارائی

مجموعهٔ کمینه نام کتابیست از ایـرج افشار. مشتمل بـرمقالاتی درشناختن نسخه‌ها و کتابها، که در آن نام بسیاری از کتب و آثار مخطوط ازمتقدمان ومتأخران فراهم آمده. ازانتشارات فرهنگ ایران زمین، بسال ۱۳۵۴ و درحد خود کتابیست نفیس ومجموعه‌ایست ارزنده و گرانقدر.

ایرج افشار که مدتیست برایگان برسر گنجی شایگان نشسته‌است، وهزاران نسخهٔ خطی و عکسی را دراختیار دارد، بدستیاری زیرکی وفهم و استعداد ازاین نعمت خداداد تاکنون بهره‌ای بکمال گرفته و نسخه‌های ارزنده‌ای راا ز نفائس گنجینه

زبان و ادب فارسی و فرهنگ نامدار ایرانی شناسانیده است. و «بعضی را با تصرفاتی مختصر و بعضی را بی‌هیچ گونه تصرف بچاپ رسانیده[1]». الحق مردیست پرکار و موفق. هم‌خودکامیاب شده هم‌طالبان علم واهل ذوق را بهره‌مند و کامروا گردانیده.

اکنون دراینجا مقصودم شرح فعالیتهای وی یامزایا واختصاصات تألیفها و فراهم ساخته‌های او نیست. که گر بگویم شرح آن بی‌حد شود. آنچه راکه دراین مقال درصدد بیان آن هستم اینست که درصفحه ۵۸ این‌مجموعه ازجنگی یکصد و چهل و چهار برگی نام می‌برد. بیاضی شکل، که درهرصفحهٔ آن از۱۴ تا ۱۸ بیت نوشته شده است. جمعاً قریب ۴۵۰۰ بیت. ابتدا ندارد. یکی دو ورق ازآغازآن، شاید مربوط‌بقصائد سعدی، افتاده باشد. باخط‌نسخ خوش و روشن. شمس‌حاجی شیرازی‌کاتب آن بوده که خود نیز شعر می‌سروده. و در روز جمعه ۱۷ ج ۱ سال ۷۵۱ق نوشته شده ...

شاعرانی که اشعارشان دراین «جنگ» آمده است عبارتند از: سعدی(بیش ازدیگران)ـ عراقی-عبدالواسع جبلی-سعیدسعد خراسانی- امیرقوامی رازی-شمس طبسی-سنائی-عطار-مولوی-پوربها-انوری-کمال‌اسمعیل-اثیر-همام‌تبریزی-اوحدی-عماد کرمانی-سیف‌فرغانی-... مجدهمگر-حسام‌الدین نبیرهٔ‌خاقانی-ادیب‌صابر-ناصر (ظ بخارائی)

سپس آقای‌ایرج‌افشار می‌نویسد: شمس‌حاجی درجنگ خودازاشعار سعدی بیش‌از دیگران اختیار کرده‌است. اشعارمختار اواغلب فرداول وممتاز است. معلوم می‌شود بهمشهری خود که قریب ۶۰ سال میان وفات سعدی و کتابت این جنگ فاصله زمانی‌بوده اخلاص تمام داشته است.

درصفحه ۶۲ چنین می‌آورد: «شاعر دیگری که اشعارش موردنظر شمس-حاجی است. ناصر بخاریست. مخصوصاً غزلی ازاوکه درمدح وتوصیف شیراز

نقل می کند که درشمارهٔ گذشتهٔ مجله‌یغما نیزچاپ شده[۳]. و علاقه آن شاعر رابدان شهر بخوبی می‌رساند.»

درمجله‌یغما زیرعنوان «نقل ازبیاض خطی مورح ۷۵۱، استاد ومعلم حافظ» ایرج‌افشار این اشعار راکه درمجموعهٔ کمینه نیز (باقید ظاهراً) بنام ناصر بخارائی نقل شده درج کرده است. ولی درمجله صریحاً و بی‌اظهار تردید به‌ناصر بخارائی نسبت داده[۳]. اینك عین آن اشعار:

سپیده دم چو شود تازه از هوا شیراز
خوشا هوای مصلی و حبذا شیراز

ز شوق بر رخ ما چشمه‌ها روان گردد
در آن نفس که در آید بیاد ما شیراز

اگرچه از ره صورت جدا ز شیرازم
نمی‌شود ز خیالم دمی جدا شیراز

ز شهرهای جهان شهر عشق شیراز است
بدین دلیل بود برج اولیا شیراز

چو آتشین شود از لاله خاك رکناباد
چو آب خضر روان بخشد از هوا شیراز

بوقت صبح که نالد ز باغ بلبل مست
شود ز نالهٔ عشاق پر صدا شیراز

شکست قیمت بغداد و برد رونق مصر
ز بس طراوت و خوبی ز بس صفا شیراز

ز دلبران خطائی نژاد زنگی زلف
هزار خلخ و چین است و صد خطا شیراز

ز گونه گونه ریا حین و تازه تازه بهار
هـزار روضهٔ خلـد است دائما شیراز

بجای اهل دل از بخشش سعادت و بخت
همان کند کـه کند سایهٔ هما شیراز

بجز که خطهٔ شیراز نیست جای امان
کـه بـاد ایمن از آسیب فتنها شیراز

چو ناصر آنکه طلب می‌کند سرای طرب
مـکان او نبود جز بهشت یا شیراز

غیرازاین غزل که در وصف شیراز سروده شده، و آقای ایرج افشار آنرا به‌ناصر بخارائی نسبت داده است یك‌باردیگر بازدرهمان مجلهٔ‌یغما[۴] غزلی را (گویا ازهمین سفینه) نقل کرده. و می‌نویسد: «غزلی ازناصر بخارائی که بسیارظریف و شیواست. بنقل ازجنگی خطی متعلق بسال ۷۵۱»

ایـا سرو گـلعـذار دلارام غمگسار
میامـوز زینهـار تطـاول ز روزگـار

مدارم چو خاك خوار مجوی از برم کنار
که بی رویت ای نگار دلم را قرار نیست

برانداز کار و بار حذر کن ز روزگار
کناری کن اختیار قدح جوی و روی یار

بکش جام خوشگوار کزین بهترایچ کار
که بر گفتم ای نگار دراین روزگار نیست

شرف بخشم از وصال برون آرم از و بال
که از هجرت احتمال برون شد ز اعتدال

چه تازی بزلف و خال برون کن ز سرخیال
که سرمایهٔ جمال چو گل پایدار نیست
بزلف چو مشك ناب ببردی دل کباب
کنون از در صواب فرستی مرا خطاب
ازآن مانده در عذاب که از بس دل خراب
از آن زلف پر ز تاب صبا را گذار نیست
چو افکندیم بدام چو بردیم ننگ و نام
مشو تند و باش رام مکن جور بر دوام
میازارمان مدام کز آزردن غلام
بنزدیك خاص و عام بتر هیچکار نیست
زغم شددلم کباب زمن رفت خورد وخواب
توانم نماند وتاب شد این چشم من سحاب
برخ بر بجای آب روان کرد خون ناب
که آن گوهر خوشاب مرا در کنار نیست
توئی بربتان امیر منم در کفت اسیر
ز ناصر کران مگیر مدارش چنین حقیر
که در طبع و در ضمیر جوانیست بی نظیر
ولی در جهان پیر هنر در شمار نیست

قریب سه‌سال پیش هنگام طبع و نشر دیوان ناصر بخارائی، که بنده هنوز تنهااین آخرین غزل چهارپاره را بنام او در مجلهٔ یغما دید اظهار نظری اجمالی دربارهٔ آن نمود واضافه کرد که چنین شعری درهیچیك ازنسخه‌ها ومآخذی که‌بنظر رسید بنام ناصر بخارائی دیده نشد. بعلاوه سبك شعر و اسلوب کلام ونسج‌سخن نیزبسایر اشعارناصر همانندنیست. احتمال داردکه شعراز ناصربجه یاشاعردیگری

غیراز ناصر بخارائی باشد[۵]. وهمواره درصدد بود تابانشر مقالتی ذهن استاد ایرج افشار و سایر خوانندگان ارجمند را ازاین شبهه پاك سازد.

پس‌از انتشار مجموعهٔ کمینه و ملاحظهٔ اشعاری که دروصف شیراز سروده شده، وانتساب آن به‌ناصر بخارائی، این‌اندیشه قوت‌گرفت ومصمم‌شد تابرای رفع اشتباه والتباس بنگارش این‌مختصر مبادرت ورزد.

جای یادآوریست که درکتابهای تذکره و ترجمه‌احوال سخنوران، تعداد شاعرانی که «ناصر» تخلص داشته‌اند بیش‌از سی‌تن می‌باشند. که ازاین میان چند نفرآنان برناصر بخارائی ازجهت زمان مقدم‌بوده‌اند واحتمال اینکه نام وشعرشان دراین مجموعه آمده‌باشدبیشتر میرود. مانند ناصرخسروعلوی مشهور وناصرنسوی که‌درقرن‌پنجم میزیسته. وناصر سکزی که شرح‌حالی ازاو باجمال درلباب الالباب آمده و ناصرلغوی که درهمان‌کتاب ازوی نام برده شده، وناصرکاشی که بنا بقول صاحب‌مجمع‌الفصحاء ازشعرای متقدم بوده[۶]. و ناصرمهنه‌ای ازاولاد شیخ‌ابوسعید ابوالخیر[۷]. و ناصربجه که از معاصران سعدی شیرازی و از مردم فارس‌وسراینده اصلی این اشعار بوده و احتمالا تا اواخر قرن هفتم حیات داشته است. و در آخر ناصربخارائی است که درقرن‌هشتم می‌زیسته و ظاهراً درحدود سال‌هفتصد وهشتاد واندی وفات یافته است.

بنابراین با این‌همهٔ ناصر،دیگر انتساب این‌شعربه ناصر بخارائی،صرفاًبدان جهت که شاعر درآخر تخلص خود را«ناصر» آورده است، منطقی بنظرنمی‌رسد. و اگر شمس حاجی‌شیرازی ازشاعری بنام ناصرنام می‌برد بنا بقاعدهٔ «الاقرب‌یمنع الابعد» باید که مرادوی «ناصربجه» باشد. که هم‌شهری وی‌بوده، ومعاصرباسعدی، و در فارس مشهور. نه ناصر بخارائی شاعر جوان نو خاستهٔ تازه‌کار که فرسنگها با وی فاصله مکانی داشته است و شاید بسبب جوانی اشعارش نیز هنوز مورد قبول شمس حاجی شاعر سخن شناس قرار نگرفته.

مگر آنکه قرینهٔ دیگری در کلام باشد که ذهن را منصرف سازد و مقصود

گوینده را روشن گرداند. اتفاقاً در این اشعار که آقای ایرج افشار به‌ناصربخارائی نسبت داده بقول اهل نحو « قرینهٔ صارفه » نیز دیده می‌شود ولی برخلاف مراد و مقصود ایشان. بدین معنی که نسبت شعر را به‌ناصربجه بیشتر تأئید میکند و انتساب آنها را از ناصر بخارائی سلب می‌نماید. و اگراین تردید در انتساب غزل اخیر که که بمطلع :

ایا سرو گلعذاردلارام غمگسار– میاموززینهار تطاول ز روزگار ... الخ

سروده شده‌وتمام‌آن قبلانقل شد روا باشد برای شعری که در وصف شیراز آمده، مطلقاً روا نیست. وقرائن موجود میرساند که صحت انتساب آن به ناصر بخارائی هرگز درست نمی‌باشد. زیرا: نخست‌آنکه تاریخ اتمام این «جنگ» که ایرج افشار از آن نام برده، سال ۷۵۰ می‌باشد و با تحقیق دقیقی که در بارهٔ تاریخ ولادت ناصر بخارائی بعمل‌آمده[۸]، سالهای کتابت‌آن مصادف باآغازجوانی وبلوغ ناصر بوده ومعمولا بطوری که اشاره شد جوانی دراین سنین از عمرنمی‌توانسته است از چنان شهرتی برخوردار باشد تاآوازهٔ او ازبخارا به‌شیراز برسدو درشهر شیراز، سرزمینی که معدن ارباب نظر و موطن اهل ادب و اصحاب هنر بوده‌است بشعر او دفترها بیارایند.

دیگرآنکه : دراین «جنگ» ازاقران و معاصران ناصر بخارائی، چون‌سلمان ساوجی وخواجوی کرمانی که این هردو برناصر بخارائی نیز بسال مقدم بوده و احتمالا شهرتی بیشتر داشتند، نامی برده نشده . بالاتر از همه‌آنکه از لسان‌الغیب حافظ شیراز باآن غزلهای آسمانی آبدار نیز شعری نقل و درج نگردیده. که او نیز معاصر ناصر بوده و در سال ۷۵۰ از شهرتی بسیار برخوردار.

و این مطلب می‌رساند که‌شمس‌حاجی در این «جنگ» عموماً اشعارشاعران درگذشته را نقل کرده است نه معاصران را . وغرض وی از ناصر نیز همان « ناصر بجهٔ» شیرازی بوده است.

دیگر آنکه در تمام دیوان ناصر بخارائی که از روی چندین نسخهٔ مخطوط و معتبر و قدیمی جمع آوری شده نه درقصاید نه در غزلها، نه در مقطعات . نه در رباعیها و نه‌در مثنویها و نه در مفردات آن نام شیراز برای یك بارهم نیامده:حتی در ردیف کردن قافیه نیز از این کلمه استفاده نشده است. وگوئی که ناصربخارائی این کلمه را هرگز نشنیده. و ضمن تحقیقهای دقیق که بعمل آورد معلوم نگردید که ناصر در مدت عمر قدم بشیراز نهاده است یانه.

حال آنکه از مضامین غزل شیراز که در مجموعهٔ کمینه به ناصر بخارائی نسبت داده شده چنین بر میآید که شاعر اگر شیرازی هم نبوده یك چند در آن شهر متوطن و مقیم بوده است و آن شهر را دیده است.

علاوه این اظهار تعلق بسیار به‌شیراز اگر از ناصر بخارائی باشد مغایر و متناقض با مضامینی است که در قصاید شمارهٔ ۵۶ و ۵۷ دیوان وی و سایر اشعار او دیده می‌شود. در تحیت‌نامه‌ای که از شام به بخارا می‌فرستد بمطلع :

صبا تحیت بلبل بگلستان برسان حدیث درد دل من بدوستان برسان

بگوش گل‌سخنی از زبان‌بلبل گوی بدست سرو پیامی به ارغوان‌برسان

تا آنجا که گوید :

نیم حسود که خواهم مراد خودتنها مراو جمله غریبان به‌خانمان برسان

(یعنی به بخارا نه به‌شیراز)

و نیز در قصیدهٔ دیگر از بخارا چنین یاد میکند : ۹

ای مرغ اگربسوی بخاراگذر کنی شهری که از بهشت برین‌میدهدنشان

و در آخر بخارا را بربهشت ترجیح نهاده (نه‌شیراز را) وچنین گوید:

کاین بنده را رسان بسلامت بدان دیار

وانگاه جمله را بسوی روضهٔ جنان

قرینهٔ دیگری که از مضامین غزل شیراز استنباط می‌شود و روشن می‌سازد

که سراینده شعر از سخنوران در گذشته بوده نه معاصر شمس حاجی شیرازی .
بیت زیر است:

بجز که خطه‌شیراز نیست جای امان　　که باد ایمن از آسیب فتنها شیراز

که ظاهراً مربوط به ناامنی و فتنه و آشوب شیراز است درسالهای ۶۱۹ تا ۶۲۱ ، بعهد پادشاهی اتابك سعدبن زنگی. یعنی همان وقایعی که دربعضی نسخه‌های کلیات سعدی بدان اشاره شده است. در این قطعه:

ندانی که من در اقـالیم غـربت　　چـرا روزگاری بـکردم درنگـی
برون رفتم از تنگ ترکان که دیدم　　جهان‌درهم‌افتاده‌چون‌موی زنگی[10].

الخ

اما اقوی دلیل بنده براین که این دو شعر که ایرج افشار به‌ناصر بخارائی نسبت داده‌است مطلقا وابدا نمی‌تواند از وی‌باشد. سبك‌سخن واسلوب کلام‌وطرز ادای معانی و بیان مضامین آن می‌باشد. وهمان‌طور که قبلا نیز اشاره شد این‌اشعار هرگز شباهتی اگرچه اندك، بطرز سخنهای ناصر بخارائی ندارد.

ناصر بخارائی‌شاعر قرن هشتم هجریست معاصر با خواجه‌وخواجووسلمان و سخنهایش‌کمابیش چون‌آنان آمیخته باصنایع و بدایع و سرشارازایهام‌است. و این اشعار ساده و روان بدین اسلوب و طرز بیان هرگز نمی‌تواند از آن وی باشد. وبظن نزدیك بیقین بل‌بایقین قطعی و کامل باید آنها را از ناصربجه دانست.

اکنون ببینیم ناصربجه کیست

در بارهٔ ناصربجه صاحبان تذکره چنین آورده‌اند:

حمدالله مستوفی مینویسد: [11] «بجه دهی است از ولایت را مجرد فارس‌واو (یعنی ناصر) معاصر شیخ سعدی شیرازی بوده است. اشعار نیك دارد. و السلام»

صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم چنین میآورد [۱۲] «بجه موضعی است از مضافات رامجرد فارس و ناصر معاصر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بوده وشعر کم ازوی شهرت گرفته. بنابر التزام این ابیات یافته وثبت افتاد.» و پس از نقل چندبیت میافزاید «از منتسبان اتابك مظفرالدین زنگی بوده وشعرش حد وسط داشته است.»

مؤلفان قاموس الاعلام و تذکره صبح گلشن نیز بادرج چندجمله‌ای ضمن تعریف از نکته پردازی او تنها بزادگاه وی اشاره میکنند. و نقل بیتی چند از اشعارش، که پیداست از هفت اقلیم گرفته‌اند. [۱۳]

تقی اوحدی می‌نویسد [۱۴] «بجه‌موضعی است ازمضافات را مجرد شیراز.» و پس ازدرج جمله‌هائی چندمبالغه آمیز درتعریف وبتجیل ازناصر میآورد: «گویند زمان مصاحبت شیخ سعدی را دریافته و قرةالعین پور فریدون است. والله اعلم.»

بجز آنچه ذکرشد. شرح حالی که مفید معنی و مطلبی دیگر باشد، در سایر کتب و تذکره‌ها از او نیافتم. و در این بیان مختصر نیز آنچه روشن ومسلم‌است و اتفاق همه تذکره نویسان: زادگاه اوست؛ بجه، که دهی بوده است ازمضافات را مجرد فارس، بچند فرسنگی شمال شیراز. دیگر همزمان بودن اوست با شیخ مصلح الدین سعدی.

اما قول صاحب‌تذکره هفت اقلیم که‌اورا از منتسبان اتابك‌مظفرالدین‌زنگی خوانده است. ظاهراً درست نمی‌نماید. چه‌عهد حکومت اتابك زنگی (۵۵۶–۵۶۰) با زمان ولادت وظهور سعدی سالها فاصله داشته است. مگر آنکه احتمال دهیم مقصود امین احمد رازی اتابك مظفرالدین سعدبن زنگی بوده است. چه اتابکان فارس همه لقب مظفرالدین داشته‌اند. [۱۵] که در این صورت با قول خوداو ودیگر تذکره نویسان که ناصر را معاصر سعدی دانسته‌اند. اختلافی پدید نمی‌آورد.

یا آنکه جمع بین هردوقول مؤلف‌هفت اقلیم کنیم. و ولادت ناصر راحدود سی‌چهل سال مقدم برتولد سعدی‌بدانیم وچنین انگاریم که آغاز بلوغ ورشدسعدی

مقارن با اواخر عمر و دوران کهولت و پیری ناصر بوده است . و اگر این نظر درست باشد. با مشابهت تامی که در طرز گفتار وسبك‌اشعار این هردو دیده می‌شود باید ناصر را از پیش‌کسوتان و استادان و پیشرو سعدی دانست.

هرچه هست افکار واشعار وطرز بیان یکی از این دوشاعر ظاهراً دردیگری سخت اثر داشته است؛ یا ناصر مقلد سبك و پیرو سعدی بوده، یاسعدی به‌سبك‌و شیوهٔ اشعار و طرز گفتار ناصرنظرداشته است. و این مطلب‌نیازمند گفتگو وشرحی بیشتر است که بحث در باره‌آن از حوصله این مقاله بیرونست.

پدر ناصر بنا بنقل تقی اوحدی، صاحب عرفات «پور فریدون» بوده‌است . و این پور فریدون سخنوری عارف وصاحبدل واهل حال بوده که نام او دربعض تذکره‌ها و کتب خطی باشرحی بسیار مجمل در جست.

صاحب ریاض الجنه [16] مینویسد : «عارفیست موحد و مجردیست مرشد. واقف از طریقه سخن پردازی است . اما سخنانش بزبان رازیست ... ازوست :

عزیزا مردی از نامرد نایه — فغان و ناله از بی درد نایه
حقیقت بشنو از پور فریدون — که شعله از تنور سرد نایه

چنانچه‌معلومست ناصر نیزخودازارباب فضل و دانش بوده در اقسام علوم‌و فنون دست داشته است.

در غزلی این مطلب را چنین‌بیان می‌کند:

من ندارم چارهٔ آن کز غمت یابم خلاض
گرچه اندر باب دانش ذوفنون افتاده‌ام

متأسفانه درهیچ یك ازفهرستها ومآخذ نشانی‌از دیوان ومجموعهٔ‌کامل اشعار وی بدست نیامد تا شاید شرح حال وی از لابلای گفته‌های او معلوم گردد. وآنچه نیز در غالب فهرستها و نسخ‌خطی و میکروفیلمها بنام دیوان ناصر بجه‌ذکر شده، بی تحقیق و مطالعه دقیق‌نوشته شده است، و تنها مشتمل‌برمقداری ازاشعاراوست

که بهیچ وجه‌شامل‌همه‌سخنان وی نمی‌شود و اطلاق لفظ دیوان بر آنهاجایز نیست.

از حسن اتفاق من بنده پس از جستجو و کوشش بسیار ، در مجموعه‌ای مفصل و نفیس اشعاری را از ناصربجه بازیافت که در هیچ یك از فهرستهای نسخ خطی اشارتی بدان نشده.

این مجموعه که متعلق باوایل قرن یازدهم هجریست در کتابخانه خلدآشیان حاج حسین آقای ملك مضبوطست، بقطع رحلی، بشماره ۵۳۱۹ و از صفحه ۹۱۰ تا ۹۲۵ غزلهائی ناب وشعرهائی‌روان و آبدار از ناصر درآن درج شده که غنیمتی ارزنده وپر بهاست . و در صدر آن این عبارت آمده است : « مولانا ملك‌الفاضل والشعرا ناصر بجه‌شیرازی » [۱۷]

همچنین ضمن‌بررسیها و مطالعات دیگر،درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه‌نشانی از نسخه‌ای مخطوط و کهن بدست‌آورد نوشتهٔ شده بسال ۷۳۰. که درآن ترجیعی در ۱۴بند درج‌شده‌وعنوان‌آن چنین‌است:«االمولی ناصرالدین بجه فی‌الترجیع»[۱۸]

این ترجیع بند که در ۱۷۷ بیت سروده شده سبکی مخصوص دارد که نظیر آن بنظر نرسید. مصراع دوم بیت‌آخر هربند در مصراع اول بند بعد تکرار شده است . مضامین بند نخست و دوم آن حکیمانه و عرفانیست . ولی بندهای دیگر توصیفهای‌عاشقانه؛ وشاید مدح کسی که‌نامی‌ازممدوح بمیان نیامده (ازخصوصیات دیگرآن‌تکرار قافیه‌است. بیش‌ازحدمتعارف چنانکه کلمه«جان»۱۶بار و کلمهٔ«جهان و زبان» ۹ بار و کلمات «عیان و میان و گمان» هریك بیش از ۸ بار تکرار شده است گاهی بایك بیت فاصله.واین نه از ناتوانی وضعف‌ناصر است درسخنوری. که استادی توانا و مسلم است‌وقدرت بیان وی از سایر اشعار وی‌آشکار.)

از ملاحظهٔ مجموع ایـن اشعار بخصوص غزلهای روان و دلنشین وی که نمونه‌ای از ذوق لطیف وطبع سرشار اوست می‌توان بدرجهٔ استادی وقدرت‌طبع

و بلندی مقام وی درسخنوری پی برد که مشت نمونهٔ خروار است و انـدك نشانهٔ بسیار .

همچنین مطالب ومضامین عارفانه‌ای که درترجیع‌بند آورده کم وبیش حاکی از مشرب خاص و توجه او بعالم عـرفان و درجات وصول وی بمعرفت است و میرساند که براثر رنج و ریاضت وترك دنیا وعلائق آن و عشق بحق و حقیقت از هستی و «بود» خویش کنار رفته و بمرحله‌ای رسیده تاآنجاکه «رموزسرقدر» بـر وی آشکار شده است.

هرچندمقام رااطاله مقال‌برنمی‌تابد وبنای‌کارداین یادنامه برایجاز واختصار است. مزیدفایده رابدرج پاره‌ای ازاشعار اومی‌پردازد. بامیدآنکه روزی دیوان او بدست آید وگنجی‌نفیس برگنجینه و ذخایر زبان و ادب فارسی بیفزاید.

جمالش آفتاب هر نظر باد — ز خوبی روی خوبش خوبتر باد
همیشه تا که کعبه قبله باشد — مرا قبله رخ آن خوش پسر باد
همای زلف شاهین شهپرش را — دل شاهان عالـم زیر پر باد
کسی کو بستهٔ زلفش نباشد — همیشه غرقه در خون جگر باد
بتا چون غمزه‌ات ناوك فشاند — دل مجروح من پیشش سپر باد
چو لعل شکرینت بوسه بخشد — مذاق جان مرا ز و پر شکر باد

بجان مشتاق روی تست نـاصر
تـرا بر جان مشتاقان نظـر بـاد

چکنم که آن شکر لب سر وصل ما ندارد
دل سخت کافر او خبر از خدا ندارد

نه نظر کند با شکم نه نگه کند برویم
چکنم که گوهر و زر بر او بها ندارد

بیقین اگر بداند که چه میکشم ز هجرش
پس از این بهیچ روئی ز درم جدا ندارد

وگر ای پسر دل من بدعات خواهد از حق
چکند کـه پایمردی بجز از دعا ندارد

کمر کرشمه بگشای و قبای ناز بر کن
که چو گل لباس خوبی علم بقا ندارد

همه رازراست و مالست و مرا بجز خدانی
بپذیر عاشقی را کـه بجز خدا ندارد

بغرض حسود گفتت که فلان هوا پرستست
بدو چشم تـو که ناصر نظر خطا ندارد

از سر لطف رحمتی بر سر ما نمی‌کنی
حاجت مـا ز لعل خود هیچ دوا نمی‌کنی

ما ز جهـان بعشق تـو راه نظـر ببسته‌ایم
تو ز غرور و سرکشی چشم بما نمی‌کنی

عین خطاست ای صنم روی نهفتن از رهی
چونکه ترا شدم چـرا تـرك خطا نمی‌کنی

چون لب‌تست در جهان وجه دوای عاشقان
درد مـرا ببـوسه‌ای از چـه دوا نمی‌کنی

در دل ماست شورشی از سرزلف در همت
چونکه توئی طبیب دل چاره چرا نمی‌کنی

دولت وصل دلبران جـز بدعـا نیافتند
ناصر اگر تو عـاشقی ازچه دعـا نمی‌کنی

ای زلف تو سرمایه سودای من ۱۹
روشن به تست این چشم خون پالای من
گیرم که بر من دل نمی‌سوزد ترا
می‌کن حذر از نالهٔ شبهای من
در من نظر کن یکرهی از روی لطف
تا کور گردد دیدهٔ اعدای من
جائی که شاهان خاك کویت گشته‌اند
خود کی بود ای جان ترا پروای من
گر چارهٔ کارم نسازد وصل تو
شیراز را برهم زند غوغای من
ناصر ز غم دیوانه شد یك ره بگو
کاخر کجا شد عاشق شیدای من

دوری مجو، رنجم مده، خوارم مکن
کاندر جهان کمتر بود همتای من

رحمتی کن کز فراغت در جنون افتاده‌ام
وز سرشك دیده در دریای خون افتاده‌ام
با امید آنکه گیرد دست من در پای تو
همچو زلف سرکش تو سرنگون افتاده‌ام
تا تو همچون سیم در دست کسان افتاده‌ای
من چو سیماب از تغابن بی‌سکون افتاده‌ام
من ندارم چاره آن کز غمت یابم خلاص
گرچه اندر باب دانش ذوفنون افتاده‌ام

گرچه اندر گوش معنی کوس شاهی می‌زنم
بـر سر کوی غمت زار و زبـون افتاده‌ام

تو همه ناز و عتابی مـن همه سوز و نیاز
خود ندانم تا که در دست تو چون افتاده‌ام

در ازل افتاد ما را با تو پیوند ای صنم
تا نپنداری که در راهت کنون افتاده‌ام

مشکن از غم دل مرا کز حد برون دلخسته‌ام
وز خودم مفکن جدا کز خود برون افتاده‌ام

ناصر از درد فراقت روز و شب می‌گوید این
رحمتی کن کز فراقت در جنون افتاده‌ام ۲۰

ای صورت تو همه معانی — خوشتر ز حیات جاودانی
یك ذره ز خاك آستانت — بهتر که صد آب زندگانی
هستی تو بچشم و زلف و ابرو — کیخسرو ملك دلستانی
بخشد لب تو ز نقش خطت — توقیع بقای جاودانی
از هر چه بگویمت بخوبی — آنی بیقین و بیش از آنی
در ذات مبارك تو شد ختم — آئین وفا و مهربانی
هر نکته که در تصور آید — از شیوهٔ دلبری تو دانی
چشم بد دشمنان ز تو دور — کانصاف بکام دوستانی

ناصر ز جهان بتست خرم
کز حسن و جمال صد جهانی

از حسن و جمال صد جهانی — وز لطف دوصد هزار جانی
فهرست کمال صنع حق را — از چهـره صحیفه بیانی

تمثال خیال تست دل را
آئینهٔ صورت معانی
ابروی توطاق قاب قوسین
روی تو بهشت جاودانی
خاك سر کوی تست دل را
سرچشمه آب زندگانی
یك موی تو گر بود بصد جان
ندهم ز کفت که رایگانی
تا هست زمانه باد ایمن
حسنت ز حوادث زمانی
بر نقش تو عاشقست ناصر
ای نقش تو صورت معانی[21]

صبا مشاطگی از سر گرفتست
چمن را باز در زیور گرفتست
چو مستان درمیان باغ نرگس
بیا دروی گل ساغر گرفتست
زلطف بادنوروز آب چشمه
خراج چشمهٔ کوثر گرفتست
طبیعت از طریق نقشبندی
هزاران خرده رابرزر گرفتست
(از عرفات)

سوگند بزلف پر زچینت
یعنی بکمند عنبرینت
سوگند به پیکر سعادت
یعنی که بروی نازنینت
سوگند بآب زندگانی
یعنی که بلعل آتشینت
سوگند بمرکز معانی
یعنی که بطبع خرده بینت
سوگند بجان هردوعالم
یعنی که بذات بی قرینت
کز شوق عذار تست ناصر
آشفته چوزلف پرزچینت
از هفت اقلیم

خوبان دل وجان برند لیکن دین نه
ورزند عتاب وجور لیکن کین نه
دشنام دهند وخشم گیرند و کنند
برخسته دلان جورولی چندین نه
(از هفت اقلیم)

امشب که وصال یار جان افروز است
بختم بخلاف دشمنان پیروز است
کو شمع بمیر و مه فروشو که مرا
آن شب که تو در کنار آئی روز است[۲۲]

(از جنگی خطی شماره فیلم ۱۶۱۲ در دانشگاه مرکزی تاریخ تحریر ۸۱۳)

و این هم ابیاتی چند از ترجیع بندی که ذکر آن گذشت. در اینجا فقط بند اول بیتهائی از بند دوم آن نقل شده، و نخستین بیت بند سوم که مصراع آخر بند دوم را در مطلع آن آورده است،

«المولی ناصرالدین بجه فی الترجیع»

خدای عزوجل در بدن چو جان آورد
ز بهر معرفت ذات و کشف آن آورد

مگو که هستی هر یك مناط اصل دوئیست
که حق ز هستی مطلق همین همان آورد

یکی بحکمت ابداع بی میانجی ساخت
یکی برابطهٔ حکم کن فکان آورد

طلسم صورت انسان چو آشکارا شد
نقود گنج معانی در آن نهان آورد

ولیك بر سر این گنج آن کسی ره برد
که او براق تجرد بزیر ران آورد

چو نوح ساخت سفینه ز شرع و . . .
ز موج لجه تخییل بر کران آورد

به‌بوته سهر وجوع و صمت وعزلت و ذکر
عیار نقـد خـرد را بـامتحان آورد
بچشم عقل چو درحال این جهان نگرید
از این جهان رخ همت بدان جهان آورد
کسی که سود خود از نقد این جهان طلبید
دریـغ مایه عمری که بـر زیان آورد
بصدر مجلس پاکان کجا رسد چو مسیح
خسی که در نظر این تیره خاکدان آورد
نشد کشاکش آفات طبـع مانـع او
کسی که جذبه عشقش بخود کشان آورد
اگـر نـه حضرت حـق بخشدی توانایی
بسوی حضرت حق روی کی توان آورد
از این میان در معنی کسی برد بکنار
که او بجان کمر عشق در میان آورد
که تـا بدست در آیـد مراد ناصر را
بـراق عشق دلش دوش زیـر ران آورد

براق عشق دلم دوش زیر ران آورد
بسوی عالم معنی عنان روان آورد

ز هرنشان دل از آن بی‌نشان نشان می‌جست
چو بی نشان شد از آن بی‌نشان نشان آورد
چو از زمان و مکان نسبتش مجرد شد
مطار فکـرت بـر اوج لامکان آورد

که تا گمان نکنند سایه را نقوش صور
ز آفتاب یقین دافع گمان آورد

چو در سرا دق وحدت مجال قربت یافت
مرا ز ورطه کثرت خط امان آورد

چو بر کران شدم از بود خود قضا با من
رموز سر قدر جمله در میان آورد

پس‌از سرودن چند بیت دیگر درهمین بند بدنبال آن چنین می‌سراید :

چو دل بعشق فدا کرد ناصر از معنی
ز بهر اهل خرد کیمیای جان آورد

گشاده گشت بمعنی حق زبان و دلش
ز اسم اعظم حق بس که بر زبان آورد

شد آفتاب و زهر ذره‌ای جمال نمود
چو آفتاب رخش عکس درمیان آورد

چو آفتاب رخش عکس در میان آورد
صد آفتاب زهر ذره‌ای عیان آورد

الخ ....

یادداشت‌ها و مآخذ :

۱ ــ ر . ك مقدمه‌کتاب یادگارهای یزد تألیف ایرج افشار

۲ــ ر.ك مجله یغما شهریور ماه سال ۱۳۴۶ ص ۳۰۵

۳ــ ر . ك همان‌شماره و همان صفحه

۴ــ اسفند ماه سال ۱۳۴۶

۵ــ ر . ك دیوان ناصر بخارائی صفحه نود وهشت مقدمه باهتمام نویسنده این مقاله از انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی

۶ـ ر . ك مجمع‌الفصحا بتصحيح دكتر مظاهر مصفا

۷ـ ر . ك تذكره‌خوشگو ص ۵۰۹(وجود چنين شاعرى در اين زمان محل تأملست و محتاج تحقيق بيشتر)

۸ ـ ر . ك مقدمه ديوان ناصر بخارائى صفحه هفده

۹ ـ ر . ك همان مأخذ ص ۹۰

۱۰ ـ ر . ك مقدمه گلستان ص لا اثر مرحوم استاد ميرزا عبدالعظيم خان قريب

۱۱ ـ تاريخ گزيده بتصحيح دكتر نوائى ص ۷۵۵

۱۲ ـ هفت‌اقليم بتصحيح جواد فاضل ج ۳ ص ۲۰۸

۱۳ ـ ر . ك صبح گلشن ص ۳۹۳ وقاموس الاعلام شمس‌الدين‌سامى

۱۴ ـ ر . ك عرفات‌العاشقين نسخهٔ‌خطى كتابخانه ملك

۱۵ ـ ر .ك طبقات سلاطين اسلام از استانلى لين‌پول

۱۶ ـ رياض الجنه نسخه خطى كتابخانهٔ ملى تبريز روضه‌پنجم‌ص۸۰۷

۱۷ ـ بدين مجموعه نفيس براهنمائى دانشمنداحمد سهيلى خوانسارى‌دست يافت از لطف و عنايت‌ايشان سپاس دارم.

۱۸ ـ كتابخانه مركزى دانشگاه ش۱۰۸ فيلمها: ۴۱۰ اين ترجيع بندكه در همه فهرست نسخه‌هاى خطى بنام ديوان‌ناصر بجه ضبط‌شده، اصل‌آن بشماره۲۰۵۱/۱۸ (۲۰۹) در كتابخانه اياصوفيامحفوظست

۱۹ ـ بحرر جزمسدس‌كامل

۲۰ ـ صنعت ردالمطلع ر . ك غزل‌سعدى بمطلع: آمدى‌وه كه‌چه مشتاق‌وپريشان‌بودم

۲۱ ـ اشعار اين‌ترجيع‌بند بيش از اين بود قسمتى‌از‌آن‌براى رعايت اختصارحذف شد ونيز براى ملاحظه طرز گفتار وشباهت باسبك اشعار سعدى ر . ك به‌ترجيع‌بند مشهور و زيباى: اى‌زلف توهرخمى كمندى

۲۲ ـ نقل‌از جنگى خطى نوشته شده بسال ۸۲۱ دركتابخانه‌مركزى‌دانشگاه‌بشماره فيلم ۱۶۱۲ ـ اين‌رباعى بامختصر تغييرى در ديوان‌سعدى نيز آمده.

احمد رنجبر

یادی کوتاه از برخی دانشمندان و بزرگان «نسا» و

شناسایی مختصر این شهر

سخن در بارهٔ شهری است قدیمی از خراسان بزرگ که روزی مرکز فرمان‌روایی امرای ایران بوده ولی‌هم اکنون جزنامی از آن برجای‌نیست، دربارهٔ این‌شهر که نام آن «نسا» است، مطالبی به‌صورت پراکنده یامدون توسط‌محققین و دانشمندان ایرانی وغیر ایرانی نوشته شده، امابررسی‌کوتاه دربارهٔ‌آن و یادی از دانشمندان و شعر اوبزرگانی‌که در دامن این‌خطهٔ پاك پرورش یافته‌اند نه‌اینکه‌زائد نیست بلکه خود درخور اهمیت است، بخصوص که این مقاله برای جشن نامهٔ استادی است که ازخراسان به‌پاخاسته است.

با توجه به‌سابقهٔ تاریخی این شهر و اینکه ازشهرهای بزرگ ایران‌و مورد توجه پادشاهان و امرای ایرانی بوده ، دانشمندان و متفکران زیادی از این ناحیه پابه عرصهٔ وجودگذارده، یادرآنجا پرورش یافته‌اندکه حتی فهرست نام‌همهٔ آن‌ها به مقاله‌ای طولانی نیاز دارد و در این کوتاه سخن احصاءآنان مقدورنیست، پس برای‌نمونه‌نام‌چندتن از دانشمندان وشعرا ومحدثین این شهرتاریخی‌رابرمی‌شمریم و تفصیل کامل آن را به‌جای دیگر موکول می‌نمائیم.

دانشمندان و بزرگان نسا

در ابتدا از احمدبن ابی‌خیثمه زهیربن‌حرب، مکنی به‌ابوبکر نام می‌بریم ، وی از علما و محدثین بزرگ و حافظ قرآن‌بوده است، کتابی‌به‌نام التاریخ‌الکبیر دارد، سال وفات او به گفتهٔ الندیم ۲۷۹ ه.ق. است، ازکتاب‌های دیگر او: کتاب المتیمین، کتاب الاعراب، کتاب‌اخبارالشعرا است[۱]. پدرش ابوخیثمه‌زهیربن‌حرب نیزدارای‌کتاب المسند و کتاب العلم است و در سال ۲۳۴ ه.ق. بدرود زندگی گفته است.[۲]

ابوجعفر محمدبن علی‌النسوی، نیز از عرفای فاضل قرن سوم هجری است و از بزرگان مشایخ نسا به‌شمار می‌رود، سال وفات او معلوم نیست[۳].

از مشاهیرشعرای ایرانی که به‌زبان عربی آغازشاعری کرده‌اند، خاندان یسار

---

۱ ــ الندیم، الفهرست، ص۲۸۶ . نیز ر.ك به‌الندوی، تذکرة النوادر، ص ۷۹.نیز ر . ك به‌مدرس، ریحانه، ج۶، ص ۱۶۶–۱۶۷.

۲ ــ الندیم، الفهرست، ص۲۸۶.

۳ ــ نامهٔ دانشوران ناصری، ج۷، ص ۲۱۵ ــ ۲۱۷ .

نسائی‌اند از آنجمله اسماعیل و ابراهیم و محمد ، اینان از اهالی نسای خراسان و سه تن از شعرای میهن‌پرست و علاقه‌مند به‌ایران بودند. در اشعار خود به اصل و نسب ایرانی افتخار می کردند،اسماعیل از همه مشهورتر است[1]، زیرا وی شاعری خوش سخن و بذله گو و نغز گفتار بود و به‌نژاد و تبار خویش دلبستگی تام‌داشت وهمواره به ایرانی بودن خود می‌نازید[2] . این شاعر مشهور عمری طولانی یافت و اواخر دولت امویان را درك کرد اما به‌حکومت عباسیان نرسید.

دراواخرقرن‌سوم‌هجری و آغازقرن‌چهارم‌به‌ابوعبدالرحمن‌احمدبن شعیب‌بن علی‌نسایی‌برمی‌خوریم که از مشاهیر حفاظ ومحدثین اهل سنت وجماعت بوده و یکی‌ازاصحاب«صحاح‌سته»[3] به‌شمارمی آید، مولدش شهر«نسا»است و به‌همین‌جهت به‌حافظ نسایی مشهور است، وی به تشیع رغبتی‌کامل داشت مدتی درمصر به نشر علوم پرداخت، بعد به شام رفت و کتاب الخصائص فی‌فضل علی‌بن ابیطالب رادر آنجا تألیف نمود، این کتاب در قاهره چاپ شده است ، دیگر از کتاب‌های او : کتاب الضعفاء، المجتبی فی مختصرالسنن الکبری، و از همه معروفتر کتاب السنن‌الکبیر در حدیث است که درزمرهٔ صحاح‌سته‌به‌شمار می آید. این‌فقیه‌دانشمند ومحدث بزرگ در سال ۳۰۳ هـ . ق. درسن ۸۸ سالگی دنیا را بدرود گفت[4].

۱ــ احمد امین، فجرالاسلام، ص ۱۱۴.

۲ــ ابوالفرج، الاغانی، ج ۴، ص۱۶۲۲ تا ۱۶۴۳.

۳ــ «صحاح سته» از صحیح‌ترین کتاب‌های حدیث اهل جماعت به شمار می‌آید و آنها عبارتنداز: الجامع‌الصحیح ازمحمدبن اسماعیل بخاری (م. ۲۵۶هـ.)، الصحیح تألیف ابوالحسن مسلم‌بن حجاج نیشابوری (م . ۲۶۱ هـ .)، سنن‌ابن ماجه ابوعبدالله محمدبن‌یزید قزوینی (۲۰۹ــ۲۷۳)،سنن‌ابی‌داود (م.۲۷۵ هـ .) جامع‌ترمذی (م . ۲۷۹ هـ.) سنن‌نسایی (م.۳۰۳هـ .) شاید بتوان المسند امام احمدحنبل (م : ۲۴۱ هـ.) را هم بر آنهاافزود.

۴ــ حافظ ذهبی، العبر، ج ۲ ، ص ۱۲۳ ــ ۱۲۴.

در همین دوره به نام ابوالعباس حسن‌بن سفیان شیبانی نسوی برمی‌خوریم که محدث خراسان بوده و در ادب و فقه یگانه عصر خویش. این عالم شهیر در رمضان سال ۳۰۳ ه. ق. ازدنیا رفت[1] وقبر او در قریه بالوز در سه فرسخی نسا قرار دارد.[2]

ابوالقاسم عبداله‌بن احمدبن محمد نسائی فقیه شافعی که در علم ودانش در نسابی نظیربود، پس‌از نود و چند سال زندگی در سال ۳۸۲ ه.ق. وفات یافت.[3]

محمدبن زهیر ابوبکر نسایی شیخ و بزرگ شافعی نسا نیز از این شهر برخاسته و درسال ۴۱۸ ه. ق. بدرود زندگی گفته است.[4]

شاعره‌ای است از نساکه صاحب قاموس‌الاعلام از وی نام‌می‌برد وبه ذکر تخلص‌اوکه «نسایی» است‌اکتفا می‌کند، و گوید شعرش نیکو است وبیت زیر را ازوی نقل می‌نماید:

مه جمال تو و آفتاب هر دو یکی است

خط عذار تو ومشك ناب هردو یکی است[5]

نصرآبادی نیز شاعری به نام رفیع‌الدین نسوی که منسوب به‌نسا است نام می‌برد. ولی توضیحی در این باره ندارد، شعر زیر که در وصف شمشیر است از وی نقل شده:

حبذا پیکری که همواره | آسمانی است پر ز سیاره

باشدش سال وماه‌ولیل‌ونهار | خانهٔ دشمنان گرفتن، کار

۱ــ حافظ ذهبی، العبر، ج ۲، ص ۱۲۴ــ۱۲۵.

۲ــ یاقوت، معجم‌البلدان، ج۱، ص ۳۳۰. نیز رك به‌همین مقاله، ص۲۶۰.

۳ــ حافظ ذهبی، العبر، ج۳، ص ۲۰ و ۲۱.

۴ــ حافظ ذهبی، العبر، ج۳، ص۱۲۹.

۵ــ سامی، قاموس‌الاعلام ترکی، ج۶، مادهٔ نسایی.

هست هندی نژاد و رومی رنگ　　همه چیزی گرفته الا زنگ
گذرنده است وقت را ماند　　عقل وجـه مناسبت دانـد
پاره‌ای گـر کنند تخفیفش　　آلت دفـع اوست تصحیفش
تازی و پارسیش بی کم و کاست　　گر بگیری هزار باشد راست[1]

در پایان نام سعدالدین تفتازانی زینت بخش این صفحات است، وی سعدالدین مسعود بن عمر بـن عبدالله معروف به ملاسعد تفتازانی است که از فقهای مشهور و ادبای نامبردار به شمار می‌رود، تولد او را درسال ۷۲۲ ه.ق نوشته‌اند، پس از حملهٔ تیمور به‌خراسان همراه وی به سمرقند رفت و در آنجا مورد عنایتش قـرار گرفت، اما چون تیمور شیراز را تصرف کرد وسید شریف جرجانی به سمرقند آمد، بین سید وتفتازانی نفاق افتاد، وجرجانی به‌رد عقاید تفتازانی پرداخت ، در هرحال تفتازانی در فنون ادب، منطق، کلام، فقه واصول، وتفسیر مهـارت کامل داشت ، به بسیاری از علوم زمان خویش نیز آشنا بود .

این دانشمند مشهور ایرانی کتاب‌های متعددی در فنون ادب و هنر، فقه و اصول تألیف و تصنیف کرده که اهم آن‌ها بدین‌قرار است:

ارشاد الهاوی درنحو، الاصباح درشرح دیباجه، المصباح درنحو، التلویـح فی کشف حقایق التنقیح در اصول فقه، تهذیب المنطـق والکلام در منطق و کلام، شرح کشاف زمخشری، مقاصد درکلام و حکمت، شرح شمسیه درمنطق، مختصر المعانی در علوم فصاحت و بـلاغت، کتاب معروف مطول، شرح التصریف در صرف، ترکیب الجلیل درنحو، رسالـة الاکراه، دف النصوص والنقوص،... الخ. این عالم و دانشمند بزرگ درسال ۷۹۲ ه . ق. پس‌از ۷۰ سال زندگی پرشور و

---

۱ ــ نصرآبادی، تذکره، ص۴۹۲ ، ۴۹۳.

هیجان درسمرقند[1] دنیا را بدرود گفت، اما قبرش در سرخس[2] ست[3].

هم‌اکنون که ازذکرنام‌چندتن ازدانشمندان نسافراغت یافتیم بدنیست‌دربارهٔ واژهٔ نساوبانی آن و مطالبی دیگرکه تا اندازه‌ای روشن‌گر موقعیت تاریخی و جغرافیایی این‌شهر است بپردازیم :

واژهٔ نسا

دربارهٔ واژهٔ نسا واینکه دراول چه‌بوده و چه‌تغییراتی درآن‌ایجاد شده تابه‌صورت «نسا» درآمده سخن زیاداست: بعضی راعقیده این‌است‌که نام‌قدیم پارتی این‌شهر متری‌دات‌کرت (مهردادکرد) بوده[4] اما فری آن را بـه شکل «پارتونیسا»[5] ضبط کـرده و سرزمین پـر میوه و مثمرثمر دانسته است[6] . یـاقوت دربارهٔ وجه تسمیهٔ این‌شهر گوید: چون‌مسلمین برای‌تسخیرخراسان به‌این منطقه هجوم‌آوردند، قصد تصرف نسا کردند، اماپس‌از ورود به‌شهر باتعجب دیدندکه‌همهٔ افراد آنجا زن‌هستند ومردان شهر راترک گفته‌اند بنابراین به‌عربی گفتند: «هؤلاءنساء» اینان‌زنان هستند. پس‌ازجنگ باآنان منصرف شدند و ایـن‌شهر ازتصرف آنان دراماان ماند

۱ـ برای‌آگاهی‌بیشتر ازاین‌واژه، مقالهٔ‌نگارنده، درمقالات وبررسیها،شماره۲۵ـ۲۶، سال ۳۵ ش.ش.، ص ۲۳۹ـ۳۰۴ دیده شود.

۲ـ برای شرح این واژه به‌مقالهٔ نگارنـده ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، دانشگاه تهران، شمارهٔ پیاپی ۹۵، سال ۳۵ ش.ش.، ص ۸۱ـ۹۷ مراجعه شود.

۳ـ غربال، الموسوعة، ص ۵۳۶. (م. ۷۸۷ هـ . مجمل فصیحی، ج ۳، ص۱۲۴).

۴ـ پارتیها، ج ۱، ص ۱۴۹.

۵ـ Parthaunisa.

۶ـ Frye, Heritage of Persia, p. 182. نیزرك به‌مقدسی، ص ۳۱۹.

بنابراین بعدها واژهٔ «نسا» علم شد و نام شهر را «نسا» گذاشتند[۱]، این نظریه جنبهٔ علمی و تحقیقی نمی‌تواند داشته باشد و عامیانه است و شاید بارتولد هم تحت تأثیر گفتهٔ یاقوت قرار گرفته که گوید پس از حملهٔ اعراب به ایران این واژه تبدیل به «نسا» شده است[۲]. قزوینی آن را شهر فیروز خوانده و در تسمیهٔ آن گفته که چون فیروز پادشاه ساسانی جد انوشیروان آن را بنا نهاد بدین نام خوانده شد[۳]. منسوب به نسا را «نسوی» و «نسائی» گویند.

بانی نسا و وضع تاریخی آن قبل از اسلام

گروهی از تاریخ نویسان بنیانگذار «نسا» را اسکندر ذوالقرنین دانسته‌اند[۴] و گویند در محل فعلی نسا شهر الکساندروپول را احداث کرد، برخی را عقیده آنست که فیروز بن یزدجرد یکی از پادشاهان سلسله ساسانی این شهر را ساخته است[۵]، آنچه مسلم است شهر مذکور درعهد اشکانیان وجود داشته و قبل از اینکه حکومتشان به مغرب انتقال یابد، نسا را به عنوان مرکز فرمانروایی انتخاب کرده بودند، و این از نخستین پایتخت‌های پادشاهان پارت به شمار رفته است، تیرداد دومین پادشاه اشکانی نیز پایتخت خود را درهمین شهر قرار داده بود[۶]. فردوسی چندجا از نسا یاد می کند و به گفتهٔ وی درزمان پادشاهی بهرام گور این شهر وجودداشته :

ز گرگان بیامد به شهر «نسا» — یکی رهنمون پیش پر کیمیا

۱ـ یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، ص۲۸۲.

۲ـ بارتولد، تذکره، ص۱۴۱.

۳ـ قزوینی، ص ۴۶۵.

۴ـ ثعالبی، غرر، ص ۴۱۵.

۵ـ قزوینی، ص ۴۶۵.

۶ـ معین، فرهنگ، ج ۶، مادهٔ نسا.

بدینسان بیامد به نزدیك مرو نبرد بدانگونه پران تذرو
بیاسود در مرو «بهرام گور» چو آسوده شدشاه و جنگی ستور[1]

درجای دیگر که مربوط به‌زمان پادشاهی نوشین‌روان است نیز واژهٔ «نسا» را «درشاهنامه می‌بینیم:

بدر بر یکی مرد بداز «نسا» پرستنده و کاردار بسا[2]

نتیجه اینکه شهر نسا قبل‌از اسلام وجود داشته و حتی به‌گفتهٔ مؤلف سیرت جلال‌الدین درعهدگشتاسب پادشاه کیانی ایران درمحل نسا قلعه‌ای بنا کرده بودند که ازعجایب به‌شمار می‌رفته است[3].

نسا بعدازاسلام و فرمانروایان آن

درکتب تاریخی و جغرافیایی قرون اولیهٔ اسلامی دربارهٔ نسا و اهمیت و بزرگی آن مطلب شایان توجهی به‌چشم نمی‌خورد. اولین‌بار درسال ۳۱ هـ . ق. به‌دست ابن‌عامر فتح گردید[4] و درسال ۱۲۹ هـ . ق . که ابومسلم خراسانی به نسا شتافت فرماندار آنجا شخصی به نام سلیمان قیس‌السلمی بودکه از طرف نصربن سیارمأموریت داشت[5]. و درسال۱۸۳ هـ . ق. ابوالخصیب و هیب‌بن‌عبداله‌نسائی فرماندار نسا شد [6] ولی در سال ۱۸۶ هـ.ق. علی‌بن عیسی ماهان ازمرو به نسارفت والخصیب راکشت وفرزندانش رااسیر کرد وخودبرآنجا مستولی گردید[7]،درسال

۱ــ فردوسی، شاهنامه، ج ۷، ص ۳۹۱ــ۳۹۲ (تحت‌عنوان : پادشاهی بهرام گور).

۲ــ فردوسی، شاهنامه، ج ۸، ص۲۷۱ (تحت‌عنوان پادشاهی کسری نوشین روان).

۳ــ نسوی، سیرت جلال‌الدین، ص ۷۵.

۴ــ ابن‌اثیر، الکامل، ج ۵، ص۱۲۵.

۵ــ ابن‌اثیر، الکامل، ج۵، ص ۳۵۶.

۶ــ ابن‌اثیر، الکامل، ج ۶، ص ۱۶۴.

۷ــ ابن‌اثیر، الکامل، ج ۶، ص۱۷۴.

۳۸۴ ه . ق. نوح بن منصور سامانی «نسا» را به مأمون حکمروای قسمت شمالی خوارزم داد[۱]، پس ازآنکه درقرن چهارم هجری خوارزم در زیر سلطهٔ مأمون که لقب خوارزمشاهی را اختیار کرده بود متحد گردید ، نسا و فراوه ، در تصرف خوارزمیان بود تا زمانی که سلطان محمود غزنوی در سال ۴۰۷ ه.ق . آنجا را مسخر ساخت ... بعدها که ترکمنان تحت ریاست سلجوقیان به‌خراسان هجوم آوردند؛ سلطان مسعود غزنوی مجبور گشت نسا و فراوه رابه‌آنان واگذار کند.[۲] بیهقی گوید : «نساو باورد وفراوه و این بیابان‌ها وحدها شمایان را مسلم فرموده‌شرطی که با مسلمانان و نیك و بد رعایا تعرض‌نرسانیده ومصادره...نکنید ...[۳]». در قرن پنجم سال ۴۲۶ ه . ق. مسعود غزنوی نسا را به طغرلبك به‌اقطاع داد[۴]، درسال ۵۴۸ ه . ق. ازطرف سلطان سنجر شخصی ملقب به مؤید فرمان‌روای نسا و سایر نواحی خراسان شد[۵]. این شهر بااینهمه عظمت و بزرگی پس‌از حمله‌های جهانسوز چنگیز وبعدازاوتیمور به‌کلی رونق‌خودرا ازدست‌داد. پس این‌قسمت از مطلب راهمین‌جا رها می‌کنیم.

بناهای تاریخی نسا

باتوجه‌به‌سابقهٔ تاریخی‌نسا، آثاربس‌ارزنده دراین‌شهر بوده‌است، ازآنجمله ده‌دروازه داشته ودورباط به‌نام‌های افراوه و شارستانه، وبه‌گفتهٔ مقدسی سه‌حصار محکم داشته است[۶]. وی رباط افراوه را از عجایب نسا به‌شمار می‌آورد [۷]. و

۱- Barthold, turkestan, P. 274. نیزرك به‌بار تولد، تذکره،ص۱۴۴.

۲- بیهقی، ص۵۸۵. نیزرك به‌بار تولد، تذکره، ص۱۴۴.

۳- بیهقی، ص ۵۸۵.

۴- ابن‌اثیر، الکامل، ج ۹، ص ۴۷۸.

۵- ابن‌اثیر، الکامل، ج ۱۱، ص۱۸۳.

۶- مقدسی، ص ۳۲۰.

۷- مقدسی، ص ۳۲۳.

این رباط همان است که قزوینی بنای آن را به عمادالدین حمزه نسوی نسبت می دهد و در وصف آن می گوید بنایی عظیم است و خارج شهر قرار دارد و درهیچ یك از شهرها نمونهٔ آن را از نظر بزرگی عمارت نتوان یافت، پس از هجوم تاتار به این شهر قسمتی از آن به جا مانده است[1] ایـن قلعه بسیار وسیع و فـراخ و سترگ بوده، گنجایش خلقی انبوه داشته و اهل شهر هریك مالـك خانـه‌ای بـوده‌اند، و در وسط کهندز جایگاهی مرتفع بوده که فرمان‌روا در آن سکونت داشته و آب از آن به زیر جاری می شده است، چه در قلعهٔ تحتانی چاهی که می کنند ندبه آب نمی رسید مگر پس از هفتاد زراع[2]، این رباط را عبداله طاهر درقرن نهم میلادی بنا کرده و مرکب از سه قلعه متصل به هم بوده است و این جایی است که در این زمان «قـزل آراوات» نامیده می شود[3]. غیر از کهندز، مقدسی از مسجد جامع بزرگ وزیبای آن بحث کرده و همچنین بازار آباد این شهر راموردستایش قرارداده است[4]. درمطالعات وکاوشهای اخیر خاورشناسان یك تآتر یونانی درنسا به دست آمده و همچنین بالغ بر دوهزار قطعات سفالین پیدا شده که برروی آنها مطالبی است که نشان می دهد به منزلهٔ بایگانی اسناد ثبتی به شمار می رفته است، خط روی ایـن سفال‌ها آرامی است، بیشتر نام‌ها مشخصات زردشتی دارند مانند اوهرمزدیك[5] (هـرمزدی) وسندهایی که بـرحسب گاه شماری اشکانی تاریخ گذاری شده‌اند، طبق ماههای زردشتی است، و تاریخ کهن‌ترین آنها (۱۰۰ ق. م.) و نوترین آن‌ها ۱۳ ق. م. است[6]. از آثار تاریخی که در

۱ـ قزوینی، ص ۴۶۵ـ۴۶۶.

۲ـ نسوی، سیرت جلال الدین، ص ۷۵.

۳ـ بارتولد، تذکره، ص ۱۴۳.

۴ـ مقدسی، ص ۳۲۰. نیزرك به استخری، ص ۲۷۳، لسترنج، ص ۴۳۵.

۵ـ Ohrmazdyk .

۶ـ پارتیها، ج ۱، ص ۱۴۹ـ۱۵۰.

عرصهٔ نسا دیده می‌شود یک‌بنای مثمن است از آجر که‌گویا مـرقدی بوده، جزاین نشانی دیگراز نسا نمانده واهالی باجگیر که قریهٔ باجگیر رابه‌جای نسا بنا کرده‌اند تمام سنگ‌ها را برداشته و دراین قریه به‌کار برده‌اند.

وضع مذهبی نسا

درنسا تعداد زیادی ازمقابر و مزارهای مشایخ و عرفا و اهل تصوف وجود دارد که ازنظر مذهبی دارای اهمیتی به‌سزا است، از آنجمله قبرخواجه ابومحمد عیاری که مردی باورع ومتدین وازجملهٔ مشاهیر ائمهٔ‌قراء و استادابوسعیدابوالخیر بوده، درکتاب حالات شیخ آمده است:

«... بوسعید ازاول که صبی بود پیش‌خواجه امام‌ابومحمد عیاری بوده‌است وقرآن ازاوآموخته و اوامام و متدین وباورع بوده است و ازجملهٔ مشاهیرائمهٔ‌- قراء بوده و خاك اوبه نسا است.»[1]؛ وهمچنین دردیهی به‌شکل ملسه (ضبط‌صحیح آن مشخص نشد) که در دوفرسنگی نسا قرار دارد قبر علـی‌محمد نسوی است که مـورد توجهٔ ابوسعید بوده و آنجا را زیارت‌کرده است[2]. درقرن چهارم ه. ق. درنسا مذهب شافعیه‌توسط امام‌قفال رواج کامل‌یافته است[3]؛درکتاب اسرارالتوحید، مقابرتعداد زیادی ازمشایخ وعرفا آورده شده‌است وچنین‌آمده که برکنارگورستان برآن‌کوه که خاك مشایخ و تربت بزرگان‌آنجاست، استاد ابـوعلی دقاق خانقاهی بنا کرده است، دربارهٔ ایجاد این خانگاه گـوید، وقتی بوعلی‌به نساآمد، به‌زیارت تربت مشایخ،صوفیان رابقعه‌ای نبود، آن‌شب پیغمبر رابه‌خواب دید که به‌اوفرمود، بـرای صوفیان دراین محل بقعه‌ای بساز[4] وی اضافه می‌کند، درپهلوی این خانگاه

۱ـ بوسعید، حالات، ص ۱۳.

۲ـ بوسعید، حالات، ص ۱۳.

۳ـ مقدسی، ص۴۶۸، ۴۶۹، ۳۲۳.

۴ـ محمدبن‌منور، اسرارالتوحید، ص۴۵ و بعد.

تربت چهارصد پیر از کبار مشایخ ومشاهیر اولیاء است و بدین سبب صوفیان، نسا را شام کوچك نیز نامند.

بخش‌ها وقریه‌های نسا

نسا راشهرك‌ها و قریه‌های متعدد بوده که اهم آنها بدین‌قرار است :

اسفینقان- ازقریه‌های نسا است[1] و ابوالفتوح مسعود بن‌احمد الاسفینقانی راوی‌ازهمین شهربرخاسته است[2].

بالوز - قریه‌ای است درسه فرسخی نسا[3] و قبرابوالعباس ... حسن‌بن‌سفیان بن‌عامر... نسایی که از پیشوایان زمان خود درحدیث بوده ومرگ او به‌سال ۳۰۳ ه. دراین‌شهر زیارتگاه است[4].

جرمقان - ازشهرك‌های نسا بوده است[5].

حمراندژ- روستایی درنسابوده که به‌دست عبداله بن‌خازم‌مفتوح وبه‌تصرف مسلمین درآمده است، بلاذری‌گوید: «... ابن‌عامر پس‌ازفتح نیشابور، عبداله‌بن خازم را به‌حمراندژ که روستایی در نساست فرستاد، عبداله‌آن را فتح کرد ...»[6] یاقوت دربارهٔ این روستا گوید، معنی حمراندژ، قلعهٔ حمران است که به‌سال ۳۱ ه . ق. توسط عبداله بن‌عامر بن کریز فتح گردید[7].

ملسه - واژه‌ای به‌همین شکل درکتاب حالات بوسعید آمده و گفته شده که

۱- مقدسی، ص۳۲۰.

۲- یاقوت، معجم‌البلدان، ج۱، ص۱۸۰. (یاقوت اسفینقان را از نیشابور دانسته).

۳- صنیع‌الدوله. مرآة، ج۱، ص۱۶۱. نیزرك به‌یاقوت، معجم‌البلدان، ج۱،ص۳۲۹.

۴- یاقوت، معجم‌البلدان، ج۱، ص۳۳۰.

۵- مقدسی، ص۳۲۰.

۶- بلاذری، فتوح البلدان، ص۲۸۷.

۷- یاقوت، معجم‌البلدان، ج۲، ص۳۰۱.

قریه‌ای است و دردوفرسنگی نسا بوده وتربت علی‌محمد نسوی آنجاست[1].

فاقس- ازروستاهای نسا است، طبری گوید: «... ازابیورد[2] رفته تابه‌قریه‌ای ازقرای نسا رسیدند به‌نام «فاقس» و ازآن‌پس فضل‌سلیمان را... روانه کرد...»[3].

فراوه- شهرکی از نسا بوده است و آن‌را رباط فراوه نیز گویند، یاقوت تعداد زیادی ازعلما و دانشمندان را به‌این‌شهر منسوب می‌داند[4]، این‌شهرك درچند جای تاریخ بیهقی‌آورده شده ازآنجمله : «... دراین هفته ملطفه‌های مهم رسید از دهستان و نسا و «فراوه» که باز گروهی ازترکمان ...»[5].

تفتازان - دهی است که‌هم اکنون در ۷۲ کیلومتری مغرب باجگیران[6] که کنار خط مرزی ایران و شوروی است قرار دارد وسعدالدین تفتازانی منسوب به همین دهکده است[7].

۱- ابوسعید، حالات، ص۲۱-۲۲.

۲- برای‌آگاهی‌بیشتر‌ازاین شهر به‌مقالهٔ نگارنده درمقالات وبررسیها، ص۱۴۰-۱۶۸، دفتر ۲۱-۲۲ سال۵۴ش.مراجعه شود.

۳- طبری، تاریخ الامم والملوك، ج۶، ص۳۰.

۴- یاقوت،معجم البلدان، ج۴، ص۲۴۵.

۵- بیهقی، ص۴۶۳.

۶- این قریه به‌جای نسا بناشده است.

۷- رك به همین مقاله، ص ۲۵۳ .

مآخذ مقاله

ابن‌اثیر (ابوالحسن... عبدالواحد شیبانی) [م.سال ۶۰۶ ه. ق.]. ـ الکامل فی‌التاریخ. ـ ط.اول، بیروت، ۱۳۸۵ ه. ق./۱۹۶۵ م.ـ قطع‌وزیری، ۱۲ مجلدو یك مجلد فهارس.

ابوسعید (ابوالخیرمیهنی)[م. سال ۴۴۰ ه. ق.]. ـ حالات و سخنان. ـ ط. اول. تهران، ۱۳۴۹ ش. ـ قطع وزیری کوچك، ۱۳۸ ص.

ابوالفرج اصبهانی(علی‌بن‌الحسین بن محمدقرشی)[ت.سال۲۸۴ ه.ق.م.سال ۳۵۶ه. ق.]. ـ الاغانی. ـ ط. اول، قاهره، ۱۳۸۹ه. ق /۱۹۶۹ م. قطع‌وزیری، ۲۶ مجلد، ۹۱۵۲ ص.

امین (دکتراحمد) [معاصر] .ـ فجر الاسلام، ط. نهم ، قاهره، ۱۹۶۴م .ـ قطع‌وزیری، ۳۰۳ ص.

بارتولد (ولادیمیر) [معاصر]. ـ تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایـران، ترجمهٔ حمـزه سردادور (طالب زاده) .ـ ط . اول، تهران ، ۱۳۰۸ ش .ـ قطـع وزیری کوچك .

بیهقی (ابوالفضل)[م.سال ۴۷۰ هـ . ق.].ـ تاریخ بیهقی.ـ ط. اول، تهران، ۱۳۲۴ ش.ـ قطع‌وزیری بزرگ، ۶۹۱ ص.

ثعالبی (ابومنصور) [م. سال ۴۲۹ هـ. ق.] .ـ غررالسیر.ـ ط. اول، تهران، ۱۳۴۲ ش./۱۹۶۳ م.ـ قطع‌وزیری، ۷۴۷ ص.

خرندزی (شهاب‌الـدین محمد) [تألیف ۶۳۹ هـ. ق.] .ـ سیرت جلال‌الدین منکبرنی .ـ ط. اول، تهران۱۳۴۴ ش. /۱۹۶۵ م.ـ قطع وزیری، ۲۸۴ ص.

ذهبی (حافظ) [۷۴۸ هـ . ق./۱۳۴۷ م.] .ـ العبرفی‌خبرمـن غبر.ـ ط. اول، کویت، ۱۹۶۱م.ـ ۳مجلد، قطع وزیری، ۱۱۸۵ ص.

سامی (شمس الدین) [م. سال ۱۹۰۴ م.] .ـ قاموس الاعلام تـرکی .ـ ط. اول، تهران، ۱۳۰۶ هـ . ق./۱۸۸۹م.ـ قطع‌وزیری،۶مجلد.

صنیع‌الدوله (محمدحسن‌خان) [م. اوایـل قرن چهارده هـ . ق .] . ـ مرآة البلدان.ـ ط. اول، تهران، ۱۲۹۷ هـ . ق.ـ قطع رحلی، ۳۷۷ ص.

طبری (ابوجعفر محمدبـن جریـر) [م. سال ۳۱۰ هـ . ق.] .ـ تاریخ الامم والملوك .ـ ط. اول، بیروت، ۱۹۶۵ م.ـ قطع وزیری، ۱۵ مجلد، ۷۹۰۰ ص.

فردوسی (حکیم ابوالقاسم) [م. سال ۴۱۱ هـ .ق.] .ـ شاهنامه.ـ ط . اول، شوروی، ۱۳۴۵ ش. / ۱۹۶۶ م . ـ قطع وزیری بزرگ ، ۹ مجلد، . ۳۱۳ ص .

قزوینی (زکریا بن‌محمد بن‌محمود) [م. سال ۱۲۸۳ م.] .ـ آثار البلاد و

اخبار العباد . ـ ط . اول ، بیروت ، ۱۳۸۰ هـ . ق ./ ۱۹۶۰ م .ـ قطع وزیری، ۶۲۱ ص .

لسترنج (کی) [معاصر] .ـ بلدان الخلافة الشرقية .ـ ترجمهٔ بشیر فرنسیس وکورکیس عواد . ـ ط . اول ، بغداد ، ۱۳۷۳ هـ . ق. /۱۹۵۴ م . قطع‌وزیری، ۵۳۲ ص .

محمدبن‌منور (... ابن‌ابی‌سعید میهنی [قرن ۶ هـ . ق.]ـ اسرار التوحید.ـ ط. اول، تهران، ۱۳۳۲ ش. قطع وزیری.

مدرس (میرزا محمدعلی) [معاصر] .ـ ریحانةالادب .ـ ط . اول، تهران، قطع‌وزیری، ۸ مجلد .

معین (محمد) [معاصر] .ـ فرهنگ.ـ ط . اول ، تهران ، قطع وزیری ، ۶ مجلد .

مقدسی (شمس‌الدین... ابی‌بکرالبناءالشامی) [م. قرن ۴ هـ . ق./ ۱۰ م.].ـ احسن‌التقاسیم فی‌معرفة الاقالیم . ـط. دوم،لیدن، ۱۹۰۶م.ـ قطع وزیری‌بزرگ، ۴۹۸ ص .

ندوی (سیدهاشم) [معاصر].ـتذکرةالنوادرمن‌المخطوطات العربیه،ط.اول، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۰ هـ . ق. قطع‌وزیری، ۲۲۸ ص.

ندیم (محمد بن اسحاق) [م. سال ۳۸۰ هـ . ق.] .ـ الفهرست.ـ ط . اول، تهران ، ۱۳۹۳ هـ . ق./۱۹۷۳ م. قطع وزیری بزرگ، ۴۲۵ ص.

نصرآبادی (محمد طاهر) [م . حدود سال ۱۱۰۰ هـ . ق .] .ـ تذکره . ـ

ط . اول، تهران ، ۱۳۵۲ ش. قطع وزیری، ۵۵۵ص.

یاقوت (شهاب الدین ابوعبداله...) [م. سال ۱۲۲۸ م.] .ـ معجم‌البلدان.ـ
ط . اول، بیروت، ۱۳۷۶ ه . ق./ ۱۹۵۷ م .ـ قطع وزیری بزرگ، ۵ مجلد.

Barthold (W.).– Turkestan.– 2d. Ed. London.–1928.

Frye (R.).– Heritage of Persia.– 2d. Ed. London, 1965.

سیدجعفر سجادی،

سخنی چند در اطراف وحی النبی

ماینطق عن الهوی

وحی عبارت از انکشاف حقایق است بدون کسب و نظرو اسباب ووسائط و به همین معنی است حدیث شریف نبوی که فرمود: العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء. علمی که از راه اسباب ووسائط عادی نباشد یاعبارت از القاء معنی خاص و حقایق است در دلها از راه افاضات بلاواسطة بدون اکتساب وفکر، وبدون استفاضه و به تعبیرعرفانی واردی است غیبی که به قلوب پاکان و مقربان در گاه حق واردشود، و این تعریف عام است هم شامل الهام شود و هم شامل وحی کسی که نورا لهام در دلش تابش کند از عالم غیب باخبر شود.

قیصری گوید : میان الهام و وحی فرق است: الهام گاه حاصل میشود ازحق بدون وساطت ملك بوجه خاص که او راست باهرموجودی ازموجودات عالم، و وحی حاصل میشود وبوساطت ملك [1] وحی والهام هر دوعام‌اند و شامل غیر انبیاء وحتی غیر انسانها هم میشود . چنانکه فرمود: و اوحینا الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتاً .

و گفته‌اند: وحی ازخواص نبوت استوبر دو گونه است: یکی کلام الهیو حدیث نبوی که بواسطۀ فرشته نازل شود و دیگر بدون واسطه ، که حضرت رسول (ص) فرمود «نفث روح الامین فی روعی» و در قرآن مجید آمده است: «نزل به‌روح الامین علی‌قلبه» . مولوی گوید:

پس‌محل‌وحی باشد گوش جان　　　وحی چبود، گفتن از حس‌نهان

فارابی گوید: نفوس انسانهای مقدس وپاك از اشتغال بامور حسیه‌منعزل‌شود و ازتوجه به‌امور عالم شهادت بالکل منقطع گردد و این‌هنگام که مراتب کمالات علمی وعملی برای آنان‌حاصل میشود وبه‌عقل فعال اتصال یافته حقایق عالمو وقایعی که در این پدیدار شود در عقل فعال مشاهده نماید و معقولات مفارقه و سایر موجودات شریفه را حال ناحیۀ عقل فعال پذیرد و او را نبوتی حاصل شود بامور الهی و این مرتبت کاملترین مرتبتی‌است که نیروی عقلانی آدمی بدان‌رسد، وی‌برای وحی والهام مراتبی قائل است: مرتبت کمال آن اختصاص به پیامبر آخرالزمان‌دارد که وی‌مرتبت ولایت ونبوتو رسالت را یکجاحائز است.

مولوی گوید:

لوح محفوظ است او را پیشوا　　　از چه محفوظ است،محفوظ‌ازخطا
نی‌نجوم‌است‌ونه‌رمل‌است‌ونه‌خواب　　　وحی حق والله اعلم بالصواب

---

۱ ـ شرح فصوص ص ۳۵ وشرح کلمات باباطاهرص ۶۶

از پی روپوش عامه در بیان   وحی دل گویند او را صوفیان
وحی دل گیرش که منزلگاه اوست   چون خطا باشد چو دل آگاه، اوست
هر دل ار سامع بدی وحی نهان   حرف وصوتی کی بدی اندر میان

وحی آن حالتی است که بین حضرت رسول باخدا حاصل میشد و آن حالت بوصف نیاید، یافتنی است نه بافتنی و آن یافتنی است که هر کس را یافت نشود و لاجرم دربیان نیاید و آنچه در حدیث آمده است که (نفث روح الامین فی روعی» رمزی است که عقول انسیه آنرا فهم نتوانند کردن.

مولوی گوید :

پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش
تا بگوشت آید از گردون خروش
تا کنی فهم آن معماهاش را
تا کنی ادراك رمز وفاش را
پس محل وحی گردد گوش جان
وحی چبود گفتن از حس نهان
گوش جان وچشم جان جز این حس است
گوش عقل و گوش حس زان منکس است

در ذیل آیهٔ: «وماکان لبشران یکلمه الله الا وحیاً اومن وراء حجاب» مفسران گویند: طرق آن سه گونه است: یکی خلق صورت در موجودی جسمانی چنانکه حضرت موسی رابود باخدا که در کوه طور سخن بیافریدی . دوم الهام و القاء در خواب را بود، چنانکه حضرت ابراهیم را بود باخدا. سوم بوساطت فرشته و این هرسه را رمزی است نهان و گرنه مولانا گوید من نخواهم فیض حق ازواسطه.

آنحالت اتصال و اتحادی که حقیقت محمدیه با فیض اقدس الهی حاصل کردی خود گویای حقیقت وحی است و مبین آیه: و ماینطق عن الهوی .

مولانا گوید:

اتصالی بی تکیف بی قیاس / هست رب الناس را باجان ناس
لیک گفتم: ناس من، نسناس نی / ناس غیرجان، جان اشناس نی
ناس مردم باشد و کو مردمی؟ / تو سر مردم ندیدستی دمی
مارمیت اذ رمیت خوانده‌ای / لیک جسمی در تحیر مانده‌ای

در حدیث است که حضرت رسول را هنگام وحی حالتی حاصل شدی که بسان حالت بیهوشی بدی وغشوه به وجود ایشان مستولی شدی که توجهش را از کل ماسوی‌الله بریدی، رعشه براندامش افتادی بدان سان که گویا همهٔ مفاصل کالبدش ازهم گسسته گردیدی و بواسطهٔ استیلای نورالهی بروجودش ازهمه‌چیز منقطع شدی ودرهمین حالت دامادش عثمان به کتابت وحی پرداختی [1] و این است همان حالت اتصال وقطع اسباب.

انبیا در قطع اسباب آمدند / معجزات خویش برکیوان زدند
بی سبب مر بحر را بشکافتند / بی زراعت چاش گندم یافتند
جمله قرآنست در قطع سبب / عز درویش و هلاك بو لهب

وگرنه، نزول وتنزل جبرائیل درصورت دحیهٔ کلبی و یا خلع لباس بشریت از کالبد حضرت محمد تأویلاتی است اهل ظاهر را که همهٔ کارها باسباب عادی ببینند. مولانا گوید:

سنتی بنهاد و اسباب و طرق / طالبان را زیر این ازرق تتق
بیشتر احوال برسنت رود / گاه قدرت خارق سنت شود
سنت و عادت نهاده با مزه / باز کرده خرق عادت معجزه
بی‌سبب گرعزبماموصول نیست / قدرت ازعزل سبب معزول نیست

---

۱ ـ سفینة البحار جلد دوم ص ۶۳۸

ای گرفتار سبب بیرون مپر — لیك عـزل آن مسبب ظن مبر

هر چه خواهدآن مسبب آورد — قـدرت مطلق سبب‌هـا بردرد

وجود مبارك محمدی در اتحاد و اتصال وفنای مطلقه خود در مرتبهٔ اتحاد محب ومحبوبی و درمرتبه‌ای که: فانی است و گفت او گفت خدا است، بـر زبان مبارکش چنین رانده شدکه والنجم اذاهوی، ماضل صاحبکم و ماغوی و ما ینطق عن الهوی، انهوالا وحی یوحی.

قیصری گوید: وحی‌عبارت از کشف شهودی بودکه متضمن کشف معنوی است والهام کشف‌معنوی تنهابود ودرآن‌شهود را راهی نیست ونیزوحی‌ازخواص نبوت است و متعلق بظواهر است و الهام ازخواص ولایت است، وحی‌و اموری که مورد وحی است مشروط به‌تبلیغ است برخلاف الهام.

حضرت محمد (ص) که در مقام مظهریت واجد تمام مراتب کمال انسانی است و در مرتبت خلیفهٔ الهی است که فرمود: انی جاعل فی‌الارض خلیفة و مقام قطب‌کامل که بارادهٔ حق قطب‌کامل جهان بشریت شد. لاجرم تمام‌آنچه راکه حق بخواست‌که درعالم وجود تقرر یابد مشاهده کرد. بشهود تام در مرتبهٔ اجمال ودر برهه‌ای از زمان و در آن حال وحی کل وجودش بصورت قرآن ناطق درآمد و مصداق کامل «وماینطق عن‌الهوی انهوالا وحی‌یوحی» گردید. این است صورت اسم جامع وفیض الهی‌و فیض و مدد از او بتمام اسماءِ دیگر در مرتبهٔ فرق‌رسد. اوست رب الظاهـر و رب المخلوق که مظهریت تامهٔ رب‌الارباب را واجد است. در این مرتبه است که وی صاحب نام اعظم گردید وآن مظهریت تامه است، و از صفت [1] حق المخلوقی است که فرمود (ص) « خصصت بفاتحة الکتاب و خواتیم

---

۱ ـ شرح قیصری ص ۳۸ ـ چاپ تهران ۱۲۹۹

سورة البقرة» که آغاز بدین سان است: الحمدلله‌رب‌العالمین. ستایش و سپاس تنها مرذات حق راست و هرآنچه غیر حق است باطل است و باید بدور انداخت «الاکل شیئی ما خلاالله باطل وکل نعیم لامحالة زائل»

لاجرم بدو نموده شد: «اقرأ، اقرأ باسم ربك الذی خلق، خلق الانسان من علق، الذی علم بالقلم علم الانسان مالم‌یعلم.»

بنام او که نامش آرایش مجلس و مدحش سرمایهٔ مفلس، بنام او که نامش دل افروز و مهرش عالم سوز، بت و بتخانه را برسوزد، هرچه جز او است هباء منثورا کند:

بحروحدا نیست جفت وزوج‌نیست | گوهـر و ماهیش غیر موج نیست
نیست اندر بحر شرك هیچ، هیچ | لیك بـا احول چگویم هیچ، هیچ
چونکه جفت احولانیم ای شمن | لازم آیـد مشرکانه دم زدن
آن‌یکی‌زان‌سوی‌وصف‌است‌وخیال | جز دوئی نـاید بمیدان مقال...
یاچو احول این‌دوئی را نوش کن | یا دهان بـردوز و لب خاموش کن
یابنوبت، گه سکوت و گه کلام | احـولانـه طبل میـزن والسلام

پس حضرتش را دوجهت‌بود، یکی‌جهت رب‌المخلوقی که مورد فیض حق است، باهیچ کس بجز حق نپرداختی و جبرئیل و میکائیل را در ساحت قدسش بارنی و یکی دیگر جهت‌یلی‌الخلقی که: کلمینی یاحمیرا را بشایستی وبدین‌جهت اشارت است که فرمود «قل انابشر مثلکم یوحی‌الی».

و این‌خلافت ازناحیهٔ حق‌واجبست در این‌عالم، بحکم اینکه فرمود: ماکان بشر أن‌یکلمه‌الله الاوحیاً او من وراء حجاب. و باید درهرعصری خلیفه‌ای‌باشد، تا آن‌گاه که‌خلافت کامل حق درو‌جود محمد خلاصه شد و دائره نبوت پایان یافت

و خاتم ولایت مطلقه‌شد [1]. که فرمود بعثت لا تمم مکارم الاخلاق.

که‌اوست فرداکمل بنی‌نوع انسانی که‌فرمود «کنت نبیاً و آدم‌بین‌الماءوالطین»

«چگونگی وحی ومقدمات آن»

با وجودیکه‌حضرت محمدبن عبدالله بطوریکه‌ازمنابع تاریخی بدست‌میآید هیچگاه بدین شرك نگرویده وازهمان اوان طفولیت انوار تابناك خداپرستی ویکتا پرستی در دلش پرتوافکن شده بود. درمقدمات وچگونگی امرهمان‌راهی‌راپیمود که حضرت خلیل‌الرحمن وبدین‌جهت است که فرمود: «بل‌نتبع ملة ابراهیم‌حنیفاً» همان راهی که ابراهیم خلیل‌الرحمن پیموده. همه موجودات عالم را ازسماویات‌و ارضیات، جمادات ونباتات، نورانیات وظلمانیات یکایك بررسی نمود وبه‌معرفت مقام و موقعیت هریك پرداخت وسرانجام همه را باطل و عاجز وناتوان دانست و روی بخدای واحد آورد و گفت: ای مردم انی‌لااحب الافلین . من‌آن وجـودی را خواهم‌که ابدی وسرمدی است ای مردم بت‌پرست، این بتان‌که نمودارنمرود ونمرودیانند مایهٔ فساد و تباهی‌عالمند لاجرم تیشه‌ای بر گرفت و ریشهٔ هرچه بت و بت‌پرست است ازبیخ‌وبن بر کند، بت‌جمعی، بت‌فردی، بت‌نفس، بت‌خودخواهی را ریشه‌کن نموده، بسوی وحدت ویکتا پرستی‌گرائید و این همان راهی‌است‌که حضرت رسول اکرم پیمود ، حضرت ابراهیم بساط بت‌های جمعی وفردی را که دستگاه غول‌آسای نمرود و نمرودیان بود درهم میریزد و حضرت موسی کلیم‌الله بساط فرعون وفرعونیان راکه جهان‌آنروز را بفساد وتباهی و قتـل ونفوس زکیه

---

۱ ـ شرح قیصری ص ۳۹ ـ و ۴۴

و برده و بردگی کشانده بودند درهم می‌ریزد و حضرت خاتم پیامبران میفرماید: «بل نتبع ملة ابراهیم‌حنیفاً» ولاجرم‌تیشه‌برمیدارد وبساط بت‌وبت پرستی رانخست از شبه جزیرهٔ عربستان وسپس از جهان بشریت برمی‌چیند و بساط ابوسفیانها را درهم می‌ریزداساس بندگی وبردگی را ملغی کرده‌فرماید: «ایاك نعبدو ایاك‌نستعین» ستایش ویژهٔ یك‌خداست وهمه بندهٔ یك ذاتند.

در میان‌آنکوه تاریخی مکه در غار حرا هرسال ماه رمضان رابه تنهایی در آنجا سپری میکند،این نقطه تنها آرامگاه اوست که‌اورا باوج‌نقطهٔوحدت میرساند، تلألؤ ستارگان راخلیل‌آسا مورد دید و توجه‌قرار میدهد، توگوئی که این‌ستارگان نغمهٔ ملکوتی دارند، به تفکر وتعمق درعالم وجود می‌پردازد، ازنابسامانیهای‌جهان و محیط خودش‌رنج می‌بردلاجرم، به نقطهٔامن ملکوتی که همه‌صفاست،همه‌آرامش است، وحدت است، یکپارچگی‌است، همه کثرات ومتفرقات گویی یك کارمیکنند و آن صلح و صفاست و آن نور بخشیدن به‌جهان است روح آن حضرت در این هنگام آرام‌گیرد ، مصفا و صیقلی شود ، بمانند آئینه درخشان شود ، کدورتهای ناشی از محیط زیستش و ناشی از تب‌های بیدادگر مکه از نوع ابوسفیانها زدوده شود، چنین اندیشید که راستی چرا انسان‌هانمی‌خواهند، روشن باشند و بنورانیت وصفا وپاکی گرانید، ازستمگری به‌عدالت ودادگری گرایند، از ظلمت و تاریکی بنور وروشنائی‌آیند، مگر نه این است که همهٔ جهان‌وجهانیان در این دریای‌وحدت فنا شونده‌اند، این همه انانیت وکبر وغرور از چیست؟ توکیستی ؟ من کیستم؟ همهٔ این عوامل وجود مبارك پیامبر را در خود مستغرق کرده ، در اینجا هر چه می‌بیند وحدت است، نور است، صفاست ، در آنجا هر چه می‌بیند ، تفرقه است، تباهی وظلم است، بناگاه کلمهٔ توحید بر زبان مبارکش جاری، به سلاح « قولوا لااله الاالله) مسلح و بسوی مکه روان شد.

باری در این دریای نور وحدت و آرامش بخش دلها و در اطراف فضای

روح‌بخش غارحرا ندائی هست، ندائی که از آن‌سوی ستارگان صافتر از قطرهٔ شبنم و نازکتر از وزش نسیم صبحگاهی بشکل وحی و بطرز الهام بلند است و برای شنیدنش گوش و دلی میخواهد که مانند همهٔ گوش‌ها ودل‌ها نباشد، همزبان باید وهمراز

همزبانی،خویشی‌وپیوندی‌است　　مرد بانامحرمان‌چون‌بندی‌است

ای بساهندو و ترکی همزبان　　ای بسا دو ترك چون بیگانگان

پس‌زبان‌محرمی‌خودديگراست　　همدلی از همزبانی بهتر است

در شب‌های ماهتاب ونورانی همواره‌بدانجا میرفت تا ازظلمت‌جهل‌ونادانی محیط کار خود نجات و از کثرت بوحدت اتصال یابد، همین‌جا بود که وجود بی پیرایه را در برابر خودمیدید، وجود بحت و بسیط وعاری ازهرگونه پیرایه‌ای را، وجودی‌که فقط باقلب احساس میشدنه با فلسفه بیمار زمانه، در اینجابود که‌وجود متناهی‌حضرت پیامبر به‌جهان نامتناهی و عالم نور، دریای نامتناهی وجود پیوست، روحش به کائنات و افلاك پرواز میکرد. از ماده و مادیات قطع علاقه‌کرد ، بعالم ارواح اتصال یافت، کدورتهایی که درمدت یازده ماه سال دربین بت‌های جمعی و فردی روحش راآلوده کرده بود زدوده میشد وروحش جام جهان‌نما گشته وجودرا یکجا در آن منعکس می‌دید به‌مصائب و رنج‌هـای بشری می‌اندیشید ، بشریت را خسران زده و زیان‌کار میدید، به‌جامعه می‌اندیشید، به‌ستمگران‌اجتماعی‌می‌اندیشید. بوضع اجتماعی اطرافیان خود، ابوسفیانها، بردگان سیه‌روزگار،فقراء،مستمندان، و هـزاران مفاسد و بدبختی اجتماعی دیگر در روحش طغیان میکرد و این افکار مانند صاعقه تکانی شدید بوجودش میداد، ساعتها بیك‌نقطه و بیك‌وضع‌بی‌حرکت می‌ماند. تو گویی خلع کالبد کرده‌روحش باوج آسمانها عروج کرده است کز ذات‌-لایزال احدیت پرسد:

کز چه مقصود است نقشی ساختن — کاندران تخم فساد انداختن
مایهٔ ظلم و فساد افروختن — مسجد و سجده کنان را سوختن

و گاهی حرکت میکرد که گوئی آرامشی حاصل کرده و روحش دوباره به کالبد بازگشته و بزبان حال گوید:

من یقین دانم که عین حکمت است — لیك مقصودم عیان ورؤیت است

وقتی مجدداً وجود خود را در آنجا احساس میکرد، نفسش بکندی میزد، گویا ناخشنود می‌بود. این کوه برای محمد چه بود مرکز وحی، مرکز تفکرات آسمانی، منبع الهامات غیبی [1] مرکز تحولات عمیق معنوی و اجتماعی، مرکز پروراندن بت‌شکن، مرکز تربیت محور و قطب عالم وجود، ستارگان در عالم میدرخشیدند، ماه همه‌جا اشعهٔ خودراپخش‌میکرد، بالای کوه واطراف غار کسی نبود جز او و خدای او، و از آدمیان بجز خدیجه کسی از محلش آگاه نبود. محمد روز بروز لاغرتر میشد، اما فکر و روحش شعله‌های بلندتر میگرفت، بدنش آب‌میشد و شمع جانش روشن‌تر میگشت، نوری را در خواب میدید، نوری که نخست کوچك وسپس بزرگ و بزرگ شد تاهمهٔ آسمان، همهٔ جهان رافراگرفت، این همان نوری است که بر وجود پیامبر استیلا می‌یابد که فرمود «علمه شدید القوی ذومرة فاستوی». همان نوری که دشمن مطلق تاریکی وظلمت‌وبت پرستی است و این‌همان‌نوری است که وجود ابوسفیانها واهریمن‌های‌دیگر را ازصفحهٔ روزگار طرد میکند.

محمد در شهرمکه هرچه میدید تاریکی بود، بت پرستی بود، ظلمت بود، از شهر به‌بیابان و آبادی نابسامان‌سر به‌صحرا می‌نهاد بکوه حرا پناه می‌برد، بآسمان

---

۱ ــ رجوع شود به پیامبر زین‌العابدین رهنما ص ۲۷۷ .

می‌نگریست، همه روشنائی میدید، همه نظم میدید همه عدالت میدید، آنجا چیست؟ اینجا چیست؟

روحش سرکش میشد، هربتی را شکستنی میدانست، هرموجودی را ناقص. پس وجود کامل چیست؟ در اینگاه محمد به چهل سالگی عمر خود رسیده بود در شبی از شبهای دو شنبه ماه رمضان در شب هفدهم همه چیزش دگرگون شد گاهی بسوی جنوب مکه که درسیاهی محوشده بودنگاه میکرد، تاریکی مکه منظرهٔ جنایت آمیز داشت، آه مظلومان ونعره‌های مستانهٔ ستمگران، نالهٔ دختران و گریهٔ زنان گویی بر آسمان نقش بسته. روی از آن برگردانده به آسمان می‌نگریست بروشنائی وصفای مطلق نگاه میکرد. در یکی ازاین شبها چندین ساعت درقلهٔ کوه باقی ماند وسرانجام بطرف منزلگاه خود، بغار حرا سرازیر گردید، خوابید و در افکار ملکوتی خود غوطه‌ور می‌بود. ناگهان برقی برزد ونوری قوی بردید گانش خورد، نوری که همهٔ وجودش را گرفت، بروجودش استیلا یافت.

آن سنا برقی که بر ارواح تافت ... تا که آدم معرفت زان نور یافت
آن کزآدم رست ودست شیث چید ... پس خلیفه‌اش کرد آدم کان بدید
نوح ازآن گوهر چوبرخوردارشد ... در هوای بحر جان در بار شد
جان ابراهیم از آن انوار زفت ... بی حذر در شعله‌های نار رفت
جان داود از شعاعش گرم شد ... آهن اندر دست بافش نرم شد
خضر والیاس ازپی‌اش چون‌دم زدند ... آب حیوان یافتند و کم زدند
نردبانش عیسی و مریم چو یافت ... برفراز گنبد چارم شتافت
چون محمد یافت آن ملك و نعیم ... قرص مه را کرد در دم‌او دو نیم

وجودش را فراگرفت، بداخل وجودش، به‌مغزش، به‌قلبش و بروحش‌ورود کرد، محمد لرزید، عرق کرد، روحش بسان کبوتر باضطراب آمد، حرارتی‌عجیب در وجودش پدید آمد، یکمرتبه از میان آن نور صدائی شنید : اقرأ . جواب داد چه‌بخوانم؟ندا آمد:«أقرأباسم‌ربك‌الذی‌خلق،خلق‌الانسان‌من‌علق، اقرأ وربك‌الاکرم، الذی علم بالقلم، علم‌الانسان مالم‌یعلم» بدان ترتیب، که طبایع بشری پذیرد نخست برآنان برخوان و بدنبال‌آن نفوس ایــن قوم و مردم سیه روزگار را از کدورتها و شرك و بت‌پرستی و امراض روحی پاك گردان، دانش وحکمت‌آموز، ای‌محمد باهرچه نادرستی است مبارزه کن ، مابیاری توشتابیم. محمد به سجده افتادوترسی بروجودش مستولی‌گشت ، عرق مرگ بر پیشانیش نشست، در این اندیشه‌که این بار امانت راچگونه بسر منزل مقصود رساندکه:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فــال بنــام مــن دیوانه زدند

دیوانهٔ رحمت، دیوانهٔعدالت ، دیوانهٔ راستی و درستی ، دیوانه مبارزه علیه بت وبت‌پرستی و ستم وستمگری. این‌جا نقطهٔ عطف تحول ودگرگونی اجتماعی است ، اینجا مرکز وحی است ، مرکزطرح‌ریزی انقلاب وسیع اجتماعی است، اینجا مرکزی است‌که فرشتگان الهی‌گردا گردش خیمه و خرگاه زدند ، باشد که بار یابند، ندا آمد محمد را بحال خود گذاریدکه اینجا باری نیست‌مقام قاب‌قوسین است ، مقام دنی فتدلی است.

دوش دیدم‌که ملایك درمیخانه‌زدند گل آدم بسرشتندو به پیمانه زدند

بشهر مکه روان‌شد ودائماً این‌آیات برمیخواندکه «اقراباسم‌ربك‌الذی‌خلق، خلق‌الانسان من علق . اقرأ و ربك الاکرم الذی علم‌بالقلم علم‌الانسان مالم یعلم.»

و نخست یك شعار را تکــرار میکــرد و آن شعار تــوحید بود . شعار :

«قولوالا الهالا الله تفلحوا» و «ماهذا التماثیل التی‌انتم‌لها عاکفون.»

درباب نخستین آیهٔ وحی روایات مختلف است بعضی آیه «یاایها المدثر» را نخستین آیهٔ وحی میدانند و بعضی «بسم الله الرحمن الرحیم» را و بعضی سورهٔ حمد را .

برای مزید اطلاع مراجعه شود به‌کتاب پیامبر جناب‌آقای زین‌العابدین رهنما که ازکتب بسیار مفید و جالب است درباب سیره حضرت رسول اکرم(ص).

ناصرالدین شاه‌حسینی

نثر مسجع درسخن پیر هرات

یکی‌ازچهره‌های روشن‌ادب و دانش ومعرفت درمشرق زمین ابـو اسماعیل عبداله‌بن‌ابی‌منصور محمدانصاری هروی است که درجمعه دوم شعبان ۳۹۶ هجری قمری در کهن‌دژ هرات زاده‌شد و درروز بیست و دوم ذی‌حجه سال ۴۸۱ هجری قمری درهمان سرزمین بخاك رفت، و در گازرگاه شمال هرات مدفـون گـردیـد؛ حاصل‌عمرهشتاد وپنج‌ساله او چند کتابی است بفارسی وتازی که از آن‌میان‌مناجات نامه‌ها وبرخی ازرسائل‌او به‌سبب آهنگ‌دلنشین موسیقی کلام ومضامین زاهدانه‌اش برسرزبانهاست وطبقات الصوفیه بعلت‌احتوای برشرح زندگانی عارفان صاحبدل وسخنان حکمت‌آموز آنان درمیان ادیبان وبخردان جایی دارد

خواجه عبداله ازصوفیان گرم، پرحال بود و مواجید واذواق خویش را بزبانی که‌نه‌شعر بود و نه‌نثربلکه به‌نوعی دیگر ازمظاهر سخن که نثرمسجع نامیده میشود بیان داشت. ودراین‌راه بهیچوجه برطریق تصنع نبود، بلکه به‌سائقه‌طبیعی و به‌مقتضای فضای‌ادبی شهرهرات که زادگاه وپرورش دهنده اوبود، درعالم‌سکر و مدهوشی و بهنگام راز و نیاز باخدای خود این سخنان را برزبان میراند و از التهاب درونی خویش میکاست. سخن مابرسرعلت بیان این‌نوع کلام است که به اختصار بذکر دلایلی که دردست است مبادرت میورزیم.

درقرن چهارم هجری که پیرانصاری درهرات میزیست شهرهای‌آبادان وبنام خراسان همچون هرات و مرو و بلخ و نیشابور جایگاه اصحاب ذوق و دانش و نیزکانون احیای سنت‌های باستانی ایرانشهر بشمار میرفت . زیرا سامانیان بااینکه آفتاب دولتشان رو به‌افول بود و زمانه پارهٔ شاهی رابرای ساعد غزنویان تدارك میدید، اماچون فرهنگ دیرپای ایرانی که بروزگار اسمعیل ونصر و نوح ومنصور زیور دیرین بازیافته و شکوهی نوآیین گرفته بود؛ هنوز در شهرهای خراسان و ماوراءالنهر باتلؤلویی دلفریب میدرخشید و تشنگان معرفت را سیراب میساخت و سبب‌پیوند معنوی میان مردم سدهٔ چهارم هجری با دوره‌های خیال‌انگیز اشکانی و ساسانی شده بود و تلفیقی از آیین انسانی اسلام با فرهنگ راستین ایرانی پدید آورده بود، که خصایص هردو را درخود نگاهداشته وبه‌کمال خویش افزوده‌بود زیرا امیران‌سامانی راعقیدت برآن‌بود که «باید روح ایرانیت رادرمیان مردم‌اشاعه داد و زبان فارسی رااحیاء کرد و استقلال ایران رانگاه‌داشت ومیگفتند که مسلمان بودن باقبول حکومت عرب وآداب و سنن‌تازی ملازمه ندارد» از اینروی بادیانت اسلام مخالفتی نداشتند بلکه درگسترش آن میکوشیدند : تنها خواستشان رهایی کشور ازتسلط عرب و ثقافت‌آن بود از اینروی آنچه این فکر را مدد می‌بخشید مغتنم میشمردند و شاید یکی از علل پیدایش داستانهای حماسی دراین قرن توجه

سامانیان به‌احیای مآثر پیشینیان باشد.

خواجه عبداله درچنین فضایی پـرورش یافت. در روزگار او هنوز نـوای خسروانی شنیده میشد وشاید برخی از زردشتیان دیاراو گهگاه سرودهای گاهان‌را می‌خواندند واز اهورامزدا نیازمیجستند.

بظاهر خواجه ازسرودهای خسروانی درپرداختن مناجاتها وسخنان مسجع خویش متأثربوده است لحن خسروانی که شعرهجایی است. پس‌از اسلام که شعر عروضی رواجی گرفت درنظرشعراوادباء رنگ‌نثرمسجع بخودگرفت وازآنجهت آنرا از نوع نثرمسجع‌شمردند چنانکه شمس قیس‌رازی درالمعجم ص ۱۵۰ گوید «... باربد جهرمی که استادبربطی بود: بناءلحون واغانی خویش‌درمجلس‌خسرو- پرویز که‌آنرا خسروانی خوانند باآنکه سربسر مدح و آفرین خسرو است برنثر نهاده است و هیچ از کلام منظوم درآن بکار نداشته ...» و محمد حسین بن‌خلف تبریزی متخلص به‌برهان‌درذیل کلمه خسروانی مینویسد «نام‌لحنی است ازمصنفات باربد و آن‌نثری بوده است مسجع مشتمل‌بر دعا و ثنای خسرو ومطلقاً نظم درآن بکارنرفته ...» و درسند بادنامه‌آمده است «نوای خسروانی از نغمت اوتار واغانی سماع کنیم[1]» و درتاریخ سیستان میخوانیم «یعقوب بن‌لیث گفت چیزی که من‌اندر نیابم چرابایدگفت، محمدوصیف پس شعر پارسی گفتن‌گرفت و اول شعر پارسی اندرعجم او گفت پیش‌از او کس نگفته بود که تاپارسیان بودند سخن‌ایشان سرود بارگفتندی برطریق خسروانی[2] و درلباب‌الالباب عوفی درباب چهارم درمعنی‌آنکه اول کسی که شعرپارسی گفت آمده است:

پس‌اول کسی که سخن پارسی را منظوم‌گفت او بود: درعهد پرویز نـوای

۱ــ ص ۱۳۶ سندبادنامه

۲ــ تاریخ سیستان ص ۲۱۰

۳ــ لباب الالباب عوفی ص۲۱

خسروانی که آنرا باربد درصورت آورده است بسیاراست فاما ازوزن شعر وقافیت ومراعات نظایر آن دوراست بدان‌سبب تعرض‌بیان آن کرده نیامد...[1]»

کوتاه سخن آنکه نثرمسجع درادب‌فارسی وخاصه درسخن‌پیرهرات‌یادگار لحن خسروانی وشعرملی عهدساسانی‌است اگرچه‌تأثیر کلام‌الله‌مجید رادرآن‌نادیده نمیتوان گرفت. ولی متابعت پیر هرات بیشك از کلام خدا نبوده است زیرابحکم نهی از تشبه به سجع کهان و یا بعلت عدم جواز از پیروی از کتاب خـدا تا دیر زمانی مسلمین ازآوردن سجع درسخن خود خودداری میورزیدند [2] وروایاتی در دست است که اگـر کسی سجعی میگفت او را نهی میکردند ، جاحظ درالبیان‌ـ والتبیین جلداول ص۱۹۵ ـ ۱۹۴و به‌نقل از اومرحوم بهار در جلد دوم‌سبك شناسی به تفصیل درباب کراهت سجع دراسلام سخن گفته‌اند و خود را نیازمند به‌تکرار آن اقاویل نمی‌بینم وجویندگان را به‌آن آثار مراجعه میدهیم؛ بنظرمـا این خود دلیلی تواند بودکه پیرهرات متابعت از سرودهای خسروانی‌نموده نه تقلیدازروش سجع پـردازان عرب ، اما خود او در رسالهٔ محبت‌نامه سخنی دارد باین مضمون «سخنان ما چون سخنان بابلیان دقیق است» اگر کلمهٔ بابلیان تصحیف نشده باشد، زیرا دربعضی نسخ سخن انبیاء آمده است. باید گفت‌که او باعتقاد خویش‌به‌شیوه کاهنان سخن میپرداخته تاکلامش دقیق گردد ، اما این‌نکته نیز در خور توجه‌است که بیشتر زاهدان و نساك در سده‌های نخستین اسلام سخن خویش رابه‌سجع‌بیان میداشته‌اند وحتی‌آنانکه دعوی پیامبری میکردند، چون مختاربن‌ابی‌عبید ومسیلمهٔ کذاب الهامات مکـذوب خویش را به سجع بیان میداشتند که تقلیدی از روش

۱ـ لباب‌الالباب چاپ مرحوم نفیسی ص ۲۲

۲ـ رجوع کنید به ضحی‌الاسلام ج ۱ ص ۲۱۵

کاهنان دورهٔ جاهلی بود، بگفته امرسون نویسنده و متفکر نامدار آمریکایی در قرن نوزدهم که دربارهٔ زبان گلستان سعدی سخنی داردمیگوید «سخن در گلستان همچون کلام قدیسین و کاهنان است بهنگامیکه بعضی عبارات کتاب مقدس را تلاوت میکنند[1]» تا دیر زمانی مردم میانگاشتند که سرودهای روحانی و الهامات غیبی باید به کلام مسجع باشد، و این خصیصه در نوشته‌های کسانی که مشی خود را مشی پیامبران میدیده‌اند مشهود است. اما سخن پیرهرات لونی دیگر است. اوهمانطور که اشارت رفت بـا توجه بهمهٔ این مقدمات بعلت اشاعهٔ زبان و فرهنگ پارسی و احتراز از تشبه به‌حضارت عربی، اسلوبی را که برای بیان حالات روحانی خویش برگزیده بود. یك شیوه ایرانی بوده است نه یك‌سنت تقلیدی.

آیا همهٔ آثاری که به پیرهرات نسبت‌داده‌اند از اوست

به خواجه عبداله انصاری رسالهٔاسرار، مناجات نامه، نصایح، زادالعارفین، کنزالسالکین، قلندرنامه، محبت‌نامه، هفت‌حصار نسبت داده‌اند که‌بزبان فارسی‌و‌به‌نثر مسجع نوشته‌شده است . و برخی از آنها بچاپ رسیده است. این آثاراز چندروی بیرون نیست، یامناجات نامه است ویا نصایح و یا به‌شیوهٔ مقامات است ، ولی در صحت آن به پیرهرات شك است. زیرا باتوجه‌به‌بیست مناجاتی که‌درخلال‌مضامین طبقات‌الصوفیه آمده و آقای‌حبیبی‌دانشمند افغانی فهرست آنرادرپایان کتاب‌داده‌اند؛ و همچنین مناجات نامه‌هائی که در نسخهٔ مراد ملا (استانبول) به تحریر سال ۸۵۲ آمده است : این نکته مشخص میگردد که اکثر سخنانی که به پیر هـرات نسبت

۱ــ الادب‌الفارسی ص ۲۹۱ چاپ بیروت

داده‌اند از اونیست ویا دست خوردگی والحاقاتی دارد، زیرا نوشته‌های پیرهرات به گفتهٔ آقای حبیبی در مقدمه طبقات الصوفیه «درآن الفاظ و تعابیری باقیمانده که از آثار مستقیم زبان‌های باستانی ایران است و خاص نثر اوائل دورهٔ تشکیل زبان دری و کتب سامانیان است.[1]

و حال آنکه این مزیت در رسائل پیر دیده نمیشود، مگر بندرت و این نوادر در نسخهٔ تحریر کتابخانه مرادملا بیشتر مشهود است این اختلاط و تشویش در سخن پیرهرات بدو سبب است نخست آنکه بسیاری از آثار خواجه‌عبدالله‌انصاری مشهدی معاصر با اکبر شاه مغول را به خواجه عبدالله انصاری هروی منسوب داشته‌اند، که باعتقادمن یکی از آن نوشته‌هارساله محبت‌نامه‌است که‌با این عبارات آغاز میشود «آنچه عبارتست و اشارتست آن تفرقهٔ حکایت است و آنچه جمع است ورای نطق و سمع است، محبت به صفت اتحاد است .»

دیگر آنکه گهگاه سخن پیر را تصحیف کرده ویا ازخود برآن افزوده‌اند، و این‌بعلت کثرت اشتهار کلام پیر هرات است‌به گفتهٔ آقای حبیبی در مقدمهٔ‌طبقات الصوفیه «اقوال و گفتار شیخ‌الاسلام در زمان حیات از هرات تالاهور شهرت‌یافته و احیاناً اوهم بآنجا رفته بود، بطوریکه ابن رجب مینویسد قاضی صاعد بن سیار هروی در امالی خویش یکی ازمناجاتهای شیخ‌الاسلام را نقل مینماید» چون‌قاضی صاعد که یکی ازعلمای نامدار عصرغزنوی است، مناجات پیر رانقل‌نموده‌پید است که در زمان حیات خواجه علما و بزرگانی چون قاضی صاعد مناجات‌وملفوظات او را نقل مینمودند و پیر در میان معاصران خویش اعتبار و وجاهتی داشته است سخنی که‌بروزگار صاحب‌سخن تااین‌حد کسب‌شهرت کرده باشد بیشك‌پس‌از گذشت

---

۱ ـ طبقات‌الصوفیه ص ۲۷

روزگاران گرمی بازارش فزونی گرفته‌است، ومؤید این نظردونسخهٔ مرادملا ونسخهٔ شهیدعلی‌باشا ثالث است که نخستین در۸۵۲ ودومی در۹۰۶ تحریرشده است و با آنکه ۵۴ سال فاصلهٔ زمانی دارد، بایکدیگر موافق نیستند و سخن در هریك طرز و شیوهٔ خاص دارد.

در مناجات نامه‌ها اگرچه بافت سخن‌به نسج کلام پیر شباهت بسیار دارد ولی بخوبی پیداست که درآن تغییر وتشویش راه یافته است چون این مناجات.

«الهی بحرمت علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و امام زین‌العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد التقی و علی‌النقی و الحسن العسکری ومحمد المهدی صلوات الله علیهم اجمعین» که به‌یقین ازقلم مردی‌شیعی دوازده‌امامی‌تراوش کرده است و بهیچوجه با سخن پیر مناسبتی ندارد.

برخی از رسائل شیخ درحکم‌مقامات است ازآن قبیل‌است«درغرورجوانی و تیرماه پیری، روزی در عالم جوانی‌چنانکه دانی در خود نظر کردم، خودرا دیدم عوری ونفس رابرخود زوری گفتم چون‌کنم تا الف‌خود راچون نون‌کنم... الخ»

یا رسالهٔ قلندرنامه‌که با این جملات شروع میشود. «چنین گوید مصنف‌این عبارت‌که دل داده به‌غارت پیر فقیر حقیر بازاری عبدالله انصاری در اوایل تحصیل که میجستم دلائل تفضیل ودرطلب سرمجمل اوقات نمی‌بود مهمل روزی‌به تجمل تکرار و تأمل اسرار نشسته بودم در مدرسه و در سر هزار وسوسه که‌از در درآمد قلندری‌بر ملك قناعت سکندری، نمدی پوشیده و شراب عشق نوشیده الخ ..

سجعهایی که در این نوع سخن بکار رفته‌است،متکلفانه خنك ومرادفات و حشوهای لاطائل و جمله‌های سنگین سخیف در آن بسیار است و پیداست که نویسنده هدف ومقصودی جز سجع‌پردازی‌ندارد ، تحصیل را چون آورده بناچار تفصیل را بیان داشته وچون مدرسه را آورده وسوسه را نیزذکرکرده وقلندرچون

آمده بناچار سکندرهم در آن‌سوی جمله‌جای گرفته است. با آشنایی که بانثر خواجه عبدالله‌انصاری هروی داریم بسیار بعید بنظر میرسد که این‌نوع سخنان‌از او باشد، بخصوص که بافت سخن درهمه این مقامات بیك شیوه نیست بناگاه‌لحن کلام‌تغییر پیدا میکند و یکنوع تنافری در معنی حاصل میشود، چنانکه در مقامه قلندرنامه که ذکر آن رفت در حالیکه قلندر دارد سخن میگوید بناگاه گفتگوی کدو و درخت که مناظره‌ایست در میان مطلب‌سبز میشود و درخت که مظهر انسان‌جهاندیده‌است میگوید «ای به غرور کرده‌ای خود را فاش جوانی مکن و آهسته باش ، اگرچه روزی چند نمایی، اما بی‌ادبی بسردرآیی، باش تا بفرمان الهی درآن شود صرصر تیرماهی خود را بینی افتاده ومرا همچنین ایستاده ...»

اشعاری که جابجای درضمن این مقامات یاپند نامه‌ها آمده، اکثر خالی از ذوق وملاحت است و دوربنظر میرسد که مرد صاحبدل، گرم‌رو، مشتاق، سوخته‌دلی چون پیرهرات این‌نوع سخن سرد بی‌حالت داشته‌باشد ازقبیل:

اینك قیامت میرسد من با تو برگویم خبر

هرروز عمرت کم شود جرم و گناهت بیشتر

که‌چون گفتگو دربارهٔ شعراو ازبحث‌مابدوراست بهمین‌اندازه‌بسنده میکنیم.

برخی از مضامین رسائل خواجه مناظره گونه است که نظیر آنرا سعدی در جدال سعدی بامدعی آورده است ازآن قبیل است: مقاله عقل وعشق «عقل گفت من‌سبب کمالاتم عشق گفت نه‌من دربند خیالاتم، عقل گفت من‌مصر جامع معمورم، عشق گفت من‌پروانه دیوانه مخمورم» و یامناظره شب و روز «ای شب من معدن کرامتم، دبدبهٔ قیامتم.» شب گفت ای‌روز پیش‌ازاین درازنفسی‌مکن ودعوی کسی مکن[1] الخ..» دراین‌مناظرات هم‌سجعهای بارد و متکلفانه چون‌شب‌خیزی کار مردان

۱ــ درنسخهٔ مرادملا این مناظره دیده نشد .

است، اشك‌ریزی کار خردمندان‌است، شب‌خیزی باکی است، اشك‌ریزی چالاکی است» بسیاردیده میشود، که نه‌تنها مبین هنر نویسنده نیست، بلکه تنها از لفاظی و عبارت‌پردازی حکایت میکند ونمونهٔ نثری سخیف است که با روش پیرهرات در - نویسندگی مباینت دارد.

رسالهٔ هفت‌حصار رابدانجهت پرداخته است تامسلمانان پاکدل بهنگام راز و نیاز باپروردگار بزبان فارسی بااوسخن‌گویند ونیازی به‌کلمات تازی‌که دراین باب تدوین شده است نداشته باشند ازقبیل «ای‌دانندهٔ رازها و ای شنوندهٔ آوازها و ای پذیرندهٔ نیازها و ای رسانندهٔ‌کامها و ای‌بصیر حالها و ای سمیع قالها و ای دانندهٔ نامها وای رهانندهٔ‌ازمحنت الخ... »

نثراین رساله‌هم یکدست نیست و پیداست که‌کاتب‌یاقائلی‌درآن تصحیف و تحریفی روا داشته و جای بجای ذوق وسلیقهٔ خویش رادرآن اعمال نموده است چنانکه ناگهان در اثناءِ سخن‌گوید:«یارب حاجت‌بسیاردارم و برهمه‌چیز توانایی، آنچه میخواهم میتوانی که باین بنده برسانی و ازشر ظالمان مرا برهانی و هیچ بیرحمی رابرما دست ندهی الخ...» که پیداست این‌سخن پیر هرات که مرد پـاك باخته‌ای است نیست. برای‌آنکه باسخن پیرهرات آشنایی‌کامل یابید و دریابید که نثرانصاری هروی بر چه سیاق بوده‌است وتاچه‌حد میتواندآنچه بنام رسائل بـاو نسبت‌داده‌اند ازآن وی باشد باین مناجات‌ها که ازطبقات الصوفیه، نسخه تحریر کتابخانهٔ مراد ملا اخذ شده است دقت شود.

«الهی کسی‌طاقت تونیارد،شگفت‌نیست، عتاب باز گیر که ایذر خبر از گفت نیست یکی‌از طلب می‌نماید ویکی‌از یافت، ای‌جان آسای مولی، حق رهی ازتو بنمی ماند[1].»

۱ـ طبقات‌الصوفیه ص ۱۲۸

«الهی مارا فراجرم مگذاریاجرم‌را ازما درگذار، هرچیزی که آنرا نورزی و بر آن نلرزی در آن‌هیچ نه‌ارزی، الهی صبرازمن رمید وطاقت شد سست، تخم آرام کشتم بی‌قراری رست.»

«الهی‌من چه‌توانم تاترا شایم و آنچه توببندی من‌چون گشایم، اگر کارمن‌دارم تابرخود ببخشایم.»

«الهی اول تو خواندی، آخرتو ماندی»

«همه‌از فردای ترسند عبدالله ازدی»

الهی اگر کاسنی تلخ‌است هم‌از بوستان است، بنده اگرچه گناهکار است هم از دوستان است کوه آتش می‌بینم زده‌دریك‌نفس یافریادرس، تارفتم ای فریادرس به‌قعردریا رسیدم بیك‌نفس، یاتو گوی که‌بر آی، یانه‌دیگر نیست کس، نفس‌رافرانیافته ازپیش وپس و آن نفس‌نیست گشته وبس[1].»

«الهی مرا بر آن آگاهی فرومگذار که آگاهی همه‌شغل است و دردانش‌ببند که‌دانش همه‌دردست و تارهی بخود است جوی‌خشك و آهن سرد است و او که اززهد به‌فناراضی است محجوب است ونیم درم‌درکف صوفی کنز است.»

«الهی این‌چیست که دوستان‌خود راکردی، هرکه ایشان راجست ترایافت و تاترا ندید ایشان را نشناخت.»

عباراتی که از طبقات الصوفیه ، نسخه کتابخانه مرادملا نقل شد، فصیح و متضمن معنی ومفهوم است و درآن اندیشه‌ای راستین‌نهفته‌است و ازسجعهای بارد وتکلفات دوراز ذهن‌عاری است وحال آنکه اکثرمضامین رسائل منسوب به‌خواجه عبدالله‌انصاری که بی‌شك‌ازخواجه عبدالله‌انصاری مشهدی است متصنع ومتکلف و دوراز فصاحت و مغایر بلاغت است.

۱ـ طبقات‌الصوفیه ص ۱۲۹

ازاینروی تا آنجا که استقصا کرده‌ایم بیشتر این رسائل الحاقی وساخته و پرداختهٔ قلم خواجه عبدالله انصاری مشهدی یا دیگر کسانی است که آن مضامین را پرداخته‌اند و آنها را به خواجه عبدالله انصاری هروی منسوب داشته‌اند. و بیشتر قسمتهای سخن پیر چنان تصحیف شده است که اگر خواجه آنرا بیند نتواند شناخت .

پوران شجیعی

بررسی شیوهٔ سخن انوری در قصایدو مقطعات

انوری در قصایدش طبق معمول زمـان خویش شاعریست مدیحه گوی و و ممدوحان شعرا غالباً هر که باشند شاه یا امیر و یا وزیر در چشم مدح کنندگان خود مردمی هستند بخشنده وبذال، هنرمند و باتدبیر، صاحب رأی واندیشه وقلم، شجاع ودلیر، عادل ودادکر و حلیم‌وبردبار.

اینگونه قصایددرسبك خراسانی با تغزل وتشبیت، یاوصف بهاروخزان آغاز میشود ولی انوری گاه بشیوهٔ ابوالفرج رونی قصاید خود را «عاری» و با مدح ممدوح شروع میکند وآنجا که بشیوهٔ گذشتگان بـوصف یـا تغزل و یـا تشبیت می‌پردازد بسیار زیبا ازعهده برمی‌آید و با کمال مهارت و هنرمندی بمدح‌ممدوح گریز میزند و«حسن‌تخلص» بکار می‌برد. وچون اینقصاید را شعرا بمنظوردریافت

صله یا قرب مقام وزراء و امراء و سلاطین و یا رسیدن بشغل و مقامی میسرایند از اینروی صفت بخشندگی بیش از سایر اوصاف ممدوح برجستگی پیدا میکندوهنر شاعر درصنعت غلو ومبالغه صفات منسوب بممدوح بحدکمال میرسد از آنجمله است :

هرچه در گیتی برو نام عطا افتد کفش
جمله را گفتست خذ جام و قلم را گفته هات
در غنائی خواهد افتاد از کفش گیتی چنانك
بر مساکین طرح باید کرد اموال زکات [1]

***

ایا سپهر نوالی که پیش صدق سخات
سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست
نوال دست ترا موج بحر و بذل سحاب
مسیر امر ترا بال و برق و پای صباست
فلك ز جود تو سازد لطیفه‌های وجود
مگر که منبع جود تو مصدر اشیاست [2]

بخشندگی ممدوحین در مرتبه‌ایست که آب دریاها و زرکانها در برابر آن عطایا بسجود در می‌آیندو ابرها دود میگردند. درکنار طبع سخی آنان دریا چون شمر ودنیا بس کوچك است.[3]

۱ــ در مدح ضیاءالدین اکفی‌الکفات مودودبن احمدالعصمی صفحه۳۶ دیوان‌انوری تصحیح استاد مدرس رضوی.

۲ ــ درمدح‌ناصراللمة والدین‌ابوالفتح طاهرصفحه ۳۴ دیوان مذکور.

۳ــ صفحه ۱۵ و۶۳ دیوان مذکور

در کشت زار روزی باهتمام کف بخشندهٔ آنهابرگ‌ها سبزمیشود و چرخ در برابر رأی بلندآنان پست‌میگردد. و ابر دربر بذل آنها زفت [1]

دراز دستی جودت بغایتی برسید

که دست آز و زبان نیاز شد کوتاه[2]

در این بیت غلو را بحد اعلا میرساند :

گر یك بخار بحر کفت بر هوا رود

تا روز حشر ژاله زرین دهد سحاب [3]

در عالم هنر بنهایت کمال، وددرأی وتصمیم باثبات بسیار، ودر شجاعت و جنگاوری در مقامی‌هستندکه خطاب بیکی از آنها چنین میگوید :

افعی پیچان نشد در صف هیجا — تیز داندان‌تر ز رمح خصم خوارت
از دل خارا نیامد هیچ آتش — فتنه سوزی را چو تیغ آبدارت
روز هیجا کاسمان سیارگان را — در تتق یابد ز گرد کار زارت
رخنه درکوه افکبد که ؟ کر وفرت — لرزه بر چرخ‌افکندچه؟ گیرودارت[4]

آنجا که‌زبان سنان وی بسخن درآید درعرصهٔ گیتی کس را یارای جواب نیست .

بسبب عدالت‌این بزرگان است که خار همراه خرماست و بموجب‌رضایت رأی اینان در کار است که جنبش گردون باختیارشان همراه است. کلك‌آنان کار عالم‌راقرارمیدهد ورأیشان ملك دنیا راثبات. [5] قدرواعتباراین‌ممدوحین بدرجه‌ایست

---

۱ ــ صفحه ۳۹۶ دیوان انوری تصحیح استاد مدرس رضوی

۲ ــ صفحه ۴۰۲

۳ ــ صفحه ۳۰

۴ ــ صفحه ۳۹

۵ ــ صفحه ۳۸

که چرخ را گنجایش تمنا و مجال طلب چیزی نیست و نهم چرخ فلك در برابر بزرگی و شخصیت و اعتبار آنها چون خاشاك است.

قـدر تو گفت چرخ نهم را که کیست این

تعریف خویش کرد که خاشاك راه تواست[1]

***

مسندت برتر از آنست که درصد یك از آن

چرخ را گنج تمنـا و مجـال طلب است[2]

انوری با اینکه معتقد بجبر و قضا وقدر است با اینهمه حکم ممدوحش هم قضاست و هم قدر :

قضاش گفت بدستت دهم زمـام جهان

زمانه گفت کـه او خود جهان مستوفاست

قدر نمود که حکم تـو بـر قضا نکنم

سپهر گفت که‌او خود بنفس خویش قضاست[3]

***

ور بر قضا روان شودی امـر هیچکس

راه قضـا ببستی امـر روان تـو [4]

اعتقاد انوری بمسأله قضا و قدر و جبر در یکی از بهترین قصایدش که‌در

---

۱ ـ صفحه ۵۴

۲ ـ صفحه ۵۰ دیوان انوری چاپ استاد مدرس رضوی.

۳ـ صفحه ۴۳ دیوان مذکور

۴ـ صفحه ۳۹۹

مدح ناصرالملة والدین ابوالفتح طاهر سروده تجلی مینماید بدینمطلع :

اگر محول حال جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال برخلاف رضاست
بلی قضاست بهر نیك و بدعنان کش خلق
بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
هزار نقش برآرد زمانه و نبود
یکی چنانکه در آئینه تصور ماست ۱

این قصیده هفتاد بیت و از قصاید بسیار بلند و زیبا و نغز و دلکش انوری است در این قصیده سخاوت ممدوح را چنین توصیف میکند:

ایا سپهر نوالی که پیش صدق سخات
سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست
کف‌جواد ترا دهر خواست گفت سخی
سپهر گفت مخوانش سخی که محض سخاست

انوری مانند بسیاری از قصیده سرایان نیمه دوم قرن پنجم و ششم از بخت بد و حوادث شوم ایام زیاد شکایت نمیکند و مانند خاقانی دیوانش مشحون بشکوائیه‌های بسیار نمیباشد . گله‌هایش از وقایع و تصادفها و اموریست که از ابتدای تاریخ بشر وجود داشته و تا زمانی که زود رنجی و حساسیت‌وهوشیاری‌و بیدار ولی در طبیعت انسان باشد این ناله‌ها نیز با او خواهد بود.

شکایت انوری ازضعف فضایل اخلاقی وتقوی و دینداری وناشناختن مرتبهٔ فضل ودانش دانشمندان و شعراست ویا از روی کارآمدن افراد ناشایست ونابکار و یاشکایت از حاسدانی که لاف برابری با او میزنند:

۱ــ صفحه ۴۱

لاف نسبت زند حسود و لیك　　شیر بالش نشد چو شیر عرین
بحسد کی شود ضعیف قوی　　بورم کی شود نزار سمین[1]

در فتنهٔ غزان بایران و ویرانی خراسان و ظلم وستمی که اینقوم بخصوص بر مردم آن نواحی روا داشتند قصیدهٔ بسیار طولانی در هفتاد و سه بیت از زبان مردم خراسان بخاقان سمرقند پسر خوانده سنجر میفرستد که نمایشگرنابسامانیهاو بیعدالتی‌هاوفجایعی است که طایفهٔ غزبرمردم خراسان وارد کردند. وخود گوشه‌ای و از تاریخ ایران را در اواخر سلطنت سلطان سنجر نشان میدهد[2].

در بعضی از قصاید از تنگی معیشت گله‌مند است و درخواست احسان از ممدوح خود میکند:

آخر این روزگار جافی را　　که بجاه تو دارد این تمکین
خودنپرسی یکی ز روی عتاب　　تا چه میخواهد از من مسکین
نیست در سکنهٔ زمانه کسی　　کاضطراب مرا دهد تسکین
تو کن‌احسان که‌هر که‌جزتوبود　　ننهند پای زانسوی تحسین[3]

در قصیدهٔ دیگری گوید .

گفتم از غایت تنعم هست　　دولتم را زمانه زیر نگین
کار برگشت و غم بسکنه گرفت　　گوشهٔ مسکن من مسکین
چرخ در بخت من کشید کمان　　دهر برعیش من گشاد کمین
حالی از جور آسمان باری　　که‌نه مهرش بموضع‌است ونه کین
عرصه تنگست وبند سخت‌ومرا　　در همه‌خان ومان‌نه‌غث وسمین

---

۱ ــ صفحه ۳۹۴

۲ ــ صفحه ۲۰۱

۳ــ صفحه ۳۹۵

تو کن احسان که دیگران نکنند سر انگشت جز فرا تحسین [1]

در شکایت از اخلاق مردم دنیا داستان زیبای روباه و خر را که سعدی در گلستان بصورت روباه وشتر تضمین و اقتباس کرده است درشش بیت بسیار فصیح و ساده و زیبا مجسم کرده است. درچند قطعه که از مردم دنیا وروزگارشاکی است میگوید: ربع مسکون را دیو و دد گرفته، کس نمیداند که انسان در کجاست، دور قحط دانش و انسانیت است [2] کی بود که این سپهر حادثه زای از هم فروریزد. سپهری که آتش بلا برجهان می‌ریزد وبوی عافیت از آن بمشام نمیرسد.

می نیارم گریخت گرنه نه‌من دیو ازین روزگار بگریزد

جور و ستم همهٔ گیتی‌را آنچنان فراگرفته که امید عدالت و بهبودی‌نیست[3]. نفس‌حادثه آنقدر بزرگست که حاصل‌کار ناپیداست دراینصورت

متفکر همی بباید زیست متحیر همی بباید مرد

دراین احوال :

سایه بر قحبهٔ جهان مفکن تا بسرت آفتاب ناز رسد

آنچ ازآن‌چاره‌نیست آنراباش بسرت گرچه ترکتاز رسد

نفس با بند آرزو بر پای دیر درعقل بی نیاز رسد[4]

و چنانکه گفته شد ازاینکه اهل فضل و دانش درتنگنای زندگی وآنچنان که شایستهٔ آنهاست مورداحترام جامعه نیستند چنین میگوید :

۱ـ صفحه ۳۸۰ در مدح فخرالسادات مجدالدین ابوطالب صفحه ۵۱

۲ ـ صفحه ۵۲۵

۳ـ صفحه ۵۹۲

۴ـ صفحه ۶۰۴

ایخواجه مکن تا بتوانی طلب علم
کاندر طلب راتب هر روز بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

ولی درهمین قطعه نقض عقیدت کرده میگوید :

نی گوشه کنجی و کتابی بر عاقل
بهتر ز بسی گنج و بسی کامروائی
گر بیخردان قیمت اینملك ندانند
ای عقل خجل نیستم از تو که تو دانی[1]

انوری بااینکه شاعری مدیحه‌گوی است و زمینهٔ قصایدش پندو اندرز نیست ولی‌میتوان گفت دراین‌راه قافله سالارسعدی‌است. قطعاتش گذشته ازهجویات‌هریك بمناسبتی پندی و حکمتی دارد :

جائی ازفضیلت و برتری عقل و شرافت وتقوای آدمی برصورت و هیکل هیولائی دم‌میزند و میگوید :

ز مردمان مشمر خویش را بهیأت و شکل
که مردمی نه همین هیکل هیولا ئیست
بحسن ظاهر و باطن مسلمت نکنند
که ایندو هم ز صفت‌های روح حیوانیست
وگر تو گوئی نطق است مر مرا گویم
که اینحدیث هم از احمقی و کم دانیست

---

۱ ـ صفحه ۷۳۷

اینمعنی را سعدی درقطعه «تن آدمی شریفست بجان آدمیت» تضمین کرده است.

انوری عقل راشرط آدمی و تقوی را برترین مرتبهٔ انسانی میداند و بمردم این سه‌خصلت را می‌آموزد و پند میدهد که برادی و راستی و کم‌آزاری عادت کنید[1] و بدانید که آئین مردمی چهارچیزست نخست سخاوت طبع ودوم نیازردن دل دوستان. سوم زبان را از بدگوئی نگاهداشتن. چهارم بهنگام پوزش گناه‌کس رابرزبان نیاوردن[2]. درقطعه‌دیگری برتری هنر رابمال وجاودانگی حیات رابدانش وصف میکند.

مشغول مشو بتن نه اینی فارغ منشین ز جان نه آنی
گرجانت بعلم درترقی است آنك تو و ملك جاودانی
ورنه چو بمرگ جهل مردی هرگــز نرسی بزندگانی[2]

خشم و شهوت رابسگ وخر مانند میکند و میگوید که تیزدندان‌تر از ایندو در روی زمین نیست. نفس من‌ابندو صفت را تبأدیب مسخر خودکرده است و از آن‌روی که‌چون همهٔ‌مردم‌روزگار وفائی درپهنهٔ گیتی‌نمی‌یابد بنیك‌خوئی وشادمانی مردم را دعوت میکندونهاد دنیا را بجریدهٔ سپید و سیاهی‌تشبیه میکند که‌چندروزی بعشوه‌گری ونازجمال بهشت را بآدمی مینمایاندو آنگاه بادخزان‌برروی‌میوزد وشاخ عمر او رادرهم میشکند. و چون حیات بدینطریق‌گذران است پس:

عاقلا از سر جهان برخیز که نه معشوقهٔ وفادارست
گیر کامروز بر سر گنجی یا نه فردات بردم مار است

انوری بااینکه شاعری مدیحه‌گوی است ولی دم ازقناعت و آزادگی‌میزند

۱ـ صفحه ۷۲۷

۲ـ صفحه ۷۵۵

و روا نمیدارد که نفس انسانی زیربار منت ناکسان رود :

آلودهٔ منت کسان کم شو — تا یکشبه در و ناق تو نان است
نان‌فروزن بخون دیدهٔخویش — وز در هیچ سفله سرکه مخواه[1]

***

مرا از شکستن چنان بـاك ناید — که از ناکسان خواستن مومیائی[2]

راه قناعت جوی. راهی که همه‌چیز ارزان است. و منت خلق کم خواه که موجب‌کاهش‌جان است. وچون رجعت آدمی بعالم بالاست چراگردتعلقات‌اینجهانی گردد .

انوری درپایان عمر ازملازمت‌دربارها و مدح بسیار آنطبقه دست میکشد قطعه‌ای، که بمطلع :

«کلبه‌ای‌کاندرو بروز و بشب جای‌آرام و خورد وخواب منست» گفته‌مبین احوال او دراین ایام است. احوالی که چرخ بوی رشگ می‌برد وآسمان ذره‌ای ازتجلی نورآفتاب ویست. و بحرمحیط واله لمعهٔ سراب اوست .

آن سپهرم دروکه گوی سپهر — ذره‌ای نـور آفتاب من است
وان جهانم درو که بحر محیط — والـه لمعـهٔ سراب مـن است[3]

ولی اینحالت تعالی روح و بینیازی درانوری جرقهٔ کوتاهی است که زود خاموش میشودو بندرت بازمیگردد. او شاعریست شراب‌پرست و عیاش از اکثر ممدوحان خود درخواست و طلب‌شراب میکند. وگاه ازمخموری و سرمستی‌خود

۱ــ صفحه ۷۱۳

۲ــ صفحه ۷۶۰

۳ــ صفحه ۵۵۸

پوزش میخواهد. لذت شراب و کباب و رباب درقطعاتش تجلی مینماید. بیست و شش قطعه کوتاه و بلند درطلب شراب سروده است.

انوری‌ازجمله شعرائیست که برای‌یافتن مضامین و مواد شعری تأمل وژرف نگری و دشواری زیاد ندارد. هرواقعه واندیشه‌ای که از ذهنش میگذرد مضمون وماده شعرش قرارمیدهد:

شبی‌درحال‌مستی‌ازبام‌می‌افتد-خواجه‌شمس‌الدین‌وعدهٔ‌پوستینی باو میدهد و درفرستادنش‌تاخیرمیکند- ازطبیبی مذمت مینماید - درقطعات مختلف کاغذ، یخ، سکنجبین، گوشت، مزه، کفش، قبا، سرکه، هیزم، جو، پنبه، پیراهن کتانی و یا روغن‌چراغ ازدوستان وممدوحان‌خویش طلب میکند.- خوابی‌می‌بیند-ازمخموری وشرابخواری خود چنانکه گفته شد خجل‌میشود. و بألاخره موضوعها وواقعه‌هائی که در زندگی عادی و اعتیادی وی روی میدهد درلباس هجو و مطایبه، یا طلب و تقاضا و یا مدح و شکایت درشعرش تجلی میکند.

درمذمت زن و فرمانبرداری وی قطعات کوتاه متعددی دارد و اندرز میدهد که‌ترك زن نمائید و زن نخواهید. بشیوهٔ اهل‌زمانه غلام اختیارکنید و یا کنیزی بخرید.

مرد باش و ترك زن کن کاندرین ایام ما
زن نخواهد هیچ مرد با تمیز و هوشیار
ور اسیر شهوتی باری کنیزك خر بزر
سرو قدی، ماه روئی، سیم ساقی گلعذار

و پس‌از چند بیت دیگر میگوید:

شیوهٔ اهل زمانه پیش‌گیر بگزین غلام
در حضر بی‌بی و خاتون در سفر اسفندیار[1]

۱- صفحه ۶۰۱

و باز درقطعه‌ای نصحیت میکند عیال کم سعادتی است برای مرد ومرد بی‌زن‌مانند کره ماه است که تنها شب و روزگرد آسمان میگردد، گاه بجانب شرق و زمانی بسوی غرب و گاه در حوت وگهی در سرطان سیر میکند.

نه طلوع است مرورانه غروب — صعب کاریست این عیال گران

او بعفت و پارسائی زنان اعتماد درستی ندارد و در یکی از هجویاتش میگوید:

قلتبانی هم بخواهر هم بزن — نیست پیدا اگرچه کس پنهان نکرد

چند گوئی خواهر من پارساست — گب مزن گرد حدیث او مگرد

پارسا در خانهٔ تو نان تست — زانکه نانت را نه‌زن بیند نه مرد

در جای دیگر راجع بزن چنین سخن میگوید:

زن میغست ومرد چون ماهست — ماه را تیرگی ز میغ بود

بدترین مرد اندر این عالم — به بهینه زنان دریغ بود

هرکه او دل نهد بمهر زنان — گردن او سزای تیغ بود

انوری فرمانبرداری از زن را مذمت میکند ومیگوید انسان عاقل نمیبایست از زن فرمانبرداری کند.

آنکس که اطاعت از زن خود کند چنان است که عیال زن خویش باشد.

و بعقیدهٔ اوهیچ تریاقی بهتر از طلاق نیست:

هان وهان تاز کس طلب نکنی — هیچ تریاق به ز طای طلاق

با اینهمه در مدح ترکان خاتون وعصمت‌الدین مریم چندین قصیده گفته‌است.

نکته‌ای که درضمن عقایدانوری نسبت‌بزن روشن میشود این‌است که در آنعهد زنان ایران مانندنیم‌قرن گذشته چادر بسرداشتند:

از تف وتاب خنجر مردان لشکرت — در سر کشد بشکل زنان چادر آفتاب[1]

---

۱ ـ صفحه ۲۱

چنانکه معلوم است انوری علم نجوم وهیأت میدانسته‌وشعرش چه از جنبهٔ لفظی وچه معنوی از این دانش الهام گرفته است و بسیاری از معانی و مضامین و اصطلاحات نجومی در قصاید و قطعاتش بکار رفته است که برای نمونه بذکر ابیاتی‌چند می‌پردازیم:

سماك رامح اگر نیزه بشکند چه عجب
کنون که پیش حوادث حمایتت سپر است

***

در اثر بهر مراعات ولیش
خار عقرب چو گل میزان است

***

کیوان موافقان تراگر جگر خورد
نسرین چرخ راجگر جدی‌مسته باد

***

ور مشتری جوی ز هوای تو کم کند
یك باره مرغزار فلك خوشه رسته باد
مریخ اگر بخون حسود تو تشنه نیست
زنگار خورده خنجر و جوشن گسسته باد
ور زهره جز ببزم تو خنیاگری کند
جاوید دف دریده و بربط شکسته باد

***

کرده در دلو برین منطق و هیأت آسان
کرده در حوت بر آن ابجد وهوز دشوار

باز بر طارم دیگر صنمی سیم ابدام
بکفی بربط سغدی بدگر جام عقار[1]

تا زبان قلمش تیر فلك بگشا دست
عقل در کام کشیدست زبان چون سوفار

***

چمن مگر سرطان شد که شاخ نسترنش
طلوع داده بیك شب هزار شعری را

***

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص وبیچشم
در قبضهٔ شمشیر نشاندی دبران را

***

بر استقامت حال تو بربسیط زمین
برآسمان کف کف الخضیب کرده دعا

***

در مقابل نهمش نیز بیك وجه رواست
توچو خورشید برأس‌اوچو قمر درذنبست[2]

از اینگونهٔ اصطلاحات نجومی در اشعار انوری فراوان میتوان یافت و

---

۱ ــ برای اطلاع از معانی اصطلاحات ابیات فوق بشرح وحواشی دیوان انوری تصحیح استاد مدرس رضوی مراجعه‌کنید.

۲ ــ برای معانی اصطلاحات نجومی‌رجوع شودبشرح وحواشی دیوان انوری‌چاپ استاد مدرس رضوی.

مینمایاند که شاعر تا چه حد باینعلم وارد و باصطلاحهای آن تسلط داشته است یکی از قصایدی که معرف علم و اطلاع بیشتر وی بدانش نجوم میباشد قصیده ایست که در صفت افلاك و مدح ناصرالدین طاهربن المظفر سروده بمطلع :

جرم خورشید دوش چون گه شام سر بمغرب فرو کشید تمام

و بجای تغزل و تشبیب بیست بیت در وصف افلاك و برجهای دوازده گانه گفته است. با اینهمه در اواخر عمر پیشگوئی وی در باب اجتماع سیارات هفتگانه در برج میزان وزیرورو شدن دنیا باوزش طوفان درست در نیامد و زبان طعن مردم بروی گشوده شد.

انوری نه تنها درعلم نجوم بلکه زبان و ادبیات عرب، صناعات ادبی و فنی زبان پارسی ، و مضامین قرآن و احادیث را میدانسته و در قصاید و قطعاتش اینمعانی رابکار برده است. و اینك نمونه ای از اقتباس از معانی قرآن و حدیث:

خود صلاح اهل عالم نیست اندر شرع و رسم
اعتصام الا بجبل طاعتت بعد از صلات
زانکه امروز ازاولوالامری و یزدان در نبی
همچنین گفتست وحق اینست و دیگر ترهات[1]

***

نیست درعلمم که جزتو کس خداوندم بود
هست بر علمم گوا من عنده ام الکتاب [2]

۱ـ اشاره است به آیه ۲۵ از سوره ص (شعرازصفحه ۳۷ دیوان .)

۲ـ اشاره است بآیه ۳۹ از سوره الرعد.(شعرازصفحه ۲۸ دیوان)

داشت‌روشن‌روزعیشم آفتاب عـون تـو

وز عنا آمد شبی حتی توارت بالحجاب[1]

***

از حـرمت[2] علیکـم او تـا بقد سلف

هرچ ازتبار اوست پلیدست و روسبی است

***

همچنین فرمود ایزد در نبی لیس للانسان الاماسعی

***

ابجد نعت تو حاصل زان دبیرستان شود

کاو ستادش علم الانسان مالـم یعلم است[3]

نه‌تنها ارآیات قرآن بلکه ازقصص قرآن نیزبصورت تلمیح درشعرش زیاد بکار رفته است :

از بهر رفع سحرهٔ فرعون جهل را

کلکت عصای موسی عمران روزگار[4]

***

آنکه در معرکهٔ سحر بیان قلمش همچو عصا ثعبانست

۱ـ اشاره است به آیه ۳۱ سوره النحل

۲ـ آیه مبارکه۲۷ سوره‌النساء

۳ـ آیه ۵ از سوره‌العلق

۴ـ صفحهٔ ۱۷۷ دیوان چاپ استاد مدرس رضوی

***

بجز حمایتش از حادثات امان ندهد

که‌این چو کشتی نوحست و او چو طوفان است

***

فرعون و عذاب ابد و ریش مرصع

موسی کلیم‌الله و چوبی و شبانی

***

بصفای صفی حق آدم	که سر انبیاء و بوالبشر است
بدعائی که کرد نوح بنی	که در آفاق از آن هنوز اثر است
برضای خلیل ابراهیم	که بتسلیم در جهان سمرست
حق داود و لطف نعمت او	که ترا در بهشت منتظرست
بنماز و نیاز یعقوبی	در غم یوسفی کش او پسرست
بکف موسی کلیم کریم	بدم عیسی که زنده گریست[1]

الخ

اینقطعه خود نمونهٔ بسیار زیبائی از سوگندنامه‌های انوریست.

با اینهمه این نکته در قصاید و قطعات انوری بنظر میرسد که درمیان قصیده سرایان دورهٔ اول سبك عراقی انوری بیشتر از دانش و اصطلاحات نجومی و خاقانی از علوم و مضامین قرآنی درشعر خود استفاده کرده‌اند ترکیب‌ها و امثال عربی نیزدرشعر انوری فراوان است مانند :

خو نکرد ستم بمهجوری مرا زین ساحتم

حق همیداند بری الساحتم من کل باب

۱ـ صفحهٔ ۶۴ دیوان مذکور

بر پی صاحب غرض رفتم بیفتادم ز راه
آنمثل نشنیده‌ای باری اذاکان الغراب

اینمصرع اشاره است به بیت عربی ذیل :

اذاکان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الها لکینا[1]

***

چین ابروی تو بر من رستخیز آرد فکیف
روزها شد تا سلامم را نفرمودی جواب
گر توخواهی ور نخواهی بنده‌ام تا زنده‌ام
این سخن کوتاه شد والله اعلم بالصواب

***

آمدی اندر هنر اقصی نهایات الکمال
چون محیط آسمان اعلی نهایات الجمال

گاه کلمات مهجور و ثقیل عربی در زبان فارسی می‌آورد که موجب تعقید معنوی یالفظی شعرش میشود مانند :

شاخ گل عیش با عوالی برگ گل انس با قواضب
آلوده هژبر را براثن اندوده عقاب را مخالب
مکشوف بکوشش و ببخشش مشعوف بقادم و بذاهب

و الفاظی نظیر: محموم، سقمونیا، حقنه، احتما، ماءمنهمر، وغیره درشعرش بسیار است .

اسامی بعضی‌از شعرای عرب مانند حسان‌بن‌ثابت، اخطل، جریر واعشی را

۱ــ مراجعه شود به‌حاشیه دیوان انوری ص۱۰۵۸ چاپ استاد مدرس رضوی

نیز در شعر میآورد و نیک آشکار است که در ادبیات و زبان عرب هم استاد بوده است .

پاره‌ای اصطلاحات فلسفی مانند جوهر وعرض و نفس نیز در اشعارش بنظر میرسد :

تیزی تیغش ببرد گـرمـی آتش ببین
تیغ چه جنس از عرض نفس چه جوهر شکست[1]

***

کنی از تقویت لطف عرض را جوهر
کنی از تربیت قهر شفا را بیمار[2]

شعر انـوری از صناعات لفظی و معنوی کـلام بیش از شعرای مقدم خود برخوردار است. تشبیه‌ها، کنایه‌ها و استعاره‌های تـازه و بدیـع و زیبائی دارد که نمونه‌هائی باختصار آورده میشود :

اقسام تشبیه :

تو قرص سپهری و بخواند بهمین نام
خباز گه جلوه‌گری هیأت نان را[3]

***

۱ـ صفحه ۹۱ دیوان مذکور

۲ـ صفحه ۱۵۶

۳ـ صفحه ۱۰

در فراق خدمت گرد همایون موکبی
کاندرو نعل از هلالست اسب رامیخ ازنبات[1]

***

با شمس و قمر برخ مساعد
با شهد و شکر بلب مناسب[2]

***

مه بنعل سم اسب تو تشبه میکرد
خاك فریاد بر آورد که ترك ادبست[3]

***

جهان امن ترا چون ارم دو صد حرمست
سپهر قدر ترا چون قمر دوصد قمرست
چو جرم شمس همه عنصر تو از نور است
چو ذات عقل همه جوهر تو از هنرست

***

یارب این بارگاه دستورست
یا نمودار بیت معمورست
یا سپهرست و ماه مسرع او
مسرع قیصرست و فغفورست
یا بهشت‌است‌وحوض کوثر او
جام زرین و آب انگورست[4]

***

---

۱ ـ صفحه ۳۶

۲ ـ صفحه ۳۴

۳ ـ صفحه ۵۱

۴ ـ صفحه ۶۹

اینمجلس خـواجه جهانست　　　یـا شکل بهشت جـاودانست
یـا منشأ ملك و نشو دین است　　　یا موقف عرض انس‌وجانست[1]

***

بازیست که صیدش همه مرغـان دمـاغند
شاخیست که بارش همه مضمون ضمیرست
ابریست کز و کشت امل تـازه و سبزست
تیریست کز وکار جهان راست‌چوتیرست[2]

ترکیب‌های استعاری :

با بندگانت پای ندارند سرکشان　　　میردسپاه‌شب چوکشد لشگرآفتاب
گرنه صراف خزان کیسه فشان رفت ز باغ
چون چمن‌ها ز ذهابش همه یکسر ذهبست

دست جودش همیشه بر سر خلق　　　پـای خصمش مـدام بـر دم مـار
سحاب دست تراجود کمترین‌باران　　　محیط طبع‌ترا علم کمترین‌گهرست
توئی که معـدهٔ آز از عطات ممتلی است
توئی که دیدهٔ بخل از سخات بی‌بصراست

دست رأیش بکوفت حلقهٔ غیب　　　بـر کشیدنـد از درون مسمار

---

۱ ـ صفحه ۵۵۲
۲ ـ صفحه ۷۳

از آفتاب حوادث چنان بسوخت جهان   که کوه را بمثل دستگاه سایه نماند
تا خیام چرخ را نبود شرح همچون ستون
تا طناب صبح را نبود گره چونانکه تاب

***

و کنایاتی از قبیل: طوفان چرخ (کنایه از حوادث آسمان) حلقه کوفتن (کنایه از طلب کردن) گربه در انبان فروختن (کنایه از کمال کامیابی) سگ درجوال بودن (کنایه از معارضه نمودن) سنگ فتادن در موزه (کنایه از دشوار حرکت کردن) کیك در شلوار افتادن (کنایه از بیقراری و تشویش که امروز حکم مثل را پیدا کرده است) در این ابیات:

طوفان چرخ جان یکی را چو غوطه داد
فریاد از اخترانش برآمد که لاتذر

دست رأیش بکوفت حلقهٔ غیب   بر کشیدند از درون مسمار.
طمع کی گربه در انبان فروشد   که بخل امروز باسگ درجوال است
چرخ را باشرفش سنگ فتد در موزه   کوه را باسخطش کیك فتد در شلوار،

ترکیب‌های مشکل عربی و استعاره و کنایه‌های بسیاری که انوری همراه با اصطلاحات نجومی در شعرش بکار می‌برد گاه معنی آن را پیچیده و دشوار میکند. این تعقید هم درلفظ وهم در معنی وجوددارد چنانکه درفوق اندکی بدان اشاره شد چند نمونهٔ دیگر نیز ذیلا آورده میشود:

اسب فلك جواد [1] عنان تو شد چنانك
ماه و مجره [2] اسب ترا نعل و مقودست [3]

---

۱ ــ اسب خوش رفتار
۲ ــ کهکشان
۳ ــ پالهنگ.

تـا شکل گنبد فلك و جرم آفتاب
چون درقهٔ مکوکب و درع مزر دست

***

فضلهٔ‌طبعم نسیج الوحد از اینمعنی شدست
فضله‌کرمك نسیج‌الالف شد با برگ توت

***

گرچه در تألیف این ابیات نیست   بی‌سمین غثی و قسبی بی کروت

***

بیاض روز بپالـونهٔ هوای مشف   هزار سال براین تیره‌خاك‌پالودست

اشعار فوق نموداری‌از باریك‌اندیشی انوری در مضامین شعرش‌نیزمیباشد.

غلو و اغراق هم یکی از صنایعی است که انوری در تمام قصایدش بکار می‌برد. ابیاتی که برای شواهد معانی‌مختلف درموارد فوق بکار رفته‌غالباً‌نمونه‌ای از اینهنرمندی شاعر نیز بوده است. وهمچنین صنعت تلمیح که‌نمونه‌هائی از آن ذکر شد :

بی تجلی چرا نباشد هیچ   صحن او گرنه ثانی طورست
طوفان حوادث اگر آفاق‌بگیرد   برسدهٔ‌او باش که‌جودی‌نجاتست

صناعات لفظی کلام نیز در شعرانوری برجستگی خاصی دارد که باختصار شواهدی ازآنها را میاوریم :

اشتقاق و موازنه :

سمند فخر دین فاخر ز فخرت مفتخر بادا
کمند قهر هر قاهر ز قهرت مقتصر بادا

قهر او قهرمـان آنعالـم که درو روزگار مقهورست

موازنه و تضاد :

هم‌طاعت‌او حرز وضیع است وشریف است
هم خدمت او حصن صغیرست و کبیرست.

جناس ناقص یامحرف:

انعام تو براهل هنرگرچه بحدیست کزشکر توکام همه‌شان پرشکر آید
مهر مهر تـو بـرنگیـن دلست تـاج عهـد تـو بـر سر جـانم

تضاد یاطباق :

گه عذر و گه ملامت و گه ناز و گه نیاز
گه صلح وگه شفاعت و گه جنگ وگه‌عتاب

***

تکرار در لفظ :

در جهان جـاه لشگر گاه اقبال تـرا
خیمه انـدر خیمه بادا و طناب اندر طناب

التزام بکلمه طاهر که جناس تام نیز میباشد :

طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید
صدرطاهر گهر و صاحب طاهر نسبست

ردالعجز الی الصدر :

عصاست پایم و در شرط آفرینش خلق
شنیده‌ای که کسی را بجای پای عصاست

***

نظر بحیله ز اعضا جدا نمیکندش
کراست بند بر اعضا که آنهم از اعضاست

***

بیسار تو یمین خورد فلك گفت مترس
بیمین تو دهم هرچه مرا هست یسار

جمع و تفریق :

دم و کلك تو در بیان و بنان
کرچه بریار وخصم نفع وضرست
غیرت روح عیسی است این یك
خجلت چوب موسی آن دگرست

تمثیل یا ارسال المثل :

قدرت اندیشه برقدر توشکلی مشکل است
دیدن خورشید برخفاش کاری معظمست

همی چه گفتم گفتم ـ گفتم که زیره و کرمان
همی چه گفتم گفتم که بصره و خرما
چرخ را بـا شرفش سنگ فتد در موزه
کوه را با سخطش کیك فتد در شلوار
تا دی مثل او مثل مـوزه و گل بـود
و اکنون مثل او مثل موی و خمیر است
از شیر فلك روی مگـردان کـه حوادث
بر خصم تو آموخته چون یوز و پنیر است

در شعر انوری مصرع‌های ابیات گاه تکرار میشود:

سپهر رفعت و کوه و قار و بحر سخا — بهاء دین خدا آنجهان قدر و بهاء[1]
سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا — علاءدین که سپهریست از سناوعلا[2]

***

باش تـا صبح دولتت بدمد — کاین هنوز از نتایج سحرست[3]
باش تـا صبح دولتت ـ بدمد — کاین لطایف نتیجه سحرست[4]
استخوان ریزه‌های خوان‌تواند — هرچه برخوان دهرماحضرست[5]
مابقی را ز خـون خود پندار — هرچه برخوان دهرماحضرست[6]

---

۱ ــ در مدح ابوعلی علاءالدین حسین صفحه ۱۷
۲ ــ صفحه ۱۵
۳ ــ صفحه ۶۰
۴ ــ صفحه ۶۳
۵ ــ صفحه ۶۱
۶ ــ صفحه ۶۴

در باب خصوصیات لفظی شعر انوری سخن بسیار است ولی مجال مقاله ما بیش از این نیست.وی بالفاظ و کلمات تسلط زیاددارد. قدرت وی‌درانتخاب‌بحور و اوزان و قوافی شعری بسیار است . در انتخاب و ترکیب الفاظی که باستخدام درمی‌آورد ذوق ومهارت فوق‌العاده‌ای‌دارد. زیبائی الفاظ وترکیبات وی‌در قصاید حکایت از طبع و قریحه سرشاروی در سرودن شعر مینماید. زیباواقعه‌نگاری‌میکند و بسیار استادانه توصیف‌مینماید اما معانی شعرش آنچنان‌که الفاظ وترکیب‌های‌آن زیبا و بلند است متعالی و دلنشین نیست .

مطایبه‌ها وهجوهای انوری بسیار است و جای آن دارد که مورد تحقیق و بررسی قرارگیرد. ولی الفاظ رکیك وناپاك و دور از عفتی‌که در آن مطایبه‌ها و و هجوها بکار برده مرا ازمطالعه و بحث در آن اشعار باز داشت.

محمد جواد شریعت

دگرگونیهای لفظ درمثنوی مولوی

هرزبانی که دسته‌ای ازمردم بدان تکلم می کنند و دارای خط و آثار ادبی است، درحد وسیع استعمال آن به‌سه‌بخش تقسیم می‌شود :

۱ـ زبان تکلم یاتخاطب (یا گفتار)

۲ـ زبان مکتوب (یا نوشتار ؟)

۳ـ زبان ادب

بعضی‌ازکلمات درهرسه قسمت بکارمی‌روند، مثلاً درزبان فارسی کلماتی‌از قبیل: که، شب، شنبه و فرار و... هم درتکلم وهم درنوشتن و هم درشعر و ادب بکار می‌رود .

بعضی از کلمات‌هم درزبان تکلم به‌کارنمی‌رود، بلکه فقط درزبان مکتوب و

زبان‌ادب استعمال می‌شود .

مثلاً درزبان فارسی کلماتی‌ازقبیل: اندوه، شبانگاه، بامداد، فزاینده وجهان و... درزبان تخاطب بکارنمی‌رود .

بعضی‌از کلمات هم‌درزبان‌ادبی بکارمی‌رود، امادرتکلم ومکاتبات و نوشته‌های عادی استعمالی ندارد.

مثلا درزبان فارسی کلماتی ازقبیل : ز (مخفف‌از)، چو، استم دیده وآفسانه و... فقط درادب فارسی موارد استعمالی دارد.

البته می‌توان دراین‌مورد زبان ادب رانیز به‌دودستهٔ نظم و نثر تقسیم کرد که بازهم زبان‌نظم محدودیت‌هائی پیدامی کند وازاین‌جهت است که امروزه می گویند برای نمونه‌ها و مثالهای دستوری نباید نظم راملاك قرارداد، به‌هرحال شاعر ازنظر استعمال کلمات اجازه‌ها واختیاراتی دارد که می‌تواند بوسیلهٔ آنها ازتنگناهای‌لفظی بیرون‌آید و کسی که‌بیش‌ازهمه‌ازاین اختیارات‌استفاده کرده‌است مولاناجلال‌الدین رومی است که درمثنوی شریف‌هرجا دچار تنگنای لفظی شده‌است، تاسرحدنهائی زاین اختیارات استفاده کرده است .

اختیاراتی که مولانا ازآنها استفاده کرده است، به‌چهار دسته تقسیم می‌شود:

۱ـ حذف ۲ـ افزایش ۳ـ تغییر ۴ـ استعمالات شعری

واینك شواهدی دربارهٔ هریك ازاین‌موارد ذکرمی کنیم :

الف‌ـ حذف :

۱ـ حذف فتحه(a=)

این‌سخن وآواز ازاندیشه خاست تو ندانی بحر اندیشه کجاست

(دفتر اول صفحهٔ ۷۰)

(و آواز ← و آواز)

عالم وعادل همه معنیست و بس | کس نیابی درمکان و پیش و پس

(دفتر اول صفحهٔ ۶۴)

(معنی است ← معنیست)

نور هر دوچشم نتوان فرق کرد | چونك درنورش نظرانداخت مرد

(دفتر اول صفحهٔ ۴۲)

(نتوان ← نتوان)

۲ـ حذف کسره (e=)

کان که دزدید اسب مارا کو و کیست | این که زیر رانتست ای خواجه چیست

(دفتر اول صفحهٔ ۷۰)

(که آن ← کان)

گفت پیغمبر بکن ای رای زن | مشورت کالمستشار مؤتمن

(دفتر اول ۶۵)

(که المستشار مؤتمن ← کالمستشار مؤتمن)

که مرا فرمود حق که امروز هان | جان او را تو بهندستان ستان

(دفتر اول صفحهٔ ۶۰)

(که امروز = کمروز ← که امروز)

۳ـ حذف کسرهٔ اضافه

این درازی مدت از تیزی صنع | می‌نماید سرعت انگیزی صنع

(دفتر اول ـ ۷۱)

(درازی مدت ← درازی مدت)

زانك بوش پادشاهان از هواست | بارنامهٔ انبیا از کبریاست

(دفتر اول ـ ۶۹)

(بارنامۀ ← بارنامه) = (بارنامه‌ی ← بارنامه‌ی)

گفت هریك را به‌دین عیسوی نایب حق و خلیفۀ من توی

(دفتر اول ـ ۴۱)

(خلیفۀمن ← خلیفه‌من) = (خلیفه‌ی ← خلیفه‌ی)

۴ـ حذف ضمه (ُ=o)

لاجـرم ابصارنـا لاتدركه و هو یدرك بین تو از موسی و كه

(وهو یدرك ← وهو یدرك)

كیمیا سازست چه بود كیمیا معجزه بخش است چه‌بود سیمیا

(دفتراول صفحۀ ۳۳)

(چه‌بود ← چبود)

۵ـ حذف «ا»

گرچه ازمیری وراآوازه‌ایست همچودرویشان مر او راكازه‌ایست

(دفتر اول صفحۀ ۸۶)

(امیری ← میری)

بوالبشر كوعلم الاسما بگست صد هزاران‌علمش اندر هررگست

(دفتر اول ۷۶)

(ابوالبشر ← بوالبشر)

زو پری و دیو ساحلها گرفت هر یكی در جای پنهان جا گرفت

(دفتر اول ۶۴)

(ازاو ← زو)

۶ـ حذف «ا»

مرضعیفان را تو بی خصمی مدان از نبی ذاجـاء نصرالله خـوان

(دفتر اول ـ ۸۱)

(اذاجاء←ذاجاء)

عقل چون جبریل گوید احمدا | گر یکی گامی نهم سوزد مرا

(دفتر اول ـ ۶۶)

(جبرئیل←جبریل)

۷ـ حذف «ا» درترکیب

این زمین با شگون با ادب | اندر آرد زلزله‌ش درلرز و تب

(دفتر اول ـ ۷۹)

(زلزله‌اش←زلزله‌ش)

اسب‌خود رایاوه داندآن جواد | واسب‌خوداو راکشان‌کرده چوباد

(دفتر اول ـ ۶۹)

(واسب←وسب)

چون‌به‌صورت‌بنگری‌چشم تودست | تو به‌نورس درنگرکزچشم رست

(دفتر اول ـ ۴۲)

(دواست←دست)

۸ـ حذف «ا» در ترکیب

وز زمانی کز زمان خالی بدست | وز مقام قدس‌که اجلالی بدست

(دفتر اول ـ ۸۹)

(که اجلالی← کجلالی)

حال‌دریا ز اضطراب و جوش او | فهم کن تبدیلهای هوش او

(دفتر اول ـ ۷۹)

(ز اضطراب←ز ضطراب)

صورت از بی‌صورتی آمد برون | باز شد که انا الله راجعون

(دفتر اول ـ ۷۱)

(که‌انا← کنا)

۹ ـ حذف «ا» در ترکیب

زو پری و دیو ساحلها گرفت	هریکی درجای پنهان جا گرفت

(دفتر اول ـ ۶۴)

(ز او ← زو)

نیست یکرنگی کزو خیزد ملال	بل مثال ماهی و آب زلال

(دفتر اول ۳۲)

(که از او ← کزو)

چونك شد از پیش دیده وصل یار	نایبی باید از و مـان یادگار

(دفتر اول ـ ۴۲)

(از اومان ← ازومان)

۱۰ ـ حذف «آ» (یا تبدیل ā به a)

چون قضا آید شود دانش به خواب	مه سیه گـردد بگیرد آفتاب

(دفتر اول ـ ۷۶)

(ماه ، سیاه ← مه و سیه)

گفت بسم الله بیا تا او کجاست	پیش در شو گر همی گویی توراست

(دفتر اول ـ ۷۳)

(بسم الله ← بسم اله)	(besmellāh→besmellah)

گفتمش ما بنـدهٔ شاهنشهیم	خواجه تاشان که آن در گهیم

(دفتر اول ـ ۷۲)

(شاهنشاه ، درگاه ← شاهنشه، درگه)

۱۱ ـ حذف «و» (یا تبدیل u به o)

لاجـرم ابصار نـالا تدر که	وهو یدرك بین تو ازموسی و که

(دفتر اول ـ ۷۰)

(کوه ← که)

چیست دنیا از خدا غافل بدن — نی قماش و نقره و میزان وزن

(دفتر اول - ۶۱)

(بودن ← بدن)

تا مرا زینجا به هندستان برد — بوك بنده‌کان طرف شدجان برد

(دفتر اول - ۶۰)

(هندوستان ← هندستان)

۱۲ - حذف «ی» (یا تبدیل i به e)

کز فلك راه برون شو دیده بود — در نظرچون مردمك پیچیده بود

(دفتر اول - ۶۲)

(بیرون ← برون)

۱۳ - حذف «ی» (یاء مکسور = ye)

معجبی یاخود قضامان در پی است — ورنه این دم لایق چون تو کی است

(دفتر اول - ۶۳)

(قضایمان ← قضامان)

مردمش چون مردمك دیدند خرد — در بزرگی مردمك کس ره نبرد

(دفتر اول - ۶۲)

(بزرگی ← بزرگی)

چونك شد از پیش دیده وصل یار — نایبی باید ازو مان یادگار

(دفتر اول - ۴۲)

(ازویمان ← ازومان)

۱۴ - حذف واو ربط در تلفظ

لذت انعام خود را وامگیر — نقل و باده و جام خودرا وامگیر

(دفتر اول -- ۳۸)

(که اغلب این واو را به صورت vo می‌خوانند و با کلمهٔ قبل از آن ترکیب «bādevo» و سریع تلفظ می‌کنند)

در معانی قسمت و اعداد نیست — در معانی تجزیه و افراد نیست

(دفتر اول -- ۴۳)

(مقصود تجزیه و ... است)

۱۵ -- حذف تشدید

اسم هر چیزی بـر ما ظاهرش — اسم هر چیزی بر خالق سرش

(دفتر اول -- ۷۶)

(سر ← سر)

گفت ای یاران حقم الهام داد — مر ضعیفی را قوی رأیی فتاد

(دفتر اول – ۶۳)

(حق ← حق)

بی حس و بی گوش و بی فکرت شوید — تا خطاب ا رجعی را بشنوید

(دفتر اول – ۳۶)

(بی‌حس، مشدد ← بی‌حس)

۱۶ حذف «ت» در تلفظ و یا تخفیف آن

ای تو شیری در تک این چاه فرد — نفس چون خر گوش خونت ریخت و خورد

(دفتر اول – ۸۸)

ریخت ← ریخ«ت»)

این سخن چون پوست و معنی مغز دان — این سخن چون نقش و معنی همچو جان

(دفتر اول – ۶۸)

(پوست ← پوس«ت»)

درهر آن کاری که‌میلت نیست‌وخواست اندرآن جبری شدی کین از خدا است
(دفتر اول — ۴۰)

(نیست ← نیس«ت»)

۱۷ ـ حذف «د»

در یکی گفته که استاهم تویی زانك استا را شناسا هم تویی
(استاد ← استا)

۱۸ـ حذف همزهٔ عربی

گرچه‌جملهٔاین جهان ملك ویست ملك در چشم دل اولاشی است
(دفتر اول — ۶۱)

(لاشیء ← لاشی)

بوالبشر کو علم الاسما بگست صدهزاران علمش اندرهر رگست
(دفتر اول ـ ۷۶)

(علم‌الاسماء ← علم‌الاسما)

البته موارد دیگر حذف هم‌درشعر مولوی پیدا می‌شود که چون دربیشتر دیوانهامی‌توان یافت ازذکر آن صرف‌نظر می‌شود و توضیح می‌دهم که همانگونه که‌مشاهده می کنید همهٔ‌مثالها ازدفتراول چاپ‌نیکلسن برگزیده شده‌است واگرهمهٔ دفترها بررسی شود، این‌مورد به‌تنهائی خودرساله‌ای خواهد شد.

ب‌ـ افزایش :

۱ـ افزودن «ا» درآغاز کلمه (شاید دربعضی موارد این «ا» اصلی باشد)

باز گو کز ظلم آن استم نما	صد هزاران زخم دارد جان ما

(دفتر اول ــ ۸۴)

(ستم‌نما ← استم‌نما)

آلت اشکار خود جز سگ مدان	کمترك انداز سگ را استخوان

(دفتر اول ــ ۱۷۷)

(شکار ← اشکار)

جبر چه بود بستن اشکسته را	یا بپیوستن رگی بگسسته را

(دفتر اول ــ ۶۷)

(شکسته ← اشکسته)

۲ــ افزودن «ا» درجائی که درنثر لازم نیست

تا کجا است و چه عمقستش چه رنگ	از چه می‌جوشد ز خاکی یا ز سنگ

(دفتر اول ــ ۷۵)

(کجاست ← کجا است)

چون مبدل می‌کند او سیئات	طاعتی‌اش می‌کند رغم وشات

(دفتر اول ــ ۲۳۶)

(طاعتیش ← طاعتی‌اش)

۳ــ افزودن حرکت به‌خاطر ضرورت شعری (معمولا ضمه می‌افزایند)

چیست مستی حسها مبدل شدن	چوب گز اندر نظر صندل شدن

(دفتر اول ــ ۷۴)

(حسها ← حسها، بضم‌سین)

حس را تمییز دانی چون شود	آنك حس ینظر بنورالله بود

(دفتر اول ــ ۱۶۲)

(حس ← حس، بضم‌سین)

زندگانی آشتی ضدهاست مرگ آن کاندرمیانشان جنگ‌هاست
(دفتر اول -- ۷۹)

(ضد←ضد)

۴- افزودن یك حرف

صد هزاران قرن ز آغاز جهان همچو اژدرها گشاده صد دهان
(دفتر اول -- ۵۹)

(اژدها←اژدرها)

سرامسینا لکردیا بدان راز اصبحنا عرابیا بخوان
(دفتر اول -- ۲۱۳)

(عربیاً←عرابیا)

عشق جان طور آمد عاشقا طور مست و خر موسی صاعقا
(دفتر اول -- ۴)

(صعقا←صاعقا)

۵- افزودن یك حرف بوسیلهٔ تشدید

دیده را بر جستن عمر گماشت رخت را و اسب را ضایع گذاشت
(دفتر اول -- ۸۷)

(عمر←عمر، مشدد)

خون روان شد همچو سیل از چپ و راست کوه کوه اندر هو ازین گردخاست
(دفتر اول -- ۴۴)

(چپ←چپ، مشدد)

بلك گیرد اندر آتش افگند صورت عاریتش را بشکند
(دفتر اول -- ۱۷۸)

(عاریت←عاریت، مشدد)

۶- افزودن کشش کلمه

مژده مژده کان عدو جانها / کند قهر خالقش دندانها

(دفتر اول - ۸۳)

(جانها و دندانها)

پیش از عثمان یکی نساخ بود / کو به نسخ وحی جدی می‌نمود

(دفتر اول - ۱۹۹)

(پیش)

هر ک نقص خویش را دید و شناخت / اندر استکمال خود دو اسبه تاخت

(دفتر اول - ۱۹۸)

(دو)

۷- افزودن حرف «ی» بجای کسرهٔ اضافه (این مورد شاید، اثر گویش محلی بوده وازنظر دستوری قابل مطالعه است)

مدتی شش سال در هجران شاه / شد وزیر اتباع عیسی را پناه

(دفتر اول - ۲۹)

(مدت ← مدتی)

گفت تو بحثی شگرفی می کنی / معنی‌ای را بند حرفی می کنی

(دفتر اول - ۹۳)

کز کرشم غمزهٔ غمازه‌ای / بر دلم بنهاد داغی تازه‌ای

(دفتر اول - ۱۱۰)

(داغ ← داغی)

(بحث ← بحثی)

۸- افزودن «ا» دراول کلمات

از عصا ماری از استون حنین / پنج نوبت می‌زنند از بهر دین

(دفتر اول - ۱۳۰)

(ستون ← استون)

وانك درانبار ماند و صرفه کرد   اشپش وموش و حوادثهاش خورد

(دفتر اول -- ۱۳۷)

(شپش ← اشپش)

۹-- افزودن «ها»ی جمع به آخر کلمات جمع عربی

همچنان کز بیم آدم دیو و دد   در جزایرها رمیدند از حسد

(دفتر اول -- ۱۳۱)

(جزایر ← جزایرها)

وانك در انبار ماندو صرفه کرد   اشپش وموش وحوادثهاش خورد

(دفتر اول - ۱۳۷)

(حوادث ← حوادثها)

۱۰ - افزودن حرف «ز» بعد از «بی» (= بدون)

جانب دیگر گرفت آن شخص زخم   بی‌محابا، بی‌مواسا، بی ز رحم

(دفتر اول - ۱۸۴)

(بی رحم ← بی ز رحم)

رومیان آن صوفیانند ای پدر   بی ز تکرار و کتاب وبی هنر

(دفتر اول - ۲۱۴)

(بی تکرار ← بی‌زتکرار)

۱۱ - افزودن حرف «ب»

کار درویشی و رای فهم تست   سوی درویشی بمنگر سست سست

(دفتر اول - ۱۴۵)

(منگر ← بمنگر)

تا بنگشاید دری را دیدبان   در درون هرگز نجنبد این گمان

(دفتر اول - ۲۳۱)

(نگشاید ← بنگشاید)

مرد حق باشد بمـانند بصر　　　پس برهنه به که پوشیده نظر

(دفتر اول – ۱۴۵)

(مانند ← بمانند)

سه مورد اخیر مواردی است که در دستور زبان غالباً از آن بحث میشود. البته باز هم موارد دیگری در بخش افزایش می‌توان ذکر کرد که برای پرهیز از اطالهٔ کلام از یادآوری آنها خودداری می‌شود.

ج ـ تغییر

۱ ـ تغییر حرکت کسره به‌سکون

آنك خوفش نیست چون گویی مترس　　　درس چه‌دهی نیست او محتاج درس

(دفتر اول – ۸۸)

(چه دهی ← چدهی)

زنـدگـانی آشتی ضدهـاست　　　مرگ آن کاندر میانشان جنگ خاست

(دفتر اول – ۷۹)

(میانشان ← میانشان)

چون قلم از باد بد دفتر ز آب　　　هرچ بنویسی فنا گردد شتاب

(دفتر اول – ۶۸)

(بنویسی ← بنویسی)

۲ ـ تغییر حرکت فتحه‌به سکون

گفت در گوش گل و خندانش کرد　　　گفت باسنگ و عقیق و کانش کرد

(دفتر اول – ۸۹)

(خندانش ، کانش ← خندانش، کانش)

من که گاوان را زهم بدریده‌ام
من که گوش پیل نر مالیده‌ام

(دفتر اول ـ ۷۱)

(بدریده‌ام ← بدریده‌ام، به‌سکون‌دال)

دمدمهٔ ایشان مرا از خر فگند
چند بفریبد مرا این دهر چند

(دفتر اول ـ ۶۶)

(بفریبد ← بفریبد، به‌سکون‌راء)

۳ ـ تغییر حرکت ضمه به سکون

مؤمن ارینظر بنورالله نبود
غیب مؤمن را برهنه چون نمود

(دفتر اول ـ ۸۲)

(ینظر ← ینظر، به‌سکون‌راء)

گر سگی کردیم ای شیر آفرین
شیر را مگمار، برمازین کمین

(دفتر اول ـ ۷۴)

(مگمار ← مگمار، به‌سکون‌گ)

از که بگریزیم ازخود ای محال
از که بربابیم از حق ای و بال

(دفتر اول ـ ۶۰)

(بربابیم ← بربابیم، به‌سکون‌راء)

سه مورد فوق را می‌توان جزو حذف بحساب آورد.

۴ ـ تغییر حرکت فتحه به‌ضمه

ظاهر نقره گرا سپیدست و نو
دست وجامه می سیه‌گردد ازو

(دفتر اول ـ ۲۹)

(نو ← نو به‌ضم)

همچنین‌است در وقتی که واو ربطوعطف پس از کلمهٔ مختوم به واو ممدود

می آید می‌توان آن را اشباع ضمهٔ واو ربط فارسی دانست:

چشم دل از مو و علت پاک آر　　　　وانگهان دیدار قصرش چشم‌دار

(دفتر اول ۸۶)

(و یا o ← و)

ای بسا هندو و ترک هم زبان　　　　ای بسا دو ترک چون بیگانگان

(دفتر اول -- ۷۵)

(و یا o ← و)

۵- تغییر دوحرکت

چونک خصم خویش را درآب دید　　　　مرورا بگـذاشت و اندرچه جهید

(دفتر اول - ۸۰)

(بگذاشت ← بگذاشت) (کسره و ضمه ← ضمه و سکون)

قعرچه بگزید هرک عاقل است　　　　زانک درخلوت صفاهای دل است

(دفتر اول - ۸۰)

(بگزید ← بگزید) (کسره و ضمه ← ضمه و سکون)

گر چهان پر برف گردد سر بسر　　　　تاب خور بگدازدش با یک نظر

(دفتر اول - ۳۲)

(بگدازد ← بگدازد) (کسره و ضمه ← ضمه و سکون)

بطوری که مشاهده می‌شوداغلب تغییرات درحرکات است و تغییردرحروف بسیاراندک است مثلا درشعر زیرشاید بتوان تغییر حرفی فرض کرد

لابه و زاری همی کردند و او　　　　از ریاضت گشته در خلوت دوتو

(دفتر اول - ۳۵)

(دوتا ← دوتو)

یعنی تغییرالف به واو که این‌هم ممکنست بخاطر لهجه باشد.

د ـ استعمال شعری :

یعنی گاهی ازاوقات کلمات و ترکیباتی درشعر (مخصوصاً اشعار مولوی) پیدا می‌شود که درنثر مورد استعمال ندارد وفقط درنثرهای مصنوع و آهنگین بکار برده می‌شود. مانند مثالهای زیر:

تاکجا است‌وچه‌عمقستش‌چه رنگ از چه می‌جوشد ز خاکی یا ز سنگ
(دفتر اول ۷۵)

(عمقستش)

بردران ای دل تو ایشان را مه‌ایست پوستشان برکن‌کشان جز پوست نیست
(دفتراول ـ ۶۸)

(کشان)

مشورت کردی پیمبر بسته سر گفته ایشانش جواب و بی خبر
(دفتر اول ـ ۶۵)

(ایشانش)

پس دهان دل ببند و مهر کن پرکنش از بادگیر من لدن
(دفتر اول ـ ۶۲)

(پرکنش)

گفت هین اکنون چه می‌خواهی بخواه گفت فرما باد را ای جان پناه
(دفتر اول ـ ۶۰)

(فرما بجای بفرما یا بفرمای)

در هر آن کاری که میلستت بدان قدرت خود را همی بینی عیان
(دفتر اول ۴۰)

(میلستت)

گر بود چو بین برو دیگر طلب وربود الماس پیش آبا طرب
(دفتر اول -- ۴۴)

(آ بجای بیا) یا (پیش آ بجای پیش بیا) + (طلب بجای بطلب)

آتش ابراهیم را دندان نزد چون گزیدهٔ حق بود چونش گزد
(دفتر اول -- ۵۴)

(چونش)

تا کنی فهم آن معماهاش را تا کنی ادراك رمـز و فاش را
(دفتر اول ۹۰)

(معماهاش)

از نبی بشنو ضلال ره روان که چه‌شان کرد آن بلیس بدروان
(دفتر اول --۱۸۱)

(چه‌شان/بلیس)

شیر گفتش تو ز اسباب مرض این سبب گو خاص کاینستم غرض
(دفتر اول -- ۸۰)

(کاینستم)

چون در معنی زنی بازت کنند پر فکرت زن که شهبازت کنند
(دفتر اول -- ۱۷۷)

(بازت کنند)

چونك جامه چست ودوزیده بود مظهر فرهنگ درزی چون شود
(دفتر اول -- ۱۹۷)

(دوزیده بجای دوخته)

رفت آن مسکین وسالی در سفر　　در فراق دوست سوزید از شرر

(دفتر اول -- ۱۸۸)

(سوزید بجای سوخت)

فقر ورنجوری بهاستت ای سند　　کان تبسم دام خود را بر کند

(دفتر اول ۱۸۷)

(بهاستت)

نقش با نقاش چه اسگالد دگر　　چون سگالش اوش بخشید وخبر

(دفتر اول ۱۸۷)

(اوش)

از همه طاعات اینت بهتر است　　سبق‌یابی برهر آن سابق که هست

(دفتر اول ۱۸۳)

(اینت)

همچو پرهای عقول انسیان　　که بسی فرقستشان اندر میان

(دفتر اول ۲۲۴)

(فرقستشان)

اوت گوید ریش و سبلت برمخند　　آینه و میزان وانگه ریو و بند

(دفتر اول ۲۱۸)

(اوت)

آنگهی بینید مرکبهای خویش　　مرکبی سازیده‌اید ازپای‌خویش

(دفتر اول ۲۱۲)

(سازیده‌اید بجای ساخته‌اید)

روزها گر رفت گور و باك نیست
تو بمان ای آنك چون تو پاك نیست
(دفتر اول صفحهٔ ۳)

(رو بجای برو)

آنگهم از خود بران تا شهر دور
تا در اندازم دریشان شر و شور
(دفتر اول ۲۳)

(آنگهم)

آن جماعت کت همی دادند ریو
چون ببینندت بگویندت که دیو
(دفتر اول ۱۱۴)

(کت)

بی‌عنایات حق و خاصان حق
گر ملك باشد سیاهستش ورق
(دفتر اول ۱۱۴)

(سیاهستش)

تازگی و جنبش طوبیست این
همچو جنبشهای حیوان نیست این
(دفتر اول ۱۱۹)

(طوبی بجای طوبی)

در کف او خار وسایه‌ش نیز نیست
لیکتان از حرص آن تمییز نیست
(دفتر اول ۱۲۰)

(لیکتان)

گر نبندی واقفان امر کن
درجهان رد گشته بودی این سخن
(دفتر اول ۱۲۹)

(نبندی)

این جهان و راهش ار پیدا بدی
کم کسی یك لحظه‌ای آنجا بدی
(دفتر اول ۱۲۸)

(یك لحظه‌ای)

گفته‌های اولیا نرم و درشت
تن مپوشان ز آنك دینت راست پشت
(دفتر اول ۱۲۵)

(راست)

جزو تو از کل او کلی شود
عقل کل بر نفس چون غلی شود
(دفتر اول ۱۲۵)

(غلی)

گفت پیغمبر چه می جویی شتاب
گفت باران آمد امروز از سحاب
(دفتر اول ۱۲۳)

(شتاب بجای به‌شتاب)

گر بگیرم مار دندانش کنم
تاش از سر کوفتن ایمن کنم
(دفتر اول ۱۴۵)

(تاش)

کاین بیك لفظی شود ازخواجه حر
وآن زید شیرین و میر و تلخ و مر
(دفتر اول ۲۳۵)

(زید)

خلق آمد جانب عمر شتاب
کاتش ما می نمیرد هیچ از آب
(دفتر اول ۲۲۸)

(می نمیرد)

گشت حیران آن مبارز زین عمل وز نمودن عفو و رحمت بی‌محل

(دفتر اول ۲۲۹)

(نمودن عفو ← بجای عفو نمودن)

در شجاعت شیر ربانیستی در مروت خود که داند کیستی؟

(دفتر اول ۲۲۹)

(ربانیستی)

گر نبودی سحرشان و آن جحود کی کشیدیشان به فرعون عنود

(دفتر اول ۲۳۵)

(کشیدیشان)

تو نگاریده کف مولیستی آن حقی کردهٔ من نیستی

(دفتر اول ۲۴۴)

(نگاریده بجای نگاشته) (مولیستی)

ما همه نفسی و نفسی می‌زنیم گر نخوانی ما همه آهرمنیم

(دفتر اول ۲۴۰)

(آهرمن)

کای بسوزیده برون آ تازه شو بار دیگر خوب و خوب‌آوازه شو

(دفتر اول ۲۴۰)

(بسوزیده بجای سوخته)

بس کن ای دون همت کوته بنان تا کیت باشد حیوة جان بنان

(دفتر اول ۲۳۸)

(کی‌ات)

واضح است که اگر همهٔ شش دفتر مثنوی شریف بررسی شود به موارد

نادر و جالب‌توجه برمی‌خوریم که می‌توان از آن رساله‌ای پرفایده پرداخت، وچه بسا که بتوان جز این‌چهار مورد به‌موارد دیگری دست یافت.

اما اکنون فقط بخاطر عرض ادب به‌پیشگاه استاد بزرگوار جناب آقای مدرس رضوی این وجیزه راتقدیم می کند.

محمد جواد شریعت

سید جعفر شهیدی

شرحی بر چند بیت مشکل از دیوان انوری

آهوی سروسرو مگرنافه بینداخت کز خاك چمن آب بشد عنبروبان را

سرو : شاخ . سرو سرو، ترکیب تشبیهی بحذف ادات تشبیه. آهوئی که سروی آن سرو را ماند.

نافه: انبانچه مانندی باندازهٔ تخم مرغ که درزیر پوست شکم آهوی نرختائی قرار دارد. گویا کاملترین شرحی که در بارهٔ نافهٔ مشك وآهوی تبتی آمده ، نوشتهٔ مسعودی است. وی چنین نویسد :

«و دربلاد تبت آهوی مشك تبتی است که از چینی بهتر است، از دوجهت: یکی آنکه آهوی تبتی سنبل طبیعت و دیگرگیاههای خوشبو را می‌چرد و آهوان چینی علف خشك میخورند.

دوم اینکه مردم تبت مشك را از نافه بیرون نمی‌کنند ، لیکن چینیان آنرا بیرون می‌آورند وخون و دیگر چیز باآن می‌آمیزند . اما اگر در مشك چینی تقلب نکنند و آب وهوا درآن اثر ننهندوآنرا درآوند شیشه‌ای استوار نگاه‌دارند،مانند مشك تبتی است. نیکوترین وخوشبوترین مشك‌آنست که‌هنگامی ازآهو بیفتد که نیك رسیده باشد.

آهوی مشك با دیگرآهوان در چهره و رنگ‌وشکل وشاخ تفاوتی‌ندارد . تنها فرق‌آن با دیگرآهوان درآن است که آهوی مشك را دو دندان است همچون دندان فیل، ازفك بیرون‌آمده باندازهٔ یك شبر یاکم‌تر یا بیشتر.

و کیفیت تکوین مشك‌چنان است که: طبیعت آهوخون را بناف‌آن‌فرستد، وچون در ناف بسته شود وبرسد خارش گیرد وآهو را آزار دهد پس به‌صخره‌ها وسنگها رود که‌آفتاب برآن تافته و گرم شده است و ناف خویش را بدان سنگها بخارد و او را خوش آید، تاآنکه از خاراندن ناف بر سنگ پوست ناف شکافته شود و ماده برسنگ روان‌گردد، آنچنانکه دملی بشکافد. و آهو از این‌کار لذتی می‌یابد. وچون ماده از ناف بیرون رود جراحت بهم‌آیدو باز خون درآنجافراهم گردد. مردم تبت برای بدست‌آوردن این‌ماده بچراگاههای‌آهو روند وخونی‌راکه طبیعت‌آهو آنرا عمل‌آورده وآفتاب‌آنرا بخشکانیده و هوا درآن اثرکرده براین سنگ بیابند. و درنافه‌ها که ازآهوان شکار شده گرفته‌اند نهند . و این نیکوترین مشك است‌که پادشاهان تبت‌آنرا بکار برند وبرای یکدیگر هدیه فرستند . و گاه بازرگانان ازآنجا حمل‌کنند. اما بیشتر مشك را از طریق شکار آهو بدست آورند چنانکه آهو را بادام یا تیرشکارکنند و بکشند و نافهٔ‌آنرا ببرند، ودر اینوقت‌خون در ناف‌آهو گرم است و هنوز تازه بود و نارسیده و بوی‌آن گند ناك باشد چون بوی عرق تن، پس‌زمانی نگاه دارند تا بوی ناخوش‌آن برود وهوا درآن اثرکند و بمشك‌بدل شود» (مروج الذهب چاپ مطبعهٔ ازهریه. ج ۱ص ۶۸-۶۹) .

و آنچه در مفردات ابن بیطار ذیل کلمهٔ مشك آمده گویا مأخوذ از همین شرح است ومؤلف هم بمأخذ خود تصریح کرده است. ابن سینا نویسد:

نیکوترین مشك، تبتی است و گویند چینی است سپس خرخیزی، سپس هندی، سپس دریائی (قانون ٠ ادویه مفرده).

عبارت تذکرهٔ ضریر انطاکی نیز خلاصه ایست از قول مسعودی جز اینکه دو نوع دیگر ازمشك در این کتاب آمده است، یکی بنام مشك ترکی که گوید بشکل حیضی از آهو برسنگ روان میشود. و نویسد که کسیکه قائل به نجاست مشك است این نوع را اراده کرده است و دیگر هندی که آن خونی است که ذبح از آهو گیرند و با کبد و مشك آن بیامیزند و خشك کنند.

آب : عزت. قدر . قیمت (برهان)

عنبر : در کتابها وفرهنگهای داروئی قدیم، عنبر را باختلاف معنی کرده‌اند:

چشمه‌ای است در ته دریا که این ماده از آن میجوشد. سرگین ستور بحری. مدفوع ماهی. رطوبتی که مانند مومیائی منجمد شود وماهی آنرا فروبرد و سپس بجهت اضرار ردکند یا آنکه ماهی راکشته و از شکم آن بیرون آورند. (تذکره ضریر انطاکی. اختیارات بدیعی- مخزن الادویه. ابن بیطار).

و نیز گفته‌اند: چشمه‌ای است در دریا. مومی است در کوهستان هند(غیاث). ماده‌ای است چرب وخوشبو که از روده ویا معدهٔ ماهی عنبر گرفته میشود ویا آنکه ماهی آنرا دفع میکند و بدین ترتیب با آنچه در تحفه نویسد:

«رطوبتی است مانند مومیائی که منجمد میشود و از جزیره‌های دریای عمان و بحر مغرب وچین در وقت جزر ومدردریا داخل بحر میگردد»، قابل انطباق است

بان : بدو معنی بکار رفته است. یکی نام درختی است که ثمر آنرا حب البان ودر فارسی تخم غالیه گویند ... (برهان) ودیگر بیدمشك(صحاح الفرس). و ظاهراً معنی دوم مقصود است. (مگر آهوی سروشاخ، نافه برخاك چمن افکنده و آنرا چنین

خوشبو ساخته است که عنبروبان را در مقابل بوی خوشش رونقی نیست).

برقص درکشد انـدر هوای بـارگهت
هوای مـدح تـو جان جـریر واعشی را

اگـرچه طـایفه‌ای در حـریم کعبهٔ ملك
ورای پـایـهٔ خـود ساختند دعـوی را

به پنج روزه تـرقی به سقف او بردند
چـو لات و عـزی اطـراف تـاج و دی را

شکوه مصطفویت آخر از طـریق نفاذ
ز طـاقهـاش درافکنند لات و عـزی را

هوا : در نیم بیت اول، فضا در نیم‌بیت دوم بمعنی میل، خواهش،عشق .

جریر : ابن عطیه تمیمی. (۲۸ ـ ۱۱۰ ه.ق) شاعر مشهور.

اعشی آنکه شب کور باشد ونیز لقب چندشاعرومشهورترین آنان میمون‌بن‌قیس است که سال هفتم ازهجرت دریمامه در گذشت.

لات : و با تشدید تاه ، نام بتی است (رب) نام بتی از قبیلهٔ ثقیف در طائف (لغت‌نامه بنقل ازمفاتیح العلوم) نام‌آن بتی است که ثقیف آنرا پرستیدندی(ترجمان جرجانی) درقرآنهای متداول لات به تخفیف تا ضبط است . در تفسیر ابوالفتوح نیز نویسد :

عامهٔ قراء به‌تخفیف تاء خوانند.

عزی : ممال عزی (بفتح‌زا). بتی، یا درخت طلح که قوم‌غطفان‌میپرستیدند (رب) . بتی بود قریش و بنی‌کنانه را (محیط المحیط) مجاهد گفت درختی بود غطفان راکه پرستیدندی و اوآن بودکه‌رسول (ص) خالدبن ولید رابفرستادتاببرید ضحاك گفت صنمی‌بود غطفان را.

ود : نسخه‌های دیوان انوری بجای (ودی) مدری ضبط کرده‌اند، (چولات

وعزی اطراف تاج و مدری را) . در فرهنگ‌لغات‌دیوان انوری‌چاپ آقای‌مدرس رضوی (مدری) تخت معنی شده است. و نوشته‌اند در کتب‌عربی بمعنی شانه آمده (انتهی) فراهانی نوشته است: مدری بفتح‌میم وسکون دال مهمله، تخت. کذاقیل. و درلغت عرب مدری بکسر میم آلتی است ازچوب که سربدان خارندومشاطگان موی عروس بدان هموار کنند و لغت فرس سرخاره گویند.

درلغت نامه بنقل از فرهنگ فارسی مرحوم دکتر محمدمعین و باتکاء شرح آقای مدرس رضوی برهمین بیت انوری، ونیز باستناد بیتی ازفردوسی:

اگر چرخ را هیچ مدری بدی　　　　همانا که مدریش کسری بدی

مدری تخت معنی شده . اما این کلمه در هیچیك از فرهنگ‌های فارسی بمعنی تخت نیامده است وقاعدهٔ (مدری) نباید فارسی باشد. نیز تاآنجاکه‌جستجو کردم جز همین دوبیت شاهدی برای‌آن یافت نشد.در عربی‌مدری = مدراة، بکسر اول و مدریة (بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم) بمعنی شانه و یا شاخ است. و همان است که آنرا سرخاره معنی کرده‌اند.

یعنی آنچه زنان بدان موی سر راست‌کنند، همچنین مذری و مذراة (بکسر اول و سکون دوم) در فارسی سکو (بکسر سین) ابزاری است چهار یاپنج شاخه همانند پنجهٔ آدمی که غلهٔ کوفته شده را بدان بباد میدهند و بعید نیست که‌مدری و مذری در اصل یکی یا یکی از دیگری گرفته شده باشد . بخاطر شباهت . اکنون باید دید مدری در بیت‌های منقول در شاهنامه و دیوان انوری چه معنی میدهد . نخست به بیت، منقول از شاهنامه بپردازیم. این بیت در نسخهٔ موزه بریتانیا که‌بسال ۶۷۵ نوشته شده چنین است:

اگر چرخ راگوش‌صدری بدی　　　　همانا که صدریش کسری‌بدی

در شاهنامهٔ چاپ روسیه نیز بهمین صورت و باعلامت پرسش ضبط شده است .

اما درنسخهٔ قاهره مورخ بسال ۷۴۱ چنین است:

اگر چرخ را گوش مردی بدی   همانا که مردیش کسری بدی

هرچند معنی بیت برطبق ضبط نسخهٔ بریتانیا و مسکو نامفهوم، وطبق نسخهٔ قاهره مفهوم ولی سست است، اما بهرحال یکی از دوشاهد که برای مدری بمعنی تخت آورده‌اند، از میان میرود وتنها بیت انوری باقی می‌ماند که فراهانی آنرا با قید [کذاقیل] تخت، معنی کرده است.

چنانکه گفتیم مدری درهیچیك از فرهنگ‌های معتبر (تخت) معنی نشده و آنگاه اطراف تخت را به سقف حریم بالابردن چه معنی دارد؟ بالا بردن اطراف تاج را میتوان تصور کرد چه تاج بر سرنهاده میشود: اما اگر اطراف تخت‌را بالا ببرند قفسی خواهد شد. تصور اینکه از مدری معنی‌لغوی آن (سرخاره) مقصود باشد نیز منتفی است چه سرخاره مانند تاج نیست که آنرا بر سرنهند.

در یکی از دو نسخهٔ نسبة کهنهٔ دیوان انوری که در اختیار این بنده است این بیت در متن نیست ولی با خط دیگری در حاشیه نوشته شده است. اما درنسخهٔ (مینو) که‌هرچند کامل نیست ولی کهنه‌تر از نسخه‌های دیگر (موجود نزد بنده) بنظر میرسد و پشت‌جلد آن نوشته شده است (کتابت قرن۶هجری). بیت چنین ضبط است:

به‌پنج‌روزه‌ترقی به‌سقف‌او‌بر‌دند   چه‌لات‌وعزی اطراف‌تاج‌ودی‌را

ود: بفتح یا ضم اول، و تشدید دال، نام بتی بوده است از بتان کلب در دومة‌الجندل ونام آن درقرآن کریم آیهٔ ۲۳ سورهٔ نوح آمده است. ازنامهای مضاف بدین کلمه چون عبدود، مقصود همین بت است. ود. چنانکه کلبی آنرا وصف میکنند وبصورت مردی بوده است دو لنگ پوشیده‌یکی بر کمر بسته‌و‌دیگری‌بدوش افکنده باکمانی بدوش و تیردانی ... و در این بیت بالات وعزی که چنان که

نوشتیم نام دو بت‌است مناسب مینماید باحتمال قوی نویسندگان نسخ انوری کلمهٔ (دو) رابغلط خوانده ویا چون معنی آنرا نمیدانسته‌اند به(مدری) تحریف کرده‌اند.

روز می خوردن و شادی و نشاط و طربست

ناف هفته است اگر غرهٔ ماه رجب است

ناف هفته : کنایه ازروز سه‌شنبه. (برهان) روزسه‌شنبه را ناف‌هفته گفته‌اند، از آنرو که وسط حقیقی هفته است . و سه‌شنبه را بهتر از روزهای دیگر هفته دانسته‌اند .

نظامی گوید :

از دگر روز هفته آن به بود ناف هفته مگر سه شنبه بود

فرید کاتب گوید :

غم این غمست و بس‌که ز من فوت می‌شود

در بزم صدر عالم رسم سه شنبهی

(شرح مشکلات انوری. فراهانی چاپ دانشگاه ص ۷۷)

و نیز منوچهری راست :

بگیر روز سه‌شنبه نبید را یك جام بخور که خوب بود عیش روزسه‌شنبه

(منوچهری چاپ دبیرسیاقی ص ۲۲۰)

ازاین بیت‌ها معلوم میشود که روز سه‌شنبه را حرمتی خاص بوده است و انوری میگوید :

که‌هرچند غرهٔ ماه‌رجب است و رجب از ماههای حرام است و باید درآن بعبادت پرداخت لیکن چون‌غرهٔ ماه باروز سه‌شنبه یکی شده است، حرمت رجب راباید نادیده گرفت و بخاطر ناف هفته بمی خوردن و شادی کردن پرداخت . اما این‌حرمت برای سه‌شنبه از کجا پیدا شده است؟ فراهانی شارح مشکلات انوری

بدین اکتفا کرده است که نویسد (درزمان قدیم هر سه‌شنبه ملوك جشنی می کردند و بمی خوردن و عشرت مشغول میشده‌اند).

ظاهر عبارت فراهانی ایـن است که از «زمان قدیم» ایران پیش‌از اسلام را در نظر دارد . ولی بـا جستجوی فـراوان سندی بـرای آن نیافتم و اگـر چنین جشنی بین ایرانیان پیش از اسلام بوده است حتماً متعلق بــه پیروان دین زرتشتی نیست .

درروایات شیعی آمده است که : «من‌کان له‌حاجة فلیطلبها یوم‌الثلثاء فان‌الله تبارك و تعالی‌الان فیه‌الحدیدلداود» (بحارالانوار. چاپ کمپانی ج ۱ ص ۱۹۵).

غره : اول ماه‌قمری .

شادی‌آبادی نویسد: بدان درخراسان درآغاز فصل خزان جشن میگرفتند .

آنچه مسلم‌است اینکه انوری قصیده را درسالی سروده است که اول ماه‌ـ رجب روز سه‌شنبه بوده است .

ممدوح این قصیده ابوالفتح ناصرالدین طاهربن فخرالملك طوسی است. و او بسال ۵۴۸ بوزارت سنجر رسید و تاسال ۵۴۸ دراین‌شغل باقی‌بود. پس‌زمان سرودن این قصیده درفاصلهٔ این بیست‌سال است. دراین‌مدت سه‌بـار غرهٔ رجب با سه‌شنبه مطابق شده است. نخست سال ۵۳۰ و دوم سال ۵۳۷ و سوم سال ۵۴۶ هجری قمری. بامراجعه به جـدول تطبیق سالهای قمری و میلادی میبینیم که اول سال ۵۳۰ هجری قمری برابربا یازدهم اکتبر و اول سال ۵۳۷ برابربا بیست‌وهفتم جولای واول‌سال ۵۴۶ برابربا بیستم‌آوریل است. پس‌ماه‌رجب درسال ۵۳۰برابر باآوریل و درسال ۵۳۷ برابر با فوریه ودرسال ۵۴۶ برابر باماه اکتبر است که با مهرماه منطبق میشود . باوضعی که انوری از برگ‌ریزان، آونگ کردن انگور و زردشدن چمن میکند پیداست که نمیتوان گفت ماه‌رجب باآوریل و یافوریه‌مطابق

بوده است و تنها با اکتبر یعنی مهرماه مطابقت دارد .

پس‌معلوم میشود تاریخ سرودن این قصیده ماه‌رجب ۵۴۶ هجری قمری و دوسال پیش‌از مرگ ناصرالدین است .

جعفر شعار

حکایت به شهر اندر افتاد و جوش
که آن بی‌بصر دیده برکرد دوش

«بوستان سعدی»

فعل پیشوندی در فارسی و از میان پیشوندهای فعل، «بر» کاربرد بسیاردارد: برآمدن، برآوردن، برچیدن، برخوردن، برداشتن، بررسیدن، برشدن، برکردن، برکشیدن، برگشتن و جزآن. بررسی یکی‌ازاین فعلها ما را بادونکته آشنا می‌کند:

۱ ـ اهمیت پیشوند فعلی و نقش آن در آفریدن معانی گوناگون.

۲ ـ غنای زبان فارسی از حیث تعبیرها.

«بر کردن» را به‌عنوان نمونه‌می گزینیم .

همهٔ معانی «بر کردن» که در نظم و نثر کهن و فرهنگها ملاحظه می‌شود، در زبان امروز از میان رفته است و به‌جای آنها تنها یك معنی تازه در تداول عامه به‌کار می‌رود و آن معنی دوام آوردن، زنده و به‌جا ماندن است: «این بچه زیردست این نامادری بهابر نمی‌کند» (ر ك : لغت‌نامهٔ دهخدا). از سوی دیگر از میان اینهمه معنی که برای «بر کردن» در فرهنگها آمده است هفت معنی ، اعم از حقیقی و مجازی، پذیرفتنی است :

۱ - بلند کردن (برافراشتن)، ۲- بیرون کردن، بیرون آوردن، ۳- به‌حرکت آوردن، حرکت دادن، ۴- گرفتن، برگرفتن، ۵ - زدن، مالیدن (عطر و مانند آن)، ۶- روشن کردن، افروختن، ۷- باز کردن چشم و نگریستن.

معنی‌های دیگر از قبیل بینا شدن، بیدار شدن، بیدار کردن، سر برافراشتن، برتر شدن، از بر کردن، تیز کردن آتش وجز آن یا فرع معانی مذکور ویا به کلی بی‌پایه است. اکنون برای هریك از معنی‌ها مثالی می آوریم:

۱ - بلند کردن، که‌معنی اصلی واژه است، شواهد بسیار دارد:

فلك **بر کرد** زرین بادبانی نماند از سیم کشتیها نشانی

نظامی

«سر بر کردن» در معنی بلند کردن سر نیز فرع همین معنی است:

عشق دردانه‌است و من غواص و، دریا میکده

سر فرو بردم در آنجا تا کجا **سر بر کنم**؟

حافظ

۲ - بیرون کردن : خالد جامهٔ دبیران **بر کرد** و لباس سپاهیان پوشید (تاریخ سیستان، به‌نقل لغت نامه).

۳ - به‌حرکت آوردن، حرکت دادن، فرستادن :

بگفت این وازجای **بر کرد** رخش به گرزی سواری همی کرد پخش

(شاهنامه، منتخب، فروغی، ص ۷۴)

پس سعدیمانی اسب را بر کرد، در میدان آمد ... (حمزه نامه، ص ۶۵، و نیز ص ۵۶ و ۵۱۰). پیغمبر (ص) مسلمانی ایشان بپذیرفت ورسول را بر کرد و نامه را جواب کرد (تاریخ بلعمی به‌نقل لغت‌نامه).

۴ـ گرفتن، برگرفتن: (جواب داد که من ملك‌الموتم. گفت: چه‌کار کنی؟ گفت جان تو بر کنم (قصص‌الانبیاء، لغت‌نامه).

۵ ـ زدن و مالیدن: التعطر، خویشتن را عطر بر کردن (مصادر زوزنی، لغت‌نامه).

۶ ـ روشن کردن و بر افروختن: پاره‌ی آرد بود، خمیر کرد و آتش بر کرد و ایشان را چیزی همی ساخت (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، به‌نقل تاریخ زبان فارسی، ج۲، ص ۲۱).

درونها تیره‌شد، باشد که‌ازغیب   چراغی بر کند خلوت نشینی

حافظ

بر کنم شمع و،وفارا به خراسان‌طلبم   کان کلید در رضوان به‌خراسان یابم

خاقانی

۷ـ چشم گشودن ونگریستن. اغلب شواهدی که برای این معنی در نظم و نثر آمده است از سعدی است و از ویژگیهای سخن او می‌نماید، جز اینکه در منظومهٔ خسرو و شیرین نظامی نیز موردی یافتم که در آن «چشم برکردن» به معنی چشم گشودن آمده است:

دگر باره چو «شیرین» چشم بر کرد   در آن تمثال روحانی نظر کرد

به پرواز اندر آمد مرغ جانش   فروبست از سخن گفتن زبانش

(شرح عبدالمحمد آیتی، ص۳۳)

به‌هرحال، سعدی این تعبیر را به‌تکرار آورده است (رك: لغت‌نامه):

مرا که دیده به‌دیدار دوست برکردم

حلال نیست که برهم زنم به تیر از دوست

یا :

صبحدمی که برکنم ، دیده به روشنائیت

بر در بندگی زنم ، حلقهٔ آشنائیت

شاهد دیگر، بیت مذکور درعنوان مقال است: «حکایت به‌شهر ...» مفهوم بیت این است که در شهر شایع شد، که‌آن‌نابینا دیشب‌چشم‌گشوده‌وبیناشده‌است. این بیت از ابیات داستانی است که درآن توانگری مغرور و خودپسند درخانه را به روی سائل می‌بندد و سائل آزرده دل به گوشه‌ای می‌نشیند. مردی نابینا از چگونگی حال آگاه می‌شود و وی را به خانهٔ خویش می‌آورد و طعامش می‌دهد آنگاه .

شب از نرگسش قطره چندی چکید

سحر دیده برکرد و دنیا بدید

حکایت به شهر اندر افتاد، و توانگر سنگدل ماجرا را شنید و از نابینای نکو کار چشم گشوده پرسید : «که برکردت این شمع گیتی فروز ؟» گفت : این در را به روی من آن کس گشود که تو در را به روی او بستی.

محمد علوی مقدم

چرا قرآن معجزه است*؟

عروس حضرت قرآن نقاب آن گه براندازد
که دارالملك ایمان را مجرد بیند از غوغا

---

* ــ بزرگداشت یك دانشمند، کاری‌است بس سودمند؛ زیرا بر اثر تجلیل‌ازدانشمند، دست کم، شمارهٔ دانشمند در جامعه روز افزون می‌شود و در نتیجه جامعه بسوی ترقی گام برمی‌دارد ودانش پروری رونق می گیرد.

این بنده نیز که افتخار شاگردی استاد مدرس رضوی را داشته‌ام و خوشه‌چین‌خرمن دانش آن بزرگ مرد بوده‌ام، برآن شدم که به‌منظور خدمت به فرهنگ و دانش و بمعارف اسلامی و تجلیل از مقام عالمی بزرگ و دانشمندی سترگ، چیزی بنویسم. بهتر آن دیدم که برای بزرگ مردی، از بزرگ اثری بحث کنم.

عجب نبود گر از قرآن، نصیبت نیست جز نقشی
که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا

سنائی غزنوی

قرآن، چاره‌گر دردهاست، آسایش واقعی در گرو عمل به‌دستورهای قرآن است. یکتاپرستی حقیقی درسایهٔ تعلیمات قرآن، میسر است. آری راست‌ترین و درست‌ترین راه تزکیهٔ نفس و تهذیب اخلاق و راه اصلاح فرد وجامعه، راه تأمین سعادت دنیا و آخرت را، باید ازقرآن آموخت، همان کتابی که موجب ترقی‌مادی ومعنوی مسلمانان شد و منشأ تمدنی عظیم برای جامعهٔ اسلام. قرآن که درسایهٔ آن عرب از ذلت و بدبختی، به‌عزت و سرافرازی رسید. قرآن که انسان‌ها را به‌راه و روش راست‌تر واستوارتر راهنمائی می‌کند.

انهذا القرآن یهدی للتی هی‌اقوم ویبشرالمؤمنین الذین یعملون الصالحات ان‌لهم اجراً کبیراً.[1]

این کتاب که درچهارده‌قرن پیش، ازمنبع وحی الهی، برزبان مردی بزرگ ودرس نـاخوانده، جاری شد و دانشمندان خاور وباختر را، به‌تحسین و اعجاب واداشت، بهترین وبرترین کتابی است که قلم صنع و دست هنر ازلی، برای بشر ظاهر ساخته است.

جذابیت ونفوذ این کتاب اعراب چهارده قرن‌پیش راتحت تأثیر قرار داد و مسائل مربوط به‌تهذیب اخلاق و تزکیهٔ نفس‌آن، دردانشمندان عصر موشك و فضا اثر کرد وبلاغت ومزایای لفظی ومعنوی آن درخوانندهٔ آگاه دل‌هشیار، اثربخشید، اینست که باید گفت: قرآن ازهمه‌جهت معجزه‌است وآنهم‌معجزه‌ای شگفت‌انگیز:

۱ـ آیهٔ ۹ سورة الاسراء (= ۱۷)

زیرا معجزه از لغت اعجاز است و به‌معنای عاجز ساختن و دراصطلاح دینی یعنی انجام کاری و اظهار امری که کسی قادر به آوردن نظیر آن نباشد، بطوری که خود مردم هم درك کنند که نمی‌توانند، مثل آن رابیاورند، همانطوری که در آغاز بعثت که آیات و سوره‌های زیادی برپیامبر نازل نشده بود و قریش می‌گفتند: محمد این سوره‌ها راخودش ساخته و به‌خدا نسبت می‌دهد، پیامبرمأمور شد که به‌آنهابگوید: «... فاتوابعشر سورمثله...»[1] مردم لجوج قریش، دست‌بردارنبودند وباز می‌گفتند: محمدقرآن رابه‌دروغ به‌خدا،نسبت‌می‌دهد، تااینکه مجدداًخطاب «... فاتوابسورة مثله ...»[2] نازل شد. عناد وستیزهٔ کفارتکرار شد، مبارزطلبی نیزتکرار شد و خدای بزرگ گفت: وان کنتم فی‌ریب ممانزلنا علی‌عبدنا فاتوابسورة من‌مثله...»[3]

بقول خطابی دررسالهٔ «بیان‌اعجازالقرآن»، ازآغاز نزول قرآن، پیامبراکرم ازعرب خواست که سوره‌ای نظیرقرآن بیاورند و نتوانستند و این‌تحدی را بارها پیامبر تکرار کرد. خطابی می‌افزاید که: اگرعرب‌می‌توانست نظیرقرآن آیه‌ای یا سوره‌ای بیاورد بطور حتم می‌آورد و همین نیاوردن آنها، دلیل عجز و ناتوانی آنهاست[4].

درقرآن الفاظ وکلمات، خوب‌انتخاب شده است و این‌تناست وهم‌آهنگی حروف و دیگر خصوصیات لفظی و معنوی آن، بطوری است که اگر لفظی را بردارید، لفظ دیگری را نخواهید یافت که بتواند جای گزین آن لفظ بشود و همان

۱ـ بخشی ازآیهٔ ۱۳ سورهٔ هود (= ۱۱)

۲ـ بخشی ازآیهٔ ۳۸ سورهٔ یونس (= ۱۰)

۳ـ بخشی ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ بقره (= ۲)

۴ـ رك : ۲۲ ثلاث‌رسائل فی‌اعجازالقرآن للرمانی والخطابی وعبدالقاهر الجرجانی تحقیق و تعلیق از محمد خلف‌الله. دکتور محمدزغلول سلام، دارالمعارف بمصر.

مزایا راهم داشته باشد و بقول رافعی «یك حرف ازقرآن درجایگاهش معجزه است زیرا آن حرف، کلمه‌ای راکه درآن واقع شده، نگاه داشته وآن کلمه آیه را و آن آیه، آیات بسیاررا، وهمین، رازاعجاز جاودانی قرآن است...» ونظم همین کتاب آسمانی بود که سخن شناسان را واداشت که از نخستین روز نزول آن، دربرابر اعجاز آن، شیفته ودلباخته گردند وهرکس درحد توانایی‌اش درصدد تشریح مزایا وجهات اعجاز آن، برآید و درنتیجه علوم بلاغی بوجود آید وکتابها دربارهٔ نظم قرآن واعجاز قرآن، نوشته شود.

اعجاز قرآن، چیزی نیست که مابتوانیم بسادگی دربارهٔ آن سخن بگوییم، ظاهرقرآن مانند شعرست ولی همچون شعرتخیل ندارد و درپی توصیف وتشبیهاتی که شعرا بکاربرده‌اند، نیست. درقرآن، غزلی وهجویه‌ای ومدحیه و مرثیه‌ای نیست، ازجنگ و گریز وحمله، سخن نگفته، بلکه ازتوحید سخن گفته و انسانها رابه خدای یکتاخوانده است. ازشرك سخن گفته و انسانها راازآن برحذر داشته. ازخداسخن گفته و او را بزرگ شمرده و از توانائی و دانائی و ارادهٔ بی‌پایان او بحث کرده است. نیکوکاران رامژده وبدکاران رابیم داده است تازندگی اجتماعی مردم خوب باشد و قلب‌های انسانها پاك و نفوسشان تـزکیه شود. از روزگاران قدیم، درمیان بشر، نمونه‌هائی ازسخن زیبا و کلام شیوا وجود داشته ولی درین میان کلامی را نمی‌بینیم که همچون قرآن، درازهان اثرکرده باشد ومردم به آن، اهمیت داده باشند؛ چه درمیان ۷۰۰ میلیون جمعیت مسلمان که از نژادهای مختلف هستند، کسی نیست که کم یابیش از قرآن، حفظ نداشته باشد.

برخی ازدانشمندان همچون مصطفی صادق الرافعی[۱]، به موسیقی کلام درقرآن

۱ـ رك : ۲۲۵/۲ تاریخ آداب العرب، مصطفی صادق الرافعی، چاپ قاهره، ۱۳۵۹ هـ ۱۹۴۰ م

توجه کرده و مناسبت طبیعی حروف و صفات عارض برحروف را درتلفظ ازقبیل همس و جهر و شدة و رخاوة وتفخیم و ترقیق و تفشی و تکریر را درنظر گرفته و گفته‌اند که ممکن است حرکت حرفی ایجاد ثقل بکند و کلمه ناخوش آیند باشد ولی درمجموع دارای آهنگ خاصی باشد که درشنونده اثر بگذارد.

اثر موسیقی کلام و آهنگ ووزن کلمات[1] قرآن و تاثیر آن درنفوس، بسیار اهمیت دارد و ازقدیم الایام باین مسأله توجه شده، لکن زیاد مورد بحث قرار نگرفته زیـرا می‌خواسته‌اند که خوانندگان قرآن، به‌معانی قرآن بیشتر توجه کنند تا به‌هم آهنگی کلمات وموسیقی آن. درقرآن کلماتی هست که بواسطهٔ قافیه ووزن کلمهٔ آخر آیهٔ پیشین ورعایت هم آهنگی آن، تغییر کـرده وهم آهنگی درآن رعایت شده مانند آیهٔ[2] «ولمن خاف مقام ربه جنتان» که «جنتان» دراینجا به‌معنای مثنی نیست ولی بواسطهٔ هم آهنگی کلمات ماقبل «جنتان» گفته شده است و فـراء در کتاب «معانی القرآن» می گـویـد: که‌این تثنیه به‌معنای مفرداست و به‌مناسبت رعایت وزن، مثنی آورده شده است.[3]

نظم قرآن، یعنی روش خاص آن دربیان معانی که خدا خواسته آن معانی و مفاهیم به‌مردم نیز برسد و درشنونده اثر بگذارد.

در قرآن، مطابق بودن سخن بامقتضای حال و مقام، فراوان به‌چشم می‌خورد و گفتار قرآن برحسب موضوع و مقـام، مختلف می‌شود، مثلا آنجا که سخن از رستاخیز است و قیامت وبیم‌دادن وانذار وترس و هراس روز حساب و سختیهای

---

۱ برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به‌صفحات ۶۱ تا ۶۶ «اثر القرآن فی تطور النقد العربی»

۲ـ آیهٔ ۴۶ سورهٔ الرحمن (=۵۵)

۳ـ به نقل ازصفحهٔ ۶۲ کتاب «اثرالقران فی تطور النقدالعربی» الدکتورمحمدزغلول سلام دارالمعارف بمصر.

آن، گفتار قرآن، کوبنده است وبافشار، بطوری که در دلها اثرمی کند و آیه‌های کوتاه، همچون صاعقه‌ای پی درپی وپشت‌سرهم برشنوندگان فرو می‌ریزد: [1]

آنجا که می‌خواهد از هول وهراس‌روز قیامت وعذاب‌گنه‌کاران بحث کند و در ضمن آسودگی و آرامش مؤمنان را نیز مجسم کند، ضمن آوردن کلمات تند برای گنه‌کاران از کلمات نرم‌وآرام‌بخش نیز جهت مؤمنان، استفاده‌شده است. به‌عبارت ساده‌تر، درقرآن تندی و نرمی، پهلوی هم قرار گرفته و بیم‌وامید باهم همراه است تامؤمن وکافر بخوبی آگاه باشند.

چه خوبست که در سوره‌ها و آیات‌قرآنی تدبر و تأمل کنیم تا دریابیم که سخن‌گفتن در بارهٔ اعجاز قرآن که درون‌آدمی بخوبی آن را درك می کند، ولی قلم و زبان از توصیف آن فرو می‌ماند، کاری است‌بس دشوار .

درقرآن، آنجاکه به اطناب، نیازست، سخن مطنب آورده شده و آنجاکه ایجاز دلنشین است و باکوتاهی می‌توان مقصود را بیان‌کرد، سخن کوتاه گفته شده است، مثلا به گفت وشنودکوتاه ومؤثر مردی به‌نام نوح پیامبر وقوم‌خودکه می‌خواهدآنان را بیم دهد، توجه‌کنیدکه با ایجاز هرچه تمامترآنان را بیم می‌دهد وسپس درآیهٔ بعدی باآنان از در مهربانی و دلسوزی درآمده وآنان رابه پرستش

---

۱ ــ برای درك این مطلب به‌آیات سورهٔ تکویر (= ۸۱) که‌می گوید: «اذالشمس کورت. و اذالنجوم انکدرت. و اذاالجبال سیرت. و اذالعشار عطلت . و«اذالوحش حشرت ... علمت نفس مااحضرت.» وآیات‌سورهٔ انفطار (= ۸۲) که می گوید:«اذاالسماءانفطرت. و اذا الکواکب انتثرت واذاالبحار فجرت واذالقبور بعثرت علمت نفس ماقدمت واخرت...» وآیات‌سوره‌انشقاق (= ۸۴)که می گوید: «اذاالسماء انشقت. و اذنت‌لربها و حقت. واذاـ الارض مدت. والقت مافیها و تجلت. و اذنت لربها وحقت...» رجوع شود.

خدا، دعوت می‌کند و از عذاب دردناك برحذر می‌دارد .[1]

تکرار در قرآن

برخی از تکرار آیات درقرآن، سخن گفته‌اند ولی اگر خوب دقت‌شود،درین تکرارها ارزشی است مثلا در سورهٔ مرسلات (= ۷۷) آیه‌های: ۱۵ – ۱۹ – ۲۴ ۲۸ - ۳۴ - ۳۷ - ۴۰ - ۴۵ - ۴۷ - ۴۹ عبارت «ویل یومئذ للمکذبین» یعنی: آن‌روز برای تکذیب کنندگان‌نابودی است،مرتباً تکرار شده است؛ زیراخداوند، خواسته اهمیت موضوع را برساند.

یا مثلا در سورهٔالرحمن (= ۵۵) که همهٔ آیه‌ها باین پرسش شگفت‌انگیز ختم می‌شود وخدا می گوید: «فبای آلاءربکما تکذبان» یعنی: کدامیك‌ازنعمت‌های پروردگارتان را تکذیب می کنید، [2] از این جهت است که از این جهت‌است‌که از توانائی خدا ونعمت‌های وی برمردم ، سخن گفته شود.

درقرآن، آیاتی وجود داردکه همه برنظام معینی است، مثلا در سورهٔمریم (= ۱۹) بیشترآیه‌ها به‌کلماتی پایان می‌یابدکه در آخر آنها یائی مشدد و مفتوح وجود دارد، نظیر آیات ذکر رحمت ربك عبده زکریا. اذنادی ربه نداءا

---

۱ ـ ولقد ارسلنا نوحاً الی قومه، انی‌لکم‌نذیر مبین. ان لایعبدوا الاالله انی‌اخاف علیکم عذاب یوم‌الیم. آیهٔ ۲۵ و ۲۶ سورهٔ هود (= ۱۱)

۲ـ والخطاب «فی‌ربکما تکذبان» للثقلین. والثقلان : الانس والجن سمیا بذلك لانهما ثقلا الارض (یا معشرالجن والانس) وبدلیل قوله: سنفرغ لکم‌ایه الثقلان. برای‌آگاهی بیشتر رك : ۵۱ و ۵۲ / ۴ الکشاف، زمخشری، الطبعه الاولی ، مطبعة مصطفی محمد ، مصر سنة ۱۳۵۴ ه .

خفیاً ... ولم اکن بدعائك رب شقیاً ... فهب لی من لدنك ولیا ... واجعله رب رضیا . یا مثلا در سوره‌های طه (= ۲۰) و سوره والنجم (= ۵۳) وسوره اعلی (=۸۷) وسوره والضحی (=۹۳) که بیشتر کلمات بالف کوتاه (= مقصوره) آورده شده است، [۱] از این جهت است که نزول قرآن، برای اینست که تلاوت شود، وتلاوت هم باید باآوازی باشد که تأثیر در نفوس و اذهان بکند و موسیقی شگفت‌آور آن آشکار شود.

جاحظ بصری (م . ۲۵۵ ﻫ) که دانشمند جامع الاطرافی بوده است و از آزادگی فکری خاصی در دانش برخوردار، اعتقادات خود را در باب‌اعجازقرآن درکتاب «نظم‌القرآن» نوشته که متأسفانه آن کتاب بدست ما نرسیده و در کتاب «الحیوان» به‌کتاب‌مزبور اشاره می‌کند.[۲]

جاحظ در این‌کتاب، از نظم شگفت‌آور قرآن بحث‌کرده وازوجوه‌اعجاز قرآن و اسرار شگفت‌آور وجالب قرآن، نسبت به‌کلام‌عرب، پرده برداشته‌است.

جاحظ درکتاب «الحیوان» به‌کتاب «نظم‌القرآن» اشاره می‌کند ومی‌گوید:

مرا کتابی است که درآن، آیات قرآنی راگرد آورده‌ام؛ زیرا می‌خواستم که درین‌کتاب موارد حذف و ایجاز را بشناسانم واستعاره ودیگر مسائل‌بیانی را نشان دهم و سپس می‌افزایدکه : درقرآن کلمات طوری بکار رفته‌که بالفظ کم، معانی خوب، بیان شده ودر الفاظ کمی معانی فراوانی باز گو شده مثلا در آیهٔ «لا یصدعون عنها و لاینزفون» [۳] خداوند در دوکلمه، معانی بسیاری را بیان کرده

۱ـوالضحی. واللیل اذاسجی . ماودعك ربك وماقلی .

۲ ـ رك : الحیوان ۷۶/۳ ط. هارون

۳ ـ آیهٔ ۲۰ سورهٔ الواقعه (=۵۶) یعنی از خوردن آن شراب (شراب بهشتی) دچار دردسر نشوند وخردآنان زائل نگردد .

بطوری که برای توصیف شراب مردم بهشت، دو کلمه‌ای را بکار برده که تمام عیوب شراب مردم دنیارا دربردارد و خداوند آن عیوب رانفی کرده است. درمورد میوه‌های بهشتی نیز خداوند باالفاظ کم، معانی فراوانی رابیان داشته است و گفته: «وفاکهة کثیرة لامقطوعة ولاممنوعة»[1]

کیفیت اعجاز قرآن:

برخی اعجاز قرآن رااز طریق صرفه می‌دانند یعنی: «صرف الهمم عن المعارضة وان کانت مقدوراً علیها.» بعبارت ساده‌تر، مقدرشده که کسی نتواند نظیر آن رابیاورد وقدرت از آنها سلب شده است هرچند که آیهٔ:[2] «قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیراً.» خلاف این مطلب را ثابت می کند.

برخی هم اعتقاد دارند که چون درقرآن آیاتی وجود دارد که درآن آیات از آینده، خبرمی‌دهد بنابراین قرآن معجزه است، نظیر آیه‌های:[3] «الم. غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون، فی بضع سنین.»

یا آیهٔ:[4] «قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی بأس شدید» که البته این آیات و این گونه اخبار عمومیت ندارد و درتمام آیات نیست، درصورتی که قرآن هرآیه وهرسوره‌اش مستقلا معجزه است و کسی هم نمی‌تواند نظیرش بیاورد.

---

۱ ـ آیهٔ ۳۳ سورة الواقعه (= ۵۶)
۲ ـ آیهٔ ۸۸ سورة الاسراء (= ۱۷)
۳ ـ آیه ۱ ـ ۳ سورة الروم (= ۳۰)
۴ ـ آیهٔ ۱۶ از سورة الفتح (= ۴۸)

کیفیت اعجاز قرآن را بیشتر دانشمندان، ازجهت بلاغت آن دانسته‌اند، بدین معنی که گفته‌اند: قرآن دارای آن چنان بلاغتی است که دیگر گفتارها و کتاب‌ها، دارا نیست و باصطلاح، بلاغت قرآن، بلاغت برتر است که درذهن شنونده، اثر خاصی دارد، قرآن‌معجزه است؛ زیرا بافصیح‌ترین الفاظ بانظم‌تألیف، معانی‌بسیار عالی وپرارزش را، همچون توحید ودیگرمسائل اخلاقی ونصایح سودمند، بازگو کرده است و این‌عده افزوده‌اند که جمع‌میان تمام این‌چیزها ازعهدهٔانسانها خارج است و بشرتوانائی ندارد که نظیر آن بگوید.

ابوالحسن علی‌بن عیسی الرمانی، اعجاز قرآن را ازجهت بلاغت قرآن می‌داند[1] و برای بلاغت سه‌درجه قائل است و تنها بلاغت عالی را درحد و مرز معجزه می‌داند ومی گوید: همین‌بلاغت عالی، خاص قرآن است. رمانی که‌بلاغت را رساندن معنی‌به‌قلب شنونده می‌داند دربهترین لفظ وباشیواترین بیان، عالیترین نوع آن رادرقرآن دانسته است و برای هریك از ایجاز، تشبیه واستعاره و دیگر مسائل بلاغی قرآن، مثالها می‌آورد و ازاین‌راه اعجاز قرآن راثابت می کند[2]

رمانی پس‌از آن که، قرآن‌را مثل‌اعلای‌بلاغت می‌داند، ایجازهای قرآنی‌را برمی‌شمارد و ایجازرا «تقلیل‌الکلام من‌غیراخلال بالمعنی» می‌داند و ایجاز را، به‌ایجاز حذف وقصر تقسیم می کند و ازهریك نمونه‌هائی ذکرمی کند و سرانجام نتیجه می‌گیرد که ایجازهای قرآن بردیگر کلامها برتری دارد وهمین، سراعجاز قرآن است. رمانی پس‌ازآن که شقوق مختلف ایجاز و تعریف ایجاز* را ازنظر

---

۱ ـ رك : ۷۵ النکت فی‌اعجاز القرآن، ابی‌الحسن علی‌بن عیسی الرمانی ۲۹۶ ـ ۳۸۶ ه.

۲ ـ برای آگاهی بیشتر رجوع شود به‌صفحهٔ ۷۶ النکت فی‌اعجاز القرآن

* والایجاز : تهذیب الکلام بما یحسن به‌البیان والایجاز تصفیة الالفاظ من الکدر و تخلیصها من‌الدرن. والایجاز البیان عن‌المعنی باقل مایمکن من الالفاظ. والایجاز : اظهار المعنی الکثیر باللفظ الیسیر.

گاههای مختلف بحث می کند، سرانجام نتیجه می گیرد که ایجازهای قرآن باتمام این تعاریف سازگار است و بنابراین، قرآن معجزه است.[1]

رمانی، نمونه‌هائی از تشبیهات واستعارات خوب قرآن راذکر کرده ونتیجه گرفته که آوردن نظیر این کلام، برای دیگران مقدور نیست.[2]

ابوبکر باقلانی متوفی به‌سال ۴۰۳ هجری، در کتاب‌های خود همچون : اعجازالقرآن ـ نکت الانتصار لنقل القرآن ـ التمهید والارشاد، اعجازقرآن رااز این‌جهت می‌داند که‌چون عرب باآن فصاحت ذاتی اش، چندبار به‌نظیره‌گوئی فراخوانده شد و نتوانست نظیرآن چیزی بگوید و درنتیجه عجز عرب ثابت شد و از نظیره‌گوئی فروماند ونتوانست مانندآن کلام، بیاورد خود دلیل است براین که آن کلام ازحد متعارف بالاتر است و باصطلاح کلام خداست و نه‌سخن بندگان خدا.[3]

باقلانی نظرخودرا ذرکتاب «اعجازالقرآن» کامل می کند ومی گوید: اعجاز قرآن ازجهت مسائل بلاغی که ازطریق تعلیم وتعلم می‌توان آنهارا آموخت و در دیگرسخنان ونوشته‌ها هم‌وجود دارد، نیست بلکه اعجازقرآن دربلاغت ذاتی قرآن است که اکتسابی نیست وازراه تعلیم وتعلم هم‌نمی‌توان آن را فرا گرفت.

باقلانی، اعجاز آیات قرآنی را به‌مناسبت اینکه درآیات، تشبیه یا استعاره یاجناس و مطابقه‌ای وجود دارد، نمی‌داند زیرا معتقد است که درکلام دیگران نیزاین گونه فنون بلاغی وجوددارد. بلکه می گوید. اعجاز قرآن دراینست که:

درقرآن علاوه بروجود فنون بلاغی و موضوعات بیانی که فراوان دارد،

---

۱ ـ رك ۸۰ النکت فی‌اعجاز القرآن.

۲ ـ برای آگاهی بیشتر، رجوع شود به‌صفحات ۸۰ تا ۹۴ ثلاث رسائل.

۳ ـ رك : التمهید والارشاد ص ۱۱۹ بنقل از ص ۱۰ کتاب نکت الانتصار لنقل القرآن، دکتور محمد زغلول سلام.

موضوع تأثیرقرآن درنفوس و اذهان است که بآن جنبهٔاعجاز داده است.[1]

درهرسوره وهرآیه و هرموضوع وهرمطلب قرآنی آهنگ‌خاص وموسیقی ویژه‌ای وجود داردکه‌اگر آن کلمهٔ خاص برداشته شود و کلمهٔ دیگری جایگزین آن کلمه بشود، از اهمیت‌آن‌کاسته می‌شود مثلا بـه‌آیات ۲۲ تا ۲۵ سورهٔ قیامت (=۷۵) که خداوند می گوید: «وجوهٔیومئذ ناضرة الی‌ربها ناظرة. و وجوهٔ یومئذ باسرة. نظن‌ان یفعل بهافاقرة» اگـر خوب دقت شود، آیا بهتر از (ناضرة) رنگی شادی‌بخش‌تر برای سعداء ناظر به‌رحمت خدا و یارنگی ناخوش‌آیندتر از رنگ (باسرة) برای اشقیاء و بدبختان وجود دارد ؟ !

یا مثلا درآیات[2] «فلا اقسم‌بالخنس ، الجوار الکنس، واللیل اذا عسعس . والصبح اذاتنفس.» کلماتی آورده شده که هیچ چیز دیگر نمی‌تواتد جایگزین‌آنها بشود و مفاهیمی که ازآن کلمات برمی‌آید ، از دیگر کلمات مشابه آنها استنباط نمی‌شود.

خداوتد به ستارگان که درهنگام وجود خورشیدناپیدا هستند وپس‌ازغروب خورشید، شب هنگام، ظاهر می‌شوند، سوگند یاد می کند.

(خنس . جمع خانس است که از خنس به معنای پنهان شدن و بازگشتن می‌آید و شیطان راهم بهمین جهت، خناس گویند که چون بنده به‌یاد خداباشد، او می‌گریزد و به‌محض غفلت بنده از یادخدا، دوباره بازمی‌گردد) .

(الجواری جمع‌جاریه است و در اینجا صفت برای خنس. کنس هم‌جمع کانس است یعنی‌داخل شوندگان‌درکنائس (= خانه جانوران وحشی) که‌ستارگان آسمانی به‌آهوان بیابانی یادیگر ددان تشبیه شده و از غروب کردن آنها به‌داخل

---

۱ ــ رك : ۲۱۳ و ۲۱۴ اعجاز القرآن، ابی‌بکر محمدبن‌الطیب الباقلانی، به‌تحقیق: السیداحمد صقر، دارالمعارف بمصر.

۲ ــ آیات ۱۶تا ۱۹ سورهٔ تکویر (=۸۱)

شدن درکنائس، تعبیر گردیده‌است.)

لطافت معنی در اینست که خداوند در این آیات ، کلماتی را آورده که بالصراحة از طلوع وغروب وحرکت وجنبش بحث نمی‌کند ولی بطور کنایه گفته شده است که قسم به‌ستارگانی که همواره در تغییر هستند، پنهان می‌شوند وظاهر می‌گردند که اگر خوب دقت کنیم، بااین نتیجه می‌رسیم که‌هیچ‌گونه کلمات دیگری، نمی‌تواند جای گزین این کلمات بشود و جامعیت این کلمات را داشته باشد . یا مثلا کلمهٔ (عسعس) در «واللیل اذاعسعس» که از اضداد است ومی‌توان گفت: قسم به‌شب آن‌گاه که پیش آید وهوا را تاریك گرداند و یا بازپس رود وظلمت رابر طرف گرداند.

یاآیهٔ «والصبح اذاتنفس» یعنی سوگند به بامداد وقتی که تنفس کند یعنی روشن شود و دم زند یعنی آغاز روز. وزیدن نسیم صبحگاهی به‌نفس زدن موجود زنده تشبیه شده است.[1]

درك اعجاز قرآن، از راه بلاغت‌آن، بهتر امکان داردو شاید جاحظ نخستین کسی باشد که مسائل مربوط به اعجاز قرآن را از راه بلاغت قرآن درك کرد و در کتاب «نظم القرآن» که متأسفانه بمانرسیده است ، این نکته را بازگو کرد.[2]

قرآن پایهٔ اساسی زندگی مسلمانان است

از قرآن دانش‌های‌فراوانی بوجودآمده است؛ زیرا قسمتی از احکام‌دین‌را از قرآن بدست‌آورده‌اند، از تفسیر الفاظ و توضیح دادن معانی کلمات،علم تفسیر

۱ـ برای آگاهی بیشتر رجوع شود به‌صفحات ۳۳۴ تا ۳۴۰ مباحث فی‌علوم‌القرآن، الدکتور صبحی‌الصالح، الطبعة السابعة، بیروت .

۲ ـ رك : ۳۱۳ مباحث فی‌علوم القرآن.

پدید آمده، در بوجودن آمدن قواعد صرف و نحو زبان عربی، به‌قرآن توجه‌شده است. در پیدایش علم بلاغت بویژه ، معانی و بیان از قرآن، فراوان استفاده شده است .

از قراءت نخستین، قراء قرآن،علم قراءت درست شده وقاعدهٔ مد وقصر و غنه و ادای حروف از مخارج در همین علم مورد بحث قرار گرفته است.

با آنکه تا اندازه‌ای ، فلسفهٔ یونان در پیدایش علم کلام تأثیر داشته ولی در قسمت‌های نقلی وبخش‌های نظری، به‌قرآن توجه شده است.

قرآن زبان عرب را از تباه شدن نگه داشت؛ زیرا در زمانهای مختلف که سیاست‌های گوناگون بر ملت عرب‌چیره شده بود، قرآن زبان عرب رانگهداری کرد؛ چه پس از آنکه، خلافت کهنسال عربی منقرض شد وغیرعرب‌دردارالخلافهٔ بغدادبرعرب حکمروائی کرد وچندین قرن ترکها برعربها حکومت کردندودرقرون اخیرهم که قدرتهای استعمار گر اروپا برعرب چیره شده‌بود،ملت‌غالب‌می‌خواست که‌زبان عرب را بکلی نابود سازد، لیکن قرآن ، آن را از تباهی حفظ کرد. وچه خوبست که ملت‌های عرب امروز، نیز قرآن را اساس وحدت خود قرار دهند و همانطورکه قرآن می‌گوید: [۱] « و اعتصموا بحبل الله جمیعاً ولاتفرقو اواذ کروا نعمة الله‌علیکم، اذکنتم اعداءأفالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته‌اخواناً ...» همگی متحد شوند؛ زیرا این دستورکه درچهارده قرن پیش صادر شده، اختصاص به‌زمان معین و مکان مشخصی ندارد، بلکه فرمانی است همه‌جائی وهمگانی، وشاید بتوان گفت: چون به‌زبان عرب است آنان به‌اجرای این دستورسزاوارترند.

قرآن کریم، کتابی است که یکصد وچهارده سورهٔ بزرگ و کوچك داردو معجزهٔ جاودانی پیغمبر است که درمدت بیست وسه‌سال درحالات مختلف، شب و

---

۱ ــ آیه ۱۰۳ از سورهٔ آل‌عمران (= ۳) دنبالهٔ‌آیه چنین است: «... وکنتم‌علی شفا حفرة من‌النار، فانقذکم منها، کذلك یبین الله لکم‌آیاته لعلکم تهتدون.»

و روز، سفرو حضر وجنگ و صلح، روزهای سخت ولحظات آسودگی برپیامبر نازل شده است و عرب آن روز راکه‌به‌شهادت تاریخ به‌شیرینی زبان وروانی‌بیان معروف بوده به‌معارضه و مبارزه طلبیده و عجز آنان آشکار شده‌است.

این کتاب، تنها از جهت فصاحت و بلاغت تحدی نمی‌کند و به معارضه نمی‌طلبد، بلکه از لحاظ فکری‌و معنوی نیز پیشنهاد معارضه می‌نماید؛ زیرا کتابی است که برنامهٔ کامل زندگی انسانها را طرح ریزی کرده و به تمام‌دقایق‌وجزئیات رسیدگی می‌نماید ومقررات آن از منبع‌فیض مطلق، سرچشمه می گیردنه‌ازتمایلات وخواست‌های عدهٔ معدودی .

معارف قرآن، طوری بیان شده که باسطح افکار مردم مناسب است و اینها مطالب ظاهری قرآن‌است وآنان که به‌زبان باطنی‌قرآن تا اندازه‌ای آشنائی‌بیشتر دارند از همین بیانات ظاهری مطالب دیگری می‌فهمند که از سطح فهم همگسان بالاتر است .

قرآن مأخذ و اساس هرگونه تفکراسلامی است وبه‌ما تفکرمذهبی‌می‌دهد، تفکر مذهبی یعنی بحث دربارهٔ موادی‌که در تعالیم آن مذهب است. همانطورکه درحل‌یك‌مسألهٔریاضی‌بایداطلاعاتی‌ازمعلوت ریاضی‌راداشته‌باشیم‌تابتوانیم آن‌مسأله را حل کنیم وباصطلاح تفکر ریاضی است‌که یك نظریه ریاضی رانتیجه‌می‌دهد. در تفکر مذهبی هم باید مآخذی باشدکه مواد فکری ما از آن‌ها سرچشمه بگیرد، و این‌مأخذ برای تفکر مذهبی‌ما، قرآن‌کریم است.*

قرآن مردم را به‌تفکر وتدبر در آیات آفاق وانفس می‌خواند وخود نیز به به‌استدلال‌می‌پردازد،قرآن نمی گویدکه اول‌معارف اسلامی را بپذیرید، نمی‌گوید اول ایمان بیاورید، بعد دلیل‌بخواهیدبلکه درچندین جای‌قرآن‌می‌گوید: «مردم! در قرآن، تدبرکنند وبیندیشندو به‌مجرد ادراك سطحی قناعت‌نکنند.»

---

* از ادلهٔ اربعه‌که قرآن یکی ازآنهاست، نباید غفلت‌کرد.

حمید فرزام

رونق ادب پارسی در جنوب شبه قارهٔ هند

درسدهٔ نهم هجری

وجود علائق وپیوندهای معنوی وکهن در جهات علمی و ادبی وفرهنگی میان ایران وهند از دیرباز حتی پیش از اسلام[1] معروفتر از آنست که به شرح و بسط نیازی داشته باشد. پس از رواج دین مبین اسلام در ایران، بر اثر مهاجرت پارسیان به هندوستان[2] و سپس کشور گشائی محمود غزنوی به عنوان غزوات و جنگهای دینی و سرانجام استقرار حکومت سلالهٔ غـزنویان بعد از مود ودبن مسعود [3] درآن سامان، روابط مزبور بویژه در زمینهٔ نفوذ و گسترش زبان وادبیات فارسی رو بفزونی نهاد تاآنجا که بعداً بتدریج درطی قرون و اعصار، هندوستان

مهد پرورش شاعران ونویسندگان پارسی زبان گردید[۴] و پس از حملهٔ مغول مأمن و پناهگاهی مطمئن برای ارباب علم و ادب ونویسندگان و گویندگان ایرانی شد[۵] و در عهد صفویه نیز بر اثرحمایت پادشاهان ادب پرور گورکانی هندجمع کثیری از سخنسرایان ونویسندگان ایران بدان سامان روی نهادند وقبولها و اقبالها یافتند وبه یاری دانشمندان وشاعران پارسی گوی آن دیار برشکوه و رونق ادب پارسی افزودند[۶].

این نفوذ شگرف ادبی ومعنوی بطورکلی در ادوار بعد نیز کمابیش ادامه یافت و آثار گرانبها و فراوان نظم ونثر فارسی که در قرون اخیر در شبه قارهٔ هند پدیدآمد گواه صادق این پیوند کهن و ناگسستنی است[۷].

با اینهمه دربعضی‌ادوار پیشیش در برخی‌از نواحی این سرزمین‌بطوراخص نیز ادبیات فارسی زمینهٔ مساعدی برای بسط و گسترش یافته است، چنانکه‌درسدهٔ نهم هجری در عهد سلاطین سلسلهٔ بهمنی دکن[۸] در جنوب هندوستان همین‌وضع پیش‌آمده است که اینك مورد بحث قرار می گیرد و البته بررسی این‌امردرتاریخ روابط فرهنگی و ادبی ایران وهند برای پژوهندگان وطالبان این گونه معانی‌حائز بسی اهمیت تواند بود.

باید دانست که سلطان شهاب‌الدین احمد شاه ولی (۸۲۵ - ۸۳۸ ه.)پادشاه بزرگ و نامدارسلسلهٔ بهمنی که‌درپنجم شوال سنه ۸۲۵ هجری بر برادرش‌سلطان فیروز شاه تسلط یافتو برتخت سلطنت دکن جلوس کرد[۹] از مریدان و پیروان راستین شاه نعمت‌الله ولی کرمانی (۷۳۱ - ۸۳۴ ه .) بود . وی بر اثر خوابی که پیش از رسیدن به سلطنت دیده بود همواره نسبت به‌عارف مزبور صادقانه‌ارادت مینمود و در تمام دوران پادشاهی تحف و هدایای فراوان و گرانبها به‌حضور وی میفرستاد وپس از او فرزندش سلطان علاءالدین (۸۳۸ - ۸۶۲ ه .) نیز به‌خاندان و اعقاب شاه ولی صمیمانه ارادت می‌ورزید تا آنجا که رابطهٔ معنوی خاندان

سلطنتی بهمنی و سلسلۀ صوفیۀ نعمت‌اللهی چنانکه از این پس اشارت‌خواهدرفت به قرابت و وصلت انجامید و ازحسن اتفاق‌شیخ آذری‌طوسی نیز که خود ازمریدان شاه ولی‌بود به مقام‌ملک‌الشعرائی سلطان احمد شاه رسید و به امرا و به‌شیوۀ‌شاهنامه بسرودن بهمن‌نامه پرداخت ودر نتیجۀ این احوال زبان شیرین وپر ارج فارسی‌در خطۀ دکن و دربار پادشاهان بهمنی رونقی بسزا یافت.

عبدالعزیزبن شیر ملک‌بن محمد واعظی در تذکرۀ «سیر شاه‌نعمت‌الله‌ولی» که به سلطان علاءالدین فرزند شهاب الدین احمد شاه بهمنی پیشکش کرده [۱۱] و قدیمترین تذکرۀ احوال عارف مزبور است که هم در اواسط سدۀ‌نهم در دکن به زبان فارسی تألیف‌گردیده دربارۀ کیفیت ارادت احمد شاه بهمنی به‌شاه ولی‌چنین آورده: «... حضرت افضل السلاطین ... شهاب الدنیا والدین احمد شاه الولی البهمنی را پیوند ارادت باحضرت معلا (شاه ولی بود) سلطان ذوفنونان همیشه به مواجهۀ حضرت معلا توجه عاشقانه و ادب صادقانه وحضور شاهدانه همی نمود، هم در ایام عهدخانی افضل‌السلاطین، سلطان العارفین حضرت معلا امیر (شاه‌ولی) را در واقعه دید که گوئی حضرت امیر معلا بر سر مبارک حضرت افضل السلاطین تاج شاهی به دست مبارک‌خود داشتند، تمکن سلطنت بخشیدند و بعدازچندروزی ازآن واقعه که‌حضرت امیر برحضرت افضل السلاطین نبشته فرستادند و درآن به ظاهر نیز نفس دادند، حضرت افضل‌السلاطین فرمان آن شهنشاه جهان توحید را در خاطر مطهر خود گره بست و بدان بشارت مستبشر گشته به انشراح برجست. بعد اخذ تاج خلافت و تمکن برسریرسلطنت، به جای بزرگان خود این معانی‌را به‌اظهار همی فرمود (و) در آرامگاه استبشار همی‌آسود ...»[۱۲]

محمد قاسم هندوشاه استر ابادی نیز در تاریخ نفیس فرشته همین مطلب‌را به تفصیل نوشته است که ازلحاظ اشتمال بر فوائد ادبی و تاریخی وعرفانی‌بویژه شواهدی در بارۀ موضوع موردبحث یعنی روابط معنوی میان ایران و هندورواج

نظم و نثر پارسی در دکن، به‌نقل قسمتی از آن می‌پردازیم: « ... سلطان احمدشاه بهمنی، در عهد خویش با مشایخ‌درویشان صاحب حال، سلوك خوب می‌نمود ... در آن ایام چون آوازهٔ ارشاد شاه نعمت‌الله ولی و مقامات و کرامات او عالمگیر بود شیخ حبیب‌الله‌جنیدی را که ازمریدان خاندان او بود به اتفاق میرشمس‌الدین قمی وجمعی دیگر از اهل دل باتحف وهدایای وافره به‌کرمان فرستادتا به‌وکالت سلطان دست ارادت به‌دامن آن قطب زمان زده و استدعای‌همت‌نمایندوشاه‌نعمت‌الله ولی آن جماعت را اعزاز واکرام نموده‌ملاقطب‌الدین کرمانی‌راکه‌دانشمندی ژنده پوش بود و درسلك مریدان او انتظام داشت ، روانهٔ دکن گردانید و تاج سبز دوازده ترك در صندوق گذاشته به‌ملاقطب‌الدین کرمانی سپرد که‌امانت‌سلطان احمد شاه بهمنی است به‌وی برسان وچون ملاقطب‌الدین به‌دکن رسید ازدورنظر سلطان بروی افتاده بی اختیار فریاد برداشت که این همان درویشی است که در خواب زیر فلان درخت، فلان وقت که با لشکر سلطان فیروز شاه جنگ داشتم تاج سبز دوازده‌ترك به‌من داده‌بود و من چگونگی‌تاج‌درین مدت به‌هیچکس نگفته‌ام ....

شاه در هند و شیخ در ماهان　　　تاج بخشی چنین کنند شهان

و چون شاه نعمت‌الله ولی آن شهنشاه را درمکتوب به دست خویش‌اعظم الشاهان، (کذا) شهاب‌الدین‌احمد شاه ولی نوشتهٔ بود هرآینه حکم کرد که بالای منابر وفرامین‌بهمین‌عبارت نام‌اورا مذکورسازند و درهمان سال خواجه‌عمادالدین سمنانی وسیف‌الله حسن‌آبادی‌رابخدمت شاه‌نعمت‌الله ولی فرستاده التماس‌ارسال یکی‌از اولاد امجاد نمود،مگربنابرآنکه‌آن جناب راغیر ازیك فرزند شاه‌خلیل‌الله نام درباغ زندگی ثمرهٔ دیگرنبود، جدایی اورا برخود شاق دانسته پسرزادهٔ‌خویش میرنورالله بن شاه‌خلیل الله را روانهٔ‌دکن فرمود ... (سلطان باجمیع شاهزادگان و امرا به‌پیشوای[۱۴] او رفته ومیر نورالله را ملك المشایخ خطاب‌فرموده، برجمیع

مشایخ حتی بر اولاد سید محمد گیسو دراز [۱۵] مقدم نشانید و دختری بوی داده به دامادی خویش معزز ومقرب گردانید. وچون کاشف اسرار ازلی شاه نعمت‌الله‌ولی در سنهٔ اربع و ثلاثین وثمانمائه ... ودیعت حیات سپرده شاه‌خلیل‌الله‌نیز مع مخدوم زاده‌های دیگر، شاه حبیب الله‌غازی وشاه محب‌الله به‌دکن تشریف حضورارزانی فرمود ... شاه حبیب‌الله به‌دامادی سلطان‌احمد شاه اختصاص یافت وشاه‌محب‌الله هم به دامادی شاهزاده علاء الدین‌معزز گشت ... و به این وصلت‌اولادشاه‌خلیل‌الله به اعلی مراتب دنیوی فایز وصاحب اعتبار گشتند ...» [۱۶]

سید علی طباطبا، صاحب تاریخ نفیس برهان مآثر، در بارهٔ قرابت‌ووصلت دو خاندان بهمنی ونعمةاللهی نوشته است : «عقیده‌یی که سلطان احمد شاه را به فرزندان شاه نورالدین نعمت‌الله بود در اولاد امجاد آن پادشاه بادین ودادسرایت نموده ازآن دودمان عالیشان هر کدام برسریر سلطنت متمکن می گردیدند به‌جهت مفاخرت کریمه(یی)از خاندان‌سلطنت وعصمت رابایکی ازاولاد نعمت‌اللهی‌درسلك ازدواج می کشیدند [۱۷] معصومعلی نعمةاللهی نیز درطرائق عین‌مطالب مزبور را از تاریخ فرشته بتفصیل نقل‌کرده اما رضا قلیخان هدایت در مجمع‌الفصحاءدر کمال ایجاز در این‌باب چنین‌آورده:«... احمد شاه بهمنی از هندوستان بواسطهٔ خوابی که دیده بود اظهار ارادت‌می کرد ...» [۱۸] و ادوارد برون‌انگلیسی‌هم بنقل‌واقتباس از فهرست نسخ خطی فارسی ریو در این باره به اختصار سخن‌گفته که ترجمه‌آن بدین قرار است:

«احمد شاه بهمنی پادشاه دکن، یکی از اعقاب او شاه ولی را دعوت به دارالملك خود فرمود و همواره از این‌رهگذر مباهات می کرد. بعدهادونبیرهٔدیگر او با پدرشان به‌آن کشور رفتند» [۱۹] .

مهمترین‌نتیجهٔ این‌ارتباط معنوی علاوه‌برترواج عقاید صوفیانهٔ نعمةاللهیه در سرزمین دکن هندوستان رواج و رونق ادبیات‌فارسی‌درآن سامان بوده است‌خاصه

آنکه شاه ولی برای این مرید ارجمند و گرانمایه خویش به زبان شیرین پارسی غیر از رسالهٔ «نسبت خرقهٔ سلطان احمد شاه ابوالمغازی البهمنی»[۲۰]، به احتمال قوی رسالهٔ فارسی دیگری نیز به‌عنوان «نصیحت‌نامهٔ خلیفةالله فی‌ارضه» نگاشته و از روی کمال محبت وخلوص نیت‌بوی اتحاف کرده است [۲۱] و درپایان این مقاله به مناسبت به‌برخی ازمطالب آن‌اشارت خواهدرفت. این گونه‌مکاتبات‌خودمی‌رساند که‌زبان فارسی در دربار پادشاهان‌بهمنی رواج داشته و بدان‌محاوره‌ومکاتبه‌می‌شده است علی‌الخصوص که شواهد تاریخی نیزمؤیداین مدعاست، چنانکه‌مؤلف‌تاریخ فرشته در همین باب نوشته است: «... سلطان علاءالـدین شاه (پسر سلطان احمد شاه بهمنی) بسی فصیح و بلیغ بود و فارسی نیکو می‌دانست ...» [۲۲]

نکتهٔ بسیار جالب اینکه‌شاعر بزرگ و ارجمندی چون شیخ‌نورالدین‌حمزة بن علی ملك طوسی معروف به شیخ آذری [۲۳] که از مریدان و هواخواهان شاه‌ـ نعمت‌الله ولی بوده است چنانکه ازین پیش اشارت رفت در همین اوان با احراز مقام ملك‌الشعرائی درباراحمدشاه بهمنی مانند مراد و مقتدای خود دربسط‌واشاعهٔ زبان و ادبیات فارسی در خطهٔ دکن تأثیر فراوان داشته است.

دولتشاه در بارهٔاونوشته: «...شیخ‌آذری رجوع به سیدنعمت‌الله قدس‌سره نمود ومدتی در خدمت سید به سلوك مشغول بود ... و بعد از ریاضت‌ومجاهدت و سلوك به سیاحت مشغول گشت وبسی اولیاءالله را دریافت وخدمت‌کرد...بعداز آن به‌دیار هند افتاد ...» [۲۴] و محمد قاسم هندوشاه استرآبادی درباب اهمیت مقام ادبی و سمت ملك الشعرائی او در دربـار سلطان احمد شاه بهمنی چنین آورده «... درسن کهولت‌به‌طریق درویشان مایل شده ازاسفراین به‌حجازرفت وحج‌اکبر وطواف مرقد منور خیر الانام علیه وآله افضل الصلوة واکمل السلام دریافته عنان عزیمت به‌طرف هندوستان تافت وبه‌خدمت سلطان احمد شاه بهمنی رسیده قصائد غرا گفت و انعام وافر یافته ... به‌خطاب ملك الشعرائی رسید ... وحسب الحکم

سلطان در گفتن بهمن‌نامه شروع کرده چون به داستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر پادشاه درآورده طلب رخصت ولایت نمود[۲۵] ... وبنابر آنکه حین وداع در حضور شاه عهد کرده بود که مادام‌الحیات در گفتن بهمن‌نامه خود را معاف‌ندارد، هرآینه در خراسان تا قید حیات بود برخی از اوقات شریف را بگفتن بهمن‌نامه صرف می‌نمود ... و تا داستان سلطان شاه بهمنی ازشیخ‌آذریست وبعده‌ملانظیری وملا سامعی ودیگر شعرا تاانقراض دولت بهمنیه ... داستان وحکایات شاهان‌دیگر را لاحق نموده ... از ملحقات بهمن‌نامهٔ شیخ آذری گردانیده‌اند»[۲۶]

ناگفته‌نماند که صلات جزیل سلطان احمد پادشاه ادب پرور بهمنی به شیخ آذری نیز در خور کمال توجه است. صاحب برهان مآثر در بارهٔ احسان و انعام وافر این پادشاه به‌شاعر مزبور به‌مناسبت وصفی که از قصر وی کرده است چنین آورده :

«... چون به‌یمن اهتمام خسرو کیوان غلام، عمارتی به‌آن ... خرمی وصفا اتمام‌یافت،شیخ آذری که از کمال شهرت به توصیف و تعریف محتاج‌نیست درآن حین به شرف زمین بوس پادشاه روی زمین استسعاد یافته این دو بیت در وصف قصرسلطنت انشا نموده بعرض رسانید:

حبذا قصر معظم که ز فرط عظمت — آسمان‌پایه(بی)ازسدهٔ آن‌در گاهست
آسمان هم‌نتوان گفت که‌ترك‌ادبست — قصرسلطان‌جهان احمدبهمن‌شاهست

سلطان فریدون خصال، دست‌دریا نوال، ازپی جائزه دوبیت آن‌طوطی‌شکر مقال، سحاب مثال گشوده مبلغ هزارتنکهٔ دکن که‌تخمیناً یکهزار تمن بوده باشد به آن شاعر شیرین سخن عطا فرمود. شیخ آذری‌گفت: لاتحمل‌عطایاکم الامطایاکم. سلطان خندان شده بیست و پنجهزار تنکهٔ دیگر به‌جهت خرج راه و کرایهٔ حمل‌آن برانعام سابق افزوده . . . مولانا شرف‌الـدین مازندرانی که یکی از مریدان شاه نعمت الله بود این‌دوبیت شیخ آذری را به‌خط خوب بردروازهٔ‌قصر ثبت‌نمود...»[۲۷]

گرچه بعضی از این دست اخبار در باب انعام سلاطین اغراق آمیز بنظر می‌آید ولی بی‌گمان اهداء همین نوع صلات و بخششهای فراوان سلالهٔ بهمنی به شاعران وعارفان ایرانی در پیدایش منظومهٔ بهمن‌نامه ودیگر آثار شیخ آذری[۲۸] و همچنین رسالات ونامه‌های شاه ولی کاملا مؤثر بوده است خاصه آنکه تذکره‌ها و تراجم احوال و تواریخی که در هند و ایران به زبان فارسی تدوین گردیده متفقاً به ضبط وشرح این وقایع پرداخته‌اند ومن بنده نیز از این پیش در تضاعیف مطالب این مقالات به‌برخی از آنها اشارت کرده است.

باری از آنچه بشرح گفته آمد این نکته مسلم گردید که شاه نعمت‌الله‌ولی و شیخ آذری طوسی درتاریخ روابط فرهنگی و ادبی ایران وهند حائز مقامی شامخ و پایگاهی رفیعند چه علاوه برهمهٔ مقامات علمی وعرفانی هریك بنوعی درترویج زبان و ادبیات فارسی در سرزمین دکن سهمی بسزا دازند و از این بابت همواره نام این هر دو زینت بخش دفتر شعر وادب مشترك هند و ایران و یادآور وسعت دامنهٔ زبان شیرین پارسی خواهد بود که قرنهای متمادی قند آسا طوطیان هند را شکر شکن وشیرین کام ساخته است[۲۹].

و اینك به مصداق (ختامه مسك) در اینجا بمناسبت، بعضی ازمطالب رسالهٔ نصیحت‌نامه که شاه نعمت‌الله ولی برای مرید ومخلص راستین وبلندپایهٔ خودسلطان احمد بهمنی نگاشته است نقل می‌شود :

آغاز رساله :

«بسم‌الله الرحمن الرحیم- الحمدلله المتفرد ذاته ابداً، المتعزز صفاته سرمداً والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد عبده و رسوله وحبیبه وعلی آله و اصحابه اجمعین. قال رسول‌الله ... اذا بویع خلیفتان فاقتلوا الاخر منهما ....اینچنین فرمود

شاه انبیا آن رسول‌الله حبیب کبریا .

که چون بیعت کنند با خلیفه‌یی وذوشوکت دیگر پیدا شود ودعوی مملکت

و مشارکت کند، تابع خلیفهٔ اول باید بود و به‌قلع وقمع ثانی قیام بایدنمود...»

با حضرتی که هست ترا بیعتی درست	می‌باش استوار کـه یابـی عنایتی
ما عهد بسته‌ایم و برین عهد ثابتیم	نشکسته‌ایـم عهد کـه اهل ولایتیم

با الهام ربانی و تأئید سبحانی، بیت :

نصیحتنامه‌یی بس عارفانه	نوشتیم از برای آن یگانه

خلدالله ملکه وسلطانه و اوضح علی‌العالمین بره و احسانه...

و پایان‌آن: نصیحت: باید که به‌رؤیت ظاهراز مشاهدهٔ باطن محروم نگردد و به‌مشاهدهٔ باطن ازمطالعهٔ ظاهر محجوب نماند. بیت:

سید و بنده را بهم می‌بین	پادشاهی درین میان بنشین

خواص‌اشیاء فوق طورعقلست‌اگراجازت فرمایندبه‌تیغ ولایت غازیانه‌غزائی کرده شود، شعر :

خوش غزائی کنیم مردانه	ما چو شمعیم و غیر پروانه[۳۰]

یادداشتها :

۱ـ تاریخ ادبیات ایران، استاد جلال‌الدین همائی، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۵ ص ۱۴۶ــ۱۴۷، تاریخ ادبیات درایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۱ تهران ۱۳۳۸، ص ۹۴

۲ـ سبك شناسی، محمد تقی‌بهار (ملك‌الشعرا) ، ج ۱، تهران ۱۳۲۱، ص ۱۴۶، تاریخ ادبی ایـران، ادواردبرون، ترجمهٔ علی پاشا صالح تهران ۱۳۳۵، ص ۱۶۶ .

۳ـ تاریخ ادبیات درایران، دکترصفا، ج۲، ص ۴ـ۵

۴ـ مانند مسعود سعد، بلفرج، امیر خسرو و امیرحسن دهلوی... وفیض و ابـوالفضل و عبدالقادر بداونی و محمدقاسم هندوشاه استرابادی ... دراین باره علاوه برکتابهای تاریخ ادبیات و سبك‌شناسی رجوع شود به‌تاریخ زبان وادبیات ایران درخارج از ایران، نوشتهٔ پروفسور عباس مهرین (شوشتری) ص ۶۵ـ۱۸۰ (تهران ۱۳۵۲)

۵ـ تاریخ ادبیات درایـران، دکترصفا، ج ۳، بخش ۱، تهران ۱۳۵۱، ص ۱۰۱؛سبك شناسی بهار ج۳، ص۱ـ۳؛تاریخ‌ادبیات‌ایران، دکترشفق، تهران۱۳۲۱، ص۲۶۱؛ تاریخ زبان و ادبیات ایران، شوشتری، ص ۶۵ـ۱۵۸

۶ـ سبك‌شناسی بهار،ج ۳ـ۲۵۷؛ تاریخ ادبیات دکترشفق، ص۳۶۵ـ۳۶۷؛ تاریخ ادبیات ایران، ازآغاز عهدصفویه تازمان حاضر، ادوارد برون، ترجمهٔرشید یاسمی، تهران ۱۳۱۶، ص ۲۲؛ آتشکده آذر بکوشش حسن‌سادات ناصری، ج۲، ۱۳۳۷، حواشی ص ۸۷۳ـ۹۰۳

۷ـ سبك‌شناسی بهار ج۳، ص۲۹۰ـ۲۹۱؛ تاریخ ادبیات ایران، دکترشفق، ص ۳۶۶ـ۳۶۷، ۴۰۲؛ شعرالعجم، شبلی نعمانی، چاپ دوم، سال ۱۳۳۴ و ۱۳۳۶ تهران-ترجمهٔ سیدمحمد تقی فخرداعی‌گیلانی (جلد سوم و چهارم) به ترتیب ص- ۲۲ـ۱۸۸ و ۱۶۳ـ۱۶۴

۸ـ دکن-بروزن وطن... بهندی بمعنی جنوب باشد که درمقابل شمال‌است (بدین معنی اصل این لفظ باکاف مخلوط التلفظ بهاست چون dakhan و بعضی دچهن نیز خوانند) و نام ولایتی هم‌هست (ناحیتی درهندوستان که سابقاً گلکنده پایتخت‌آن بوده و سپس حیدرآباد مرکزآن گردید...» برهان قاطع محمد حسین بن‌خلف‌تبریزی، باهتمام دکترمحمد معین، ج ۲، تهران ۱۳۳۱متن، حاشیه ص۸۷۱ و ۸۷۲

۹ـ تاریخ فرشته ، محمد قاسم هندوشاه استرابادی، طبع هند، ج ۱، سال ۱۲۸۱ هجری، ص ۳۱۹--۳۲۹؛ برهان مآثر، سیدعلی طباطبا، طبع دهلی--۱۳۵۵ هجری، ص ۵۳

۱۰ـ برای آگاهی‌بیشتر رجوع شود به‌آتشکده‌آذر، ج ۲، حاشیهٔ ص۴۴۲؛ ایضاً تاریخ ادبیات درایران، دکترصفا ج ۲، ۱۳۳۹ ص ۳۶۳--۳۶۴

۱۱ـ سیرشاه نعمت‌الله‌ولی، عبدالعزیزبن‌شیرملك واعظی،جزومجموعه در

ترجمهٔ احوال شاه نعمت‌الله‌ولی، بتصحیح ژان اوبن، تهران قسمت ایرانشناسی انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۳۵ (۱۹۵۶)، ص ۲۷۲

۱۲- ایضاً سیرشاه نعمت‌الله، درهمان مجموعه، ص۳۱۶-۳۱۷

۱۳- برای آگاهی بیشتررجوع شود به: روابط معنوی شاه‌نعمت‌الله‌ولی با سلاطین ایران و هند، بضمیمه دورساله ازآثار او و دراین باب، تألیف نگارنده، از انتشارات ادارهٔ کل فرهنگ وهنراصفهان، ۱۳۵۱، ص۱۳ و ۲۶ و حواشی آن

۱۴- پیشوا معادل پیشواز و پیشبازست : پیشوا رفتن = پیشباز رفتـن ... استقبال کردن ...

بکوی عاشقی شرطست راه عقل نا رفتن

چو درد عشق پیش آید بصد جان پیشوا رفتن

(فرهنگ فارسی معین، ج ۱، ص ۹۳۶)

۱۵ - «میرسید محمد گیسو درازبن سید یوسف حسینی چشتی دهلوی... از عظمای‌اولیای‌حق‌بین و کبرای‌مشایخ متقدمین و خلفای راستین شیخ‌نصیرالدین محمود چراغ دهلی است... در اوایل حال هم‌به دهلی سکونت داشتی وبعد از وفات شیخ‌نصیرالدین پیر روشن ضمیر خود در دیار دکهن تشریف برد و قبولی عظیم یافت ... بقول صاحب معارج الولایت، سال ولادت با سعادت‌حضرت سید محمد سال هفتصد وبیست و ... وفات هشتصد و بیست‌و پنج ومدت عمر یکصدو وپنج سال است» (خزینة‌الاصفیا ، مولوی غلام سرور ، طبع ـ کاونپور ج ۱، ص ۳۸۱ - ۳۸۲.)

۱۶ - تاریخ فرشته، ج ۱ ، ص ۳۲۸ - ۳۲۹ ؛ برهان مآثر ، ص ۵۳-۵۵ و ۶۵-۶۸ و ۷۴-۷۵ .

۱۷ - ایضا برهان مآثر، ص ۶۸

۱۸ ـ مجمع الفصحاء رضا قلیخان‌هدایت، بکوشش مظاهر مصفا، ج۴تهران ۱۳۳۹، ص ۸۸

۱۹ ـ از سعدی تا جامی، ادواردبرون انگلیسی، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، چاپ دوم تهران ۱۳۳۹ ص ۶۸۵ .

۲۰ ـ رسالهٔنسبت خرقهٔ سلطان احمدشاه ابوالمغازی البهمنی جزورسائلی است که عبدالرزاق کرمانی‌از آثار منثورشاه‌ولی شمرده‌ولی‌اکنون درمجموعه‌های خطي رسائل عارف مزبور موجودنیست. رجوع شود به‌مجموعه درترجمهٔاحوال شاه نعمت‌الله ولی‌کرمانی، بتصحیح ژان اوبن، ص ۱۱۸؛ ایضاً مجموعهٔرضوان المعارف الالهیه، ص ۳۹. دربرهان مآثر کنیهٔ سلطان احمد شاه‌بهمنی ابوالغازی آمده است. (برهان مآثر ص ۵۳) .

۲۱ ـ رجوع شود به : روابط معنوی شاه نعمت‌الله ولی باسلاطین ایران‌و هند، تألیف نگارنده، ص ۵ ـ ۶ و ۳۲ و ۸۸ ـ ۱۰۸ .

باید دانست که اخلاص و محبت بی‌شائبهٔ سلطان احمد شاه نسبت به شاه نعمت‌الله ولی بحدی‌بود که‌پس ازمرگ وی نیز دستور داد گنبدوبارگاهی‌رفیع بر مرقد او بنا کنند. وچنانکه تذکره نویسان آورده‌اند در این راه مبالغ کثیری خرج کرد وهم اکنون آثار این ارادت صادقانه وعشق عارفانه را در گنبد وگلدسته‌های رفیع و ابنیهٔ شکوهمند مرقد شاه‌نعمت‌الله درماهان کرمان به‌چشم دل توان دید و اینك برای مزید فایده متن‌کتیبهٔ تاریخی وگرانبهای سردر مزار شاه ولی که‌مورخ بسال ۸۴۰ هجری ویادگار خلوص نیت سلطان احمد بهمنی نسبت به‌عارف مزبور است در اینجا نقل می‌شود :

«حضرت سلطنت پناه وحشمت ومعدلت ونصفت دستگاه و عظمت ورفعت انتباه شهاب الملك والدنیا والدین احمد شاه ابوالمغازی بانشاء این گنبد حصین

الارکان و بناء این عمارت گردون رفعت عالی بنیان امرفرمودودر زمان دولت فرزند دلبند آنحضرت مغفرت پناه سلطان علاءالدولة والدنیا والدین احمدشاه اتمام یافت تحریراً فی ثامن عشر محرم الحرام لسنة اربعین و ثمانمائه الهجریة النبویة الهلالیة المصطفویة المحمدیة» برای آگاهی بشتر رجوع شود به کتاب روابط معنوی شاه نعمت‌الله ولی با سلاطین ایران وهند، ص ۴۱ - ۴۲

۲۲ - تاریخ فرشته ، ج ۱ ص ۳۳۸

۲۳ - تذکرهٔ آتشکده آذر، بکوشش حسن سادات ناصری ، ج ۲ ،حاشیه ص ۴۴۳

۲۴ - تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی بتصحیح ادوارد بـرون انگلیسی، طبع لیدن سنهٔ ۱۳۱۸ هجری ص ۳۹۹ - ۴۰۰. رضا قلیخان هدایت در بارهٔ ارادت شیخ آذری به شاه ولی چنین آورده : «... قدم در وادی سلوك نهاده فیض صحبت شاه نعمت‌الله کرمانی را دریافت وخرقه از دست او پوشید ...» ریاض العارفین - هدایت، چاپ دوم، تهران تیرماه ۱۳۱۶، ص ۶۲

۲۵ - تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۲۵

۲۶- همان کتاب، ص ۳۲۶

۲۷- برهان مآثر، ص ۷۳؛ ایضاً روابط شاه نعمت‌الله ولی باسلاطین ایران وهند، ص ۳۷

۲۸- شیخ آذری علاوه بربهمن‌نامه ودیوان شعرآثار دیگری بنظم ونثردارد که عبارتند از: طغرای همایون، جواهر الأسرار، غرائب‌الدنیا و عجائب‌الاعلا... رجوع شود به‌تذکرهٔ آتشکده، ج ۲، حاشیهٔ ص ۴۴۶

۲۹- اشاره‌است به‌بیت معروف لسان‌الغیب حافظ شیرازی که فرموده‌است:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند   زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

۳۰- برای آگاهی بیشتر دربارهٔ این رساله رجوع شود به: روابط معنوی شاه نعمت‌الله ولی باسلاطین ایران و هند، ص۸۸-۱۰۸

حمید فرزام ـ استاد دانشگاه اصفهان

خسرو فرشیدورد

تقدیم به استاد مدرس رضوی به مناسبت
رنجهائی که در تصحیح وچاپ کتاب المعجم برده‌اند

نکته‌هائی دربارهٔ عروض فارسی و آموزش آن

وزن ازقدیمترین زمانها درهمه‌جای دنیا ازلوازم شعربوده است و شعر بی وزن کمتر دیده شده است بخصوص درقدیم .

اقسام عروض و وزن شعر ـ عروض و وزن شعر ممکن است کمی باشد مانند وزن‌شعر فارسی اعم‌از شاخه سنتی و یاآزاد آن. وزن کمی درزبانهائی دیده میشود که مصوتها وهجاهای‌آن دارای کمیت و کشش معینی‌هستند مثل‌زبان‌فارسی که‌مصوتها و هجاهای‌آن را میتوان به‌کوتاه و بلند تقسیم کرد. اینگونه وزنها را

اوزان عروضی یا اوزان کمی میگویند (عـروض را دراینجا بـه‌معنی محدود کلمه گرفته‌ایم) .

درمقابل وزن کمی وزن هجائی قرار دارد و آن درزبانهائیست که مصوتها و هجاهای آن دارای کشش و کمیت معین نباشد مانند : وزن شعر درزبان فرانسه. بنابراین درفارسی دری شعر هجائی ممکن نیست. ازاین بحث نتیجه می گیریم که وزن شعر ملل مختلف، مختلف است و باهم قابـل مقایسه نیست و هم‌چنین بااین ترتیب‌جزدرمواردِاستثنائی وزن‌شعرهیچ ملتی‌برای ملت‌دیگر قابل تقلید نمی‌باشد.

دربارهٔ عروض تطبیقی - نکته‌دیگر اینکه بررسی وزن شعر همهٔ کشورها کاری بسیار دشوار است و به‌سالها مطالعهٔ دقیق نیازمند است، زیرا این‌کار مستلزم بوجودآمدن عروض تطبیقی بین شعر کشورهای مختلف است والبته چنین تحقیقی موجب استفاده ازآزمایشهای شاعران ملل‌دیگر میشود و برای بارور شدن شعرما مفید است و اگر کسانی به‌این پژوهش دست بزنندکارشان درخور تمجید است.

گفتیم وزن شعرملتی همیشه برای ملت دیگـر قابل تقلید نیست و کسانی که می‌پندارند وزن‌شعرآزاد ونیمائی‌را ازاروپا تقلید کرده‌اند دراشتباهند زیراوزنهای نیمائی همان وزنهای عروضی قدیم است باتغییر و تجددی خاص و اینکه وزنهای شعرآزاد ونیمائی دنبالهٔ وزنهای قدیمست وادامهٔ سنتهای شعری‌ماست ازجنبه‌های مثبت آنهاست .

تفاوت وزنهای قدیمی با وزنهای شعر آزاد دراین است کـه دربسیاری از شعرهای‌آزاد مصراعهاکوتاه وبلند شده‌اند. بنابراین دراین‌گونه اشعار وزنهاتغییر نکرده‌اند و ازاروپا اقتباس نگردیده‌اند بلکهٔقالبها شکسته‌اند و این کاریست که از فرنگ تقلید شده است.

درشعرما و ملل‌دیگر مسأله دیگری مطرح‌است بنام آهنگ یادور یاتکرار[1]

۱- Rytme

که به‌صورتی خاص در شعر دیده میشود و مراد از آن اینست که مجموعهٔ هجاهای شعر به‌شکلی خاص تکرارمی‌شود مثلا دریك مصراع واحدهای مستفعلن یا فعولن یامفاعیلن که هریك مجموعه‌ای از هجاها هستند تکرار می گردد.

دربارهٔ سنجش وزن شعر فارسی ــ اوزان شعرفارسی‌رادرقدیم باعناصری مانند وتد مقرون و مفروق و یا سبب خفیف و ثقیل و یا فاصله صغری و کبری[1] می‌سنجیده‌اند که پایـه علمی قویئی ندارد درحالی که این وزنها را باید برحسب هجاهای آن مطالعه کرد نه‌برپایه اوتاد واسباب وفواصل زیرااینها خود ازیك یاچند هجا تشکیل شده‌اند.

از مجموعهٔ هجاها پایه‌ها بوجودمی‌آیند که می‌توانند اساس وزن‌شعرباشند وآموزش عروض را آسان کنند و این پایه‌ها بهتر است همان ارکان سنتی باشند (مانند مستفعلن، مفاعلین، فاعلاتن، مفعولات ...) با این تفاوت که بعضی‌از اجزاء مزاحف‌راهم جزءارکان‌اصلی بیاوریم زیرا این اجزاء که‌عبارتند از مفاعلن،فعلاتن، مفعول ، مفعولن در شعر فارسی جزءِ اصولند نه فروع واگر چه در شعر عربی به اقتضای عروض خاص‌آن زبان جزء فروع شمرده شده‌اند.

بنابراین‌ارکانی که‌باید ملاك سنجش اشعار فارسی باشند عبارتندازهمانهائی که در المعجم‌آمده است به اضافه بعضی ازآنهائی که درآن‌کتاب زحاف شمرده شده‌وازشمارارکان‌خارج گردیده‌است.اینهاعبارتنداز:مفاعیل،مفعول(هردو به‌ضم‌لام)، مفاعلن، فاعلات (به‌ضم‌ت)، فعلاتن، مفتعلن، فعول (به ضم‌لام).فروعی که‌درالمعجم ذکر شده‌اند بیست‌وشش(۲۶) می‌باشند.

ولی فقط هفت عدد آن را می‌توان داخل در اصول کرد اما ارکانی که در المعجم آمده‌انده می‌باشند که‌عبارتند از: فعولن، فاعلن،مفاعیلن،مستفعلن،فاعلاتن،

۱ــ المعجم فی‌معائیر اشعار العجم ص۲۵ و۲۶ تصحیح قزوینی‌ومدرس‌رضوی‌چاپ ۱۳۱۵، تهران

مفاعلتن، متفاعلن، مفعولات ، فاعلاتن ، مستفعلن . طبق این حساب ما هفده رکن خواهیم داشت وشاید چندرکن‌دیگر نیز بتوان به این ارکان افزود.

عناصر دیگری که در المعجم جزء فروع آمده‌اند می‌توانند جزئی ازاصولی که نام‌بردیم به‌حساب آیند‌مثلاً فعلن به‌سکون عین همان «مستف» است‌ازمستفعلن یا «لاتن» است از فاعلاتن و یا «عیلن» است از مفاعیلن و «فع» چیزی نیست جز هجای‌اول فاعلاتن‌یامستفعلن یافعل (به‌حرکت‌عین)چیزی نیست جز همان «فعو» که جزء اول فعولن است .

بوجود آمدن اوزان شعری فارسی از این پایه‌ها به دوصورت اصلی انجام می گیرد : یکی وزنهائی که از تکرار یکی از رکنهای بسیط بوجود می آیند،یعنی تکرار یکی از پایه‌هائی که نام بردیم مانند وزنهائی که از تکرار مفاعلن یامستفعلن یا فعولن ایجاد می‌شوند و ما اینها را ارکان یاپایه‌های بسیط می‌نامیم.

اینك مثال :

به می سجاده رنگین‌کن گرت پیر مغان گوید	«تکرار چهار مفاعیلن»
ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود	«تکرار چهار مستفعلن»
چرا عمر طاووس و دراج کوتــه	«تکرار چهار فعولن»

و بهتر است، نام اینگونه وزنها را چهار مفاعیلن یا چهار مستفعلن ویاچهار فعولن و چیزهائی نظیر آن بنامیم.

دیگر وزنهائی که ازتکرار یك رکن مرکب بوجود می آیند . مراد از رکن مرکب آنست که از ترکیب دویا چند رکن بسیط بوجود آید. مانند: «درآن نفس که بمیرم درآرزوی توباشم» که از تکرار رکن مرکب «مفاعلن، فعلاتن» تشکیل شده است. اینگونه وزنها را بهتر است تکرار «مفاعلن فعلاتن» بنامیم.

هر دو نوع وزنی که دیدیم ممکن است با تغییراتی درآخر مصراع توأم باشند از قبیل‌حذف یك هجا یابیشترمانند: «بنام خداوند جان و خرد»(وزن‌شاهنامه

وبوستان) که از چهار فعولن باحذف هجای «لن» از آخر آن بوجود آمده است. این وزن را خوبست وزن چهار فعولن ناقص بگوئیم.

نمونهٔ دیگر مانند :

«صلاح کار کجاو من خراب کجا» (مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن) که از دو «مفاعلن فعلاتن» با حذف یك هجا از آخر آن بوجود آمده است.

برای آنکه دو شعر هموزن باشند دوشرط باید وجود داشته باشد یکی اینکه شماره هجاهای هموزن مساوی باشند دیگر اینکه توالی هجاهای کوتاه وغیر کوتاه یکسان باشد. مانند اشعاری که هموزن اوزان پیش یاد شده هستند مثلا دوبیت زیر هر دو هموزنند :

شود کوه آهن چو دریای آب — اگر بشنود نام افراسیاب
(فردوسی)

عبادت بجز خدمت خلق نیست — به‌تسبیح و سجاده و دلق نیست
(سعدی)

زیرا هردو بروزن «فعولن فعولن فعولن فعول» هستند. ولی این دوبیت با آنکه دارای هجاهای مساوی و هم‌اندازه‌اند هموزن نیستند زیراتوالی هجاهای کوتاه و غیر کوتاه آنها یکسان نیست :

چه‌نسبت‌است به‌رندی صلاح وتقوی را — سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا
بروای زاهد ودعوت مکنم سوی بهشت — که خدا از ازل از بهر بهشتم نسرشت

که توالی هجاهای بیت اول بدینسانست : « مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن » (ك م ك م ، ك ك م م، ك م ك م ، ك ك م)[1] در حالی که توالی هجاهای بیت دوم چنین است: «فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات» (ك ك م م ، ك ك م م، ك ك م م ، ك ك م)

---

۱ ـ «ك» علامت اختصاری هجای کوتاه و «م» نشانه اختصاری هجای متوسط است.

بنابراین نمی‌توانیم آنها را هموزن بدانیم.

گفتیم اوزان شعر فارسی اوزانی کمی هستند نه هجائی و بنابراین پایهٔ آن باید بر کمیت هجاها قرار گیرد و هجاهای، پایه‌های بسیط و مرکب دارای نظم و آرایش خاصی هستند مثلا مفاعیلن از چهار هجا بوجود آمده است: ازیك هجای کوتاه «م» و سه هجای متوسط* (فا، عی ،لن) که آن را چنین نمایش می‌دهیم «ك م م م» یعنی «کوتاه + متوسط + متوسط + متوسط» که اگر جای هجای کوتاه با هجاهای متوسطه عوض شود رکن و وزن شعر نیز تغییر می کند.

مثلا اگر جای ك و م اول راتغییر دهیم میشود «م ك م م» یعنی فاعلاتن و اگر جای «ك» و «م» دوم را عوض کنیم میشود «م م ك م » یعنی مستفعلن.

مفاعلن از دو هجای کوتاه و دو هجای متوسط به شکل یك درمیان بوجود آمده است و فرمول آن چنین است «ك م ك م» وفعلاتن از دو هجای کوتاه و دو هجای متوسط متوالی بوجود آمده است که ترکیب آن اینست: ك ك م م.

از این مثالها برمی‌آید که مفاعلن با مفاعیلن و فعلاتن با فاعلاتن هیچ تناسبی ندارند نه در کمیت هجا زیرا مفاعیلن و فاعلاتن هریك از سه هجای متوسط و یك هجای کوتاه بوجود آمده‌اند یعنی نسبت، متوسطها به کوتاهها سه بریك است در حالی که آن دو پایهٔ دیگر از دو هجای کوتاه ودو هجای متوسط تشکیل شده‌اند یعنی نسبت کوتاهها و متوسطها یك بریك است. در توالی هجاها هم تناسبی نیست و

---

* ما هجا را به چهار قسم تقسیم کرده‌ایم:

۱ـ هجای کوتاه مانند «که» و «و»

۲ـ هجای متوسط مانند «شب و» «ما».

۳ ـ هجای بلند مانند «سود» و «کار»

۴ـ هجای کشیده مانند «ساخت» و «سوخت» برای دیدن ساختمان این هجاها به دستور امروز نوشتهٔ نگارنده ص۵ چاپ صفی‌علیشاه، ۱۳۴۸ نگاه کنید.

این دو گروه از این لحاظ نیز بکلی باهم متفاوتند بنابراین عروضیان قدیم که مفاعلن را از جنس مفاعیلن یا مستفعلن می‌دانسته‌اند و می گفته‌اند مفاعلن مخبون مستفعلن یا مقبوض مفاعیلن است اشتباه بزرگی کرده‌اند زیرا اینها اصلا از یك جنس نیستند نه از نظر کمیت هجاها نه از لحاظ توالی آنها. به‌این سبب است که این واحدها را باید اصلی بشماریم نه فرعی زیرا ازجنس ارکانی که در کتابهای عروض به‌نظر عروضیان قدیم از آنها منفرع شده‌اند نیستند. اشتباه عروضیان قدیم گاهی ناشی از خط است زیرا مثلا «فاعلاتن» و «فعلاتن» از لحاظ حروف باهم تفاوت زیادی ندارند در حالی که از نظر وزن هجاها و توالی آنها کاملا بایکدیگر متفاوتند و بیشك علائم خطی و حروف الفبا نباید ما را گول بزنند.

درباره آموزش عروض- برای آموزش عروض بکار بردن و یاد دادن اصطلاحات گوشخراش و دانشجو آزار بهیچوجه لازم نیست ، اصطلاحاتی از قبیل «بحر مجتث مخبون مقصور» یا «بحر رمل مثمن مخبون مقصور» یا «بحر رمل مخبون اصلم» و مانند آنها و برای آسان کردن آموزش عروض این روشها و این اصطلاحات را می‌توان بکاربرد و دانش آموز را از شر اصطلاحات مشکل و متعدد رها ساخت.

۱- باید نام یکی از شعرها یا کتابهای معروف را بر روی وزنها گذاشت مثلا بهتر است بجای بحر متقارب بگوئیم وزن شاهنامه (جوانست وجویای نام آمده است) و بجای بحر هزج مسدس مقصور بگوئیم وزن خسرو و شیرین (شب افروزی چو مهتاب جوانی) و یا بجای بحر رمل مثمن مخبون و مقصور (فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات) بگوئیم وزن «زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست». البته این نوع نام گذاری آسان است ولی چندان دقیق نیست و راه دقیق‌تر نامگذاری آنست که قبلا به آن اشاره کردیم و آن نامگذاری بر حسب پایه‌ها و ارکان است فی المثل خوبست به‌وزن شاهنامه «چهار فعولن ناقص» و به‌وزن خسرو شیرین «سه مفاعیلن ناقص» و به‌وزن «در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم» «دو مفاعیلن فعلاتن» و بـه‌وزن «شب تاریك و بیم موج و

گردابی چنین هائل» «چهار مفاعیلن» بگوئیم .

۲ـ پایه‌ها و ارکان عروضی راحتی‌المقدور باید ازمیان ارکان عروضی‌قدیم و ازاحیف آنها انتخاب کنیم که‌رابطه‌ما باعروض سنتی قطع‌نشود وآموزش‌عروض دشوارترنگردد بنابراین پایه‌ها باید از این‌قبیل باشند: مفاعیلن، فاعلاتن، فعلاتن و غیره .

وزنهای مطبوع ودلنشینـ طبق‌تحقیق‌آقای مسعود فرزاد شعر فارسی‌دارای غنی‌ترین عروض و وزنهای جهان است یعنی ۲۲۰ وزن[1] دارد که دردنیا بی‌سابقه است. بنابراین‌شاعران امروزهم مانندشاعران گذشته‌وحال میتوانند‌تمام‌موضوعهای کهنه و نو را در قالب این وزنها بریزند بدون آنکه احتیاجی به‌شکستن وزن و قالب و یارها کردن‌آن داشته باشند و اینکه دراروپا وزن را رها کرده یاتغییر داده یاشکسته‌اند به‌سبب محدودبودن اوزان آنهاست که تعدادشان‌اصلا باوزنهای‌ماقابل قیاس‌نیست. ازاین‌رو بااین‌اوزان متعدد و بااین‌سرمایهٔ عظیم عروضی‌ما نیازچندانی به‌تقلید ازاروپائیان نداریم، معهذابه‌هم‌زدن قالبهای عروضی راکفر نمیدانیم‌چنانکه گروهی چنین کرده‌اند و شعرخوب هم‌گفته‌اند.

از۲۲۰ وزنی که گفتیم طبق پژوهش دیگر آقای فرزاد ۲۳ وزن[2] دردیوان حافظ بکاررفته است که بایدآنها رابه‌تعبیر قدما **بحورمطبوع** نامید وبقیه رااوزان نامطبوع گفت، زیرا سبب فراموش شدن بسیاری ازاین وزنها که قبل‌از حافظ بکار میرفته‌اند نامطبوعی و نازیبائی آنهابوده است. پس مطبوع‌ترین وزنها آنهائیست که دراشعار حافظ و سعدی‌آمده‌اند که باید وزن مثنویهائی راهم که درحافظ‌نیامده است، به‌آن افزود، یعنی بعضی ازاوزان خمسهٔ نظامی و وزن حدیقهٔ سنائی.

ازاین وزنها بازبعضی دلنشین‌تر و زیباترند و اینهاآنهائی هستند که درشعر

۱ـ اوزان شعرفارسی ضمیمه مجله خرد وکوشش بهمن‌ماه ۱۳۴۹ ص۶۶

۲ـ عروض حافظ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران شماره ۱ سال ۱۸ فروردین ۱۳۵۰

سعدی و حافظ بیشتر بکار رفته‌اند و برای تعیین آنها ماهمان اشعار حافظ رامعیارقرار میدهیم، این‌وزنها مطابق آماری که آقای فرزاد داده‌اند به‌ترتیب کثرت استعمال که به‌نظر مادلیل زیبائی و مطبوعی نیزهست عبارتند از :

۱- وزن «زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست» (فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات یافعلن) که بحرر مل‌مثمن مخبون مقصور یا محذوف یا اصلم نامیده میشود. این‌وزن در ۱۴۳ غزل از ۵۰۰ غزل حافظ آمده است.

۲- وزن «صلاح کار کجا و من خراب کجا» (مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن) یعنی بحرمجتث مخبون مقصور یامحذوف که ۱۲۵ بارتکرار شده است.

۳- وزن «دیشب به‌سیل اشك ره خـواب میزدم» (مفعول فـاعلات مفاعیل فاعلات) یعنی بحرمضارع اخرب مکفوف مقصور یامحذوف که ۷۷ بارتکرار شده است .

۴- وزن «واعظان کاین جلوه بـر محراب و منبر می کنند» (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات) یعنی بحررمل‌مثمن مقصور یامحذوف که ۳۴ بارآمده است.

باری سه‌وزن اول بهترین وزنهای شعرفارسی برای قصیده و غزل وقطعه‌اند تاجائی که بعضی‌از بهترین‌اشعار آزادمعاصر نیزبه‌این سه‌وزن است مانند: «کوچه» فریدون مشیری که بروزن نخست است و بسیاری ازاشعار نادرنادرپور که به‌وزن سوم است. مانند: «ای آشنای من، برخیز و بابهار سفر کرده بازگرد ...»

از مطالعه در اوزان فارسی چنین برمی‌آید که وزنها کوتاه یا بلند (مانند چهارمفاعیلن، چها. مستفعلن، چهارفاعلاتن) برای قصیده ومتفرعات آن (غزل،قطعه ترجیع بند) **کمتر ازوزنهای متوسط بکارمی‌روند وغزلها وقصائد خوب بیشتر به‌وزنهای‌متوسطند‌به‌گفته‌دیگر این‌نوع اشعار به‌وزنهائی که‌کمیت هجاهای آنها برابر است بیشتر است مثل سه‌وزنی که دربالا ذکر شد .**

منابع :- در این نوشته علاوه بر کتابها و مقالاتی که درضمن مقاله به آنها اشاره شدار کتاب وزن‌شعر فارسی‌تألیف دکتر پرویز خانلری‌نیزاستفاده شده‌است.

محمد فشارکی

اختلافات عروضی فارسی و عربی

مقدمه

عروض فارسی و عربی برادران توأمان و همزادان یك روح در دو پیکر نیستند و هریك بموجب شرایط و مقتضیات زبانی خود، پدید آمده و رو بتکامل نهاده‌اند. عروض فارسی ازعروض عربی پدید نیامده است چنانکه بعضی به‌غلط انگاشته‌اند، بلکه دنبالهٔ تکاملی عروض آریائی پیش‌ازاسلام است که نمودار ناقص آن در اوزان هجائی گاهان و وداها بچشم میخورد. نکته‌ای که کمتر بدان توجه شده و موجب این توهم گردیده که شاید عروض فارسی تقلیدی از عروض عربی باشد اینستکه اشعار پهلوی قبل‌از اسلام شاید آنچنانکه بایدخوانده نشده باشد و این‌امر معلول خط ناقص پهلوی است که هرحرف نماینده چندصوت است بجای اینکه نمایندهٔ

یك‌صوت باشد و همین‌امر موجب میشود که کلمات شعری صحیح خوانده نشود واحتمالا صورت غلط آن بجای صورت صحیح آن تصور گردد، ازین‌رو کسانیکه بتحقیق پیرامون شعرپهلوی قبل‌از اسلام پرداخته‌اند محتمل است که اشعار پهلوی رادرست‌نخوانده‌باشند ونیزمحتمل است که اگردرست وآنچنانکه بایدمیخواندند به اوزان عروضی اسلامی برمیخوردند. بهرحال‌این نکته‌ایست که نمیتوان صد در صد درباره‌اش حکمی‌صادر کرد ولی آنچه‌در آن شکی‌نیست‌اینستکه عروض آریائی پیش‌از اسلام تبدیل به‌عروض اسلامی گردیده است، یعنی عروض فارسی اسلامی دنبالهٔ تکاملی عروض هجائی ناقص پیش‌از اسلام است و بهیچ‌نحوی زادهٔ عروض عربی نیست وبهمین‌دلیل است که اختلافات فاحشی میان دوعروض عربی وفارسی مشهود است. البته پوشیده نماند که عروض عربی درفارسی تأثیر کرده و بعضی‌از بحور عربی درفارسی متداول‌شده است همچنانکه مسلماً عروض آریائی درعروض عربی مؤثر افتاده واین تـأثیر تاآن‌حد بوده است که بعضی راعقیده برآنست که عروض عربی تقلیدی است ازعروض آریائی پیش‌از اسلام و البته خیلی دورهـم نیست. بهرحال تأثیر متقابل عروضی فارسی و عربی بعداز، اسلام دریکدیگرقابل انکار نیست. بسیاری ازبحور فارسی درعربی راه یافته و مورد استعمال قرارگرفته است ولی همیشه‌خصائص اصلی و مشخصات ذاتی هردوعروض حفظ گردیده‌است وماسعی کرده‌ایم که‌درضمن بحث‌ازاختلافات دوعروض آنهارا کم وبیش‌بازنمائیم. یکی‌ازین خصائص برای‌مثال‌تعدادارکان است که درعربی معمولا بحورسالم‌مسدس می‌آید و مثمن کمتربچشم میخورد همچنانکه درفارسی درست بعکس بحورسالم مثمن استعمال میشود و هرجاکه غیرازاین مشاهده‌شد میتوان‌گفت که دوعروض از یکدیگر تبعیت کرده‌اند .

بهرحال نگارنده درین مختصر کوشیده‌است تاوجوه افتراق عروض‌فارسی

وعربی را اجمالا[1] بیان دارد و انتظار دارد که خوانندگان صاحبنظر به عین رضا و اغماض بنگرند و اگر نقایصی و یا نارسانیهای درین وجیزه مشاهده کردند توجه بفرمایند که این تحقیق سابقه چندانی ندارد و شاید قدمهای اولیه است که درین راه برداشته میشود ولی بهرحال از اظهار نظرات اصلاحی و تکمیلی آنان بهره‌مند خواهیم شد.

محمد فشارکی

۱ـ بدینمعنی که بسیاری از اوزان شعری هست که ویژهٔ زبان فارسی است و درزبان عربی یافت نمیشود و، حتی بعضی آنها در کتب عروضی نیز نیامده است ولی بعضی شاعران بزرگ چون مولوی آنهارا بکارداشته‌اند مادرین وجیزه بذکر آن طوریکه در کتب عروض فارسی آمده بسنده کردیم واز ذکر اوزان دیگر که زاده وپرداخته شاعران بزرگ است، بخاطر ایجاز چشم‌پوشیدیم. انشاءالله درمقاله‌ای دیگر متعرض آنها میشویم.

اختلافات عروض فارسی وعربی

از جمله موارد اختلاف میان عروض فارسی و عربی، ناهماهنگیهای وزنی است میان ارکان مختلف یك بیت آنچنان ناهماهنگیهایی که زبان فارسی آنهارا بر نمی‌تابد ولی زبان عرب بخاطر خشونت و سایر خصوصیات زبانی دیگر آنها را پذیرفته است بعضی از آنها عبارتست از :

قرار گرفتن «فعولن» درعجز« مقابل مفاعلن» درصدر بیت مثال :

اقیموا بنی‌النعمان عناصدور کم × والا تقیموا صاغرین‌الرؤسا[1]

(اقناع ص۶ ، تحفةالادب ص ۲۴ الکافی ۷۴۷)

که از نظر تقطیع عروض بیت فوق مفاعلن (مقبوض از مفاعاین) است‌وحال آنکه ضرب آن فعولن (محذوف از مفاعیلن) است. چنین موردی در شعر فارسی دیده نمی‌شود.

گاهی نیز ضرب شعر سالم است ولی عروض بیت مقبوض مثل:

ابا منذر کانت غروراً صحیفتی ولم‌اعطکم‌بالطوع‌مالی والاعرضی[2]

(اقناع ص ۵)

که عروض بیت (صحیفتی)مقبوض است ولی ضرب آن (والاعرضی) سالم

است وهمچنین در بحور دیگر به‌چنین اختلافاتی بر میخوریم مثل :

لایغرن امرؤاً عیشه × کل عیش صائر للزوال [3] (اقناع ص ۱۲)

که عروض بیت فوق یعنی کلمهٔ (عیشه) محذوف است وحال آنکه ضرب بیت یعنی کلمه (للزوال) مقصور است. گاهی اینگونه اختلافات فاحش‌تر میگردد مثل:

انما الذلفاء یاقوتة × اخرجت من کیس دهقان [4]

که عروض بیت (قوتة) محذوفست ولی ضرب آن یعنی (قان) اصلم است و یا در بحر رجز ممکنست عروض سالم باشد ولی ضرب بیت مقطوع باشد مثل :

القلب منها مستریح سالم والقلب منی جاهد مجهود [5]

که عروض بیت (ح سالم) سالم است ولی ضرب آن (مجهود) مقطوع است. و نیز در بحر منسرح ممکنست عروض بیت صحیح وضرب آن مطوی باشد مثل:

ان ابـن زیـد لا زال مستعملا للخیر یفشی فی مصره العرفا [6]

و نظایر اینگونه اختلافات عروض و ضرب در زبان عربی بسیارست و بر مبنای همین اختلافات است که عروض نویسان زبان عرب برای هر بحری چند ضرب و چند عروض قائل شده‌اند و مثلا مطابق تقسیم‌بندی آنان ممکنست بحری دارای سه عروض و شش ضرب باشد یعنی در یك بحر در سه مورد ضرب وعروض باهم مختلف باشد. ولی در عروض فارسی بنا به‌مقتضیات زبانی (لطافت واژگان وسایر خصوصیات) اینگونه نـاهماهنگیها و ناهمواریها بچشم نمی‌خورد ، کوچکترین اختلافی میان وزن صدر و عروض باعث نابسامانی موسیقی کلام شعری میگردد.

۲ ـ اختلاف دیگر اینکه در عربی پنج بحر یافت میشود که در فارسی رایج نیست مگر از روی تقلید وتصنع و تکلف و آن پنج بحر عبارتست از : طویل و مدید و بسیط و وافر وکامل.

شمس قیس میگوید : «عجمان بیتی چند برای تبعیت ازعرب گفته‌اند برای اظهار مهارت خویش در علم عروض و در نظم آن تقیل بشعراء عرب کرده‌اند» و

اینك خلاصهٔ این تقیل را از المعجم ص ۷۱ نقل میکنیم: ابیات طویل بیت مقبوض عروض سالم ضرب که درین بحر تمامترین اشعار عربست:

به کاری چرا کوشی کز آن کار مرترا همی عاقبت خواهد رسید پشیمانی
فعولن مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

بیت مقبوض محذوف:

نگاری کجا همتا بخوبی ندانمش چگوبی کرا باشد به عشقش صبوری
فعولن مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن فعولن

ابیات مدید:

غالیه زلفی سمن عارضینی سر و بالائی و زنجیر موئی
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

و دیگر مزاحفات این بحر که در المعجم آمده است:

ابیات بسیط.

روزم سیاه چرا گر تو سیاه خطی اشکم عقیق چرا گر تو عقیق لبی
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

بیت مجزو

از مردمان دل نخواه‌ای سعتری چون دل ببردی مکن این داوری
مستفعلن فاعلن مستفعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن

بیت مخبول (مخبون)

چه بوفا پسری چه بسزا صنمی که بزبان ناوری که چرا به غمی
فعلتن فعلن فعلتن فعلن فعلتن فاعلتن فعلتن فعلن

ابیات وافر:

چو بر گذری همی نگری به رویم چرا نکنی یکی نگرش به کارم
مفاعلتن مفاعلتن فعولن مفاعلتن مفاعلتن فعولن

ابیات کامل :

چه کند شمن چو جدا شود شمن از صنم	بجز آنکه روز و شبان نشسته بود بغم
متفـاعلـن متفـاعلـن متفاعلـن	متفاعلـن متفـاعلـن متفاعلـن

و بیت مجزو مرفل :

سمری شدم به جهان در	ز فراق آن سفری نگارم
متفـاعـلـن فعلاتـن	متفاعـلـن متفاعـلاتان

وزحافاتی که در خور با این بحور عربی است در عروض عرب یافته میشود که در عروض فارسی نیست از قبیل : اضمار ، عصب و عقل و نقص و خزل و قطف و غیره [8] .

چنانکه ملاحظه شد به تقلید از شعرای عرب و برای اثبات مهارت و استادی، شعراء عجم اشعاری در بحور عربی سروده‌اند ولی بحرحال سندیت نداردو درخور توجه و اقتفا نیست. شمس قیس سبب ثقل طویل و مدید و بسیط را دراشعار عجم چنین بیان میدارد : « و اما سبب ثقل طویل و مدید و بسیط در اشعار عجم آنست که اجزاءِ آن مختلف است و نظم اسباب آن نامتناسب بر آنکه بناءهریك ازین بحور برجزوی خماسی و جزوی سباعی است. نظم طویل بروتدی و سببی و وتدی‌ودو سبب ونظم مدید برسببی و وتدی ودو سبب و وتدی ونظم بسیط بردوسبب‌ووتدی و سببی ووتدی وعدد و ترتیب اسباب هیچیك متناسب نیست و در اشعار پارسی تناسب اجزاءِ و ارکان از لوازم عذوبت اشعارست و اما ثقل وافرو کامل‌ازآن‌جهت است که‌ترکیب آن‌بروتدی وفاصله‌ای است و متحرکات این ترکیب برسواکن آن زایدست ، زیادتی خارج از اعتدال» [9] سپس‌در دنبالهٔ‌این مطلب‌شمس قیس‌به‌اثبات ریاضی این‌زیادتی‌خارج از اعتدال میپردازد که‌ما از آن چشم‌می‌پوشیم‌وخوانندگان را بصفحهٔ ۸۴ ـ المعجم ارجاع میدهیم . در پایان مقال شمس قیس میگوید « اما علت‌آنکه این اختلافات دراشعار تازی متحمل است و موجب گرانی‌شعرنمیشود

و در اشعار پارسی متحمل نیست و سبب گرانی شعر میگردد عالم السر والخفیات داتد و همانا هیچ آفریده را برسر آن وقوف نتواند بود، والله اعلم بالصواب»[10]

البته شمس قیس بعلت عدم آشنائی از زبانشناسی بنیادی زبان فارسی و عربی و اختلاف اساسی و بنیادی و ریشه‌ای میان این دو زبان سامی و آریائی، چنین توهمی کرده است و گرنه جواب سؤال شمس خیلی ساده است و آن اینستکه زبان فارسی یك زبان آریائی است و زبان عربی یك زبان سامی و چون از نظر اساسی و بنیادی میان دو زبان مذکور اختلافاتی موجود است، نمیتوان آنچه‌را دریکی صادق و محتمل است، در دیگری نیز صادق و محتمل دانست. از جمله تفاوتهای اساسی و بنیادی در زبان مذکور فقط بیك نکته بسنده میکنم و آن اینستکه زبان عربی زبان خشن و درشت و قالبی است و احتمال بعضی ناهماهنگیها را دارد ولی زبان فارسی یك زبان لطیف و ظریف و پیشوندی است و متحمل بعضی ناهماهنگیها نیست دیگر از اختلافات اینستکه بحور عربی مسدس و یا مجزو مسدس است و حال آنکه بحور فارسی بیشتر کامل (مثمن) و یامسدس است و کمتر مسدس مجزو و یا مربع استعمال شده است.

دیگر از اختلافات وجود علل غیر لازم است در زحافات عربی ، علل غیر لازم از نظر عروض عربی عبارتست از اینکه یك حرف یاچند حرف به اول شعری بیفزایند بدون دخالت دادن آن در وزن و این عمل را خزم مینامند و یاحذف وتد مصراع اول شعر بدون در نظر گرفتن وزن و آنرا خرم گویند خزم مثل قول ابواحمدبن جحش الاسدی که کلمه «حب» را اضافه کرده است:

حبذ امکة من داد بها اهل وادلهادی

مثال خرم : ما ام الفرزدق من هلال و ما ام الفرزدق من صباح[11]

که و او در مصراع اول افتاده است ولی در فارسی این زحاف عیب فاحش شعر شمرده میشود وشعری باچنین زحافی در فارسی شعر خوانده نمیشود هرچند

شمس قیس در المعجم چند نمونه شعر فارسی آورده که دارای چنین زحافی است مثل: «هر که بامرد مست جنگ کند × ملامت آنرا رسد که هشیار ست»

که میم در آغاز مصراع دوم خزم نامیده میشود و زائد است و بقول صاحب المعجم: «زشت خزمی است چه در شعر عرب اغلب خزوم حروف زواید باشد، و این شخص میم ملامت را که اصل کلمه است خزم ساخته است.» [۱۲]

شمس قیس توجه نکرده که چه از اصول باشد وچه نباشد در کیفیت وزنی تغییری حاصل نمیشود و علت زشتی این خزم، وجود آن در کلمهٔ اصلی نیست. بعد شمس قیس خود میافزاید که بهیچ حال محدثان شعراء عرب وعجم را نشاید که خزم بکار دارند از بهر آنکه ذوق شعر خلل میکند و طبع از آن نفرت میگیرد. البته باز شمس قیس ذوق ایرانی خود را ملاك تشخیص موزون و ناموزون شعر عرب قرار داده و چنین حکمی صادر کرده است. شاید در زبان عربی چنین زحافی عیب فاحش شمرده نشود، چنانکه متحمل ناهمنگیهای دیگری نیز هست.

مثال دیگر:

مرمارا نگارا داد خواهی دردو بیماری   هم اکنون کردمان باید ز کار عشق بیزاری [۱۳]

بر وزن: مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن   مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفـاعیلن

حدس نگارنده بر اینست که اصل شعر بدینصورت نبوده و تحریف گردیده است. دیگر از اختلافات وجود بحرهای باصطلاح مهمله درعربی است که عرب بدانها شعر نگفته ولی مولدون (شعراء اسلامی عهد عباسی رك ادباء العرب فی العصر العباسی، بستانی ص ۱۹) بدانها شعر گفته اند و آن بحور عبارتست از:

۱ ـ بحر مستطیل که وسیط هم گفته میشود و مقلوب طویل است، اجزاء آن مفاعیلن فعولن دو بار ست

۲ ـ ممتد، مقلوب مدید دو بار فاعلن فاعلاتن

۳ ـ متوفر، اجزاء آن مأخوذ است از وافر بتقدیم سبب خفیف سه بار فاعلاتن در هر سطر .

۴ ـ منسرد (قریب) اجزاء آن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است.

۵ ـ متئد، اجزاء آن فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن درهر شطر

۶ ـ مطرد (مشاکل) اجزاءش فاعلاتن مفاعیلن است.[۱۴]

بحرا خیر (مشاکل) در فارسی نیز هست، بلکه از بحور اختصاصی فارسی است که مولدون آنرا در عربی نیز بکار داشته‌اند. سایر بحور مذکوردرفارسی مستعمل نیست مگر بر سبیل اقتفاء

تفصیل اختلافات دربحور مختلف فارسی و عربی

بحر هزج

اصل بحر هزج در زبان عربی‌شش رکنی‌است وهمیشه‌مجزو (چهارر کنی) بکار رفته است.[۱۵]

ولی در زبان‌فارسی‌اصل آن هشت رکن است[۱۶] . این بحردرعربی‌بصورت اخرم صدرمربع‌ارکان بصورت‌زیر استعمال شده است :«ادوا مااستعاروه × کذاك العیش عاریة»[۱۷]

مفعولن مفاعیلن   مفاعیلن مفاعیلن

چنین وزنی با این کیفیت در زبان فارسی نیامده است. ونیزبصورت‌زیر:

لوکان ابوعمرو   امیراً ما رضیناه

مفعول مفاعیلن   مفاعیلن‌مفاعیلن[۱۸]

که در فارسی مستعمل‌نیست و فقط بصورت زیر در فارسی‌بکار رفته است:

من‌بی تو چنین زار   تو از دور همی خند[۱۹]

ـول مفـاعيـل   مفـاعيـل مـفاعيـل

همچنین است وزن زیر: فی الذین قدماتوا   وفیما جمعوا عبره [۲۰]

فاعلن مفاعیلن   مفاعیلن مفاعیلن

که در فارسی مستعمل نیست وفقط بتکلف بیتی چنین گفته شده:

گر بخواهدی بیا   یدی پیشش خور[۲۱]

فـاعلن مفاعـلن   مفـاعیلـن فـع

همچنین است اوزانی از این بحر که در فارسی مستعمل است و در عربی مستعمل نیست. منجمله تمام اوزان مثمن این بحر که در فارسی مستعمل است در عربی یافت نمیشود[۲۲]، هزج مسدس کامل نیز در عربی یافته نمیشود بلکه بصورت مجزو مستعمل است[۲۳]. میتوان گفت جز دو بحر مربع هزج که درعربی استعمال میشود سایر مشتقات و فروع بحر هزج فقط در فارسی مستعمل است و نه درعربی. از قبیل اوزان زیر:

۱ـ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	هزج مثمن سالم
۲ـ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	هزج مسدس سالم
۳ـ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل	هزج مثمن مقصور
۴ ـ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل	هزج مسدس مقصور
۵ ـ مفاعیلن مفاعیلن فعولن	هزج مسدس محذوف
۶ ـ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن	هزج مثمن اخرب مکفوف
۷ ـ مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل	هزج مثمن مکفوف مقصور
۸ ـ مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیل	هزج مثمن مقبوض مقصور
۹ ـ مفاعیل مفاعیل مفاعیل	هزج مسدس مکفوف مقصور
۱۰ـ مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن	هزج مسدس اخرب مکفوف
۱۱ـ مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلن	هزج مسدس اخرب مکفوف

۱۲ـ مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل — هزج مسدس اخرب مکفوف مقصور

۱۳ـ مفعول مفاعلن مفاعیلن — هزج مسدس اخرب مقبوض

۱۴ـ مفعولن فاعلن مفاعیلن — هزج مسدس اخرم اشتر

۱۵ـ مفعول مفاعلن فعولن — هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

۱۶ـ مفعول مفاعیل فعولن — هزج مسدس اخرب مکفوف محذوف

۱۷ـ مفعول مفاعیل — هزج مربع اخرب مقصور

۱۸ـ مفاعیلن فعولن — هزج مربع محذوف[۲۴]

در اینجا باید از بحر رباعی یاد کرد که بنا به قول شمس قیس رودکی آنرا از این بحر هزج تخریج کرده است[۲۵] و به بیست و چهار وزن تقسیم میشود، این بحر درعربی بالاصاله وجود ندارد. وزن معروف رباعی:

لاحول ولا قوة الا بالله است.

و نیز بحور زیر که درفارسی مستعمل است و درعربی یافت نمیشود.

۱ـ مفاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن — فاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن :
هزج مثمن مقبوض اشتر

۲ـ مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن — هزج مثمن مقبوض محذوف

۳ـ مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن — فاعلن مفاعیلن مفعول فعولن:

هزج مثمن اخرب محذوف

۴ـ مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن — هزج مثمن اخرم

۵ـ مفعول مفاعلن مفاعیل مفاعیلن — هزج مثمن اخرب مقبوض مکفوف

وبسیاری ازمزاحفات دیگراین بحر که در کتاب المعجم شمس قیس از ص ۱۱۷ تا ۱۲۱ آمده است و ما متعرض آنها نمیشویم .

بحر رجز

این بحر نیز در فارسی بصورت مثمن و مسدس و مربع بکارمیرود ولی درعربی فقط بصورت مسدس و مربع بکارمیرود ازاینرو صورتهایی چنداز ین بحر درفارسی مستعمل است که درعربی مستعمل نیست همچنانکه اوزانی چنداز ین بحر درعربی مستعمل است که درفارسی مستعمل نیست. آنچه ازین بحر درعربی مستعمل است و درفارسی یافت نمیشود وزن زیر است :

وثقل منـــع خیر طـلب	و عجل سبق خیر تؤده[۲۶]
فعلتن فعلتن فعلتن	فعلتن فعلتن فعلتن

و اما آنچه ازین بحر درفارسی مستعمل است و درعـربی یافته نمیشود به ترتیب زیر است :

۱ـ مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن	رجز مثمن مطوی مخبون
۲ـ مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن	= =
۳ـ مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن	= = مقطوع
۴ـ مفتعلن مفاعلن مفاعلن	رجزمسدس مطوی مخبون
۵ـ مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفعولن	= مربع مطوی مقطوع
۶ـ مستفعلن مفتعلن مفاعلان	= مسدس مطوی مخبون مذال
۷ـ مفاعلن مفتعلن مفاعلان	= = مخبون مذال و مطوی مذال
۸ـ مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن	= = مرفل
۹ـ مستفعلن مستفعلاتن	= مربع مرفل[۲۷]

بحر رمل

این بحر درعربی شش‌رکنی است و درفارسی هشت‌رکنی[28]

درین بحر نیزبعضی بحور درعربی یافت میشود که درفارسی نیست مثل :

لیس کل من اراد حاجة × ثم جد فی طلابها قضاها[29]

فاعلات فاعلات‌فاعلن × فاعلات فاعلات‌فاعلاتن، بحر رمل مسدس مکفوف‌ـ محذوف ونیز : واذاغایة مجد رفعت × نهض‌الصلت الیها فحواها[30]

فعلاتن فعلاتن فعلن × فعلاتن فعلاتن فعلاتن

که‌فعلاتن مقابل فعلن آمده وزبان عربی آنرا برمیتابد ولی فارسی‌نمیتواند آنرا تحمل کند.

زیرا درعروض فارسی میان نون فاعلاتن اولی و دومی معاقبت هست و نمیتواند هردو حذف شود[31]

ازشکلهای رمل که درفارسی هست و درعربی نیست یکی‌شکل مثمن آنست چه‌سالم و چه‌مزاحف.

سالم مثل : فاعلاتن ۴ بار درهر مصراع[32]

مزاحف‌مثل: فاعلاتن‌فاعلاتن فاعلاتن‌فاعلن	مثمن محذوف
ونیز: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن	مثمن مخبون محذوف
ونیز: فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن	مثمن مخبون مکفوف
ونیز: فعلاتن فعلاتن × فعلاتن فعلاتن	مربع مخبون
ونیز: فاعلاتن فعلاتن فعلیاتن	مسدس مخبون مسبغ
ونیز: فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتان	= مسبغ[33]

بحر سریع

این بحر در فارسی معمولا بصورت مفتعلن فاعلات و مشتقات آن می آید و خیلی کم بصورت اصل استعمال میشود ، بخلاف عربی که معمولا رکن مفتعلن سالم استعمال میشود وبیشتر بروزن مستفعلن مستفعلن فاعلان می آید .

اوزان زیر ازاین بحر درفارسی استعمال نشده است ولی درعربی مستعمل است :

۱ـ مستفعلن مستفعلن فاعلن بحرسریع مسدس مطوی مکشوف موقوف

در فارسی بصورت : مستفعلن مستفعلن فعلن یعنی مخبون مطوی مکشوف استعمال شده است [۴۴] همچنین در عربی بصورت عروض مطوی مکشوف وضرب اصلم مستعمل است:

قالت ولم تقصد لقیل الخنا مهلا فقد ابلغت اسماعی [۳۵]

مستفعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن مستفعلن فعلن

که در فارسی مستعمل نیست ونیز بصورت مشطور موقوف :

ینضحن فی حافاته بالابوال مستفعلن مستفعلن مفعولات [۳۶]

در فارسی مستعمل نیست.

و نیز بصورت مشطور مکشوف : یا صاحبی رحلی اقلاعذلی : مستفعلن مستفعلن مفعولن [۳۷].

در فارسی مستعمل نیست.

و نیز بصورت مخبون در مفعولات : لابد منه فانحدرن وارقبن : مستفعلن مستفعلن فعولان ۳۸

و نیز بصورت مخبون در مفعولن : یارب ان اخطات او نسیت : مستفعلن مستفعلن فعولن [۳۹]

در فارسی نیامده است، و اما متفرعاتی ازین بحر که در فارسی یافته میشود و در عربی مستعمل نیست عبارتست از:

۱ـ بحر مطوی مقطوع: مفتعلن مفعولن فاعلن ...

۲ـ مخبون مطوی مکشوف: مستفعلن مستفعلن فعلن [۴۰]

بحر منسرح

اصل آن در فارسی مستفعلن مفعولات ۴ بـار است ولی در عربی مستفعلن مفعولات مستفعلن ۲ بار علاوه‌براین در فارسی بصورت اصل متداول نیست‌وبیشتر بصورت مفتعلن فلاعلات‌می‌آید ازاین‌رو میتوان به‌اوزان زیر که در عربی‌مستعمل است ودر فارسی نیامده اشاره کرد:

۱ـ بحرمسدس‌مطوی: ان‌ابن‌زید لازال‌مستعملا للخیریفشی‌فی‌مصره‌العرفا [۴۱]

مسفعلن‌مفعولات‌مستفعلن مستفعلن مفعولات مفتعلن

۲ـ منهوك موقوف : صبر ابنی عبدالوار: مستفعلن مفعولان [۴۲]

۳ـ منهوك مکشوف: ویل ام سعد سعدا : مستفعلن مفعولن [۴۳]

۴ـبحر مخبول: وبلد متشابه سمته قطعه رجل‌علی جمله

فعلتن فعلات مستفعلن × فعلتن فعلات مفتعلن [۴۴]

همچنین متفرعاتی ازین بحر در فارسی مستعمل است که در عـربی یافته نمیشود . از قبیل :

۱ـ مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان : مثمن مطوی‌موقوف

۲ـ مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن : مطوی مخبون‌مکشوف

۳ـ مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع — مثمن مجدوع

۴ـ مفتعلن فاعلات مفتعلاتان — مثمن منحور

۵ـ مفعولن فاعلات مفتعلن فع — مثمن منحور مقطوع

۶ـ مفعولن فاعلات مفعولن — مسدس مقطوع

۷ـ مفتعلن فاعلان — مربع مطوی موقوف

۸ـ مفتفلن فعولان — مربع مخبون موقوف

۹ـ مفعولن فاعلان مفعولن فاعلــن — مربع مطوی مکشوف

و نیز اوزان ثقیل مختلف اجزائی از قبیل:

۱ـ مستفعلن فاعلان مفتعلن فاعلان — مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان

۲ـ مستفعلن فاعلان ۲بار — محذوف مسبغ

۳ـ مستفعلن فاعلات فعلان — مسدس احذ مسبغ

۴ـ فاعلن فاعلات مفتعلن — مسدس مرفوع

۵ـ مفعولن فاعلات مفعولن — مسدس مقطوع

۶ـ مفاعلن فاعلات مفعولن — مقطوع مسبغ

۷ـ مفتعلن فاعلات فعلن — مطوی مخبون احذ

۸ـ مفتعلن فاعلات مفعولن × مفتعلن فاعلات فعلان: مقطوع احذ مسبغ

۹ـ مستفعلن مفعول مستفعلن — مرفوع

۱۰ ـ مفاعلن مفاعیل مفاعلن — مخبون[45]

و وزنی بصورت: مفعولن فاعلات مفتعلن فع مفتعلن فاعلات مفتعلن فع در اوزان عربی دیده نشده وویژهٔ شعرفارسی است.

بحر خفیف

این بحر نیز در فارسی بصورت اصلی نمی‌آید و در عربی بصورت اصلی

استعمال شده است. [46] اوزانی از این بحر که درعربی مستعمل است و در فارسی نیست عبارتست از:

۱ـ فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن: حل اهلی مابین درنا فبادو: مسدس سالم

۲ـ فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن × فاعلاتن مستفعلن فاعلن: مسدس محذوف ضرب سالم عروض

لیت شعری هل ثم هل آتیتهم اویحولامن دون ذاك الردی

در فارسی چنین ناهماهنگی دیده نمیشود یعنی قرار گرفتن فاعلن ضرب مقابل فاعلاتن عروض.

۴ـ فاعلاتن مستفعلن فاعلن دو بار: عروض وضرب محذوف

ان قدرنا یوماعلی عامر نمتثل منه‌اوندعه لکم

۴ـ فاعلاتن مستفعلن دوبار : عروض وضرب وضرب مجزو

لیت شعری ماذا تری × ام عمرو فی امرنا

۵ـ فاعلاتن مستفعلن × فاعلاتن فعولن : عـروض مجزو ضرب مجزو محبون مقصور

کل خطب ان لم‌تکو نوا غضبتم یسیر

۶ـ فاعلاتن مفاعل فاعلاتن × فعلات مستفعلن مفعولن: مشکول مشعت

ان قومی حجاحجة کرام متقادم مجدهم اخیار [47]

تبصره :چنین‌ناهماهنگی یعنی قرارگرفتن فعلات مقابل فاعلاتن‌و مستفعلن مقابل مفاعل و مفعولن مقابل فاعلاتن یکجا در زبان فارسی دیده نمیشود ولی‌زبان عربی بعللی که ذکر شد این ناهماهنگیها را تحمل میکنند. و نیز اوزانی ازین‌بحر در فارسی مستعمل است که درعربی مستعمل نیست مثل :

۱ـ فاعلاتن مفاعلن فع‌لن ویا: فع‌لان دوبار : مخبون اصلم

تبصره : در عربی بصورت مخبون محذوف یعنی : فاعلاتن مفاعیلن فعلن بتحریک عین آمده است .[48]

۲ـ فاعلاتن مفاعلن فاع یافع ۲بار   مخبون محجوب مسبغ

۳ـ فاعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن دوبار مثمن مخبون[49]

بحر مضارع

اصل این بحر نیز درفارسی مثمن و بصورت مفاعیلن فاعلاتن دوباره آمده است وبصورت اصلی مستعمل نیست بلکه بصورت مفاعیل فاعلات، مستعمل است.[50] اصل آن درعربی مسدس وبصورت مفاعلن فاعلاتن مفاعلن دوبار مستعمل است وهمیشه مجزوبکار برده میشود.[51]

اوزانی ازین بحر درعربی هست که درفارسی یافته نمیشود مثل :

۱ـ مفاعلن فاعلات × مفاعل فاعلاتن، بیت مقبوض

وقد رایت الرجال × فماری مثل عمرو

۲ـ مفعول فاعلاتن × مفاعیل فاعلاتن   بیت اخرب

قلنا لهم وقالوا × وکل له مقال

۳ـ فاعلن فاعلاتن × مفاعل فاعلاتن

سوف اهدی لسلمی   ثناءاً علی ثناء[52]

درفارسی نیزچند وزن ازین بحر یافت میشود که درعربی مستعمل نیست مثل:

۱ـ مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلان وفاعلن ۲بارمثمن مکفوف مقصور ومحذوف

۲ـ مفاعیل فاعلات مفاعیل یافعولن   ۲ بارمسدس مکفوف مقصور

۳ـ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن   مثمن مکفوف اخرب

۴- مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن	مثمن مکفوف اخرب
۵- مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن	مثمن اخرب مقصور
۶- مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن	مثمن اخرب مکفوف محذوف
۷- مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن	مثمن اخرب محذوف
۸- مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان	مثمن اخرب مکفوف مقصور
۹- مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان	مثمن اخرب مسبغ
۱۰- مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان	مثمن اخرب مسبغ حشو
۱۱- مفعول فاعلات مفاعیلن	مسدس اخرب مکفوف
۱۲- مفعول فاعلات فعولن	مسدس اخرب مکفوف محذوف
۱۳- مفعول فاعلات مفاعیل فاع	مثمن اخرب مکفوف مسلوخ
۱۴- مفعول فاعلات مفاعیل فع	مثمن مطموس اخرب مکفوف
۱۵- مفعولن فاعلات مفعولن فع	مثمن مطموس اخرم
۱۶- مفعول فاعلاتن مفعولن	مسدس محنق
۱۷- مفعول فاعلات مفاعیلان	مسدس مسبغ
۱۸- مفاعیل فاعلات فع	مسدس مکفوف مطموس
۱۹- مفعول فاعلاتن مفعول	مسدس محنق مقصور
۲۰- مفاعیل فاعلان	مربع مکفوف مقصور
۲۱- مفاعلن فاعلاتن مفاعلن	مسدس مقبوض
۲۲- مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن	مثمن مقبوض
۲۳- مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن	مثمن سالم
۲۴- مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن	مسدس سالم
۲۵- مفاعیلن فاعلاتن	مربع سالم[۵۳]

نکته: درعربی درین بحرمراقبه است میان یاو نون مفاعیلن و نمیتواند باهم بیاید.[۵۴]

بحر مقتضب

ازاصل مفعولات مستفعلن دوبار، فاعلات مفتعلن دوبار می آید چه درفارسی و چه‌درعربی[۵۵] درمعیار الاشعار آمده که این‌بحر بتازیان مخصوص است[۵۶]

اوزان این بحر که در عربی‌مستعمل است در فارسی نیز مستعمل است‌ولی درفارسی چند کیفیت وزنی ازین بحر وجود دارد که درعربی‌یافت نمیشودازقبیل:

۱ ـ فاعلات مفعولن دوبار مربع مطوی مقطوع

۲ ـ فاعلات مستفعلن مطوی سالم

۳ ـ فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن مثمن مطوی

۴ ـ فاعلات مفتعلن فاعلان مسدس مطوی

۵ ـ مفعول مستفعلن مستفعلن مسدس مرفوع[۵۷]

بحر مجتث

این بحر نیز در فارسی مثمن و چهار بار مفاعلن فعلاتن از اصل مستفعلن فاعلاتن میباشد ولی در عربی دوبار مستفعلن فاعلاتن یعنی بصورت مجزو بکار میرود.[۵۷]

اوزانی که ازین بحر درفارسی مستعمل نیست عبارتست از:

۱ ـ مستفعلن فاعلاتن دوبار بصورت مربع (مجزو سالم)

البطن منها خميص　　　والوجه مثل الهلال

۲ ـ مستفعلن فاعلات　　　مستفعل فاعلاتن (مکفوف)

ماکان عطا وهن　　　الاعدة ضمارا

۳ ـ مفاعل فاعلاتن دوبار (مربع) مشکول

اولئك خيرقوم　　　اذا ذکر الخيار

۴ ـ مستفعلن فاعلاتن × مستفعلن مفعولن　　　مربع مشعث

لم لايفی مايقول　　　ذا السيد المأمول [۵۹]

و اما اوزانی که ازین بحر در زبان فارسی مستعمل است و در عربی نیامده عبارتست از :

۱ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان يافعلن　　　مثمن مقصور

۲ـ مفاعلن مفعولن مفاعلن فع لان　　　مثمن مشعث اصلم مسبغ مقصور

۳ـ مفاعلن فاعلان　　　مربع مقصور

۴ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن　　　مسدس مخبون

۵ـ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع يافع　　　مخبون مجحوف

۶ـ مفاعلن مفعولن مفاعلن فع　　　مشعث مجحوف

۷ـ مفاعل فاعلاتن مفاعل فاعلاتن　　　مثمن مشکول

۸ـ فاعلن فاعلاتن فاعلاتن × مفتعلن فاعلاتن فاعلاتن　　　بيت مرفوع

۹ـ مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن　　　مسدس سالم [۶۰]

در شعر متأخر فارسی یعنی زمان صفویه شعری در وزن مثمن سالم از حکیم صفای اصفهانی ذکر شده :

دل بردی ازمن بيغما ای ترك غارتگرمن × مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن [۶۱]

که درعربی بدین صورت مستعمل نیست.

بحر متقارب

این بحر در فارسی و عربی بصورت چهاربـار فعولن استعمال میشود . [۶۲]

نگارنده گمان میکند که این بحر بطور کمال و تمام ازفارسی بعربی راه یافته‌ومورد استعمال قرار گرفته است. اوزانی ازین بحر که در عربی مستعمل است‌و درفارسی مستعمل نیست عبارتست از :

۱ ـ فعول فعول فعول فعول × فعول فعول فعول فعولن (مثمن مقبوض)

افادوجا دوسادفزاد وقاد فذاد وعاد فافضل

چنین کیفیتی از وزن در فارسی نیست وهیچگاه عروض‌بیت درشعرفارسی متحرك نمیشود .

۲ ـ فعولن ۴ بار × فعولن فعولن فعولن فل ضرب ابتر

خلیلی عوجا علی رسم‌دار خلت‌من سلیمی ومن میه

۳ـ فعولن فعولن فعل فعولن فعولن فل:عروض مجزو و ضرب‌مجزوابتر

تعفف ولاتبتأس فما یقض یاتیکا

در شعر فارسی (فل) هیچگاه مقابل (فعل) نیامده است زیرا ازنظر کمیت یك هجای کوتاه از وزن کم میشود ولی‌زبان عرب قدرت تحمل‌این‌اختلافات‌وزنی را دارد . همچنین است در وزن زیر :

۴ ـ فعل فعولن فعولن فعل فعولن فعولن فعولن فعولن

قلت سدا دالمن جائرنی فاحسنت قولا و احسنت‌رأیا

همچنین در شعر فارسی هیچگاه فعل (اثرم) مقابل فعولن واقع‌نمیشود.ولی چنانکه میبینیم در عربی مرسوم است.

۵ ـ فعلن فعولن فعول فعولن × فعولن فعولن فعولن فعولن اثلم

لولا خداش اخذت جمالات سعد ولم اعطه ماعلیها [۶۳]

همچنین در شعر فارسی فعولن مقابل فع‌لن و فعول واقع نمیشود ولی در عربی متداول ومستعمل است.

واما اوزانی‌ازین‌بحر که درفارسی‌مستعمل است ولی‌درعربی‌مستعمل‌نیست:

۱ـ فعولن سه‌بار درهرمصراع	مسدس سالم
۲ـ فعلن فعولن فعولن فعول	مثمن اثلم
۳ـ فعول فع‌لن فعول فعلن	مقبوض اثلم
۴ـ فع‌لن فعولن فع‌لن فعولن	مثمن اثلم[۶۴]

بحر متدارك

اجزاء آن چهاربار فاعلن فاعلن است درفارسی ولی‌درعربی فقط بصورت فعلن فعلن آمده است که درفارسی‌نیز مستعمل است. اوزانی ازین بحر که درفارسی فقط مستعمل است عبارتست از :

۱ـ فاعلن ۸ بار	مثمن سالم
۲ـ فعلن ۸ بار	مثمن مخبون
۳ـ فعلن ۸ بار	مثمن مقطوع
۴ـ فعلن ۶ بار	مسدس مخبون
۵ـ فعلن ۶ بار	مسدس مقطوع[۶۵]

ازبحوری که درفارسی‌مستعمل و خاص آنست و درعربی بکار نمیرود بحور زیر است:

۱ـ بحر غریب یا جدید که ازبحور مستحدث است و اجـزاء آن از اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن دوبار فعلاتن فعلاتن مفاعلـن میآید . اوزان مستعمل آن درفارسی عبارتست از:

۱ـ فعلاتن فعلاتن مفاعلن دوبار	مسدس مخبون
۲ـ فاعلاتن‌مستفعلن دوبار	مربع سالم
۳ـ فعلاتن مفاعلن دوبار	مربع مخبون
۴ـ فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن	بحر سالم

شمس قیس میگوید این‌بحر را یکی ازمستعربه احداث کرده و برآن چند بیت شعرسروده و شعراء عجم درین‌باب تقیل بدو کرده‌اند[۶۶]

۲ـ بحر قریب که هم از بحور مستحدث و اصل آن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دوبار است.[۶۷]

این بحر بپارسی گویان اختصاص دارد.[۶۸] از اوزان این بحر میتوان اوزان زیر را ذکر کرد:

۱ـ مفاعیل مفاعیل فاعلان	مکفوف مقصور
۲ـ مفعول مفاعیل فاعلاتن	اخرب مکفوف
۳ـ مفعول مفاعیل فاعلان	اخرب مکفوف مقصور
۴ـ مفاعلن مفاعلن فعلاتن	بیت مقبوض
۵ـ مفعولن مفعول فاعلاتن	اخرم اخرب
۶ـ مفعول مفاعلن فاع	مسلوخ[۶۹]

بحر مشاکل

این بحر نیز از بحور مستحدث است و بعضی از متکلمان برین وزن بیتی چندتازی گفته‌اند.[۷۰] این بحر درعربی «مطرد» نام دارد[۷۱] و اجزاء آن از اصل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن دوبار فاعلات مفاعیل مفاعیل میآید ازاوزان این بحر است درزبان فارسی که درمتون عروضی عرب یافته نشد:

۱ـ فاعلات مفاعیل مفاعیل دوبار	مکفوف مقصور
۲ـ فاعلات مفاعیل	مکفوف
۳ـ فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل	مثمن مخبون
۴ـ فاعلاتن مفاعیلن فعولن دوبار	مسدس محذوف[۷۲]

درتسمیهٔ ازاحیف و اختصاص بعضی از احیف بعربی وفارسی و تقسیم‌بندی دوایرنیز اختلافاتی موجود است که بعلت‌عدم اهمیت متعرض آنها نمیشویم.

فهرست مآخذ

۱ـ لسان‌العرب۴۹۹/۱۲، (الاقناع ص۶ حاشیه) این‌شعردر لسان‌به‌کسی منسوب‌نیست

۲ـ شعراز طرفة‌بن‌العبداست رك لسان‌العرب ۱۲/۵، امالی‌المرتضی۱۸۵/۱، تاریخ‌آداب‌اللغة العربیة ۱۰۷/۱ (الاقناع ص ۵ حاشیهٔ ۱)

۳ـ این‌شعر بکسی منسوب‌نیست: مهمات‌المتون ۵۵۲، بغیة‌المستفید ۵۰، لسان‌العرب ۹۶/۵، (الاقناع ص ۱۲ حاشیه ۱)

۴ـ این‌شعر بکسی منسوب نیست، لسان‌العرب ۳۸/۴ و ۲۷۷/۸ و۱۱۱/۹ (الاقناع ص۱۳ حاشیهٔ۱)

۵ـ این‌شعربکسی منسوب‌نیست رك‌لسان‌العرب ۲۷۸/۸، العمدة ۱۵۸/۱،العقدالفرید ۵۹/۴ (الاقناع ص ۴۱ حاشیه ۲)

۶ـ لسان‌العرب ۲۳۹/۹، الارشاد الشافی ص ۹۵، عقدالفرید ۴۹۰/۵

۷ـ المعجم ص ۷۱

۸ـ تحفة‌الادب ص ۴

۹ـ المعجم ص ۸۱

۱۰ـ المعجم ص ۸۲

۱۱ تحفة‌الادب ص ۲۰

١٢ـ المعجم ص ٥٨

١٣ـ المعجم ص ١١٥

١٤ـ تحفةالادب ص ١١١ـ١١٢

١٥ـ الاقناع ص ٣٨

١٦ـ المعجم ص ٩٥

١٧ـ عقدالفريد ٤٨٤/٥ (الاقناع ٤٠)

١٨ـ لسان العرب ٣٤٨/١ (رك عقدالفريد ٤٨٤/٥ (الاقناع ٤٠)

١٩ـ المعجم ص ١٠٤

٢٠ـ الاقناع ص ٤٠

٢١ـ المعجم ص ١١٨

٢٢ـ تحفةالادب ص ٥١، الاقناع ص ٣٨

٢٣ـ واستعمل مجزواً (الاقناع ص ٣٨)

٢٤ـ المعجم ص ١٠١ـ١٠٤

٢٥ـ المعجم ص ١٠٥

٢٦ـ بغيةالمستفيد ٩٠، مفتاح العلوم ٢٥٨ (الاقناع ص ٤٤)

٢٧ـ المعجم ص ١٢٠ـ١٢٤

٢٨ـ الاقناع ص ٤٥، المعجم ص ١٢٤

٢٩ـ الاقناع ص ٤٨

٣٠ـ عقدالفريد ٤٨٧/٥، (الاقناع ص ٤٨)

٣١ـ المعجم ص ٥٨

٣٢ـ المعجم ص ١٢٥

٣٣ـ المعجم ص ١٢٧ـ١٢٩

٣٤ـ المعجم ص ١٥٧

٣٥ـ الاقناع ص ٥٢

۳۶ـ الاقناع ص ۵۳

۳۷ـ الاقناع ص ۵۳

۳۸ـ الاقناع ص ۵۵

۳۹ـ الاقناع ص ۵۵

۴۰ـ المعجم ص ۱۵۷

۴۱ـ لسان‌العرب ۲۳۹/۹، ارشادالشافی ۹۵ (الاقناع ۵۶)

۴۲ـ عمده ۱۵۹/۱، ارشاد ۹۶، بغیه ۶۰. درالبدایه والنهایه ۱۶/۴ آمده که هند دخترعتبه درجنگ احد بااین‌شعر ونظایرآن مردم راتحریض می‌کرد. (الاقناع ۵۶)

۴۳ـ لسان‌العرب ۵۰۰/۱۰، ارشاد ۹۶، بغیه ۶۰. بعضی گویند ازسخنان مادر سعد بن‌معاذ است وقتیکه سعد درجنگ خندق مجروح شد. (الاقناع ۵۷)

۴۴ـ بغیةالمستفید ۹۱، عقدالفرید ۴۹۰/۵ (الاقناع ۵۸)

۴۵ـ المعجم ص ۱۳۲ـ۱۳۸

۴۶ـ المعجم ص ۱۶۳ و الاقناع ص ۶۰

۴۷ـ الاقناع ص ۶۰ـ۶۴

۴۸ـ الاقناع ص ۶۴

۴۹ـ المعجم ص ۱۶۲ـ۱۶۳

۵۰ـ المعجم ص ۱۴۱

۵۱ـ الاقناع ص ۶۵

۵۲ـ الاقناع ص ۶۵ـ۶۷

۵۳ـ المعجم ص ۱۴۱ـ۱۴۶

۵۴ـ الاقناع ص ۶۵

۵۵ـ المعجم ص ۱۴۸، الاقناع ص ۶۷

۵۶ـ معیار ص ۱۴۰

۵۷ـ المعجم ص ۱۴۸ـ۱۴۹

۵۸- المعجم ص ۱۴۹. الاقناع ص ۶۸

۵۹- الاقناع ص ۶۸

۶۰- المعجم ص ۱۵۰-۱۵۵

۶۱- دیوان حکیم صفای اصفهانی ص ۲۶۶ تصحیح احمد سهیلی خوانساری

۶۲- المعجم ص ۱۷۰، الاقناع ص ۷۲

۶۳- الاقناع ص ۷۵

۶۴- المعجم ص ۱۷۲-۱۷۳

۶۵- المعجم ص ۱۷۳-۱۷۴

۶۶- المعجم ص ۱۵۹

۶۷- المعجم ص ۱۵۹

۶۸- معیار ص ۱۲۳

۶۹- المعجم ص ۱۶۲

۷۰- المعجم ص ۱۶۵

۷۱- تحفةالادب ص ۱۱۱-۱۱۲

۷۲- المعجم ص ۱۶۵

محسن مدرس رضوی

سخنی چند دربارهٔ محققین و محیط مناسب برای تحقیق

تا آنجا که نویسندهٔ این سطور اطلاع دارد علمی بنام «شناخت محقق» وجود ندارد و جامعه‌شناسان که درعصر حاضر دربارهٔ هرگروه از بزرگ و کوچك، سیاه وسفید، برنا و پیر آمار مختلف جمع کرده‌اند و از این آمار بصور مختلف برای اثبات ادعاهای خود استفاده میکنند، هنوز فرصت نیافته‌اند که سبك تحقیق خودرا در مورد علما و ادبای محقق بکاربرند و بنیان علم «دانشمند شناسی» رابگذارند. شاید در آینده وقتی چنین علمی بر اصول ومبانی صحیحی پایه گذاری‌شد، بتوان دریافت که محرك ومشوق یك عالم چه‌عامل (ویا عواملی) میتواند باشد، وچرا یك محقق از بسیاری از دیگر سرگرمیهای زندگی چشم میپوشد و وقت خودرا صرف تفکر وجستجو دربارهٔ موضوعی میکند. چنین علمی، اگر هم بوجود آید، دارای اصول و موازین کلی که برهمهٔ موارد اطلاق شود، نخواهدبود. چه استفادهٔ از آمار

حتی در بارهٔ مردم عادی نیز همه وقت جایز نیست و از آن نمیتوان راجع بفرد خاصی حکم صحیحی کرد ، چه برسد بآنکه علم در مورد گروهی نامتجانس مثل محققین بکار برده شود. فعلا در اینراه قدمی نمیتوان برداشت مگر اینکه دربارهٔ متفکرین و محققین بخصوصی صحبت کرد .

معمولا در اینگونه مطالعات مسئله‌ای مستقیم مطرح است و آن اینکه درمورد ادبا وعلمای نامور ومحیط زندگی آنها، سبب اشتیاق آنها بموضوع معینی ومحرك آنها بکار تحقیق مطالبی‌را میخوانیم و می‌دانیم و از روی این اطلاعات میخواهیم علل پیشرفت‌وشهرت آنان را دریابیم . مثلا در بارهٔ حافظ میخواهیم بدانیم که‌تأثیر تاریخ عصرش در شعر او وفلسفهٔ زندگی او چه بوده‌است. یا گوشه‌گیری امام‌محمد غزالی بمدت چندین سال چه تأثیری در فکر او گذاشته وچگونه در آثارش‌منعکس گردیده است ویا اینکه بپرسیم که آیا کتاب حی‌بن یقظان تاچه اندازه مولود افکار ایام تنهائی ابوعلی سینا بوده است.

مسئلهٔ معکوس جالبتر ولی بمراتب مشکلتر از مسئلهٔ مستقیمی است که در فوق مطرح شد. این مسئله را میتوان باین شکل بیان کرد که افکار وآثارهرمحقق محصول و نتیجهٔ یك سلسله مؤثرات ومقدمات گوناگون است از قبیل‌زمان‌ومکان و اوضاع محیط علمی و وسائل لازم برای تحقیق وغیره. حال اگر چنین شرایطی در یکجا فراهم شود، احتمال اینکه از بین مردمی که در آن محیط زیست میکنند عالم و محقق برخیزد چیست و تا چه اندازه شرایط محیط و پیدایش عالم و محقق علت ومعلول یکدیگرند. و بالاخره میتوان دریافت که‌برای پیشرفت‌تحقیق‌درمطلب خاصی ، شرایط مناسب کدامست و چه مدت پس از برقراری این شرایط محققین معتبری در این زمینه وجود خواهند داشت .

محققین ادبی در ایران- تفاوت‌شگرفی که‌بین محیط‌تحقیقی آنطور که‌بیست و یا سی‌سال قبل در ایران دیده بودم‌وآنچه را بخصوص در سالهای اخیردرمغرب-

زمین می‌بینم مرا واداشت که راجع بمحیط تحقیق بیندیشم. در آن اوقات عدهٔ زیادی از ادبای آن عهد را که اغلب آنها از دوستان پدرم بودند از نزدیك دیده بودم و به بسیاری از مجالس و محافلی رفته بودم که صحبت و گفتار فقط در پیرامون شعر و ادب و تاریخ بود و بس. گرچه در آن ایام سن من باندازه‌ای نبود که از محضر آن بزرگان بهره برم، اما همان دیدار ایام کودکی و ابتدای جوانی در من بسیار مؤثر بود. اینك که سالیان دراز از آن ایام میگذرد و بیشتر آن بزرگان روی در نقاب خاك کشیده‌اند خود را هم‌هنوز شیفتهٔ آن محیط می‌بینم و این اشتیاق در من روز-افزون است، بعلتی یا بعللی که خودهم قادر بدرك و بیان آن نیستم.

محققینی که من در آن ایام دیده بودم افرادی بودند که برای سرگرمی خود و اقناع حس کنجکاوی و یا عشق بکار وقت خود را صرف تحقیق میکردند، تاجائیکه اغلب مخارج طبع و نشر کتاب را از دستمزد خود که از راه تدریس یا شغل دیگری تأمین میشد، میپرداختند رقابتی در میان نبود و یا اگر بود شدید و از روی بغض و کینه نبود، اصولا کسی مجبور به کار تحقیق نبود، اگر واقعاً میل داشت و عاشق اینکار بود وقتش را صرف میکرد. با وجود آنکه تعداد معدودی کتابش را میخریدند و میخواندند، از نتیجهٔ کارش کاملا راضی بود. گاهی فقط مشاهدهٔ اینکه یکی از آثار متقدمین را از گوشهٔ کتابخانه‌ای بدست آورده و در دسترس همگان قرارداده است سبب فرح خاطر مصحح بود.

محققین ادبی پنجاه سال اخیر مسلماً مقادیر بسیار زیادی نوشته‌اند که نه‌تنها بچاپ نرسیده، بلکه‌شاید از نظر دوستان ادیب و دانشمند آنها هم مخفی مانده‌است. در بارهٔ بعضی از این آثار بعد از وفات مؤلف بیشتر صحبت شده ومیشود.

یادداشتهای مرحوم قزوینی، لغت‌نامهٔ دهخدا و شرح مثنوی فروزانفر را میتوان از جملهٔ تحقیقاتی دانست که فقط جزئی از آنچه را که نویسنده، بقلم آورده در زمان حیاتش طبع و نشر گردیده است در این نحوهٔ تحقیق که هدف آن احیاء

علم بخصوصی و یا تحریر وضبط مطلبی ادبی وتاریخی است. نظرمؤلف بحقیقت و ارزش کارش در طول مدت زمانی است که بمراتب بیشتر از عمر متوسط انسان میباشد. و ازاین رو نویسنده در تحت فشار نیست وشتابی برای انتشار وطبع کتاب یا مقاله‌ای ندارد. چراکه با تعویض «مد»روز ارزش کار او از بین نخواهد رفت و صحت و ارزش چنین تحقیقی تابع زمان اتمام آن نیست . حالت روحی چنین مؤلفی برای علمای پیرو سبك امروزی قابل درك نمیباشد . زیرا اغلب دانشمندان معاصر نمیتوانند تصور کنند که بدون شهرت و یاپاداش مالی، مشوق یك ادیب و نویسنده چه میتواند باشد.

تحقیق در بلادمغرب‌زمینـ بسیاری‌ازدانشمندان مغرب زمین‌را دیده‌امویا دربارهٔ آنها خوانده‌ام که ارزش‌کار خود را فقط درچگونگی تحقیق نمیدانند، بلکه در قانع کردن علمای دیگر باهمیت کار تحقیقی خود میدانند و دربارهٔ برخی از آنها شنیده‌ام که صحت‌نظریه‌ایرا، ویا توافق منطقی‌بین اصول مختلف‌فرضیه‌ایرا، مهم نمی‌شمارند. مهم اینرامیدانند که چه کسری‌از اجتماع محققین پیرو نظریهٔ آنها شوند. از اینرو مقیاس زمانی در موردکارآنها از میزان متوسط عمرانسان بیشتر نیست .

باید متذکر شد که تعداد چنین دانشمندانی امروزه کم‌نیست و اغلب‌آنها در مورد توانائی و قدرت علمی خود و در مورد اهمیت تحقیق خود مبالغه‌میکنند تا از اینراه بر پیروان مکتب خود بیفزایند. درحقیقت در دنیای امروزی، تبلیغات در رواج همه چیز، حتی علوم عقلی جایز شمرده میشود وبسیاری از علما پیرو شعار «مشك آنست که‌عطار بگوید»هستند. مسلماً نیمی ازین دگرگونی وضع‌تحقیق‌رابايد به‌علت‌علاقهٔ‌امروزیها به‌شهرت زودگذر که‌متضمن‌پاداش مالی قابل ملاحظه‌ایست، دانست. درقدیم‌علم‌وتحقیق، فضیلت‌فقر وتنگدستی‌راداشت. ولی‌درحال‌حاضر، معایبی که قسمتی ازآن ناشی‌ازپولی‌است که‌درراه علم‌خرج‌میشود، محیط‌تحقیق راآلوده

ساخته است. چون کشورهای پیشرفتهٔ دنیا تقریباً یك درصد تمام منابع خود را صرف تحقیق میکنند و از اینرو در حدود یك نفر در هزار باید محقق و دانشمند حرفه‌ای بشود. اغلب این اشخاص بخاطر عشق و علاقهٔ بتحقیق در این راه نمیروند، بلکه صرفاً از آن بعنوان شغل و منبع درآمدی استفاده میکنند و از این نظر معنای محقق در دنیای امروز با جهان سی و چهل سال قبل تفاوت دارد.

امروزه هم تحقیق علمی بوسیلهٔ افراد صورت میگیرد، اما باکارهای دیگر اجتماعی ارتباط بیشتری دارد. عالم دیگر یك فرد استثنائی نیست که برای سرگرمی خود واقناع حس کنجکاوی خود کار کند، بلکه او عاملی برای فعالیت‌های اجتماعی مختلف است. دربسیاری ازموارد براو لازم است که نقش متخصص، مشاور وحتی صاحب تصمیم رابازی کند وبعلاوه مقدارقابل ملاحظه‌ای ازوقتش راصرف بدست آوردن ومصرف کردن «خرج تحقیق» نماید.

محیط علمی مغرب زمین درسالهای اخیر برای تحقیقات در علوم محض و بخصوص دررشته‌هائیکه منافع اقتصادی یااجتماعی آن عیان نباشد، چندان مناسب نیست. چون درممالك غربی سیاستمداران هستند که میتوانند خط‌مشی هر مؤسسه‌ایرا معین نمایند. چون هرعالمی و یا طالب علمی نگران آینده‌اش میباشد، ناچار است که در آن علومی کار کند که یاشرکت‌ها وکارخانه‌ها میخواهند و دراین‌صورت باید نتیجه‌کارش فوری ومثبت‌باشد، ویااینکه انجمن‌های ملی‌تحقیقات ودانشگاهها میخواهند، که دراینصورت هم‌چون‌دولت است که متقبل مخارج دانشمندان است از آنها انتظار نتایج مفید بحال جامعه را دارد. درهـر دوصورت عالـم درمورد تحقیقش آزاد نیست و آنچه راکه باو گفته‌اند باید انجام دهد . این موضوع از سالیان قبل برعده‌ای ازمعاریف وعلمای غرب روشن بود. مثلاً یکی از بزرگترین متفکرین و دانشمندان جهان آلبرت آنشتین در ۱۹۳۰ اشاره باین موضوع کرده و میگوید :

«پس‌ازاینکه برای مدتی دوراز دیگران درخارج شهرزیستم، متوجه‌شدم که چگرنه یکنواختی زندگی آرام محرك فكر خلاقه است . دراجتماع امروزی هم مشاغلی هست که‌شاغل بیکی‌ازآنها، تنهاست وزحمت بسیارازنظر جسمی وفکری ندارد. مثلا کار درفانوس دریائی ازآن جمله است. آیـا امکان نداردکه اشخاص جوانی راکه میخواهند دربـارهٔ مسائل علمی و بخصوص مسائل ریاضی و فلسفی تحقیق کنند باین کارها گماشت؟»

آنشتین معتقد بودکه چنین شغلی برای طالب علم از کمك هزینهٔ تحصیلی (باصطلاح امروزی بورس تحصیلی) بهتر است چونکه محصل جوان «تحت فشار نخواهد بودکه هرچه زودتر بـه‌نتیجهٔ معین و مثبتی برسد». آنشتین چنین فشار را برای محصیلن علوم‌محض (نه‌محصلین فنون مختلف) مضرمیدانست وبرای همین، محققین جوانرا نصیحت میکردکه مشغول شغلی شوندکه باآن بتوانند روزی‌خود راتأمین کنند و درعین‌حال باندازهٔکافی وقت وقوت داشته باشندکه بکارعلمی خود برسند. چنین عقیده‌ای شاید دراوائل قرن‌بیستم طرفدارانی داشت، ولـی امروزه کمترکسی رادیده‌ام و یادرباره‌اش شنیده‌ام که پیرواین عقیده باشد .

هدف اغلب محققین امروزی آنستکه هرچه بیشتر بنویسند، گـرچه تکرار گفتارها و مقالات پیشینشان باشد. ازآن زمان کـه کسی دانشجوی دانشگاه میشود بکرات میشنودکه فراگرفتن علم برای یك‌عالم لازم است ولی کافی نیست. مهمتر ازدانستن‌مطالب بسیار، برای‌طالب‌علم،رسیدن بدرجهٔاجتهاد درموضوع‌بخصوصی است، بطوریکه بتواند درآن موضوع مضامین‌نو آورد ویاکشفیات بدیع کند.

در علم فیزیك ریاضی امروزی تابعی است بنام تابع دلتا. این تابع دارای خاصیتی استکه بازاء تمام مقادیر متغیر صفر است مگر وقتی‌که متغیر صفر باشد و دراینصورت مقدارش از هر عدد معینی بیشتر است. دربین علمای فیزیك، مثال رایج‌برای این‌تابع، علم علمای‌علوم‌عقلی و فکری است، چه‌اینها درمورد موضوع

بخصوصی آنچه هست میدانند، ولی دامنهٔ اطلاعات عمومی آنها فوق‌العاده محدود است. در حقیقت امروزیها ممکنست که از نظر عمقی بودن و ژرف نگریستن در مطلبی بر پیشینیان برتری داشته باشند ولی در عوض اطلاعات آنها نسبت بمطالب مربوطهٔ بآن علم و علوم نزدیك بآن سطحی‌تر از علم قدماست.

در زمان حال تأکید بسیار در مورد داشتن تألیفات زیاد درعلوم‌محض نتایج نامطلوبی از حیث کیفیت‌کار ببار میآورد. درصفحات قبل به‌نظر آلبرت آنشتین در بارهٔ فشار بطالبان‌علم‌اشاره شد، اینك ازقول یکی از علمای معاصردرموردتألیفات بسیار در علم‌فیزیك بشنوید.

از یکی از برندگان جایزهٔ نوبل در فیزیك نقل شده است که‌درموردسرعت افزایش حجم مجلهٔ فیزیکال ریویو Physical Review اظهار داشته بود که:

«تکثیر جامعهٔ محققین و اینکه هر عالمی اصرار دارد هرچه بیشتربنویسدو تا حد امکان آثار پخته و خام خود را بنحوی در این مجله منتشر کند، مسئله‌زیر را بوجود میآورد: اگر سرعت ازدیاد صفحات این مجله بروش حاضرپیش رود، در حدود دو سه‌قرن بعد، سرعت این افزایش بیشتر از سرعت سیرنور خواهد بود. اما برای یك محقق، احاطهٔ برنتایج این تحقیقات اشکالی پیش‌نخواهدآورد،چون برحسب فرضیهٔ‌نسبی‌میزان‌اطلاعات درچنین‌نشریه‌ای بسمت صفر میل‌خواهد کرد»

خوانندگان عزیز ، این جشن نامه بخاطر تجلیل از استادیست که عشق و علاقه‌ای فراوان بتحقیق و تألیف دارد. نگارندهٔ این سطور ، بخاطر قرابت، شاید بهتر از هر کسی علت عشق استاد را بتألیف وتصحیح بداند، اما در اینجا ترجیح میدهد که آنرا ازقول دیگران و در بارهٔ محققی از مغرب زمین بیاورد.

کنراد لورنتز Konrad Lorenz که یکی از مشاهیر علمای روانشناسی ومؤسس علم «روانشناسی و رفتار حیوانات» میباشد در بارهٔ استاد خود فردیناند هوخ ستتر میگوید که «بمناسبت‌هفتاد ویکمین سالش در دانشگاه‌وین‌جشن‌تودیعی

بخاطر او برقرار شده بود . درآن جشن رئیس دانشگاه بخاطرکار بسیار وجالب توجه‌وی از او تشکرکرد. هوخ‌ستتر در جواب‌گفت شما از من بخاطر تحقیقاتم تشکر میکنید، در حالی که شایستهٔ آن نیستم. ازپدر و مادرم و از اسلافم تشکر کنید.چون‌آنها چنین میلی، ونه‌غیرآن را، در من بوجود آوردند.اگر ازمن‌بپرسید که در مدت‌زندگیم‌برای تدریس و تحقیق چه‌کرده‌ام و بخواهم جواب منصفانه‌ای بدهم باید بگویم که‌کاری کرده‌ام که در وقت انجامش، آنرا بزرگترین مایهٔ‌تفریح وسرگرمی شمرده‌ام».

خدامراد مرادیان

زبان عربی در میان زبانهای سامی

زبان عربی یکی از زبانهای سامی است ودانشمندان معاصر لقب سامی را بر نژادهای آرامی و فینیقی و عبری و عربی و یمنی وبابلی وآشوری اطلاق میکنند.

این نام از اصحاح دهم از سفر تکوین کتاب تورات یاعهد قدیم گرفته شده است زیرا در آنجا آمده است که: سر سلسلهٔ نژادهای سه گانهٔ آسیای قدیم سام و حام ویافث فرزندان نوحند. دانشمند آلمانی شلوتزر Schlozer در اواخر قرن هیجدهم بسال ۱۷۸۱ ملاحظه نمود که این زبهانها بهمدیگر نزد یکندو کسانی که بدانها تکلم می کنند همه از فرزندان سام بن نوحند . از اینرو تمام این زبانها را زبانهای سامی نامید ، و دانشمند آلمانی دیگر ایکهورن Eichhorn نیز او را در این نامگذاری تأیید کرد.

چنان بنظر میرسد که زبانهای سامی پیش از تفرقه و انشعاب اصل و ریشهٔ واحدی داشته‌اند ولی تعیین آن اصل و ریشه دشوار است زیرا سرزمین نخستین سامیان با تحقیقات و پژوهشهای بسیار دانشمندان هنوز مجهول و ناپیداست. ولی ارنست رنان فرانسوی Ernest Renan و بروکلمان آلمانی Brockelmann ترجیح میدهند که سرزمین نخستین نژاد سامی جنوب غربی شبه جزیرهٔ عربستان باشد. زبانهای سامی بطور کلی در بسیاری از ویژگیها که دلالت بر وحدت اصل و ریشه‌میکند مشترکند وفرقی که با سایر زبانها دارند آنست که مفردات آنهاغالباً از سه صوت یاسه حرف مانند. (ن-ص-ر) نصر تشکیل میگردد. اگر چه‌بعضی‌از دانشمندان جدید مانند: اب‌مرمرچی دمینکی در کتاب (هل العربية منطقية وابحاث ثنائية السنية) اصول و ریشه‌های سامی را دوحرفی میداند. وکسانی‌هم که قائل‌بسه حرفی بودن کلمات‌عربی‌هستند، مفردات رباعی رابثلاثی یا سه‌حرفی‌بازمیگردانند. چنانکه گویند اصل دحرج دحر یا درج بوده که بر اولی (ج) و یابر دومی (ح) افزوده شده استو در زلزل فعل ثلاثی مکرر شده وتشدیدآن برداشته شده‌استو در اصل زل‌زل بوده وبرای تخفیف بهم‌پیوسته وزلزل شده است.

خانوادهٔ زبانهای سامی وانشعاب آنها

هر گاه بخواهیم‌بدانیم که چگونه زبان عربی از زبانهای‌سامی بوجود آمده ناچاریم دگرگونیهائی راکه درزبانهای سامی بوجود آمده‌بررسی‌نمائیم. زبانهای سامی درآغاز پیدایش خود بدو قسمت شرقی وغربی تقسیم شده است.

زبانهای سامی شرقی:

زبانهای سامی شرقی همان زبانهای بابلی و آشوری یا چنانکه دانشمندان جدید زبانشناسی گویند اکادی است که منسوب بسرزمین اکاد می‌باشد. و پیشینیان آنها را زبان اسفینی یا میخی مینامیدند زیرا کسانی که بدین زبانها سخن میگفتند خط‌میخی پهلودار را هنگامی که بجنوب سرزمین عراق آمدند از سومریان آموختند. و گمان میرود کسانی که بدین مناطق روی آوردند از قبائل عربی باشند که مهاجرت آنها از چهارهزار سال پیش از میلاد مسیح شروع شده باشد (۴۰۰۰ ق . م)

زبانهای سامی غربی :

زبانهای سامی غربی بدوشعبه شمالی وجنوبی تقسیم میگردد. شمالی شامل زبانهای کنعانی و آرامی می‌باشد . اما کنعانی زبان قبائل عربی است که از جنوب غربی سرزمینهای عربی کوچ نموده و در فلسطین و سوریه و بعضی از جزائر دریای سفید (مدیترانه) درحدود هزارهٔ دوم پیش‌از میلاد (۲۰۰۰ ق . م) وطن گزیده‌اند. و شامل لهجه‌های زیراست :

۱ـ کنعانی‌قدیم. بعضی‌ازمفردات این‌لهجه‌درنوشته‌های تپهٔ‌عمارنه (پایتخت مصردر زمان اخناتون) در استان اسیوط بکاررفته است وبزبان اکدی تدوین‌شده. این نامه‌ها دراواخر قرن پانزدهم و نیمهٔ‌اول قرن چهاردهم (۱۴۱۱-۱۳۵۸ ق. م) بین‌والیان فلسطین وفرعونهای آن زمان مصر (امنوفیس سوم و امنوفیس چهارم و

اخناتون) ردوبدل گردیده. یکی‌از صفات این لهجه تبدیل الف ممدوده بالف اماله میباشد .

۲ـ مؤابی، لهجه مؤابیان است که فرزندان لوط برادرزاده ابراهیم خلیلند. و نوشته‌ای بدین‌لهجه ازمیشع Mésa پادشاه مؤابیان در ۱۸۶۸ کشف گردیده که درموزهٔ لوورپاریس نگهداری میشود. مضمون این‌نوشته بشرح پیروزیهای نظامی میشع براسرائیلیان است وتاریخ آن‌از ۹۰۰ قبل‌ازمیلاد تجاوز نمی کند. ویژگیهای نحوی وانشائی زبان عبری در آن بچشم میخورد .

۳ـ فینقی، لهجهٔ فینیقی از طریق بعضی سنگ نوشته‌ها و سکه‌هائی که در قدیمیترین موطن فینیقیان یعنی‌صوروصیدا وجبیل Byblos شهرهای لبنان‌کنونی بدست‌آمده، بمارسیده است. فینقیان این‌لهجه را باخود بخارج ازسرزمین اصلی خودیعنی بحوزهٔ دریای مدیترانه بخصوص‌کارتاژ (قـرطاجنه) و یا تونس کنونی بردند. پیش‌از آن زبان‌کارتاژ لهجهٔ‌پونی Punique یکی‌ازشاخه‌های زبان‌فینیقی بوده است. ولی‌زبان پونی تاقرن پانزدهم بعداز میلاد باقیمانده و از مادر خود : فینیقی بیشترعمر نموده است. و تاریخ قدیمی‌ترین سنگ نوشته‌ها بقرنهای نهم و دهم‌پیش‌ازمیلاد میرسد. این‌لهجه ازنظر اصول ساکن کلمه کاملا بازبان عبری‌مطابقت داشته ولی دراصول متحرك و انشاءِ نوشته‌ها کاملا بانحو عبری مطابق نبوده و از طرف دیگرفعل مساعد درزبان فینیقی وجود داشته که درزبان عبری بکارنمیرفته ولی بعدها درزبان عربی شایع گردیده وآن استعمال‌فعل «کان»ناقص قبل‌از فعل کامل یاتام بوده است .

۴ـ عبری، بطور کلی مهمترین‌لهجهٔ کنعانی‌زبان‌عبری‌است. این زبان ازطریق اسفار عهد قدیم و بعضی از سنگ نوشته‌ها و از خواندن آیات تورات و اوراد بوسیلهٔ یهودیان بمارسیده است. ومقصود از عبری زبان عبری‌کتاب تورات است

که‌باز عبری جدید که زبان‌ادبیات یهودیان جدید است فرق دارد[1].

زبان آرامی :

لهجه‌های زبان آرامی بدوقسمت غربی و شرقی تقسیم میگردد .

قسمت غربی شامل لهجه‌های زیر است :

۱ ـ آرامی غربی قدیم است که مخصوص تورات میباشد. ۲ـ زبان تدمری ۳ـ زبان نبطی ۴ـ آرامی مقدس یهودی و جلیلی یعنی فلسطینی ۵ـ آرامی‌فلسطینی نصرانی ۶ـ سامری.

قسمت شرقی شامل لهجه‌های زیر است بدینقرار:

۱ ـ آرامی بابلی یا یهودی بابلی ۲ـ مانی یعنی زبان پیروان مانی که‌همان صابئیانند. ۳ـ سریانی قدیم وجدید.

این لهجه‌ها در سرزمین بنی‌آرام یعنی بین کنعان و جزیره (بابل و آشور) که سوریه خوانده میشود پراکنده بود. وچنانکه از بعضی ازآثار آشوری‌وبابلی برمیآید بنی‌آرام نیز مانند عبرانیان وبقیهٔ سامیان ازبادیهٔ عربستان بدین مناطق‌آمده در حدود قرن هشتم میلادی برآنجا چیره گردیده‌اند و بتدریج زبانشان رایج‌شده وجای زبان بابلی وآشوری وعبری و فینقی را گرفته است وچنٔدان نیرومند بوده که توانسته است‌تمام زبانهای همانند خود را تحت الشعاع قراردهد وبین‌سالهای ۳۰۰ ق . م تا ۶۵۰ بعد از میلاد از حدود مصرتافارس و ازجزیرةالعرب‌تاسوریه و فلسطین وعراق زبان عمومی‌مردم و زبان‌گفتار و نوشتارگردد. زبان‌آرامی‌مانند

۱ـ دکترولفنسون ۵۱-۱۱۲ وفقه‌اللغة دکترعبدالواحد وافی ۳۰-۵۱ واللغةالعبریة: ربحی کمال .

زبان انگلیسی در این روزگار زبان سیاسی و بین‌المللی خاور نزدیك بود تااینکه زبان عربی پس از فتح اسلامی جانشین لهجه‌های آن گردید.

یکی از لهجه‌های آرامی زبان تدمری است. ومملکت تدمر تحت‌حکومت رومیان بود. وزباء یا زنوبیا (زینب) ملکه آن برای‌استقلال کشور خود بارومیان جنگید؛ ولی شکست خورد و گرفتار رومیان گردید. و او را در شهر روم پایتخت خود در کوچه و بازار گرداندند، زبان‌مردم تدمر آرامی آمیخته‌با کمی عربی‌است. دیگراز لهجه‌های آرامی‌نبطی، زبان نبطیان است که ازنژاد عرب و آمیخته‌با آرامیان میباشند وزبان عمومی در مملکت نبط لهجهٔ عربی‌است. وچنانکه‌اشارت‌رفت‌چون زبان‌آرامی زبان بین‌المللی آنزمان بودنبطیان‌آنرا در نوشته‌های خود بکارمیبردند و خط نبطی مشهور است زیرا خط عربی قدیم ازآن گرفته شده وچون‌خط نبطیان آرامی بوده همه آرامیان را نبطی نامیده‌اند. و چون قسمتی از سرزمین آرامیان حاصلخیز بوده نبطیان بکشاورزی شهرت یافته‌اند. کشور نبط در یك قرن پیش از میلاد ویك قرن پس از میلاد مسیح اهمیتی داشته ومرکزآن شهر صلع یا سلع در وادی موسی‌درنزدیکی‌عمان‌قرارداشته ویونانیان‌آنرا پطرا Petra مینامیده‌اند و مدائن‌صالح در جزیرة العرب از مشهورترین شهرهای ایشان‌بشمارمیآمده‌است.

نبطیان زبان‌آرامی آمیخته با زبان عربی بکار میبرده‌اند. سپس‌زبان آرامی کم‌کم فراموش‌گردید تا اینکه درسال ۳۰۰ پس از میلاد تقریباً ازمیان رفت. پس ازآن زبان عربی را با حروف نبطی نوشتند و قدیم‌ترین نوشته که بزبان عربی و حروف نبطی نوشته‌شده‌نوشتهٔ‌نماره‌است‌درسوریه، نماره‌قصر کوچکی‌است ازآثار دولت روم در مشرق‌کوه دروز، دیگر سنگ نوشنه زبد است که خرابه‌ایست بین قنیسرین و رود فرات‌که ازآنجا تاحاب ۱۲ ساعت راه است، دیگر نوشته حران است وآخرین نوشتهٔ نبطی نوشته‌های ام‌الجمال است که خرابه بزرگی است در بادیة الشام در نزدیکی بصری(أسکی شام). در این نوشته و نوشتهٔ فهر خط نبطی

متأخر شبیه بخط کوفی بکار رفته است. در آن وقت کشور نبط ایالتی تابع دولت روم بوده و به‌لاتین Provincia arabica نامیده میشده است.

یکی دیگر از لهجه‌های آرامی لهجه مانی، زبان پیروان مانی است که مذهب صابئی داشته و دینش آمیخته از نصرانیت و بت‌پرستی بوده.

دیگر از لهجه‌های آرامی، زبان سریانی است که زبان شهر «رها» میباشد که اکنون «اورفا» نامیده میشود. و بسریانی «اورها» و بیونانی و رومی Edessa اذسا مینامند و در بین‌النهرین (دجله و فرات) واقع بوده است. در رها دولت مستقلی بوده و اصل و نژاد پادشاهان آنجا عرب بوده بدلیل نام معن‌والجبر. و گروهی از اعراب بدانجا وارد شده‌و لی زبانشان ازمیان رفت و بخاطر کم بودن تعداد آنها زبان آرامی پذیرفتند ودرقرن‌دوم پس از میلاد نصرانیت بدانجا وارد گردید ونام آرام و آرامیان تغییر کرد. و یهود ونصاری از آن نام بدشان میآمد وبت‌پرستان رابدین نام‌مینامیدند وخود را سریان میخواندند و این‌نام را ازیونانی گرفتند و زبانشان را نیزسریانی نامیدند وبسیاری‌ازکلمات یونانی درآن وارد شدوترتیب کلمات وجمله‌ها برحسب قواعد زبان یونانی چندین‌بار تغییر یافت وازقرن سوم تاقرن هفتم کتب بیشماری بدین زبان نوشته شد که‌بیشتر آنها کتب دینی بود. سپس زبان نوشتار از زبان‌عامه مردم جدا شد. سریانیان به نحو و اعراب نیازمند شدند تا بتوانند در نماز کتاب مقدس‌را بی‌غلط بخوانند. وآرائشان به‌نسطوری ویعقوبی منقسم گردید. نسطوری مذهب شرقیان بود که‌تابع فرس بودند ویعقوبی مذهب غربیان‌بود که پیرو روميان بودند. سریاًنیان فرهنگهائی بزبان‌خودو بزبان عربی تألیف نمودند وبسیاری‌ازعلوم و فلسفهٔ یونان را بزبان خود باز گرداندند. و از میان ایشان تا زمان نهضت علوم اسلامی در دورهٔ‌عباسیان‌دانشمندان وحکمای‌بسیاری‌برخاست که‌پیشروان آن‌نهضت بودند. وتحت‌حمایت خلفای‌اسلامی، علوم‌و حکمت‌یونان را بعربی‌باز گرداندند. زبان عربی کم کم برتمام‌لهجه‌های آرامی چیره گشت وجای آنها راگرفت‌وتمام آن

لهجه‌ها از میان رفت وزبان سریانی جز در مراسم دینی مورد استعمالی نداشت.

زبانهای سامی جنوبی :

زبانهای سامی جنوبی بدوقسمت عربی وحبشی تقسیم میگردد. وعربی نیز بدو بخش شمالی وجنوبی قسمت میشود وشمالی شامل پنج لهجه استبدینقرار:

۱- لحیانی ۲- ثمودی ۳- صفوی ۴- عربی نبطی ۵- عربی فصیح

و عربی جنوبی مشتمل بر لهجه‌های زیر است:

۱- معینی ۲- سبئی ۳- قتبانی ۴- حضری ۵- لهجه‌های جدید مهری زبان مهرة وشحری زبان شحرة وسقطری زبان جزیره سقطری.

زبانهای عربی شمالی

لهجه‌های لحیانی وثمودی وصفوی بهمدیگر نزدیکند ولی عربی نبطی مانند عربی فصیح است. بعضی از نوشته‌های لحیانی درشهر العلا درشمال حجاز درنزدیکی حجر پیدا شده و درآنها نام پادشاهان لحیان بکاررفته است. مملکت لحیان درقرن دوم وسوم پیش از میلاد وجود داشته ولی پس ازآن نبطیان برآن استیلا یافته‌اند. خط لحیانی ازخط مسند گرفته شده ولی ازخط ثمودی وصفوی زیباتر بوده و از راست به‌چپ نوشته میشده است .

اما ثمودی زبان قبائل ثمود است کـه نام آن درقرآن آمده است و تاریخ بسیاری ازسنگ نوشته‌هائی که بزبان ثمودی است بقرن‌های سوم و چهارم وپنجم قبل ازمیلاد بازمیگردد. ودرکاوشهای باستانشناسی مابین حجاز و نجد و شبه‌جزیرهٔ

سینا ونزدیکی دمشق و مدائن صالح (صالح پیغمبر قوم ثمود) درحدود یکهزار و هفتصدسنگ نوشته بخط ثمودی بدست آمده است. خط ثمودی نیز از خط مسند گرفته شده و ازبالا بپائین نوشته میشود.

زبان صفوی لهجه منسوب بمنطقه «صفا» درنزدیکی کوه دروز درسوریه است. تاکنون درحدود دوهزارسنگ نوشته از این خط بدست آمده و تاریخ تدوین آنها بقرن اول ودوم وسوم وششم میلادی بازمیگردد وبسیاری ازرموز این سنگ نوشته‌ها حل گردیده وحروف ابجدی آنرا خاورشناس آلمانی انو لیتمان Enno Litmann کشف کرده و ملاحظه نموده که بسیارشبیه بخط ثمودی است و بعید نیست که از آن گرفته شده باشد. ولی بسیار متغیر ودستخوش دگرگونی است. و بریك حالت ثابت نیست زیراگاهی ازراست بچپ وگاهی ازچپ براست نوشته میشود. لهجهٔ این سنگ نوشته‌ها لهجهٔ عربی است با بعضی از اختلاف دراسمهای اشاره واسمهای موصول و ادوات تعریف و بعضی از کلمات آن بعبری وآرامی نزدیکتر است تا بعربی بخاطر مجاورت وهمسایگی مردم صفا (صفاة) باسامیان شمالی.

بخاطر همانندی وتشابه خط صفوی وخط ثمودی بسیاری ازعلماخط ثمودی وصفوی بر آن اطلاق نموده‌اندولی هرگاه بخواهند فرق بگذارند میگویند: ثمودی تنها ویا صفوی تنها، خط صفوی پیش از اسلام ازمیان رفت و بجای آن خط نبطی متأخر که بخط کوفی نزدیك است بکار رفت. خط نبطی خط عربهای شهرنشین و خط صفوی خط عربهای چادرنشین و بیابانگرد بوده است.

زبان عربی فصیح یا عربی باقیمانده :

وقتی اسلام ظاهرشدزبان عربی فصیح که زبان اواسط مناطق عربستان (حجاز ونجد) ومجاور آن بود تفوق وبرتری یافت و جای سایر زبانها ولهجه‌ها راگرفت وکم کم زبان وخط عربی بادین اسلام بهمه‌جا رفت و زبان شعر وقرآن واحادیث وسنت و فقه وتألیف و تصنیف گردید و بدان سخن گفتند و نوشتند، تااینکه دراثر

آمیزش اعاجم به‌اعراب به‌ملکهٔ زبان تحریف و فساد راه یافت. ازاینرو بزرگان و کارداران بخاطـر حفظ قرآن و دین، علم نحو را وضـع نمودند و علما در وضع اصول وقواعد این‌فن و راه‌یابی بدان ازفصحای عرب وعربهای بیابانی که باشهر-نشینان آمیزش نداشتند برقابت پرداختند درنتیجه پراکندگیهای زبان‌عربی فصیح راگردآورده برپایه‌ای استوار بنیاد نهادند.

زبانهای عربی جنوبی

عربی جنوبی زبان یمن‌است و لهجه‌های‌آن بدینقرار است :

۱- معینی ۲- سبئی ۳- قتبانی ۴- حضرمی ۵- لهجه‌های‌جدید مهری وشحری وسقطری

این‌لهجه‌ها را زبان حمیری وسبئی و زبان قحطانیان یایمنی قدیمی میگویند وقبائل آنها: عاد و ثمود وطسم وجدیس وعمالقه نامیده میشوند. و از نوشته‌های بسیاری‌ازتندیسه‌ها و گورها وستون‌ها وتخته‌سنگها و قربانگاهها و دیوارهای معابد وپولها وسکه‌ها باصول عربی‌جنوبی قدیم وبطریق‌رسم وروش تعبیرآن‌پی‌برده‌اند و فهمیده‌اند که این‌زبان بالهجه‌های بسیاری که دارد اززبان عربی شمالی در قواعد نحوی ومظاهر صوتی و دلالتهای معنوی اختلاف جوهری و اساسی دارد. گفته‌اند کلمهٔ یمن از یمن بمعنی سعادت و خوشبختی گرفته شده است از اینرو اروپائیان قدیم یمن را سرزمین خوشبخت عرب (Arabia Felixia) نـامیده‌اند. یمن سرزمینی است آباد وحاصلخیز و پرازدرختان میوه ودارای عطرها وبوهای خوش وکشورهائی درآن منطقه بمرور زمان بوجودآمده که درتاریخ شهرتی داشته‌اند از قبیل مملکت معین که پایتخت‌آن معین و مملکت سبأ که مرکزآن مأرب و مملکت

قتبان وحضرموت، که قدیمترین آنها مملکت معین است که درقسمت جنوبی یمن بین قرنهای یازدهم تاهشتم قبل‌ازمیلاد بوجودآمده است. و پس ازمملکت معینی‌ها مملکت سبأ روی کارآمـده که درتاریخ اهمیتی داشته و زبان سبئی تاسالهای بین ۳۷۵ تا ۴۰۰ میلادی وجود داشته است. پس‌از معین و سبأ حکومت به‌حمیر منتقل شده که پایتخت آن ظفار بوده و برنوشته‌های یمنی لفظ حمیری اطلاق میشده است‌اگرچه حمیری کمی بامعینی و سبئی اختلاف دارد. و خواندنش دشواراست خط حمیری رامسند مینامند و تازه‌ترین خط یمنی است. برخی آنرا مستقیماً مشتق از فینیقی میدانند و برخی بواسطهٔ حروف یـونانی و بعضی آنـرا از خط میخی پنداشته‌اند. اما زبان قتبانی زبان منسوب به‌قتبان مملکت عظیمی است که درمنطقهٔ ساحلی‌شمال عدن واقع بوده ودرجنگها و زدوخوردهای بین‌آن و سبأکه دراواخر قرن‌دوم میلادی رویداد منقرض‌گردید و زبان حضرمی زبـان منسوب بحضرموت است که مدتی‌باحکومت سبأ رقابت ومنازعه داشت تااینکه مغلوب سبأ گردید.

نوشته‌های باقیمانده بخط قتبانی و حضرمی بسیارکم است. و جـدیدترین نوشته‌ها میباشد. این‌خط از پیدایش خودتاقرن ششم میلادی‌دوام یافته وهیچگونه تغییری درآن راه‌نیافته است. زیرا خط و زبان‌کتابت و نوشتار بوده نه‌زبان‌گفتار عامیانه. وقتی این‌مناطق بدین‌اسلام گروید، زبان‌عرب شمالی برزبان عرب جنوبی چیره‌گردید وآنرا متزلزل نمود.

درمهرة و شحر وسقطری درجنوب‌یمن و درسواحـل دریا، از زبان حمیری زبانهائی بوجود آمد که زبانها یا لهجه‌هـای مهری و شحری و سقطری نـامیده میشود.وبرخی از لهجات جنوبی هنوزموجود است و این لهجه‌ها از زبان نوشتار گرفته‌نشده است و بخاطر دور افتادگی و عزلت از لغت سامی قدیم بدور افتاده است .

زبان حبشی نیز شاخه‌ای از زبان‌عرب جنوبی است. زیرا برخی از عربها از سرزمین یمن در سواحل افریقا فرود آمدند و آنجا را وطن خود قرار داده با مردم حامی نژاد آن سرزمین در آمیختند ولی زمان کوچ نمودن عربها بافریقا بطور دقیق معلوم نیست اما بهرحال پیش از میلاد مسیح بوده است. و ظاهراً هجرت آنها تدریجی بوده و این مهاجران جدید بخاطر انتساب بیکی از قبائل حضرموت بنام حبشه، حبشی نامیده شدند و محل آنان نیز بحبشه معروف گردید.

ساکنان حبشه ازسه نژادند: ۱- نژاد افریقائی ۲- نژادحامی ۳- نژادسامی

زبان این نژادهای سه‌گانه با هم فرق داشته ، زبان افریقائی که زبان مردم مصر قدیم و زبان قبائل بربر شمالی افریقا بوده و زبان حامی سرزمین حبشه که زبان کوشی نامیده میشده با زبان سامی تناسب و قرابت دارند ولی بطور دقیق وطن و سرزمین اصلی هریك از آنها شناخته نشده‌است‌ولی با پژوهش و کاوش و تحقیق بدین نتیجه رسیده‌اند که سامیان از جزیرة العرب در سه نوبت ازطریق تنگه سویس (سوئز) و مصر و از طریق باب المندب به افریقا آمده‌اند .

نخستین‌بار در زمانی بسیار دور بوده که آغاز آن ناپیداست. در این‌هجرت با مردم اصلی افریقا اختلاط و امتزاج یافته و از ترکیب آنها مردم‌مصرقدیم‌درمصر و قبائل بربر در مراکش و حبش یا قبائل حامی یا کوشی در حبشه بوجود آمده است. مهاجرت دوم عربها از عربستان به افریقا در قرن پنجم یابین قرن اول‌تادهم پیش از میلاد بوده است در این سفر عربها باخود شتر بافریقاآوردند چنانکه در سفر نخستین باخود اسب‌آوردند. با هجرت عربها خط‌مسند ازیمن و حضرموت بحبشه انتقال یافت همینطور لهجه‌های عرب جنوبی که زبان حبشه از آنها گرفته شده باعربها بافریقا راه یافت.

بارسوم عربها در آغاز اسلام از جزیرة العرب بحبشه کوچ نمودند و در سواحل افریقا فرود آمده کم کم بداخل افریقا نفوذ کردند. و گروهی از ایشان بسودان وارد شده از آن تاریخ زبان عربی زبان کشور سودان گردید.

حبشیان زبان خودرا جعز میخوانند و گاهی زبان اتیوپی مینامند، کلمهٔ اتیوپی یونانی است، که یونانیان روی حبشه گذاشته‌اند. و اروپائیان قبل از مسیح زبان حبشه را نمی‌شناخته‌اند. از قدیم‌ترین نوشته‌های حبشی نوشته‌ایست از عیزانا یکی از پادشاهان حبشه که تاریخ آن از ۳۵۰ بعد از میلاد است. این نوشته بخط سبئی نیز نوشته شده است. این خط حروف علّه ندارد. نوشته‌های حبشی یا با خط مسند حمیری است و زبان آن حبشی یا سبئی است، یا با خط مسند حبشی که بدون شکل و اعراب است، یا بزبان حبشی وخط حبشی معرب است.

و از جدیدترین نوشته‌های حبشی نوشتهٔ ملك الاعمیدا است که بحروف سبئی می‌باشد در این نوشته یکی از خصائص زبان حبشی بچشم میخورد و آن دلالت بر حروف علّه می‌باشد که در حروف ابجد سامی از میان رفته است. بدینطریق که در خود حرف ساکن تغییری داده‌اند. بیشتر آثار حبشی و ثنی وکمی از آن نصرانی است. تورات وانجیل و کتابهای کلیسائی بزبان حبشی ترجمه‌شده است. وانشاء مؤلفات حبشی از مؤلفات دیگر زبانهای سامی سلیس‌تر و روانتر است. دراثر اضطرابات سیاسی که موجب سقوط مملکت اکسوم در قرن دوازدهم میلادی گردید زبان جعز اهمیت خود را از دست داد.

یکی دیگر ازز بانهای حبشی زبان امحری زبان قوم امحرة است که در جنوب حبشه سکونت داشته‌اند ولی زبان امحری بـا زبان حبشی اختلاف داشتهَ است از سال ۱۸۵۵ ادبیات زبان اتیوپی یاحبشی رو بزوال و نـاتوانی نهاد و تابع ادبیات عربی مسیحی مصر گردید. زبان عربی در ترکیب جمله‌های حبشی بیش از زبان یونانی

اثر گذاشت .

اززبان جعزدرمرکز کشور حبشه‌درنزدیکی اکسوم‌پایتخت‌قدیم‌لهجهٔ‌جدیدی بنام تکرنیا منسوب به‌منطقهٔ تکرینیا بوجود آمد ولی زبان امحری بروی غلبه‌یافت. بیشتر مسلمانان بزبان‌تکرنیا ومسیحیان بزبان امحری‌سخن می گفتند و کم‌کم‌بزبان تکرنیا لفظ تکری اطلاق گردید .

مآخذ و مراجع

۱ـ علم اللغة، دکتر علی عبدالواحد وافی، چاپ مصر ۱۹۶۲

۲ـ دراسات فی فقه اللغة، دکتر صبحی الصالح، چاپ دانشگاه دمشق ۱۹۶۰

۳ـ آراء فی العربیة، عامر رشید السامرائی، چاپ نهضت بغداد ۱۹۶۲

۴ـ التهذیب فی اصول التعریب، دکتر احمد بک عیسی، قاهره ۱۹۲۳

۵ـ سبک شناسی محمدتقی بهار (ملک الشعرا) تهران ۱۳۳۷

۶ـ مولد اللغة، شیخ احمدرضا عاملی، بیروت ۱۹۵۶

۷ـ طبقات الامم، جرجی زیدان، بیروت ۱۹۶۹

۸ـ انساب العرب، سمیر عبدالرزاق القطب، بیروت ۱۹۶۹

۹ـ محاضرات فی تاریخ العرب، دکتر صالح احمد العلی، بغداد ۱۹۵۵

۱۰ـ فجر الاسلام، احمدامین، مصر ۱۹۵۵

۱۱ـ العرب قبل الاسلام، جرجی زیدان، بیروت ۱۹۶۶

۱۲ـ جزیرة العرب فی القرن العشرین، حافظ وهبة

۱۳ـ تاریخ العرب، رشید الجمیلی، بیروت ۱۹۷۲

۱۴ـ تاریخ آداب اللغة العربیة، جرجی زیدان، بیروت ۱۹۶۷

۱۵ـ تاریخ الادب العربی فی العصر الجاهلی، سباعی بیوی ۱۹۴۸

۱۶ـ تاریخ عرب، فیلیپ حتی، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تبریز

رجبعلی مظلومی

تقدیم به کسی که همیشه معلم بود
معلمی با وقار و لایق ، معلمی با هدف مقدس تعلیم و خود نمونهٔ یك‌معلم واقعی، همانند پیامبر. خلیق ومتین، دلسوز و دقیق، منظم و مؤدب ، راست و پاك .
تقدیم بـه اوکـه بهمهٔ حدود صحیح دین واخلاق و اجتماع احترام مینهاد، و همه وقت، درهمـهٔ نظـرها محترم بود و هست

انسان و میل‌گریز

انسان و مرزشکنی‌های او

انسان و خود جوشیها. بازسازیها، بازآفرینی‌ها، بیقراریها

«بل یرید الانسان لیفجرامامه ـ قرآن»

آدمیزاده و تاریخ فکری او، تا آنجاکه اثری ازخود بجا نهاده‌اند، حاکی است که همیشه کوششی علیه محدودیتها تعصبها، قرارها و قاعده‌ها داشته‌اند، آنجا که آدمی درمسیرفکری و حیاتی‌خود به‌دیواری برمیخورد، ــ گرچه‌آن دیوارمقدس باشد ــ اندوهگین میشود، آنگاه :

یا به‌همین تأسف و اعتراض باطن اکتفا میکند و بخاطر مصالحی که درقبال صبر براین مصیبت به‌او اعلام داشته‌اند سکوت مینماید.

و یاپس‌از اندوه میجوشد، و این‌سو وآن‌سو میزند، تاراه گریز یابد.

واگر تواند همان محدوده رابطور لایق بوسیلهٔ فکرتوسعه دهد. و جای پای بیشتری برای خود پیدا کند (دراینجا از همهٔ دستاویزهای کلامی و فلسفی، و علوم ادبی، وتفسیر و بالاخره تأویل بهره‌گیری‌میکند، قیاس میکند، تشبیه مینماید، باز-سازی میکند، تابالاخره بمقصود برسد.)

واگرآن توسعه اورا راضی‌نکرد،و یاقضیه توسعه بردار نبود، یکباره تأملی عمیق‌بکار میدارد، ونیروهای خودرا جمع‌میکند ویکباره به‌دیوار برسرراه تنه‌میزند آنقدر ضربه وارد مینماید، تاویرانش سازد. وغالباً ازهول این‌هوار، وتوجه مردم بدان، واینکه‌قطعاً اعتراض خواهندکرد، میکوشدکه : آنرا ازبنیاد «خراب»معرفی نماید... یاباتهیهٔ شواهد واسنادی خرابی‌آن رابه گذشتگان مورداعتقاد مردم‌نسبت دهد،.. و یاکار خودرا درپرده‌ای داردکه زیرکان قوم‌ــتنهاــبفهمند و دیگران دیر دان آگهی یابند. تا «زمان» آن راعادی ومعمل جلوه دهد. واعتراضها کمتر و کم صداتر باشد. و رسوائی بارنیاورد.

برای تهیهٔ همین‌پرده «کنایه‌ــاشاره‌ــرمزــمجاز گوئی‌ــ و بویژه سخن گوئی به‌زبان شعر و نثر متکلف» بکار گرفته میشوند.

موضوع این‌حملات متفاوت است و درهمهٔ‌شؤون زندگی اجتماعی وفردی نمونه‌ای ازآن ملاحظه میگردد :

گاه‌جنبهٔ خصوصی وشخصی دارد: لباس‌منحصر بفرد-آرایشی‌خاص-شکل زندگی مخصوص-پسندها وناپسندهائی ویژه و نظیراینها...

و چون دیگران به‌وی اعتراض میکنند و دلیل می‌طلبند... درمقابل: یا دلیل می‌تراشد و یا به‌جمله‌ای ساده و عامیانه «دلم اینگونه خواسته است» پاسخگوئی میکند.

گاه‌جنبهٔ ادبی دارد: تغییرسبکهای سخن، و دگر گونیهای لفظی ومعنوی، و رد و ایرادهای مربوط، حاکی ازاین تعرض نفسانی است.

گاه‌جنبهٔ سیاسی و اجتماعی دارد: قیامها-انقلابها (بهرلباس وهرشکل: چه بارنگ مذهبی- مثل قیام مانی والمقنع - وچه رنگ حزبی-مثل نهضت شعوبیه، وچه‌رنگ دیگر...) چه‌مثبت (بازساز و بازآفرین) و چه‌منفی(دفعی وکوبنده)

وبیش ازهمه درجهت‌دینی وعرفانی این‌مایه ملاحظه‌شده است... وحملات آن‌علیه «تعصب-قشری‌بودن-کوتاه نگری-تقلید-تخلف ازاصل-سنت غلط-بدعتها» صورت گرفته‌اند.

فکر کنید که امکان ارضای خاطر برای چنین حمله کنندگانی هست ؟؟ و یا وجودی راهم ممکن‌است ازاین تعرض معاف‌دارند ؟؟ نه.نه

«خدا» هم‌باهمهٔ توانائی و عظمت و بی‌نهایتی، به‌نظر اینان به‌محدودیتهائی مبتلاست محدودیتهائی که برخی‌از اذهان واعتقادات‌برای اوساخته‌اند - مثلاً خدا ازنظر خواجهٔ‌انصاری (براساس کتاب «اربعین-منسوب به‌او»-که‌خدائی دست و پا دار. وهمانند انسان باقهر وخنده. ودارای نشست و برخاست...)

و نیزخدای مسیحیت روم (خدائی درنقش عیسی)

و نیز خدائی بصورت آدم درعقاید عرفا

حتی‌گشاده‌ترین مکتب عرفان کلاسیك، یعنی «مکتب ابن عربی» هم «مطلق بودن حق تعالی» راخود قیدبرای «حق» داند وآن‌را ردکند (رك : شرح فصوص

رکن‌الدین شیرازی)

شناخت کسانی که درمسیر ابراز نظرهای‌دینی مرزشکنی کرده‌اند، وپائی‌فراتر نهاده‌اند. بس‌آسان‌است.ـ اگربه‌تاریخ زندگی‌بزرگان مراجعه‌کنیم وتکفیرشدگان راازمیان آن بجوئیم.ـ

چرا ابن‌سینا رابه‌کفر نسبت دادند؟ و لذاگفت: «کفرچومنی گزاف وآسان نبود...»

چرا خیام (یاخیامی) راتازمان‌آخرین سفرنامه‌های غربیان به‌نیشابور. بازهم کافر شمردند.

... چه‌میگفت. که چنین نسبتی یافت؟

دشمن بغلط گفت که من فلسفیم ایزد داند که آنچه او گفت نیم

ابوالعلاء معری را چه نظر بودکه طردش میکردند؟

شیخ شهاب‌سهروردی راچرا محکوم به‌مرگ کردند؟

شیخ احسائی چه‌میگفت که تکفیر شد؟

تکفیرحلاج وعلت‌کشته‌شدن اوچه‌بود؟؟ اوشطحیاتی داشت‌ـشطحیات‌اگر پرده‌دری است. چه‌ایرادی دارد؟ تفاوت فکری و نظری یك‌مرد شطاح با دیگران چیست؟

دردنیای دیگران هم‌نمونه‌هائی ازاین‌قبیل قضایا هست. ولی براستی‌که‌بس کوچکتر، ولی پرسروصداتر.

گالیله چه‌میگفت که‌آتش خشم‌اهل‌کلیسا راچنان برافروخت؟؟

مارتین لوتر چه‌نظری داد که‌آنهمه غوغا بپا کرد؟ پروتست داد. و اعتراض کرد؟ مگراندیشهٔ یك‌معترض بادیگران چه فرق دارد؟ ... مگر جنبهٔ «فراترنگری» و «از محدودهٔ قوانین حاکم‌بر دیگران پای بیرون نهادن» جنبه‌ای دیگر دارد؟

آری همهٔ اینان مثل منصورگنهکار بودند. و او « جرمش آن بودکه اسرار

هویدا میکرد » آنان نیز هرچه را دیگران نمی‌بینند یا نمی‌فهمند آشکار و بی‌پرده میسازند ... ویا آنچه را بسیار کسان دیگر هم می‌بینند اما جرأت اظهار آن ندارند میگویند .

چه مانعی دارد که که آن نظر هم غلط باشد. اما لااقل حاصل «تنگی اندیشه» و «محدودیت ذهنی» و «عدم استقلال نظری» و فشردگی درچهار چوب قراردادهاو وپیش نهاده‌ها» نیست ... و اگر منطقی قوی بکار آید، خیلی سهل «شطاح آزاده» را نیز مقبول افتد ..ولی «آدمی مقید ومحکوم» اگر صدسال بامنطق درست زندگی کند باز برای فردایش اعتبار ندارد. که اگر به‌خلافی برخورد، فهمیده آن را رد کند ـ نه‌طبق عادت و کورکوانه ـ

رهبر معتزله چرا اعتزال جست؟ وچه ایراد بر نظر استاد خود داشت؟

«خوارج» چراخروج کردند؟ وچهار شرط مورد نظرشان چه‌حکایتی ضمنی داشت؟ (رك : السواد الاعظم)

«تصوف» چرا بوجود آمد ومنشأ آن چه‌بود؟ نفرت و گریز از تغییر وضع حکومت اسلامی؟ یادور ازنظر داشتن مقاصد اصلی معارف اسلامی. واکتفاکردن به‌صورت عملی آنها، ویاهر قصهٔ دیگر ؟؟

«شعوبیه» چه میگفتند؟ وچه ایراد برکار اعراب مسلمان داشتند؟

قیام سادات علوی وطالبیین چرا صورت‌گرفت ؟

سرداران‌ایرانی درقرون اولیهٔ هجری (افشین ـ مازیار ـ سنباد ـ ابومسلم...) چرا برپا خاستند ؟

حتی جلوترها : قیام کاوه چرا ؟ .. مزدك‌چرا ؟

فریدون چه حسنی داشت وضحاك چه عیبی ؟؟

چرا بین آنهمه خلق، کاوه قیام کرد؟ وچرا دیگران همه گرد او آمدند ؟؟ قبلاً کجا بودند؟ وچرا فریاد نکرده بودند؟

قلندران و ملامتیان را چه مدعا بود؟

بهترین وسیله برای بیان این «خود جوشیها ـ انفجارهای درونی-اندیشه‌های بکر ـ نظرات آزاد» شعر بوده و هست.

اگر شعر بجا افتد و بدست اهل آن آید، سخن منظوم است و حاکی از منویات آدمی ... واگر شعر نابجا افتد و نااهل آن را دستاویز کند، گویند اساسش تخیل است وحاکی از اعتقاد نتوان دانست ...

ضمناً لباس شعر زیباست ومطبوع ... ونیز شعر سحر آسا اثر کندو پیش از بیداری فکر شنونده. و مقایسه و نقد کردن آن. آن را به‌شیرینی بلع وهضم نماید «ان من البیان لسحراً» اما سحری حلال ومشروع.

همهٔ عرفا. گرچه‌ممتاز به‌همین گریزهاهستند. واصولاً مکتبشان برهمین اساس است، مع‌ذلك گریزهای تندتـر خود را ضمن آثارشان ، آنجا که خواهند اظهار کنند به «شعر، گونه‌ای از آن» متوسل شوند... ابن عربی هم درضمن کتاب معروف خود (فصوص الحکم) هرجا که به شعر می‌پردازد ، غالباً مایه‌دار از همین معانی است .

اما این گویند گان خود جوش و توسعه خواه و مرزشکن، خود برای امکان اظهارنظر خویش هریك بنوعی پناه میجویند.و دیگران هم برای تبرئه آنان هر کدام را به نوعی پناهند گی میدهند .. حافظ و برخی دیگر به « می مغانه ومستی وخرابات» رو میکنند .. گروهی از عشق وتحیر، بی‌خودی وفنا» نقاب میگیرند.

جمعی دم از« کشف وشهود» میزنند.و دلیل را در خود،و درون خود دارند، و جای تحقیق وایراد باقی نمیگذارند .

گروهی گویند :

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

دیگری درمن است و او گوید ـ نه‌من ـ واگر ایرادی هست بر اووارداست.

(رجوع شود به تفسیر وتأویل سورهٔ حمد ـ نماز ـ ضمن فصوص الحکم)
بهرحال جائی برای استدلال باقی نمیگذارند وپای استدلالیان راچوبین و و بی‌تمکین دانند.

عده‌ای به رمز واشارت سخن گویند و گویند: «آنکس اهل بشارت که اشارت داند» یا «بنده همت آن باش که آنی دارد.»

دسته‌ای به سکوت رو میکنند ومعتقدند که: خاموشی گویاتر از زبان وبیان است ...آن راکه خبرشد خبری بازنیامد ... و باید از حال دریافت مقال کرد. که قطعاً مفصل ودقیق وجالب است. جمعی‌هم به «جنون» پناه گرفته‌اند که: دیـوانه‌ام دیوانه‌ام ...

بهرحال همه خواسته‌اند که استقلال نظری خود را حفظ کنند و آنچه راکه خلاف معتقد مردم یافته‌اند بیان نمایند. ولی در عین حال «حرمت اجتماع» را هم بگونه‌ای‌حفظ کرده باشند .. ناچار این تدابیر را بکار زده‌اند وگرچه برخوداطمه وارد کرده‌اند؛ اما بدان که «بالاخره خود را نباخته‌اند، و حق را بدانگونه که خود دریافته‌اند ارائه کرده‌اند» شاذند.

میخواستیم نمونه‌هـائی از این نظرات را بنقل از « شرح فصوص ـ اثر رکن‌الدین‌شیرازی که بسال ۷۴۳ هجری آنرا تمام کرده است» بنظراهل نظر برسانیم و داوری را بدیشان واگذاریم. ولی جهت پیشگیری از طول کلام به‌مقاله‌ای دیگر احاله میکنیم.

بالاخره آدمی با آنکه از نظر فهم وقدرت محدود است . دلش بدان رضا نمیدهد که خود را محدود بیند ومحدود داند .. که اگر چیزی را ندانست. قبول کند که نمیتواند هم بداند .. یا اگر کاری را نتوانست راضی شود به آنکه نیز نخواهد توانست .

لذا اگر مایه در درون ندارد. باتخیل، وبالاخره توهم. وتکلفاتی (ازقبیل:

ریاضت و تشبه به انبیاء و اولیا) خود را در همان مرتبه می‌نهد ... نظرمیدهدوکار میکند و ابراز وجود مینماید . . خود را «باعالمی در درون» فرض میکند، و همهٔ «عجایب عالم» را در خود و «همهٔ حقایق جهان» را در نهان خویش میداندومیکاود که استخراج کند.

آدمی است و اینچنین حال و تمایل .. چقدر نیکو پیر نیشابور (عطار) او را تجسم میدهد آنجاکه بدین تمثیل دست میزند:

گویند پشه بر لب دریا نشسته بود — در فکرسرفکنده بصدعجز وصدعنا
گفتند: چیست عاقبت‌ای پشه ضعیف — گفت آنکه آب این‌همه دریابود مرا
گفتند: حوصله چو نداری‌مخواه این — گفتا به‌بیمرادی از آن‌چون‌دهم‌رضا
منگر به ناتوانی شخص ضعیف من — بنگر که‌این‌طلب‌زکجاخاست‌واین‌دوا
عقلم هزاربار به روزی کند خموش — عشقم خموش می‌نکند یك‌نفس رها

نمیگوئیم که این «فزون‌طلبی» و «برترپنداری» آدمی اصلی‌فطری ندارد.، نه که «تخیل وتوهم» دو اصل مسلم بر این امر هستند ودر زمینهٔ وجودآدمی اساس دارند و نمیگوئیم که این‌امر فایده‌ای دربرندارد. وهمه حاصلش گمراهی‌وانحراف ازواقعیت‌است‌بلکه این‌مایه همچنانکه درمرحلهٔ ابتدائی(مثل تخیل وتوهم) وساز و ابداع گر، وشالودهٔ «تئوری واختراع وطرح» است.

درمراحل بالاتر. بویژه درمرز «نفس و فکـر» «تحول‌بخش و وسعت فزا و تعالی دهنده»است افق‌اندیشه رادورتر وزیباتر کند... همت رابلندترسازد- آدمی راازحد شخصی و محیطی دورتر برده وجهانی سازد- مقاصد راازمنفعتها برداشته به‌مصلحتها متوجه کند- توقف‌ها وتعطیلهارا زایل‌نماید. و حرکتی دائمی ومناسب ذوق‌بخشد -آدمی‌دگر سازد ودردنیائی دیگراو رابه‌زندگی وادارد. آن‌هم بازندگی بهترونیکوتر (فلنحیینه حیوةطیبة)

و درضمن این‌تحول باطنی ونظری، همهٔ حالات وصفات و رفتارهای آدمی نیز دگرگون شود.

به‌اثر همین مرزشکنیها و وسعت و تعالی‌خواهی‌ها در ادبیات، درفلسفه، درهنر، و درهمهٔ آثار ذوقی و فکری انسانی دقت کنید و ملاحظه نمائید مثلاً اثر عرفا در ادبیات، اثر شك‌های علمی را در دقت و اعتبار مشاهدات و آزمایشها ــ اثر تغییر تعریف «هنر و هنرمند» را در دگرگونی سبك هنرها و آثار آن ــ و بالاخره اثر تغییر تعریف از «زندگی و مقصود از آن و حاصل آن» را در تغییر افکار و حالات و صفات و اعمال... همه اساسی و اصولی هستند.

پس اگر در این مورد مراقبتی شود. و نحوه‌های سازنده و فزاینده و تعالی بخش آن دریافت شود و کلاسیك و تعلیمی و پرورشی گردد، چقدر تحول دهنده و انقلابگر و نبوغ پرور تواند بود؟.

بامید آن روز! روز بررسی عادلانه، و بهره‌گیری معقول و انسانی ازهمهٔ این خودجوشیها ــ کوششهای درونی برخی از آدمیان در طول تاریخ تحولات

آری، از این جهشها گرچه گاه منفی و انحرافی و مخرب نیز بوده باشند. باز بطریقی منطقی و اصولی میتوان بهره گیری کرد، و باتغییر موضوع آن جوشها «نتیجه‌های مثبت درجهات مناسب» توان دریافت کرد.

هو

احمد مهدوی دامغانی

«به حضور محترم استاد بزرگوار نازنین عالم عامل»
«بارع کامل حضرت آقای سیدمحمد تقی مدرس رضوی»
«متعنا اله ببقائه ،که در میان اساتید گرامی و مشایخ»
دانشگاهی من بنده،واجد مقامی رفیع ومکانتی منیع»
«میباشندوحظی وافراز «خلق عظیم» راازجدبزرگوار»
«خود حضرت ختمی مرتبت صلی اله علیه و آله وسلم بارث»
«برده اند تقدیم میدارد» .

شاگرد حقیر قدیمی:احمد مهدوی دامغانی

داستان «ضامن آهو» و گردآورنده شاهنامه منثور

بمناسبت تشریف‌فرمائی مستمر سنواتی اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر وعلیاحضرت شهبانو و والاحضرت ولایتعهد عظمی بخراسان و تشرف معظم لهم بآستان ملایك پاسبان سلطان سریر ارتضا اعلیحضرت اقدس علی بن‌موسی الرضا صلوات‌اله وسلامه‌علیه‌و علی آبائه‌الطاهرین، روزنامه اطلاعات در نقل‌اخبار‌مربوط باین‌سفر، گزارشی نیز تحت عنوان «سفری بزرگ به‌بارگاه ضامن آهو» درصفحه ۴۶ شماره ۱۵۰۱۴ مورخه سی‌ام اردیبهشت ماه سال‌جاری ۲۵۳۵ درج کرده بود.

یکی از دوستان هموطن مقیم «مادرید» که شخصی نسبة پای‌بند بمعتقدات مذهبی است و علاوه برآنکه در رشته تخصصی خود بعالیترین درجه دانشگاهی نائل شده است، از معلومات عرضی دیگری‌نیز برخوردار است وباصطلاح‌معهود مرد فاضلی است و در مجلسی که نشسته بودیم چند شماره روزنامه اطلاعات‌همان ایام راکه یکباره به «مادرید» رسیده بود باهم دست بدست ومبادله میکردیم به‌من بنده گفت: فلانی من‌هرقدر هم که میخواهم صحت این «داستان مبتذل»ضامن آهو را بخود بقبولانم نمی‌توانم و عقلم نمی‌پذیرد که این داستان آنچنان که شنیده وخوانده‌ام عقلا یا وقوعاًممکن باشد گو اینکه اساساً این داستان را در هیچ کتاب معتبر و مأخذ قابل استنادی هم ندیده‌ام. و چون ترا یك ... طلبه ... غیر متعصبی میدانم اینست که خواهش میکنم تونظرت را در اینباره بگوئی واگر توهم‌مثل‌من باین داستان باور نکردنی اعتقادی نداری چه بهتر که از این‌جا یکی دوخطی باهم بروزنامه اطلاعات بنویسیم واز مسئولان آن روزنامه درخواست کنیم که‌از استعمال این القاب وعناوین عامیانه و بی مبنی ومستند، که تازه برفرض صحت‌هم چیزی برعظمت مقام امام علیه‌السلام وجلال‌وکرامت آن بزرگوار نمی‌افزاید،احتراز کند

گفتم راست است زیرا که اعتقادی که شیعه واقعی بائمه طاهرین خود دارد فوق این امور و بالاتر از صحت و سقم این مسائل است چون شیعه میگوید ومیخواند که (وأمن من لجأ الیکم)[1]. باری ... از آن دوست عزیز پرسیدم داستان «ضامن آهو»ئی که شما آنرا عقلا و وقوعاً محال میشمارید کدامست وچگونه داستانی است، بانگاه تعجب آمیزی گفت... فلانی آیا مرا دست می اندازی یا واقعاً تو، که هم بچه آخوندی وهم خراسانی هستی از کم و کیف این داستان بی‌خبری؟، گفتم نه دوست عزیز ترا دست نمی‌اندازم و از کم و کیف داستان هم باخبرم ولی دوست دارم داستان را از زبان تو هم بشنوم. گفت ازمجموع آنچه که در بچگی از بزرگترها شنیده و بعداً هم آنرا بشعر عامیانه و بصورت جزوه کوچکی چاپ سنگی شدهٔ خوانده‌ام آنچه که بیادم مانده است اینست که:

«صیادی در بیابانی قصد شکار آهوئی میکند و آهو شکارچی را مسافت معتنابهی بدنبال خود میدواندو عاقبت خود را بدامن حضرت علی بن موسی الرضا(ع) که اتفاقاً در آن حوالی تشریف فرما بوده است میاندازد و صیاد که میرود آهو را بگیرد؛ باممانعت حضرت(ع) مواجه میشودولی چون آهو را «صید»و «حق شرعی» خود میداند درمطالبه و استرداد آهو مبالغه و پافشاری می کند. امام علیه السلام حاضر میشود مبلغی بیشتر از بهای آهو بشکارچی بپردازد تا او آهو را آزاد کند شکارچی نمی‌پذیرد و بعرض میرساند که: الاو بالله من همین آهو را که «حق» خودم است میخواهم ولاغیر ...... وآن وقت ... آهو بزبان میآید و سخن گفتن آغاز میکند و بعرض امام میرساند که من دو بچه شیری دارم که گرسنه‌اند وچشم براهند که بروم وشیرشان بدهم وسیرشان کنم وعلت فرارم هم همین است!! وحالا شما «ضمانت» مرا نزداین «ظالم» بفرمائید که اجازه‌دهد من بروم و بچگانم را شیر بدهم و برگردم

---

[1] ــ جملهٔ اززیارت معروف به «جامعه کبیره» که ظاهراً انشاء حضرت هادی سلام‌الله‌علیه است

و تسلیم صیاد شوم، حضرت رضا (ع) هم ضمانت آهو را نزد شکارچی میفرمایدو خودرا بصورت گروگانی در تحت تسلط شکارچی قرار میدهد، آهو میرودو بسرعت بازمیگردد و خود را تسلیم شکارچی میکند ، شکارچی که این « وفای بعهد » را می بیند منقلب میگردد و آنگاه متوجه میشود که گروگان او حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه است و بدیهی فوراً آهو را آزاد میکند و خودرا بدست وپای حضرت می اندازدو عذر می خواهدو پوزش می طلبد، حضرت نیز مبلغ معتنا بهی به او مرحمت میفرمایدو بعلاوه تعهد شفاعت او را در قیامت نزد «جدش» میکندو وصیاد را خوشدل وخوشحال روانه می سازد و آهوهم که خود را آزادشده حضرت میداند اجازه مرخصی می طلبد و بسراغ لانه وبچگان خود میدود.»

بآن دوست هم‌وطن گفتم داستان واقعی ضامن آهو که من آنرا میدانم بیش از هزار و شصت سال سابقه تاریخی داردودر کتب معتبر وقابل استناد هم ثبت وضبط شده وکاملا هم موجه ومعقول است وبکلی بآنچه که تو میگوئی ومن هم بهمین ترتیب آنرا شنیده وخوانده‌ام، مغایراست وگمان نزدیك بیقین دارم که منشأ ملقب ساختن مولای ما حضرت رضاصلوات اله علیه به «ضامن آهو» هم همین داستان موجه ومعقول و مسلم و مستندی است که آنرا برای توخواهم گفت مضافاً بر آنکه ناقلان وراویان این داستان نیز حائز آنچنان مقام مذهبی و ملی وعلمی شامخی هستند که جای هیچ تردید درصحت و مجال هیچگونه شبهه‌ای در اصالت آن باقی نمی ماند

مخاطب که برشنیدن داستان «صحیح و واقعی وموجه و معقول» ضامن آهو سخت مشتاق شده بود ازمن خواست که فوراً داستان رابرای اوباز گو کنم ومدرك ومستند آنراهم باو نشان دهم. گفتم بدیده منت دارم النهایه چون الآن کتاب مستند را دردسترس ندارم نقل داستان و ارائه سند آنرا بفردا موکول میکنیم و او هم پذیرفت .

خوشبختانه واز حسن اتفاق آنکه درجمله کتب معدودی که این بنده دراین سفر

باخود به «مادرید» آورده است یکی هم کتاب شریف نفیس مستطاب «عیون اخبار الرضا[ع]» تألیف منیف شیخ اجل امجد اعظم، ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی معروف وملقب به «صدوق» رضوان الله تعالی علیه ومؤلف یك کتاب ازمجموع چهار کتاب اساسی واصولی حدیث وفقه شیعه یعنی «من لایحضره الفقیه» ومدفون درمحل معروف بنام نامی خودش درسرراه طهران بشهرری است که مکانت والا ومقام معلای آن بزرگوار درنزد شیعه معلوم و مشهور است، میباشد.

فردای آنروز این کتاب مستطاب را با خود نزد آن هموطن بردم و داستان راازروی کتاب برای او خواندم و اوبسیار خشنود شد و دانست که داستان واقعی ضامن آهو چیزی غیر از آنی است که درذهن اوست. و من بنده چون گمان میبرم که هنوز بسیاری هستند که ازبن داستان بی خبرند بیفایده ندانستم که آنرا عیناً برای درج درین نامه گرامی بنگارم، خاصه آنکه موضوعاً نیز بامبنی وموضوع این کتاب و نام استاد نازنین ما بی تناسب نیست.

البته خوانندگان فاضل و گرامی استحضاردارند که شیخ صدوق قدس سره این کتاب را جهت اتحاف و اهداء به وزیر جلیل و بزرگوار ایرانی یعنی «صاحب اسماعیل بن عباد طالقانی» (متوفی در۳۸۵ هجری) که خود یکی از بزرگترین ادبا و شعراء ومتکلمین وناقدین ادب درقرن چهارم است تألیف فرموده و این کتاب شریف علاوه براحتواءش براخبار مربوط بحضرت رضا(ع) ازلحاظ ادبی وتاریخی نیزمرجع معتبر ومستندی بشمار میرود. شیخ(ره) دراین کتاب همچنانکه از بسیاری ثقاة مشایخ رواة ومحدثین رضوان الله علیهم اجمعین (که ذکر اسامی شریف آنها خود رساله مفصلی خواهدشد) نقل وروایت می کند، ازبسیاری ازادبا وشعراء ومورخین بنام نیزچون ابراهیم بن عباس صولی ومحمد بن یحیی صولی ومبرد وابن قتیبه وعمرو بن عبید ودعبل و ابی نواس و ابی جعفر عتبی و برخی افرادخاندان نوبختی وغیر هم بواسطه ویا بیواسطه نیزنقل و روایت میفرماید.

شیخ(ره) که بمناسبت اقامتش درری اختصاص وارتباط کاملی به«رکن‌الدوله دیلمی» داشته‌است دررجب سال ۳۵۲ هجری(۱۰۴۴ سال‌پیش ازاین) ازرکن‌الدوله جهت تشرف بخراسان و زیارت مرقد منور مطهر حضرت علی‌بن موسی الرضا صلوات‌الله‌علیه اجازه میگیرد وامیرسعید رکن‌الدوله نیزضمن التماس‌دعا وزیارت نیابی بااین درخواست موافقت‌می‌کند وشیخ(ره)روانه خراسان میشود وچندماهی درآن صفحات وخصوصاً درنیشابور و طوس اقامت میفرماید[1]

اینکه عرض کردم رکن‌الدوله ازشیخ(ره)التماس‌دعا وتقاضای زیارت نیابی میکند بتصریح خود شیخ است و ظاهراً همواره سلاطین نامدار و شاهنشاهان بزرگوار شیعه مذهب ایران قلباً توجه خاصی بحضرت علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه آلاف التحیة والثناء داشته و خود رااز مددآنحضرت مستمد میدانسته‌اند و لذا بد نیست که عین عبارت خود شیخ را برای شما نقل کنم :

«قال‌مصنف هذاالکتاب، لمااستأذنت الامیرالسعید رکن‌الدوله‌فی‌زیارة‌مشهد الرضا علیه‌السلام واذن‌لی‌فی‌ذلك فی‌رجب سنة‌اثنین وخمسین وثلثمأه، فلماانقلبت عنه‌ردنی، فقال‌لی: هذامشهد مبارك قدزرته وسألت‌الله‌تعالی حوائج کانت فی‌نفسی فقضاهالی فلاتقصر فی‌الدعالی‌هناك والزیارة عنی‌فان‌الدعاء فیه‌مستجاب، فضمنت‌له ذلك ووفیت‌به، فلماعدت من‌المشهد علی‌ساکنه‌التحیة والسلام و دخلت‌الیه قال‌لی: هل‌دعوت‌لنا و زرت‌عنا فقلت نعم، فقال‌لی قداحسنت قدصح‌لی ان‌الدعاء فی‌ذلك المشهد مستجاب» ص۳۸۱

یعنی «مصنف‌این کتاب‌چنین گویدکه چون از امیرسعید رکن‌الدوله دیلمی برای‌زیارت مشهدامام رضاعلیه‌السلام اجازه خواستم و اونیز اجازه فرمود، واین درماه‌رجب‌سال ۳۵۲ بود همینکه ازپیشگاهش برگشتم که بروم، دوباره مرابازگردانید وفرمود: این فرخنده زیارتگاهی است که من نیز آنرا زیارت کرده‌ام و ازخداوند

۱ـ رك صفحات ۳۸۱/۶۷/۵۶/۱۱ عیون

تعالی نیازها و آرزوهائی که دردل داشتم مسئلت کرده‌ام وخداوند همه آنرا بر آورد، بنابراین در آنجا برای من در دعا و زیارت نیابی کوتاهی مکن، من هم دعا و زیارت نیابی جهت او را برعهده گرفتم و بعهد خود نیز وفا کردم و وقتی که ازمشهد که بر ساکنش درود و آفرین باد باز گشتم و بر رکن الدوله وارد شدم فرمود: آیا برای ما دعا و ازطرف ما زیارت کردی؟ گفتم بلی فرمود کار بسیار خوبی کردی پیش من ثابت و نزد من درست است که دعا در آن مشهد مستجاب است».

باری بر گردیم بداستان ضامن آهو کـه شیخ آنرا درهمین کتاب و بمناسبت همین سفر نقل می‌نماید. شاید قبلاً ذکر این نکته بی‌فایده نباشد که درخـلال کتاب «عیون» چندبار که شیخ حـدیث یا مطلبی را نقل فرموده که خود صددرصد اعتقادی بصحت روایت یاوثوقی بسلامت سند آن و یا اطمینانی به ثقه بودن راوی آن نداشته است (ولو آنکه آنرا ازمشاهیر هم نقل فرموده باشد) بی‌اعتمادی خودرا بآن مطلب تصریح میفرماید (ازجمله درص ۳۵۰ که میفرماید: قال مصنف هذا الکتاب: روی هذاالحدیث کما حکیته وانا بری من عهدة صحته) یا درص ۱۹۲: (کان شیخنا محمد بن الحسن بن احمد بن الولید رضی الله عنه سیئی الرأی فی محمد بن عبدالله المسمعی راوی هذاالحدیث وانما اخرجت هذاالخبر فی هذا الکتاب لانه کان فی کتاب «الرحمة» و قدقرأته علیه فلم ینکره و رواه لی) واینك ابتدا اصل داستان را با حذف اسایند و رواة آن بعرض خـوانندگان میرساند و سپس سند و رواة حکایت را باز گو میکنند که خوانندگان ملاحظه بفرمایند چه بزرگوار کسانی این داستان رانقل کرده وبصحت آن گواهی داده و یا باصطلاح روزنامه نویس‌ها خود قهرمان آن داستان بوده‌اند، تابدانجا که این «روایت» صددرصد موردقبول شیخ صدوق رها قرار گرفته و ادنی شبههٔ درصحت آن بخاطر شریفش خطور نداده است:

(... فلما کان یوم الخمیس استأذنته فی زیـارة الرضا(ع) فقال: اسمع منی ما احدثك به فی امر هذا المشهد: کنت فی ایام شبابی اتعصب علی اهل هذا المشهد و

اتعرض الزوار فی الطریق و اسلب ثیابهم و نفقاتهم و مرقعاتهم ، فخرجت متصیداً ذات یوم و ارسلت فهداً علی غزال، فمازال یتبعه حتی الجأه الی حایط المشهد فوقف الغزال و وقف الفهد مقابله لایدنو منه فجهدنا کل الجهد بالفهدان یدنو منه فلم ینبعث، وکان متی فارق الغزال موضعه یتبعه الفهد فاذا التجأ الی الحائط رجع عنه فدخل الغزال جحراً فی حائط المشهد فدخلت الرباط و قلت لابی النصر المقری این الغزال الذی دخل هیهنا الان، فقال لم أره فدخلت المکان الذی دخله فرأیت بعر الغزال وأثر البول ولم أر الغزال وفقدته. فنذرت الله تعالی ان لا أوذی الزوار بعد ذلك ولا اتعرض لهم الا بسبیل - الخیر و کنت متی ما دهمنی أمر فزعت الی هذا المشهد فزرته و سألت الله تعالی فیه حاجتی فیقضیها لی و لقد سألت الله تعالی ان یرزقنی ولداً ذکراً فرزقنی ابناً حتی اذا بلغ وقتل عدت الی مکانی من المشهد و سألت الله تعالی ان یرزقنی ولداً ذکراً فرزقنی ابناً آخر ولم أسأل الله تعالی هناك حاجة الا قضاها لی فهذا ما ظهر لی من برکة هذا المشهد علی ساکنه السلام (ص ۳۸۶)

یعنی چون روز پنجشنبه شد برای زیارت رضا علیه السلام از او اجازه خواستم، گفت بشنو که درباره این مشهد با توجه میگویم: در روزگار جوانی نظر خوشی بطرفداران این «مشهد» نداشتم و در راه متعرض زایران میشدم و لباس‌ها وخرجی ونامه‌ها و حواله‌هاشان را بستیزه می‌ستاندم، روزی بشکار بیرون رفتم و یوزی‌را بدنبال آهوئی روانه کردم یوزهم‌چنان دنبال آهو می‌دوید تابناچار آهو را به‌پای دیوار پناهیدو آهو ایستاد، یوزهم روبرویش ایستاد ولی باو نزدیك نمی‌شد ، هرچه کوشش کردیم که یوز به‌آهو نزدیك شود یوز نمی‌جست و از جای خود تکان نمی‌خورد ولی هروقت که آهو ازجای خود (کنار دیوار) دور میشد یوزهم او را دنال میکرد اماهمینکه بدیوار پناه میبرد یوز باز می گشت تا آنکه آهو بسوراخ لانه مانندی دردیوار آن مزار داخل شد من‌وارد رباط (تعبیر جالبی از مزار حضرت رضا درآن‌عصر) شدم و ازابی‌نصر مقری (که‌لابد قاری‌راتب قبرمطهر حضرت یادیگر

مقابر اطراف قبر و داخل رباط بوده است) پرسیدم که آهوئی که هم الآن وارد رباط شد کو؟ گفت ندیدمش، آنوقت بهمان جائی که آهو داخلش شده بود درآمدم، و پشگل های آهو و رد پیشابش را دیدم ولی خود آهو راندیدم. پس باخدای تعالی پیمان بستم که از آن پس زایران را نیازارم وجزاز راه خوبی وخوشی با آنان درنیایم و از آن پس هر گاه که کار دشواری بمن روی می آورد و گرفتاریی پیدامیکردم بدین «مشهد» روی و پناه میآوردم و آنرا زیارت و ازخدای تعالی در آنجا حاجت خویش را مسألت میکردم وخداوند نیاز مرا برمی آورد ومن از خدا خواستم که پسری بمن عنایت فرماید، وخدا پسری بمن مرحمت فرمود وچون آن پسر بچه بحد بلوغ رسید کشته شد من دوباره بمشهد بر گشتم و از خدامسئلت کردم که پسری بمن عطافرماید وخداوند پسر دیگری بمن ارزانی فرمود وهیچگاه از خدای تبارك وتعالی در آنجا حاجتی نخواستم مگر آنکه حق تعالی آن حاجت را برآورد واین چیزی است از جمله برکات این مشهد ، سلام الله علی ساکنه، که برشخص من آشکار شد وبرای خودم روی داد» انتهی =.

حال ملاحظه بفرمائید که شیخ ره ، ایـن داستان را از که روایت می کند و این واقعه برای که روی داده است و ناقل آن کیست؟ گوینده اصلی داستان که خود همان شکارچی بوده است ایرانی پاك نهاد و آریائی نژادوامیر دلیرو بزرگوار و نجیب و آزاده خراسانی یعنی «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی» معروف و مشهور و گردآورنده شاهنامه ابومنصوری است که اوخود داستانش را برای «حاکم رازی» مصاحب و راز دار و مرد مورد اطمینان ابوجعفر عتبی وزیر نامدار سامانیان درهنگامی که «حاکم» برسالت وجهت تقدیم پیامی از طرف عتبی با بومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی «لابد به نیشابور» رفته ودر آنجا بوده است حکایت کرده و حاکم هم آنرا برای ثقه جلیل القدر ابوالفضل محمدبن احمدبن اسمعیل السلیطی که از اجله مشایخ روایت صدوق است روایت کرده وصدوق هم روایت را

از شیخ خود سلیطی نقل میفرمایدو اینك عین عبارت صدوق مشتمل براسانیدروایت ومقدمه حکایت را نقل میکنند:

حدثنا ابو الفضل محمد بن احمد بن اسمعیل السلیطی رض قال سمعت الحاکم الرازی صاحب ابی جعفر العتبی یقول، بعثنی ابو جعفر العتبی رسولا الی ابی منصور بن عبدالرزاق، فلما کان یوم الخمیس ... الخ که بقیه را قبلا بعرض خوانندگان گرامی رسانید. (عیون باب ۷۳ ـ ذکر ماظهر للناس فی وقتنا من برکة هذا المشهد و استجابة الدعاء فیه بهر صورت ظاهراً اصل داستان وروایتی که سبب ملقب ساختن حضرت امام علی بن موسی الرضا صلوات اله علیه به «ضامن آهو» شده است بایدهمین داستان باشد ولاغیر وبقراری که ملاحظه فرمودید داستانی کاملا واقعی و موجه و معمولی بنظر میرسد واینك میپردازد به بیان قصد دیگری که از نوشتن این سطور دارد: ولذا بمصداق الکلام یجر الکلام وباصطلاح اهل منبر بمطلب مهم واساسی دیگری نیز گریزی میزند: وآن اینستکه حال که ذکر خیر ونام عزیز این ایرانی شریف نجیب بزرگوار والاتبار یعنی (ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی) که همواره نامش نامی و یادش گرامی باد بمیان آمد و ازآنجاکه متأسفانه اطلاع زیادو قابل توجهی ازحال او، در دست نیست، وسوای مآخذ تاریخی که مرحوم مبرور علامه قزوینی طاب ثراه در پاورقی مقاله نفیس خود تحت عنوان(مقدمه شاهنامه ابومنصوری)ذکر فرموده است و تحقیقات حضرت استاد محیط طباطبائی مدظله و دو سه مورد مشابه دیگر، نامی ازاین آزاده مرد نژاده که از اولین کسانی بود که بسائقهٔ وطن دوستی و عرق ملیت (و درصورت ثبوت تشیع او شاید بتوان گفت تا اندازهٔ هم بسبب تشیعش وبغضاً لبنی العباس) همت والای خود را بر گرد آوری «شاهنامه» ایران ونشر مآثر واحیای آثار نیاکان، مصروف داشته است، بچشم نمیخورد بد نیست، که مزید اطلاعی را که ازین مرد بزرگ در همین کتاب مستطاب «عیون» مذکور است نیز بعرض خوانندگان فاضل برساند باشد که باصطلاح «سرنخ» تازه‌ای بدست محققان و فردوسی شناسان داده شود تاجهت معرفی بیشتر او و معرفت کامل بحال وطرز تفکرش، دراین گونه از کتب و مراجع نیز تفحص و تصحفی بفرمایند.

شیخ اجل صدوق (ره) درهمان باب ۷۳ مذکور و پیش از نقل داستان آهو

حکایت دیگری ازاین بزرگمرد روایت میفرماید که درذکر داستان آهو نیزبآن بنحو دیگری الامام فرموده است بدینشرح :

حدثنا ابوطالب الحسین بن عبدالله بن بنان الطائی قال سمعت ابامنصور محمد بن عبدالرزاق یقول للحاکم بطوس المعروف بالبیوردی هل لك ولد فقال لا فقال له ابومنصور لم لا تقصد مشهد الرضا علیه السلام و تدعوالله عنده حتی یرزقك ولداً ؟ فانی سالت الله تعالی هناك فی حوائج فقضیت لی قال الحاکم فقصدت المشهد علی ساکنه السلام و دعوت الله عزوجل عند الرضا علیه السلام ان یرزقنی ولداً فرزقنی الله ولداً ذکراً فجئت الی ابی منصور بن عبدالرزاق واخبرته باستجابة الله تعالی فی هذا المشهد فوهب لی واعطانی و اکرمنی علی ذلك = ص ۳۸۰

شیخ میفرماید: «ابوطالب حسین بن عبداله بن بنان طائی برایم حدیث کرد و گفت که ازابومنصور بن عبدالرزاق شنیدم که به حاکم طوس که به «بیوردی» معروف بود میگفت: آیا فرزندی داری؟! بیوردی گفت نه، ابومنصور باو گفت چرا روی بمشهد رضا علیه السلام نمی آوری تادر کنار آن مزار ازخداوند بدعا بخواهی که بتو فرزندی عطافرماید ؟ زیرا که من خود در آنجا ازخدا نیازمندی‌ها و حاجت‌هائی را مسألت کردم که همه‌ی آن برایم بر آورده شد ـ سپس حاکم (بیوردی) بمن (ابوطالب طائی) گفت قصد زیارت آن مشهد راکه بر ساکنش درود بادکردم و درمزار رضا علیه السلام بدعا از خدای عزوجل درخواست کردم که بمن فرزندی عنایت کند و خداوند فرزند ذکوری بمن مرحمت فرمود، و من نزد ابی منصور بن عبدالرزاق آمدم وازاینکه خدای تعالی دعای مرادراین مشهد مستجاب فرموده است اورا باخبر کردم، ابومنصور مرا بخششی فرموده و عطائی داد و بدین سبب برمن اکرام و احترام کرد.»

بطوریکه ملاحظه میفرمائید نشانه‌های جوانمردی وفتوت وصداقت وایمان راستین ازهمین چندسطر دررفتار و گفتار وپندار محمدبن عبدالرزاق طوسی آشکار است و بنده امیدواراست که فضلای ازخوانندگان انشاءاله بتوانند به اخبار واطلاعات دیگری ازاین ایرانی بزرگوار و خراسانی نامدار، درکتب مشابه دست یابند .

نادر وزین‌پور

سبک هندی، مکتب بی‌تعهدی و شکست

ژان‌پل سارتر که دردوره‌های اخیر پیشرو نظریهٔ «ادبیات‌ملتزم[1]» نامیده شده است، می گوید: «غرض ازادبیات،تلاش ومبارزه است، تلاش‌برای‌نیل به‌آگاهی، برای‌کسب حقیقت، برای‌آزادی انسان، وازاین‌روست که نویسنده درمقابل عملی که‌انجام می‌دهد مسئول است. برای چه‌می‌نویسد، دست به‌چه‌اقدامی زده‌است و چرااین اقدام مستلزم توسل به‌نگارش بوده است؟

اگودرزندگی چیزی نباشد که باآن درافتیم، ادبیات‌به‌کار نمی‌خورد».[2]

امامقصود سارتراز «ادبیات» تنهانثراست نه‌شعر، چنانکه می گوید: «غرض

1- Litérature Engagée.

۲ــ ژان‌پل‌سارتر، «ادبیات چیست»، ترجمهٔ آقایان نجفی ــ رحیمی، صفحهٔ‌سی‌وپنج .

ازنثر (ادبیات)، رسیدن به‌غایتی است که بیرون از آن است. شاعـر راه و رسمی شاعرانه اختیار کرده است که کلمات راچون شیئی تلقی می کند و نه‌چون «نشانه» وبنابراین چگونه‌می‌توانیم متوقع التزام شاعرانه باشیم، درصورتی که شاعرکسی است که ملتزم به‌شکست است»

***

مقصود سارتـر ازاین سخنان که واکنش نامطلوبی داشت و پس از انتشار عقایدش درمجلۀ «دوران جدید-۱۹۴۷»گروه بزرگی ازهنرمندان اروپا راخشمگین ساخت، شعرمعاصراست نه‌شعر قدیم، زیرا او درهمان مقاله که سال بعد به‌صورت جزوۀ مستقلی چاپ شد، می گوید: «تکرارمی کنم که نظرمن به‌شعرمعاصر است[1]»

اما گویی بعکس نظر سارتـر، عدم التزامی کـه ازآن سخن می‌رود، بیشتر دربارۀ گذشتۀما، به‌ویژه شاعران معروف سبك هندی‌مصداق پیدامی کند نه‌پاره‌ای ازشاعران که ازدورۀ بیداری ظهورکرده‌اند. البته این سخن بدان معنی نیست که همۀسخنوران مادر گذشته‌ازراه ورسم شاعری به‌دورافتاده‌اند و برفرض‌اگرگروهی ازآنان چنین بوده باشند، همه‌نه‌بدان گونه بوده‌اند که مشمول عقیده سارتر شوند. شاعرامروز نمی‌تواند نیاززمان وخواست جامعه رانادیده‌انگارد، همچنان که شاعر روزگاران گذشته براثرعوامل متعدد همچون نیازمادی ومعنوی، جهل‌جامعه، حکم وتمایل فرمانروایان جباروفقدان تربیت صحیح، جزمدح وهجو وهزل راه‌دیگری نداشت و اگر به‌شیوۀ پسندیدۀ ناصرخسرو اشاره شود باید درنظر بگیریم که مگر چندشاعر دیگر همانند این خردمند بزرگ که بیشتریك متفکر است تا یك شاعر، می‌توانیم نام ببریم ؟

ذکرنیازهای‌شاعران بدان‌سبب‌است که‌درمطالعات تاریخی، ادبی واجتماعی

۱- همان کتاب صفحۀ ۳۶.

آنگاه می‌توان ازارزیابی و قضاوت خود نتایج درست و منطقی به‌دست آورد که عوامل محیط زیست ومقتضیات زمان ومکان درنظر گرفته شود.

شاعری توانا همانند فرخی‌سیستانی‌را «چند صاع گندم» ازشهر و دیاردور می‌کند و دربلاد بیگانه‌آواره می‌سازد تاسرانجام به‌درگاه محمود غزنوی می‌رسد ونان وآبی دست و پا می‌کند! نیازمعنوی همان عطش اهل‌هنر است به‌عرضهٔ آثار خود وتحسین مردم‌ازآنها. این‌دونیازباتوجه‌به‌اوضاع اجتماعی،سیاسی، جغرافیایی و فکری آن روزگاران، تنهادر دربارها برطرف می‌شده است.

جامعه ازآن سبب دربیراهه رفتن شاعـر گناهکار بوده است که درپرورش روح وجسم اودارای سهم مهمی نبوده وانگهی، جامعه به‌مفهوم کنونی، بامرزهای مشخص و حکومت وآرمان واحد، دردوره‌های قدیم به‌ندرت وجود داشته است وازاین‌قرار مثلاازرقی هروی‌راکه درهرات‌زیست می‌کند، چه‌باك اگر آذربایجانی یافارسی یا اصفهانی را سخنها برای‌گفتن و نالیدن دردل بوده است ؟ او با مردم کردستان و کرمان چه‌وجه مشترك دارد تااثرش رادرخدمت احساسات وخواستهای آنان قرار دهد؟ کی‌او راچنین تربیت کرده‌اند که متعلق‌به‌جامعه وموظف به‌خدمت بدان باشد؟ هرجا فرمانروایی جداگانه دارد وقلمرو هرات بامازندران وبلوچستان یکی نیست .

در اروپا، بعد از دوره‌های اومانیسم‌و رنسانس (قرنهای ۱۴ و ۱۵ میلادی) در سدهٔ شانزدهم‌مسیحی، اندك اندك ادبیات‌ملی درکشورهای مختلف‌غرب‌این‌قاره پدیدآمد، نخست در ایتالیا وسپس در اسپانیا وفرانسه. این ادبیات که رنگ‌میهنی داشت و متعلق به‌یك جامعه مشخص بود، آغاز درخشش کرد و به‌تدریج‌راه‌درست خود را یافت، اما در ایران، که سابقهٔ ادبی‌آن خیلی بیش از کشورهای اروپای غربی است، ادبیات درسرزمینهای پهناوری‌که از سند تاکرانه‌های دریای‌مدیترانه امتداد داشت، گسترده بودو به‌همین سبب نمی‌توانست رنگ ملی و میهنی بیابد،

یا لااقل برای مدت طولانی چنین باشد، به‌همین دلیل امثال فردوسی واثر بدیعش دیگر پدید نیامدند.

ما اگر از شاعران اندیشه‌های بلند، آثار خوب و آزادگی می‌خواهیم باید آنان را در محیط‌سالم پرورش داده باشیم نه در درگاه خوانین‌و مهاجمانی که از ریگزارهای آسیای مرکزی به ایران‌سرازیر شده و به‌حکومت رسیده‌بودند،مردمی که غالباً از تمدن و دانش وتربیت صحیح‌بی بهره بودندوشاعر راتنهابرای‌گرمی مجلس عیش ونوش، یاشهرت دربار یاثبت وقایع حکومت خود می‌خواستند. نه از تربیتی برخوردار بودندکه بتوانند هنرمندان را به راستی رهبری‌کنندونه خود صاحب‌آن استعداد بودندکه از شاعر، خوی انسانی بیاموزند و سرانجام، شاعر بینوا، راه‌نایافته ودرمانده، برای لقمه‌نانی ملتزم درگاهشان می‌شدوهمچون‌کاسبی، هنر واستعداد خود را تحت ارادهٔ آنان درمی‌آورد.

حقیقت این است که بیشتر شاعران ایرانی معنی التزام را می‌فهمیده‌اند اما طریق نااستواری که خواه وناخواه بر گزیده‌بودند، آنان را چنان پای‌بند آزودروغ و تملق ساخته بود که از اندیشه‌های بلند دور ماندند. قطعهٔ «گدا» نمایانگر ضمیر آگاه انوری ابیوردی است که از ناچاری، برای چند صفحه کاغذ جهت نوشتن اشعارش، از بقال‌کوی دریوزگی می کرد.

سنایی، سعدی،حافظ،عطار، مولوی، محمدبن سیف فرغانی‌وشاعران‌بسیار دیگر، معنی رسالت رامی‌فهمیده‌اند، اماجهل جامعه، تعصب فقها وحکومت امثال محمود،تکش، سنجر، چنگیز وتیمورمانع‌ازآن بودکه‌همهٔ سخنوران ماراه‌بیداری وآزادگی‌را بازشناسند.ممکن‌است گفته شودکه شاعر باید جامعه‌رارهبری‌می کرد. درست است، اما نگفتیم که شاعر خودآن بیداری را یافته بودکه از وظیفه اصلی خویش آگاه باشد.

آثار منظوم کلاسیك ما با اینکه غالباً زبان‌مدح وهجو است، از اندیشه‌های

بلندهم، به ویژه در آثار عرفانی، تهی نیست، هرچند ادبیات ماهم همچون تاریخ، چنانکه باید روشنگر اوضاع اجتماعی نیست، زیرا ادبیات، خاصه آثار منظوم در خدمت فرمانروایان قرارداشته، برای اینکه گویا متاع ذوق، احساس و تجلیات اندیشه و دانش شاعران جز در دربارها خریدار نداشته است، با این‌همه دراشعار سبك خراسانی و عراقی (بی آنکه این دو اصطلاح درست باشد،) مطالب بسیاری از قصه، حماسه، اندرز، عشق و شوریدگی وغیر اینها می‌توان یافت که برخی از آنها در نهایت فصاحت و بلاغت است، اما آنگاه که به‌سبك سوم، که‌سبك هندیش می‌نامند فرا می‌رسیم، دیگر از جلوه‌های واقعی هنر کمتر نشان می‌یابیم. اینکه گفته شد «هنر» از این سبب است که آثار شاعرانی همچون فرخی، منوچهری، فردوسی، خاقانی، نظامی، سعدی، حافظ، مولوی و دیگران نمونه‌های هنر کم نظیر ادبیات فارسی، حتی ادبیات جهان است وبه‌همین جهت هم غالباً ازدرجۀ درك همۀ مردم روزگار چه درهمان دوره‌ها وچه امروز، بالاتر بوده است.

این آثار غالباً ویژه طبقات ممتاز وقابل عرضه در دربارها یا مجامع ادبی و هنری درجه اول بوده ومعلوم است که زبان آن نمی‌توانست زبان مردم عادی، حتی زبان خود شاعر باشد.

زبان قصاید پیچیده و سنگین خاقانی، با زبان غزلهای سادۀ او فرق بسیار دارد، زیرا قصایدش برای سطح برتری سروده شده، اما غزلها زبان رسمی وشعری خودشاعراست واز این‌سبب ساده‌تر است و حال اگر زبان گفتاری او راهم که یقیناً باید از زبان غزلش فروتر وساده‌تر باشد درنظر آوریم، ملاحظه می‌کنیم که‌شاعران بزرگ غالباً سخنان خود را درچند سطح مختلف و برای مقاصد مختلف بیان می‌کرده‌اند.

شاعران سبك هندی نه آن مایه هنر داشتند که همانند عنصری و انوری و جمال‌الدین اصفهانی ودیگران آن همه قصاید استوار به یادگار گذارند، نه از چنان

استعدادی برخوردار بودند که همچون سعدی وحافظ ومولوی ودیگران بسی غزلهای دل انگیز بسرایند ونه همچون فخرالدین اسعد و فردوسی ونظامی چنان داستانهای جاودانه ترتیب دهند . به‌عبارت دیگر نه دارای وسعت سخن فردوسی بودند ، نه فصاحت سعدی، نه‌اندیشه حافظ ونه روح و مضامین مولوی، ناچار برای نشان‌دادن «استعداد» خود وسبك تازه، بازی الفاظ پیش گرفتند و شعر را ازمسیر طبیعی خود دور ساختند . بدین طریق که بیان سخن را در لفافی از اوهام پوشاندند و به‌مدد بیانی پیچیده، آن را، به‌خیال خود به‌سطح برتر رساندند، در صورتی که این بیمایگی جز شکست، نامی نداشت: از نداشتن سخن و پیام ، از نداشتن بیان روان و ساده و دلپذیر.

گویی سخن سارتر بیشتر متوجه چند شاعر سبك هندی است که گوید :

آیا چیزی برای گفتن دارید؟ که مراداز آن این است: چیزی که به گفتن بیرزد. و اما جز بارجوع به‌دستگاه ارزشهای متعالی چگونه می‌توان دریافت که آن چیز به گفتن می‌ارزد یا نمی‌ارزد. و چون حال براین منوال است پس چه حماقتی بالاتر از آن که متوقع التزام شاعرانه باشیم؟ زیرا درچشم شاعر، عاطفه به‌صورت شیئی درآمده است واینك تیرگی و کدورت اشیاء را به خود گرفته و بر اثر خواص متضاد و ایهام آمیز الفاظی که درچهارچوبهٔ آنها محصور افتاده، آشفته ومبهم گشته است، وآنگهی «سبك پرستان» چون فقط به آن سازمان ثانوی و فرعی ، یعنی به «لحظهٔ کلام» نظر دارند، دچار اشتباه می‌شوند؛ می‌پندارند که سخن نسیمی است که به نرمی برسطح اشیاء می‌وزد وآنها رامس می کندو سخنگو فقط شاهدمحض است که مشاهدهٔ سلیم خود را در کلمه‌ای خلاصه‌می کند. [1]

۱ـ ازهمان کتاب، صفحات ۴۸، ۲۹، ۴۱

استاد جلال‌الدین همائی

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

اشتباه صاحب‌المعجم

دراوزان فهلویات و اورامنان

کتاب المعجم فی‌معاییر اشعار العجم تألیف «شمس الـدین محمد بن‌قیس رازی» راکه درصناعات ادبی عروض و قافیه وبدیع ونقدالشعر فارسی درسنوات ۶۱۴ـ۶۳۰ هجری قمری نوشته شده کمتر کسی است ازفضلا و ادبـای کشور که ندیده و نخوانده باشد.

این کتاب بی‌شبهه یکی‌از ذخایر گرانبار و غنایم‌گران‌ارز ادب فارسی است

که‌از اوایل قرن هفتم‌هجری خوش‌بختانه بـرای مابیادگار مانده؛ ویکی ازمزایای آن‌این است که درخلال فصول ومطاوی مطالبش نمونه‌یی ازگنجینهٔ میراث افزون بهای مؤلفان ادبی دوران نضج و اعتلای ادب فارسی راکه مربوط بقبل ار قـرن هفتم و پیش‌از دورهٔ شوم مغول و استیلای مغولان بر کشور ایران است از اسلاف به‌اخلاف‌رسانده؛ وخوش‌بختی دیگراین که این‌اثرنفیس، اول‌بار بکوشش «علامهٔ قزوینی» رحمة‌الله‌علیه درطبع اروپا و بعدازآن‌کاملتر و منقحتر از بار اول درطبع خودایران‌بهمت حضرت‌استادفاضل گرانمایه جناب آقای‌میرمحمدتقی‌مدرس‌رضوی سلمه‌الله‌تعالی که هردودر هردوفضیلت علمی واخلاقی از مفاخر روزگار ماشمرده می‌شوند، بزیورتصحیح وطبع آراسته وبدسترس طالبان افتاده؛ ومأخذ حقیردراین مقاله تصحیح جناب آقای مدرس رضوی است که نخستین طبع‌آن درسال ۱۳۱۴ شمسی‌هجری درطهران مطبعهٔ مجلس‌شورای‌ملي انجام‌گرفته است.

آشنایی من‌بااین کتاب مربوط بحوالی سال ۱۳۰۸ شمسی‌هجری است که تصحیح شدهٔ مرحوم قزوینی تازه ازاروپا به‌ایران وارد شده‌بود؛ و ازهمان تاریخ ببعد احیاناً بعضی حواشی توضیحی و انتقادی برآن نوشته‌ام که مربوط بکار خود مؤلف است؛ و ازاین‌جهت برمصححان فاضل محترم هیچ‌حرجی نیست.

دراین‌مقاله می‌خواهم یکی‌ازاشتباهات بزرگ صاحب‌المعجم راکه‌دراوزان فهلویات و اورامنان مرتکب شده و درمطاوی فصول و ابوابش مکرر درمکرر در مواضع عدیده [صفحات: ۲۲، ۷۷، ۷۸، ۹۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲ همان طبع طهران سنه ۱۳۱۴ شمسی] آن اشتباه رادنبال‌کرده است؛ همان عبارات راکه‌پیش از این درحواشی کتاب نوشته‌ام بـرای خوانندگان این گفتار نقل‌کنم والله ولی التوفیق .

اشتباه مکتوب به ملفوظ

در تقطیع اشعار پهلوی

از باب مقدمه یادآوری می کنم؛ چنانکه خود صاحب المعجم و دیگر عروضیان‌همگان باتفاق آراء گفته‌اند، تقطیع‌اوزان و بحور عروضی دایرمدار آهنگ تلفظ حروف و کلمات است نه‌صورت کتابت.

خود صاحب المعجم در فصل قواعد تقطیع می‌نویسد: «در این باب‌اعتبار ملفوظ شعر را باشدنه‌مکتوب را؛ اعنی هر حرف که‌در لفظ نیاید اگرچه در کتابت باشد، در تقطیع آن را اعتبار ننهند؛ وهرچه در لفظ آید اگرچه در کتابت نباشد در تقطیع بحرفی محسوب بود: ص ۷۲».

خلاصهٔ ایراد من برصاحب المعجم همین است که برخلاف صریح گفتهٔ خودش، دراوزان‌فهلویات‌و بحر هزج‌ومشاکل غفلت نموده ومرتکب‌اشتباه‌حروف مکتوب به ملفوظ شده است.

از باب مثال در شعر فهلوی که در [ص ۱۲۹] ضمن بحر مشاکل آورده است «اج ته و ذکردن و وذبردن اج من» در تلفظ پهلوی که آن را زبان بومی ولایتی می‌گویند چنین خوانده و تقطیع می‌شود:

[ج ته و دکردن = ژ توود کردن = ز توبد کردن] که درتقطیع‌بروزن «مفاعیلن» بحرهزج تخریج می‌شود، نه «فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن» بحر مشاکل.

اما صاحب‌المعجم چون نکتهٔ دقیق شعر پهلوی وطرز خواندن فهلویات را اصلا نمی‌دانسته یا از آن غافل مانده است، صورت مکتوب را اعتبار کرده و «اج ته وذکردن» را مطابق حروف مکتوبش بروزن «فاعلاتن» تقطیع کرده و از این جهت بر شعرای پهلوی‌گوی وفهلویات واو رامنان سخت تاخته و در صنعت

شعر وشاعری نسبت بی‌شعوری بایشان داده است!

اینك عین نوشته‌های صاحب المعجم را که مربوط بـاین مبحث است با حواشی که این حقیر در روزگاران گذشته نوشته‌ام با ذکر صفحات از همان طبع ۱۳۱۴ مطبعهٔ مجلس که از مطابع بسیار عالی کامل بی‌نظیر ایران بود و بـدبختانه آن را عمداً یانادانسته‌ازبین بردند، برای‌طالبان‌این‌فنون بارعایت تلخیص‌واختصار نقل می کنم .

۱ ـ ص ۲۲

در صفحهٔ ۲۲ می‌نویسد

«و بسیار افتد که شاعر در قصیدهٔ خویش ازوزنی به وزنی رود، یا زیادت و نقصانی به اجزاء شعرخویش درآرد وچون از اصول اوزان بی خبر باشد بدان شعور نیابد؛ چنانکه بیشتر فهلویات که‌اغلب‌ارباب طبع، مصراعی‌ازآن‌بر«مفاعیلن مفاعیلن فعولن » که از بحر هزج است می‌گویند ، ومصراعی بر «فاعلاتن مفاعیلن فعولن» که بحر مشاکل است از بحور مستحدث می گویند».

وگاه‌گاه«فاع‌لاتن» راحرفی درمی‌افزایندتا «فاعی‌لاتن» می‌شود و«مفعولاتن» بجای‌آن می‌نهند، و بـر «مفعولاتن مفاعیلن فعولن» فهلوی می‌گـویند و آن را با «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» می‌آمیزند ومستحسن می‌دارند، ازبهرآنکه علم‌ندارند و اصول افاعیل نمی‌شناسند»

«وباشد که نظمی از گفته‌های استادان متقدم بدو رسد، یاکسی اورا برسبیل امتحان ازوزن و تقطیع شعری مشکل بپرسد؛ چون طبع‌او ازآن بیگانه باشد؛ از عهدهٔ جواب آن‌تفصی نتواند کرد چنانکه خرشیدی (=خورشیدی) گفته است.

تا کی گریی ز عشق و تا کی نالی   سود ندارد گریستن چه سگالی

****

حقیر درحاشیه نوشته‌ام که مؤلف کتاب رضی‌الله‌عنه را دراین مورد لغزشی دست‌داده، واشتباه ازخود اوست که اوزان فهلویات وطرز خواندن اشعار ولهجه‌های محلی زبان پهلوی‌را نمی‌دانسته؛ و ازاین‌جهت حروف ملفوظ و مکتوب را درهم آمیخته است؛ درحواشی بعد مواضعی که مناسب این بحث باشد دراین باره مفصل‌تر گفت و گو خواهم کرد انشاءالله‌تعالی

علاوه می کنم که درصفحهٔ ۱۰۹ که بعد ازاین خواهد آمد هم‌خود مؤلف محترم درتقطیع شعر«خرشیدی» اشتباه کرده، وازحالت سکته یا سنگین‌گفتن کلمه وحرکت مختلسه‌یی که درتقطیع بحوربایدآن رامراعات کرده، غافل مانده است.

توضیحاً درضمن بحرمنسرح بیت «خرشیدی» راتکرار می کند ومی گوید:

«وخرشیدی بیتی گفته است وقطع وطی درمصراع اول بکارداشته است، و طی‌تنها درمصراع دوم وضرب وعروض رامنحور گردانیده، تامصراع اولین آن‌بر وزن دوبیتی آمده است چنانك :

تا کی گریی ز عشق و تا کی نالی　　سود نـدارد گریستن چه سگالی

مفعولن فاعلات مفعولن فـع　　مفتعلن فـاعلات مفتعلن فـع

****

مؤلف محترم دراین موردنیز ملفوظ ومکتوب رابهم اشتباه کرده، وآهنگ تلفظ «تاکی گریی» وحرکت مختلسه‌یی راکه ازحالت سکته وسنگین گفتن کلمات تولید می‌شود ازنظر دورداشته و بدین‌سبب «تاکی‌گر» رابروزن «مفعولن» تقطیع کرده است؛ و حال آنکه با مراعات حرکت مختلسه «تاکی وگر» رابرهمان وزن «مفتعلن» مطوی مصراع دوم تقطیع بایدکرد؛ نه‌مطوی مقطوع .

۲ـ ص ۷۷ـ۷۸

درضمن بیان مزاحفات بحرهزج و امثلهٔ هزج مسدس مقصور و محذوف می‌گوید:

و این وزن خسرو وشیرین نظامی و ویس و رامین فخرالدین گرگانی است وخوشترین اوزان فهلویات است که ملحونات[۱] آنرا اورامنان خوانند چنانکه

جمن جشمی کنی خواوش بکیتی	جمن دل کد بری لاوش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن فعولـن	مفاعیلن مفاعیلن فعولـن
چوبنداری‌هزان مهری کشان کشت	بمـن واریجهست آوش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل	مفاعیلن مفاعیلن فعولـن

و بحری دیگـر مستحدث است بر«فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن» که آنرا بحر مشاکل خوانند، چنانکه بموضع خویش آورده شود، و برنوع محذوف این بحر نیز فهلویات گفته‌اند چنانکه:

ار کری‌مون خواری[۲] اج که‌نرسی	ور کشیمون بزاری اج که ترسی
فاع لاتن مفاعیلـن فعولـن	فاع لاتـن مفاعیلن فعولـن
از ینیمه دلی نترسم اج کیح	ای کهان دل ته‌داری اج که ترسی
فاعلاتن مفاعیلن فعولـن	فاع لاتن مفاعیلن فعولن

و اهل همدان وزنگان رادر نظم این نوع ازشعر دوغلط صریح افتاده‌است؛

۱ـ شعرملحون‌مقابل شعرمجرد دراصطلاح ادبای قدیم اشعار غنایی است که باالحان واغانی موسیقی هم‌آهنگی داشته باشد.

۲ـ ظ : بخواری

یکی آنکه این هردو بحر را درهم می آمیزند، و در فهلویات مصراعی بر«مفاعیلن مفاعیلن فعولن» که محذوف بحر هزج است؛ ومصراعی بر«فاعلاتن مفاعیلن فعولن» که محذوف بحر مشاکل است بهم می گویند چنانچه در بحرمشاکل بیان کنیم.

وبسبب آنکه هردو بحردردوجزو آخرموافق و متفق‌اند، و اختلاف ساکن و متحرك آن درآغاز جزو افتاده است، براختلاف اجزاء آن شعور نمی‌یابند.

و دیگر آنکه چون این غلط درخاطرایشان متمکن شدو طبع ایشان باتبدیل وتد مجموع «مفاعیلن» بوتد مفروق «فاعلاتن» انس گرفت ساکنی بروتد مفروق بیفزودند، و فاعلاتن را «فاعی لاتن» کردند، یا مفاعیلن را «ما فاعیلن» کردند و «مفعولاتن» بجای آن بنهادند، و مصراعی از این نوع بر«مفاعیلن مفاعیلن فعولن» می گویند، ومصراعی بر «مفعولاتن مفاعیلن فعولن» چنانکه گفته‌اند.

دل درد تیم [1] ای شوشا اواکر	ای روحم دست گیر وبا اواگر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن	مفعولاتن مفاعیلن فعولن
راهی کم بدبته کوهین اویران	انا دومی مکراوآ اواکر [2]
مفعولاتن مفاعیلن فعولن	مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و باشدکه مفاعیلن وفاعلاتن ومفعولاتن بهم جمع کنند چنانکه

دل بکیان کند نی هر شود کتی	تومی او کنده‌شی بدرود کتی
فاعلاتن مفاعیلن فعولن	فاعلاتن مفاعیلن فعولن
دوای درد اهرو واسری شد	کان کس تو بستهه نبود کتی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن	مفعولاتن مفاعیلن فعولن

****

۱ــ نسخه بدل «در ونیم و دردینم» نیز دارد.

۲ــ دنبالهٔ این ابیات سه‌بیت دیگر هم در المعجم نقل شده است.

من درحاشیهٔ آن موضع [۷۷ - ۷۸] نوشته‌ام:

عجب است که مؤلف فاضل المعجم را رحمه‌الله تعالی در کیفیت تقطیع و تخریج اوزان فهلویات اشتباهی دست‌داده؛ ودر آن‌لغزش همه‌جا اصرارو پافشاری کرده است. بعد از این دربحر مشاکل نیز چند صفحه [۱۲۸- ۱۳۲] در این بحث دامنهٔ سخن را فراختر می کند، وماجرای خود را با فضلاوشعرای‌فارس‌و عراق که باتفاق مخالف عقیدهٔ اوبوده،و در تخطئهٔ وی وتصویب‌شعرای‌فهلوی گوی اصرار داشته‌اند، باضرب و صوت‌ساز وآواز شرح‌می‌دهد!

توضیحاً فهلویات که مفردآن را فهلویه می گویند، اشعاری است که‌به‌زبان‌و لهجهٔ «پهلوی» مقابل «زبان دری» ساخته شده باشد.

ومقصوداز«پهلوی»زبانهای‌فارسی‌محلی‌است که آن‌را زبان ولایتی‌می گوییم. این قبیل‌اشعاررادر اصطلاح‌شعرا وفضلای قدیم‌فهلویه و فهلویات‌می گفتند؛ نظیر اشعاربنداررازی قدیم متوفی۴۰۱ه.ق‌وقطعات سحری طهرانی گویندهٔ متأخر عهد صفویه که بلهجهٔ زبان‌محلی ری وطهران قدیم‌ساخته‌شده‌است؛وهمچنین‌اشعار زبان‌اصفهانی‌قدیم که چندنمونهٔ ممتازش‌دردیوان‌اوحدی اصفهانی‌باقی‌مانده است.

بازاز این‌قبیل است‌اشعارلری بختیاری، واشعارزبان گزی‌وسدهی[1] اصفهانی که متعلق بهمین قرن معاصر خودمان یعنی‌قرن چهاردهم هجری است؛ نظیرقصیدهٔ شکوائیهٔ زبان لری زلفعلی بختیاری وقصاید و غزلیات زبان‌گزی درویش عباس‌ـ گزی اصفهانی که حقیر برای یکی ازفصول تاریخ اصفهان خود مبلغی ازآن را از خط خودش ومآخذ موثق دیگر جمع‌آوری و با کمك فضلای اهل‌زبان‌خوانده‌و تفسیر کرده‌ام؛ واین هردو گویندهٔ فهلویات درنیمهٔ اول قرن ۱۴هجری‌می‌زیسته‌اند.

ضمناً باید بدانیم که فهلویات هم شعبه‌یی از زبان فارسی اصیل است؛ واین که صاحب‌المعجم آن را مقابل «پارسی» انداخته و گفته است «و اشعار فهلوی در

۱ــ همان «سده»قدیم که‌آن را تازگی به«همایون شهر» تبدیل کرده‌اند!

این بحر [یعنی بحر مشاکل] بیش از شعر پارسی است ، ص ۱۲۸» مبنی بر تسامح اصطلاحی است؛ یا شاید نسخه بدل «پارسی دری» صحیح باشد که درحواشی آن صفحه ثبت شده؛ اما این امر کاملا صحیح است که لهجهٔ تلفظ و مکالمهٔ زبان پهلوی بادری تفاوت دارد.

بالجمله آنچه در این باره بطور کلی و اجمال می‌توان گفت این است که فهلویات یا اشعار زبانهای فارسی ولایتی پهلوی، هیچ کدام بقول معروف «لفظ قلم نیست»؛ یعنی آنچه بقلم می‌آید خوانده نمی‌شود؛ وتقطیع و تخریج اوزانش دایر مدار لهجه و آهنگ تلفظ است نه صورت کتابت.

از باب مثال همین قصیدهٔ لری «زلفعلی» که بطبع هم رسیده ویك بیتش این است .

بونه جسی که کنی آدم وادر ز بهشت
ار که بدبید به بهشت گندم سی چه کاری

وهمچنین گفته‌های گزی درویش عباس را اگر بصورت کتابت وتلفظ کلمات دری نگاه کنی اصلا خواندنش دشوار است؛ تا بمعنی و تفسیر مراد گوینده چه رسد! طرز خواندن و معنی کردن این اشعار را بایداز خود اهل زبان بشنویم ؛ من نیز هر قدر از این نوع آثار نظم ونثر را خوانده وضبط کرده‌ام بطور روایت استماع از درس خوانده‌های اهل زبان بوده است.

این نکته را نیز باید علاوه کنم که هرچند دوبیتی‌های فهلویات که ملحونات آن را اورامنان می گفته‌اند، بیشتر از بحر هزج بوده ومایهٔ «اورامنان» مخصوصاً هزج مسدس محذوف و وزن خسرو وشیرین نظامی است، اما اشعار پهلوی یعنی اشعار زبانهای فارسی ولایتی، بطور عموم مقصور ومنحصر در هزج ومشاکل نیست؛ بل که در دیگر اوزان نیز اشعار ولایتی فراوان ساخته شده است، ونمونه‌های آن در دواوین شعرا وتذکره‌ها ومجموعه‌های متفرقه یافته می‌شود.

برسبیل مثال این بیت پهلوی طهرانی قدیم که از «سحری طهرانی» است از مزاحفات بحر رمل مسدس مخبون محذوف است [فاعلاتن فعلاتن فعلن].

زلفنا واکره گر دل مبری   مغـر تـا شو نـوینه جـانشوه

باری فهلویات را باید بلهجهٔ تلفظ پهلوی بومی بخوانیم و اوزان اشعارش را تقطیع وتخریج کنیم؛ نه‌بزبان قلم وقیاس بکلمات لفظ دری.

اما شمس قیس رحمه‌الله چنان می‌نماید که طرز تلفظ و شیوهٔ تقطیع اصلی این نوع اشعار را بطور کلی، واز آن‌جمله دوبیتی‌های او را منان وزن هزج‌خسرو و شیرین‌نظامی و ویس ورامین فخری گرگانی را درست نمی‌دانسته،وآن‌رابقیاس کتابت ولهجهٔ ادای زبان دری قلمی می‌خوانده و تقطیع می‌کرده؛ و بسبب همین اشتباه دریك قطعه شعر بعض مصراعها را بر وزن هزج مسدس محذوف [مفاعیلن مفاعیلن فعولن]، وبعضی را بروزن مشاکل‌محذوف [فاعلاتن مفاعیلن‌فعولن]تقطیع کرده؛ و بر شعراوارباب ذوق وادب عراق وفارس واهل‌همدان وزنگان‌دق گرفته و بالحن توبیخ وتقبیح، سخت برایشان تاخته، ونسبت بی‌شعوری ونافهمی‌بایشان داده است که سخن موزون را از ناموزون ، و مختل الوزن را از مستقیم الوزن بازنمی‌شناسند، وبه‌آهنگهای ناموزن شادی‌و دست افشانی‌و پای کوبی می کنند، وحال‌آنکه همان فهلویات که دربحر هزج برای اختلال وزن‌وتخلیط‌هزج‌ومشاکل مثال‌آورده است اگر مطابق تلفظ وآهنگ اصلی‌پهلوی تقطیع‌کنند همه‌مصراعها بدون اختلاف ازهمان بحرهزج می‌شود که پایه‌و مایهٔ اورا منان است.

از باب مثال دوبیتی‌صفحهٔ۷۸ رااگردرست موافق تلفظ اصلی‌محلی‌بخوانیم و تقطیع کنیم هر چهار مصراعش بر وزن هزج مسدس محذوف است [مفاعیلن مفاعیلن فعولن].

دو بیتی را باید اینطور بخوانیم.

ار گریمون بخواری اج که ترسی   ور کشی مون بزاری‌اج که ترسی

ازیـن نیمـه دلی نترسم اج کیچ ایگهان دل ته‌داری اج که تـرسی

یعنی اگر ما را بخواری بگیری از که بیم‌داری ـ اگر ما را بزاری بکشی از که می‌ترسی ـ من با این نیمه دل که دارم ازهیچ کس نمی‌ترسم وباك ندارم ـ تو که یك جهان دل داری از که می‌ترسی.

***

و نیز در فهلویات دیگر همان صفحه (۲۷۸) این مصراع‌را «راهی کم بدبته کوهین اویران» بغلط طوری خوانده که بروزن «مفعولاتن مفاعیلن فعولن» تقطیع شده است؛ وحال آنکه موافق لهجهٔ پهلوی باید این‌طور خوانده شود که درست بروزن‌هزج‌مسدس محذوف «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» است، «رهی کم بدبته کوهین اویران»؛ یعنی راهی که مرا بتو بود یکسره خراب وویران شده است.

***

بعد از این دربحر مشاکل [ص ۱۲۹]هم بعقیده وقول خودش برای مقطعات مختلف‌التر کیب مختلف‌الاجزاء ، ودرهم‌آمیختن بحر هزج و مشاکل دو بیتی مثال آورده، ومصراع اول بیت زیررا بر«مفاعیلن مفاعیلن فعولن» ودوم را بر«فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن» تقطیع کرده است.

خوری کم ز هره‌نی کش سا ببوسم نینم آن دست رس کش پا ببوسم

اشتباه وی دراینجاست که کلمهٔ «نی» مصراع دوم‌را بقیاس صورت‌مکتوبش با یاء معروف اشباعی خوانده که نتیجه‌اش تقطیع «نینم آن دس» بروزن«فاع‌لاتن» درآمده است؛ وحال آنکه «نی» اینجا باکسرهٔ خفیف ویاءمجهول تلفظ‌می‌شود؛ که «نینم آن‌دس»درست مثل رکن اول‌مصراع اول‌تقطیعش بر «مفاعیلن»است؛و مطابق نسخه بدل «نیم آن دست‌رس» وزن «مفاعیلن» واضح‌تر و روشن‌تر است.

و همچنین دربیت‌دوم «وش خوادا» را با کسرهٔ اشباعی «وش» وواومعدوله یعنی «خادا» باید تلفظ کرد که درست بروزن «مفاعیلن» می‌شود نه «فاع‌لاتن» که‌در متن تقطیع شده است.

خلاصهٔ معنی دوبیتی اینست که‌مرا آن دل وجرأت نیست که روی‌تورا ببوسم؛ آن دسترس راهم ندارم که پای او را ببوسم؛ ناچار پرسان‌و پرسان خانه‌بخانه و کوی بکو می گردم؛ هرکجانشان پای‌او را سراغ کردم‌می‌روم آن‌خاك‌را می‌بوسم.

باری‌اگرآن دوبیتی را بلهجهٔ اصلی فهلویات‌بخوانیم همه مصراعهادرست ویك نواخت بروزن «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» هزج مسدس محذوف است؛ بدون اختلال وزن و اختلاف اجزاء و بی‌آنکه دوبحر هزج و مشاکل بهم آمیخته شده باشد؛ و براین قیاس است دیگر اشعار پهلوی ولایتی.

اما صاحب‌المعجم چنانکه اشاره شد از لهجه وطرز تلفظ و آهنگ کلمات فهلویات دراشتباه بوده است؛ ازاین‌جهت که ظاهرخط مکتوب رامی‌دیده وبخیال خودش آن رادرست می‌خوانده و درست تقطیع می کرده است؛ و دراین غفلت و بی‌خبری ابـرام و سرسختی می‌نموده ، و فهلویات و فهلوی گویان را بباد سقط و سرزنش گرفته است که اشعارش آشفته و نـاموزون و مختلط از بحور مختلف است !

۳- ص ۱۲۸ ـ ۱۳۲

دربحر مشاکل که ازاوزان مخصوص فارسی است، باز بحث در ناموزون بودن فهلویات وانتقاد و بدگویی ازکسانی راکـه ایـن قبیل اشعار را می‌سازند یا می‌پسندند و درمجالس عیش باساز وآواز می‌خوانند، سخت دنبال می کند و در این مبحث درازگویی را ازحد می‌برد، و مخصوصاًبربندار رازی که بساختن این

نوع اشعاراشتهار داشته است تند می‌تازد؛ و اورا به‌فظاعت وشناعت غلط کاری و بدعت باطل دشنام می‌دهد! ازآن‌جمله می‌گوید :

«بعض فهلویات صحیح براین وزن است چنانکه گفته‌اند

اج‌ته وذکردن و وذبردن اج‌من　　وج‌ته‌خوناوه‌دادن‌خوردناج‌من

فاعلاتن　مفاعیلن　فعولـن　　فاع لاتن　مفاعیلن　فعولن

ور بنالم نه وانالم مکر کوش　　کج‌ته‌شمشیرخوش‌بی کردناج‌من

فاعلاتن　مفاعیلن　فعولن　　فاعلاتن　مفاعیلن　فعولن

وباعث کلی وداعیهٔ‌اصلی برنظم‌این وزن ثقیل وبحرمستحدث درسلك‌اوزان قدیم و بحر مشهور آن بود که‌کافهٔ اهل‌عراق را ازعالم و عامی و شریف و وضیع بانشاء وانشاد ابیات فهلوی مشعوف یافتم، وباصغاء واستماع ملحونات آن مولع دیدم، بل‌که هیچ‌لحن‌لطیف وتألیف شریف ازطرف اقوال عربی و اغزال دری و ترانه‌های معجز و دستانهای مهیج‌اعطاف ایشان راچنان درنمی‌جنباند، ودل وطبع ایشان‌را چنان دراهتزاز نمی‌آورد که

لحن او رامن و بیت پهلوی　　زخمهٔ رود و سماع خسروی[1]

واگرچه بیشترفهلویات بمعانی غریب آراسته است و بنغمات مرق مطرب پیراسته، بواسطهٔ این‌بحر [یعنی مشاکل] که درمیان خلق‌شهرتی ندارد و دوجزوآن ببحرهزج می‌ماند، اغلب مقطعات آن مختلف الترکیب مختل‌الاجزاء می‌افتد؛ و بدین‌سبب ازمنهج صواب وجادهٔ مستقیم منحرف می‌شود، چه‌بیشتر فهلوی گویان بحرهزج وبحرمشاکل را درهم‌می‌آمیزند و مصراعی ازاین، وسطری ازآن برهم می‌بندند، چنانکه گفته‌اند.

خوری کم‌زهره نی کش‌ساببوسم　　نینم[2] آن‌دست‌رس کش‌پاببوسم«ص۱۲۹»

۱ــ این‌بیت از بندار رازی است (فرهنگ جهانگیری و معیارالاشعار)

۲ــ نیم

مفاعیلن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن
بواژی کو کوامش[1] خانها پا وش خوادا بشم آن خاببوسم

مصراع عروض ازهردو بیت، بروزن هزج محذوفست و مصراع ضرب، بروزن مشاکل محذوف؛ خواستم تاجماعت فضلا و طایفهٔ شعرا که تااین غایت از راه غفلت یا از سرفراغت براختلاف ترکیب گفته‌های خویش وقوف نیافته‌اند و بدان‌سبب که غلط آن دراول جزو صدر می‌افتد، وجه اختلال آن معلوم نکرده همچنانکه می‌دانند که وزن «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» هزج مسدس محذوفست، وبهیچ سبیل دوبحر را دریکدیگر نشاید آمیخت، و بردو وزن مختلف شعر نشاید گفت؛ و فی‌مابعد فهلویات مختلف ترکیب‌مختلف ارکان نگویند، و این‌عیب‌فظیع رابشعرخویش راه‌ندهند؛ وبندارزازی را دربعضی قصاید ومقطعات همین اختلاف افتاده است چنانکه می گوید :

ای همه فرو تأیید زمانه ولایت نتواج هر وی مصفا
فاعلاتن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
سنانش د دل دشمن نشینه دی دل وکیان را در ننه پا
مفاعیلن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

والعجب که دراشعار پارسی هیچ کس رااین غلط نیفتاده است؛ ونظامی و فخری که خسرو وشیرین و ویس و رامین براین وزن بنظم آورده‌اند، هیچ‌جایگاه «فاع‌لاتن» بجای «مفاعیلن» نیاورده‌اند؛ واگر کسی گوید

خداوندا در توفیق بگشای بندگان را ره تحقیق بنمای

هر کس که ادنی طبعی دارد بداند که مصراع دوم این شعر بروزن مصراع اول نیست.» ص۱۳۰

۱ــ کدامش، خ

و همانا بندار در این باب مقلد بوده است، نه مستبد؛ و متقیل بوده است، نه مستقل؛ و کیف‌ماکان چون در خطا و غلط این خلط هیچ شك و شبهه نیست و تجویز و تصحیح این اختلاف ترکیب را هیچ وجه و محمل نه، باطل، تباعت رانشاید و بمبطل اقتدا درست نیاید.

و اهل همدان وزنگان چون بر این هر دو بحر فهلویات فراوان گفته‌اند؛ اگر بر سبیل سهو در بعضی از آن خلطی کنند، و بسبب مشابهت بیشتر اجزاء آن بیکدیگر، اگر در اول مصراع وتدی مجموع بوتدی مفروق بدل کنند؛ یا ساکنی بر وتد مفروق «فاعلاتن» زیادت کنند و «مفعولاتن» بجای آن نهند، بافظاعت این خطا و شناعت این غلط، معذورتر از بندار باشند که زبان او بلغت دری نزدیکتر از فهلوی است؛ و او چندین قطعه و قصیده بر «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» گفته است و هرگز بر «فاعلاتن مفاعیلن فعولن» پنج بیت متوالی نگفته؛ ندانم او را این سهو از کجا افتاده است.» ص ۱۳۱

در پایان این مبحث باعبارت پردازی منشیانه می‌نویسد:

«کافهٔ فضلا، و عامهٔ شعراء فارس و عراق باتفاق در این باب مرا خلاف کردند و بر تصویب ایشان و تخطئهٔ من اصرار نمودند؛ و بهیچ حجت شعری و علت عروضی وجه خلل این وزن در طبع ایشان نمی‌نشست و زحف آن پیش خاطر ایشان روشن نمی‌شد.

تا روزی که جمعی از اعیان قوم و وجوه آن گروه تجشم نموده بودند و برسم پرسش جمال داده؛ و ساعتی از هر نوع بحثی می کردیم و زمانی بسماع صوفیانه تعلل می‌نمود.

دوستی از اهل طبع که در نظم و نثر دستی داشت و از عطیت «یزید فی الخلق مایشاء» که در بعض تفاسیر آن را آواز خوش تأویل کرده‌اند نصیبی تمام؛ چون مجلس از اغیار خالی دید و مجالس را بزیور اتحاد حالی یافت، بیتی چند از خسرو و شیرین

نظامی بلحنی خوش و آوازی دلکش برخواند و باچند ظریف آن را ضربی خفیف می‌زد.

من گفتم همانا از فهلویات هرچه بر این وزنست بنسبت همین لحن بر توان خواند و درقسمت همین ضرب توان آورد؛ همه باتفاق گفتند جملهٔ فهلویات بر این وزن است، وهمهٔ اورامنان بدین اصل.

پس من بیتی چندپهلوی بر «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» از ایشان بازخواستم، و با ایشان برهمان سبیل گاه پیش‌رو شدم و گاه رسیل؛ تاطبع ایشان بر آن لحن قرار گرفت، ودست ایشان بر آن ضرب روان شد.

ناگاه بیتی دیگر مختلف الترکیب القاء کردم وخود را از اختلاف ترکیب آن غافل ساخت؛ ایشان چون سه مصراع برضرب و صوت مألوف بر گفتند، و در اول مصراع چهارم به «فاع‌لاتن» رسیدند دستهاشان ازضرب فروماند، و اصوات از لحن بایستاد، و از اختلاف لحن وضرب بر اختلاف بحر و وزن استدلال کردند، و بخلل بعضی از اوزان فهلویات اعتراف آورد» انتهی کلامه.

***

آمدیم برسر حواشی

حقیر در این موضع [ص ۱۲۸ - ۱۳۲] نیزدر سالهای پیش چندفقره حاشیه نوشته‌ام که آن را عیناً نقل می کنم.

۱- مربوط بصفحهٔ ۱۲۹ دو بیت پهلوی «اج ته وذکردن ووذبردن اج من ... الخ».

باز از مواضعی است که شیخنا بی گدار بآب زده ودسته گل بآب داده‌است؛ برای این که این دوبیت فهلویه را بلهجهٔ زبان پهلوی محلی درست نخوانده و بغلط

تقطیع کرده است؛ و آنچه درصفحات بعدنیز در این‌باره فرموده همه‌مبتنی‌برهمین اشتباه است.

توضیحاً این‌دو بیت بلهجهٔ پهلوی هرچهار مصراعش بریك‌وزن‌هزج‌مسدس محذوف ومقصور است؛ هیچ ربط به بحر مشاکل ندارد، تلفظ صحیحش چنین است که بروزن «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» و «مفاعیل» تقطیع می‌شود.

ج‌ته وذکردن و و ذبـردن اج من　　ج‌ته خوناوه داذن، خوردن اج من
وربنالم یه وانـالم مکـر گـوش　　ج‌ته شمشیر خوش‌بی، گردن‌از من

و بامراعات حرف الف مکتوب «اج» که بمعنی «از» است‌باز آن‌را «اجت ودکردن» و«اجت خوناوه دادن» و «اجت شمشیر» طوری تلفظ می کنند که‌آهنگ کلماتش درتقطیع همان هزج مسدس محذوف مقصور در می‌آید و معنی دو بیت این است که:

ازتو بدکردن [شایسته‌است] و بدی راتحمل کردن ازمن-ازتو خونابه‌دادن [شایسته‌است] وخونابه خوردن ازمن-اگربنالم یانتالم توگوش مکن-ازتوشمشیر واز من‌گردن، سزاوار وشایسته است.

***

نکتهٔ دیگراین است که دوبیتی‌های پهلوی و اورامنان همه، یااغلب برهمان بحرهزج مسدس بوده است؛ چنانکه خود صاحب المعجم ضمن بحرهزج گفت [ص۷۷]؛ ولیکن تخلیط وغلط‌کاری‌او دراین‌جهت است که دوبیتی وترانه واورامن راسه‌چیز مختلف متباین پنداشته است؛ باین طریق که اولادوبیتی رامرادف رباعی دانسته وگفته است که «ملحونات این‌وزن را [یعنی‌وزن رباعی‌را] ترانه نام کردند، وشعر مجردآن‌را دوبیتی خواندند» ص ۸۵

و ثانیاً خوشترین اوزان فهلویات راکه ملحوناتش اورامنان نامیده می‌شود

داخل بحر هزج مسدس بروزن خسرو وشیرین نظامی وویس ورامین فخری گرگانی شمرده [ص ۷۷]؛

و ثالثاً گفته است که برنوع محذوف بحر مشاکل نیز فهلویات گفته‌اند، و اشعار فهلوی دراین بحر بیش‌ازاشعار پارسی است [ص ۷۸ و ۱۲۸].

ورابعاً درتقطیع وتخریج اوزان‌فهلویات دوبحر هزج و مشاکل رابیکدیگر اشتباه و دراین مبحث مغالطه وتخلیط نموده است.

و حال آنکه اولا دوبیتی‌های اورامنان پهلوی چنانکه گذشت معمولاازهمان بحرهزج مسدس محذوفست؛ نه‌ازهزج مثمن‌رباعی؛ و نه‌از بحرمشاکل؛ وثانیاً آن نوع دوبیتی‌ها که باصطلاح اهل ادب «فهلویات ملحون» گفته می‌شود، با ترانه و اورامن یکی است.

اما مؤلف‌المعجم رحمةالله‌علیه اکثردوبیتی‌ها راکه درلهجه و آهنگ تلفظ پهلوی بروزن هزج مسدس خسرو وشیرین نظامی و ویس ورامین فخری‌گرگانی است درست نخوانده وصحیح تقطیع نکرده، و بدین‌سبب آن راجزو بحرمشاکل شمرده که ازاوزان نادر فارسی است.

***

۲- بازدرهمان صفحهٔ ۱۲۹ دربارهٔ نوشتهٔ المعجم «کافهٔ‌اهل عراق را ازعالم وعامی و شریف و وضیع بانشاءِ و انشاد ادبیات فهلوی مشعوف یافتم» ص ۱۲۹

نگارنده‌گوید هنوزهم‌چنانست که بود

حلقهٔ پیر مغانم ز ازل در گوش است

بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

***

و عند هبوب الناشرات علی الحمی   تمیل غصون البان لاالحجر الصلد

***

پنهان نباید کرد که مؤلف محترم این کتاب مردی مستعرب یعنی «عرب‌زده» است؛ معتقد است که شعر وعروض اصلا ابتکار و اختراع عرب است؛ و عجم‌در این‌باره مقلد صرف بوده‌اند چنانکه درصفحات قبل گفت «صناعات شعر دربدو امر مخترع طبع عرب ومبتدع خاطر ایشان‌بوده است؛ وعجم در کل‌ابواب آن‌تابع‌اند نه‌واضع » ص ۵۰

این کتاب راهم درابتدا می‌خواست بزبان عربی تألیف کند؛ خداوندشان بیامرزاد، ظرفا وشعرای فارسی زبان راکه اورا ازآن‌فکر منصرف ساختند، و او را راضی کردند تااین اثرنفیس فارسی رابرای مابیادگار گذاشت [ص ۱۸].

وحال‌آنکه مامعتقدیم که حق‌آب و گل ایرانیان درشعر وعروض وموسیقی کمتر ازعرب نیست؛ و پیش‌از آنکه باعرب بیامیزند شعر و موسیقی داشتند، فن عروض هم‌مولود موسیقی است؛ و هنوز هم اشعار پهلوی «اورامنان» راچون با آهنگ اصیل‌قدیم خسرووشیرین بخوانند درروح ایرانی ازهرلحنی مطبوع‌تر و دل‌انگیزتر است. حق این مطالب را باید درمقاله بل‌که رسالهٔ جداگانه ادا کرد و الله‌الموفق .

۳ـ مربوط بصفحهٔ ۱۳۰ تتمهٔ دوبیتی اول صفحه

درحواشی قبل گفتم که مؤلف المعجم عفاالله‌عنه ابتدای مصراع چهارم دوبیتی‌را «وش‌خوادا» بغلط باسکون حرف شین بروزن «ای» وتلفظ واو «خوادا» بروزن «خدارا» خوانده، وآن‌رابروزن «فاع‌لاتن» تقطیع کرده است؛ و حال‌آنکه در تلفظ پهلوی «وشی‌خادا» خوانده می‌شود که بروزن «مفاعیلن» است.

***

۴ ـ باز مربوط بهمان صفحهٔ ۱۳۰ در شعر بندار رازی «ای‌همه فـروتایید زمانه» .

صدراین بیت یعنی «ای‌همه» درتلفظ پهلوی محلی باتخفیف یاء وتشدید میم «اهمه = اهم‌مه»؛ و گاهی بـا تحریك یاء وحذف هاء و تشدید میم «ایمه = ایم‌مه» خوانده، و درهردوصورت بروزن «مفاعیلن» تقطیع می‌شود نه «فاع‌لاتن»

همچنان‌ابتدای بیت‌دوم‌رابا‌تخفیف‌یاء و کسرهٔ دال«دی» وتشدیدکاف«و کی» یعنی «دی دل و کی = د دل وك کی» باید بخوانندکـه بروزن«مفاعیلن» است؛ اما شمس‌قیس صورت مکتوب «دی» رابغلط‌با یاء اشباعی خوانده‌و آن رابر«فاع‌لاتن» تقطیع کرده است.

***

۵ـ مربوط بصفحهٔ ۱۳۱ «ندانم این سهو اورا [یعنی بندارِرازی‌را] ازکجا افتاده است»!

حقیر باتقدیم معذرت خدمت جناب مؤلف رضی‌الله‌عنه عرض می کند: این سهو وغفلت ازشما افتاده است که بسبب کثرت انس باعربی و شدت علاقهٔ عرب مآبی، چندان ازفهلویات که زبان ملی‌قدیم خود شماست، دور و بیگانه شده‌اید که طرز خواندن و تخریج اوزان اشعارآن را نمی‌دانید؛ و مع‌ذلك در آن مداخله و داوری می‌فرمایید !

شما گفتید [ص ۱۳۰] که هرکس ادنی‌طبعی داشته باشد، درمی‌یابد که «فاع لاتن» با «مفاعیلن» هموزن نیست؛ و اختلاف وزن دومصراع یك بیت را هـرگز نمی‌پسندد .

بازگفتید [ص۷۹] که شعرای عراق چندان درحفظ اوزان اشعار مبالغه دارند که درقصاید غرا و رباعیات لطیف خود، زحافات نادر راهم نمی‌پسندند تاباختلاف وزن چه‌رسد !

بازهم شما گفتید [ص ۱۳۱] که کافهٔ فضلا وعامهٔ شعرای فارس وعراق باتفاق فهلویات‌راهموزن وهم آهنگ می‌دانستند وشمارا دراین‌باب که آن‌اشعار رامختلف وزن و مختلف ترکیب می‌دانید تخطئه می کردند .

هم‌خور شما می گویید [ص ۱۳۱] که بندارِرازی چندین قطعه و قصیده بر «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» گفته است؛ وهرگز بر «فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن» پنج بیت متوالی نساخته است .

باهمهٔ این مقدمات باز بر سررأی باطل خود ایستاده، این همه سرسختی و سماجت ولجاجت بخرج‌می‌دهید؛ آیا پیش‌خود احتمال نمی‌دهید که آن همه‌ارباب طبع وشعرا وفضلای صاحب ذوق، برباطل‌اتفاق نکرده بودند؛ بل‌که اشتباه ازیك نفرخود سرکار عالی است .

درامثال این‌قبیل مسائل برای اینکه ازهمهٔ اشتباهات بیرون بیاییم‌کافی است که‌یك‌قدم بسوی حق و حقیقت برداریم و این‌احتمال رابدهیم که خودمان اشتباه کرده‌ایم؛ و بدانیم که هیچکس ازسهو و خطا و نسیان مصون نیست «ان الجواد قدیکبو والصارم قدینبو؛ وان‌الانسان محل‌السهو والنسیان».

ولنعم ماقال‌السهروردی شیخ الاشراق فی‌کتاب المطارحات:

«ان‌المباحث بعدان‌کان بشریاًلیس بعجب‌منه‌الخطاء؛ وامارفض‌الحق‌الصریح بالواسوس فلایعذرعلیه».

سرود خسروانی

نـاگفته نگذاریـم کـه در اشعار قـدیم فارسی اعم از پهلوی و دری و اوستایی که یك دسته سرودها و ترانه‌های ملحون ملی ومذهبی داشته‌ایم که آن را سرود خسروی و خسروانی می‌گفته‌اند؛ و نمونه‌اش در مـآخذ قدیم بـاقی مانده است .

بنای اشعار لحن‌خسروانی بروزن هجائی [= آهنگی = سیلابی]است؛ نه وزن عروضی؛ باین‌معنی که در این نوع از اشعار، شمارهٔ سیلابها بـا یکدیگر برابر است؛ سبکی وسنگینی وشمارهٔ حرکات و سکنات ملحوظ نیست؛ برخلاف شعر عروضی که علاوه بر شمارهٔ سیلابها، باید خفت و ثقل آهنگها وعدهٔحرکات و سکنات ومطابقت آنها با یکدیگر یعنی‌حرکت مقابل‌حرکت، وسکون مقابل‌سکون نیز رعایت‌شود.

از باب مثال جزو«مفاعیلن»بادو جزو«فاعلاتن» و «مفعولاتن»هرسه‌درسیلاب وشمارهٔ آهنگ کلمات برابرند؛ چراکه هرکدام مرکب از چهارسیلاب شده‌اند؛ و باین جهت هرسه رکن درشعرهجائی موزون‌اند؛ یعنی دراین قبیل‌اشعارمصراع «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» با «فاعلاتن مفاعیلن فعولن» و «مفعولاتن مفاعیلن فعولن» که‌هرسه از یازده سیلاب ترکیب شده‌اند، موزونست، اما در شعرعروضی‌موزون نیست؛ برای‌این که حرکات وسکنات‌نیز هرچند در هرسه جزو [مفاعیلن‌ـفاعلاتن‌ـ مفعولاتن] برابر است؛ اماچنان نیست که با یکدیکر تطابق و تقابل داشته باشند؛و حرکت مقابل‌حرکت، وسکون برابر سکون افتاده باشد.

بهمین سبب است که مؤلفان قدیم از قبیل تاریخ سیستان و معیار الاشعار و امثال آن «سرود خسروانی» را بقیاس با اشعار عروضی نثر مسجع گفته و آن را از عنوان «شعر» خارج ساخته‌اند؛ و حال آنکه سرود خسروانی نیز نوعی از شعر محسوب می‌شود.

از این قبیل است. بخشی از تصنیف‌ها و قول و غزلها و ترانه‌های ملحون ضربی آهنگی سیلابی که مطابق الحان و نغمات موسیقی ترکیب شده باشد، نه اوزان عروضی.

باید در این موضوع مفصل‌تر و مشروحتر بحث کنیم؛ اما در مقالهٔ حاضر محل و مجالی بیش از این برای ادامهٔ آن بحث نیست؛ این است که آن را بفرصت و مجال دیگر موکول می‌کنیم، و من الله التوفیق.

***

۶ ـ مربوط بصفحهٔ ۱۳۳ «ناگاه بیتی دیگر مختلف ترکیب القاء کردم ... الخ».

عجب است که شمس قیس حتی در مجالس حال و بزم ساز و آواز نیز از مباحثات جدلی آخوندی دست برنمی‌دارد!

در این باره مغالطه‌یی عجیب کرده است؛ چون باساختن فهلویات سرو کار نداشته است لابد دنبالهٔ چند بیت لفظ دری خسرو و شیرین نظامی یا منظومه دیگر آن قبیل، یك بیت مختلف وزن را پیش خود ساخته و در ضرب انداخته؛ بدیهی است که طباع اهل ذوق از آن اختلاف کراهت داشته؛ وجای آن بوده است که دستهاشان از ضرب و اصوات از لحن باز ایستاده باشد اما این عمل با طرز خواندن و آهنگ تلفظ و تقطیع فهلویات چه ارتباط دارد!

مسلم است که فضلا و ارباب ذوق آن مجلس اگر بافهلویات و او را منان درست آشنا بوده‌اند کراهت طبع را از اختلاف ترکیب و اختلال وزن تصدیق نموده‌اند؛ نه اختلاف اوزان فهلویات را!

بعبارت دیگر این بحث باصطلاح علما از مقولهٔ «نزاع صغروی» است نه «کبروی»؛ یعنی گفت‌وگو برسر این است که آیا فهلویات مختل‌الترکیب‌ومختلف وزن است یا مستقیم‌ومتوازن؛ نه‌این که باوجود اختلال و اختلاف‌وزن‌آن‌رامطبوع و خوش‌آیند بدانند یا مکروه وناپسند!

جان عقیده و سخن فضلا و شعرای فارس و عراق این‌بوده است که در دو بیتی‌های پهلوی اختلاف ترکیب و اختلال وزن وجود ندارد؛ نه این که باتصدیق ناموزونی بازبگفتن و خواندن و شنیدن‌آن مشعوف ومولع‌باشند!

***

در پایان این مقاله برسبیل شوخی ومزاح عرض می کنم که‌گویااهل‌آن‌بزم دوستانه مردمی عاقل و آرام‌بوده؛ وچون دیده‌اند که‌شیخنا از سماجت‌ولجاجت‌ولم ولانسلم مناقشات جـدلی آخونـدی، که اکثر بتلخی و تنغص عیش می‌انجامد دست‌بردارنیست برای‌این که‌ازشر این ماجرا مستخلص شوند، و مجلس حالی که باغتنام فرصت روزگاردیربدیر دست می‌دهد، میدان‌مشاجره وجنگ‌وجدال‌نگردد؛ بدفع‌الوقت او را بظاهر تصدیق نموده و گفته‌اند« حق با شماست »تاازرنج‌بحث وستیزهٔ وی آسوده شوند وغنیمت حال را فرو نگذارند؛ اما در باطن اورا سخت منکـر بوده‌اند!

ما نیز برای این که خوانندگان محترم را از طول مقال که موجب سآمت و ملال است آسوده کنیم؛ سخن را بهمین‌جا پایان می‌دهیم.

والسلام علی من اتبع الهدی

بهمن‌ماه ۱۳۵۶ شمسی و ماه‌صفر ۱۳۹۸ قمری هجری

جلال‌الدین همائی

محمد روشن

تنکلوشای بابلی

«تنکلوشا» اگر ناشناخته است، ناشنیده نیست . در قصیدهٔ ترسائیهٔ خاقانی به‌مطلع :

فلك کژروتراست از خط ترسا　　　مرا دارد مسلسل راهب آسا [1]

که‌آن را «در شکایت از حبس و تخلص به مدح مخلص‌دین المسیح عظیم الروم عزالدوله قیصروشفیع گرفتن او برای خلاص اززندان» سروده است،در بیت ۷۰ آن، این واژه‌آمده است:

به نـام قیصران سازم تصانیف　　　به‌از ارتنگ چین وتنگ‌لوشا [2]

۱ــ دیوان خاقانی. چاپ عبدالرسولی، ص ۲۴

۲ــ همانجا ، ص۲۳

مصحح فقید کتاب، علی‌عبدالرسولی در توضیح این واژه نوشته‌است :

«تنگلوشا نام کتاب لوشا نام‌حکیم رومی که‌صورتها و نقشه‌ها درآن اختراع کرده درمقابل ارتنگ وانگلیون چینی قرارداد و ارتنگ نام کتاب‌مانی‌نقاش‌است.»

در هفت پیکر نظامی نیز این‌واژه دیده می‌شود:

قطبی از پیکر جنوب وشمال تنگلوشای‌صدهزارخیال(جمال)[1]

مرحوم وحید در توضیح بیت می‌نویسد:

«یعنی آن قصرقطبی بود که ازپیکرهاونقشهای جنوبی وشمالی‌خودتنگلوشای صد هزار فکرو خیال بود. تنگلوشا، نام کتابی است که لوشای‌حکیم رومی درآن انواع نقش‌به‌کار برده بود در مقابل ارژنگ مانی یاکاخی که رومیان انواع‌خیالات نقاشهای‌خود رادرآن به‌کار برده بودند مانندنگارخانهٔ چین .»[2]

از این توضیحات،نکته‌ای‌دلپذیر حاصل نمی‌شود. ناگزیر به‌فرهنگها روی می‌آوریم :

میرجمال‌الدین انجوی شیرازی، صاحب فرهنگ جهانگیری می‌نویسد:

«با اول‌مفتوح به‌ثانی زده وکاف عجمی ، دو معنی دارد، اول نام کتابی‌بوده که لوشای حکیم صورتها و نقشها واسلیمی خطاییها و گره‌بندیها و سایر صنایع و بدایع تصویر ونقاشی که خود اختراع کرده درآن ثبت نموده بود، این کتاب در برابر ارتنگ وانگلیون مانی است، و همچنانچه مانی در ملک‌چین سرآمدنقاشان ومصوران‌بوده، اونیز در ملک روم سردفترنقاشان ومصوران بوده، وچنانکه‌کارنامهٔ نقاشان چین را ارتنگ‌گویند، کارنامهٔ نقاشان روم را تنگ نامند ، حکیم خاقانی فرماید :

۱ــ هفت‌پیکر. چاپ وحید، ص ۶۰

۲ــ همانجا، ص ۶۰

به نـام قیصران سازم تصانیف   به از ارتنگ چین‌و تنگ لوشا

شیخ نظامی درصفت خورنق گوید:

قطب آن پیکـر جنوب شمال   تنگلـوشای صد هزار خیـال

دوم نام حکیمی بوده.» [۱]

سروری می‌نویسد :

«تنگلوشا... علم‌خانهٔ رومیان باشد درنسخهٔ وفایی و دریکی‌ازنسخ‌تنگلوشا وارتنگ‌دوکتابند ازرومیان،واین‌بیت‌حکیم‌خاقانی را موید قول‌خود آورده،شعر:

به‌نـام قیصران سازم تصانیف   بـه از ارتنگ روم و تنگلوشا

و بعضی گفته‌اند تنگلوشا نام حکیمی است مغربی که این تصنیف‌اوست‌اما در مؤید الفضلا مسطور است که تنگلوشا علم خانهٔ رومیان است در صورتگری غیر ارتنگ، ودر فرهنگ نام‌کتابی است‌که لوشای حکیم ازحکمای‌روم‌درصفت تصویر و نقاشی ممتاز بود، آن را تصنیف کرد. » [۲]

دربرهان قاطع چنین‌آمده است: [۳]

«تنگلوش، بالام بر وزن پرده‌پوش ، نام کتاب لوشای حکیم رومی‌است، و صنایع و بدایع این کتاب در برابر صنایع و بدایع ارتنگ مانی نقاش است، و همچنانکه کتاب مانی را ارتنگ خوانند، این کتاب را تنگ نامند، و بعضی گویند علم خانهٔ رومیان است در صورتگری و صنایع وبدایع نقاشی ، و این در مقابل نگارخانهٔ چینی باشد، وبعضی می‌گویند نام حکیمی است بابلی.

تنگلوشا، بازیادتی‌الف به‌معنی تنگلوش است که کتاب وصفحهٔ‌لوشای‌حکیم باشد چه‌تنگ به‌معنی صفحه‌لوشا نام حکیمی است رومی وبعضی گویندبابلی‌بوده،

۱ـ فرهنگ جهانگیری. ویراستهٔ دکتر رحیم عفیفی، ج ۲، ص۹۰-۱۷۸۹

۲ـ فرهنگ مجمع‌الفرس سروری. به‌کوشش محمد دبیرسیاقی، جلدنخست، ص۲۸۲

۳ـ برهان قاطع. به‌اهتمام دکتر محمد معین. ج ۱ ـ آ.ث ـ ص۵۲۱/۲

و اوصاحب علم کیمیاوسیمیا وتکسیرات است ودر صنایع و بدایع نقاشی ومصوری ثانی مانی بوده است، چنانکه کتاب مانی را ارتنگ می‌خوانند، کتاب او را تنگ می گویند، و بعضی گفته‌اند تنگلوشا و ارتنگ نام دو کتاب است، و نام علم خانهٔ رومیان هم‌هست درنقاشی وصورتگری، وبا ثانی مثلثه هم آمده است.»[1]

عبدالرشید تتوی، صاحب فرهنگ رشیدی، جز تکرار سخنان فرهنگ جهانگیری، نکتهٔ تازه‌ای نمی‌آورد،[2] و درغیاث‌اللغات نیز سخن بدیعی نیست.[3]

رضاقلیخان هدایت درانجمن آرای ناصری، پس‌ازتکرارسخنان جهانگیری ودیگران و به‌شاهد آوردن بیتهای نظامی وخاقانی، نکته‌ای می آورد که پیشینیان‌او نیاورده بوده‌اند. وی می‌نویسد: «... بعضی‌او رااهل‌روم دانسته‌اند و چنان‌نیست، اصح اینکه تنگ‌لوش ازاهل بابل ومعاصر ضحاك وبرملت صابئین وصاحب کتاب وجوه وحدود بوده‌است و درناسخ‌التواریخ مرقوم شده.»[4]

و همین اشارات است که صاحب آنندراج درفرهنگ خود بی کم وکاست آورده است. و ازاین‌همه نکته‌ای سودمند دستگیر نمی‌شود.

باانتشار مجلد دهم «یادداشتهای قزوینی» دراین اوان، باتحقیقی که ازآن دانشمند درباب این‌واژه دیده شد، گمان می‌رفت روشناییهای تازه‌ای براین ابهام بتابد. خاصه که بحث خودرا بانقد منابع مورد گفتگوی ما آغاز کرده بود.

«تنکلوشا، درکتب فرهنگ تفاسیرعجیب وغریب برای‌این کلمه کرده‌اند که ازکثرت رکاکت وبی‌اساسی آنها ازذکر آنها دراینجا صرف‌نظر می‌نماییم، و در فرهنگ فولرس یك‌تفسیر اختراعی بسیار غریبی و بعید ازعقل و درنهایت تعسف

۱ـ برهان قاطع. ج ۱، ص ۲ــ۵۲۱

۲ـ فرهنگ رشیدی. به‌تحقیق وتصحیح محمدعباسی، نیمهٔ نخست، ص ۵۱ــ۴۵۰

۳ـ غیاث‌اللغات. به‌کوشش محمد دبیرسیاقی، ج‌نخست، ص۲۵۹، چاپ بمبئی، ص۱۸۲

۴ـ فرهنگ انجمن‌آرای ناصری. ص ۲۷۹

ذکر می کند و گوید: «لوش، محرف اززوکسیس zeuxis است که نقاش یونانی بوده است و «تنگ» به‌معنی تخته است ... الخ» و محرف بودن‌لوش از زوکسیس بعیدترین احتمالی وغریب‌ترین تحریفی است که درعمرخود شنیده‌ام ویادمی آورد آنچه پورداود به‌شوخی درخصوص«استروهاجی» می گفت که محرف‌از «گوشت گاو» است! ونیزیاد می آورد اشتقاقات میرزاآقاخان کرمانی را.

درهرصورت تمام‌این احتمالات وتفاسیر مضحکه برای تنکلوشا برای این بوده‌است که مؤلفین فرهنگ به‌طورعموم مردمان جاهل وتهی‌دست ازعلم‌بوده‌اند ومخصوصاً ازمعرفت زبان عربی غالباً بی‌بهره بوده‌اند.

باری، چنانکه صریح کتاب الفهرست واخبارالحکمای قفطی است تنکلوشا یکی‌ازعلمای بابل بوده‌است که درعلم نجوم تألیف داشته است ویکی‌از تألیف‌او درعهد مؤلف فهرست و به‌اظهر احتمالات تاعهد قفطی نیز دردست بوده است (یعنی‌ترجمهٔ یکی‌از تألیف اولابد.)»[1]

وسپس به‌نقل عبارت قفطی می‌پردازد که من ترجمهٔ عبارت‌را ازروی‌ترجمهٔ فارسی آن که به‌اشارهٔ «...شاه‌سلیمان‌الصفوی‌الموسوی‌الحسینی، بهادرخان» انجام پذیرفته است می آورم:

«تینکلوش‌البابلی،وی‌راتنکلوشا نیز گویند واول، اصح‌است. یکی‌ازعلمای هفت گانه است که ضحاك هیاکل هفتگانه‌راکه هریك‌ازآنها به‌اسم کوکبی ازسبعهٔ سیاره‌بنانهاده بودند، به‌ایشان داد(وایشان رامتولی‌آن بیوت گردانید) کتاب‌وجوه

۱ـ یادداشتهای قزوینی. به‌کوشش ایرج افشار، ج ۱۰، ص ۱۹۲

۲ـ تاریخ‌الحکمای قفطی. ترجمهٔ فارسی ازقرن‌یازدهم‌هجری. به‌کوشش بهین‌دارایی ص ۱ـ۶۲ مقدمه و ص ۲ متن

وحدود که کتابی است مشهور ودردست مردم موجود، تصنیف «تینکلوش» مذکور است.»[1]

البته قفطی درجایی دیگراز کتاب خود به تنکلوشا ـ به صورت تصحیف ناشدهٔ این واژه طینقروس[2] اشاره کرده است که مرحوم قزوینی چون ظاهراً بدان تصحیف راه نبرده بوده است، التفاتی ننموده است، ومن درجای خود ازآن سخن خواهم گفت.

مرحوم قزوینی آنگاه به دومورد یادشده درالفهرست ابن ندیم اشاره می کند که من ترجمهٔ آن دوفقره رانیزاز ترجمهٔ فارسی «الفهرست» به قلم ر. تجددمی آورم:

«...تاپادشاهی ضحاك بن کی... درحصهٔ مشتری و نوبت وولایت وقدرتش برآن دوران بود و او در زمینهای سواد شهری بناکرد و نام آن را ازنـام مشتری درآورده، وآن را جایگاه علم و علماقرار داد ... هفت خانه به نام ستارگان هفتگانه بناکرده و هرخانهٔ آن را به یك نفر اختصاص و خانهٔ عطارد را ویژهٔ هرمس نمود و خانهٔ مشتری را به تینکلوس، وخانهٔ مریخ رابه طینقروس مخصوص داشت.»[3]

«تینکلوس بابلی ـ این شخص یکی ازهفت دانشمندانی است که ضحاك یکی از خانه‌هایی راکه بنام ستارگان هفتگانه ساخته بود به او واگذار کرد، و نیز این کتاب از اوست : کتاب الوجوه والحدود (در موالید).»[4]

باآنکه قزوینی در همین یادداشت متذکرمی شود که :

«.. و کسی که ازهمه کس مفصل تر و با اشباع و بسط تمام در خصوص این

۱ـ تاریخ الحکمای قفطی. ص۱۴۷

۲ـ همانجا،ص ۳۰۴

۳ـ ترجمهٔ الفهرست. ص ۴۳۵

۴ـ مرحوم قزوینی درافزونی (الموالید) می گوید که ازطابع متن عربی گرفته است چون حق با او بوده

شخص (یعنی تنکلوشا) معلومات به‌دست داده است؛شوولزونChwolson است در Die Sabieren درص ۷۱۵ و۷۱۶ و ج۲ ص۳۸۲ به‌بعد و ص۵۳۶ و مواضع دیگر ونیزهمودررساله «درخصوص آثار و بقایای علوم‌بابل قدیم» ص۱۳۰ به‌بعد[1]

ولی به‌نتیجه‌ای مطلوب نمی‌رسد:

«ومعنی منقول ازفهرست وغیره مناسبتش باشعرخاقانی (مثل‌شعرسایر شعرا) این می‌شود که اول علما و فضلا لابدتنکلوشا می گفته‌اند و مرادشان کتاب تنکلوشا درنجوم که لابد صاحب صوری و نقوشی بوده است، و سپس مردم متأخر خیال کرده‌اند که تنکلوشا کتابی بوده است درانواع نقاشی از لوشا نامی (رشیدی).

بعددیدم عین‌مضمون کتاب‌الفهرست وقفطی‌رادرانجمن آرای ناصری نقلاعن ناسخ‌التواریخ ذکر کرده‌است، پس‌چیز تازه‌ای من کشف نکرده‌ام.»[2]

ناگفته نگذارم که علامهٔ فقید قزوینی، یادداشت دیگری دراین باب داردکه آن‌نیز راهبر به‌مقصود نیست. دراین‌یادداشت، گذشته ازیاد کردن مراجعی که دربالا بدانها اشاره کرده‌ام، نکتهٔ تازه‌ای به‌چشم نمی‌خورد.[3]

***

انتشار «فهرست نسخه‌های خطی فارسی» به‌اهتمام فاضلانهٔ احمد منزوی، و تصفح آن، یك‌بار دیگر مرابانام تنکلوشا روبرو ساخت.

مجلد نخست این‌فهرست گـرانقدر، شامل نه‌بخش است که بخش پنجم آن وصف کتابها و رساله‌هایی راکه درستاره‌شناسی و اختربینی است دربرمی گیرد.

درص۲۵۸ این کتاب‌از «ترجمهٔصورالدرج» سخن به‌میان آمده است ومؤلف

۱ـ یادداشتهای قزوینی. ج۱۰، ص ۱۹۲/۳

۲ـ همانجا، ص ۳ـ۱۹۲

۳ـ یاداشتها ... ج ۲، ص۱۰۴

دربارهٔ آن نوشته است:

«منسوب به‌تنکلوشاه بابلی... صورالدرج والحکم علیهالتنکلوشاه البابلی القوفانی به‌ترجمهٔ این وحشیه. چندترجمهٔ فارسی از این کتاب دردست هست که کهنه‌ترین آنها نسخهٔ ۲۵۲ خویی مجلس‌است که گمان می‌رود ازسدهٔ پنجم یا ششم باشد...»[۱]

انگیزهٔ آشنایی بااین‌نام مرا برانگیخت که به‌پایمردی دوستی گرامی نسخه‌های مجلس رافراهم آورم و درمطالعه گیرم.

ازنسخه‌های دوگانهٔ مجلس، نسخه‌ای کامل است و آن دیگراختصاری از آن. نسخهٔ اساس در ۱۰۰ برگ است به‌خط نسخ‌نسبهٔ خوش که تاریخ تحریر آن ۱۰۹۲ است و درهرصفحه ۱۵ سطر نوشته دارد.

آغاز نسخه چنین است:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، الحمدلله‌رب‌العالمین‌والصلوة والسلام علی‌رسوله محمد و آل‌ه‌الطاهرین بررای ارباب خرد پوشیده نماند که فرمان پادشاه مشرق و مغرب خلدالله‌سلطانه رسیدبه کمترین بندگان‌تا کتاب تنکلوشای بابلی را مطالعه کند واندیشه برگمارد وجهدکند تاهرسخنی که دراین کتاب به‌رمز نبشت گشاده گرداند وچون براسرار این‌علم واقف‌گشت به‌عبارت فارسی شرح دهد و آنچه روی‌نموده باشد آشکارا بیان‌کند ازجهت کتابخانهٔ خاص را. هرچندکه سرمایه وقوة بنده در این چندان‌نبود اما بنابراشارت‌آن حضرت به‌طاعت‌داری فرمان مشغول گردد...»

کتاب‌درسه‌فصل است: دراثبات طلسمات،درکیفیت استعمال طلسم ومنفعت آن،در پدیدکردن و مستورداشتن قدما مراین علم را.

و پس ازبیان سه فصل می‌نویسد:

«...اکنون بازگردیم به‌شرح دادن صورتها وخاصیتهای‌هردرجه ازدرجات

---

۱ ــ فهرست نسخه‌های خطی فارسی. به‌اهتمام احمد منزوی. مجلد نخست، ص۲۵۸

فلك‌البروج به‌ترتیب از نخستین درجهٔ حمل تا آخر درجه ازحوت چنانکه تنکلوشا در کتاب خویش آورده است.»

چنانکه از نسخه برمی‌آید کتاب درطلسمات واحکام و زایجه است. در «گاه شماری» دانشمند فقید سیدحسن تقی‌زاده، در «تبصره» تحت عنوان «علم نجوم و احکام نجوم درایران قدیم» می‌نویسد:

«...ازجملهٔ مسائل نجومی ظاهرا طالع‌بینی یازایجه واحکام آن درایران رواج کامل داشته و برای هرامر حادث زایجه‌ای ترتیب‌داده و استخراج احکام می‌نمودند چنانکه درکارنامهٔ اردشیر در حکایت فرار او از دربار اردوان دوبار مراجعهٔ منجم بزرگ ـ اخترماران سالار ـ «یعنی منجم باشی» به مواقع کواکب درزایجهٔ وقت و حکم از روی آن ... شرح داده می‌شود واز اخبار متفرقهٔ کتب اسلامی معلوم می‌شود که در دورهٔ ساسانی نه‌تنها زایجهٔ طالع جلوس هر پادشاهی را منجمین به‌دقت تعیین نموده وآن را در خزانهٔ اسناد دولتی ضبط می‌کردند، بلکه طالع هرسال را یعنی تحویل سال عالم یا تحویل آفتاب به حمل رانیز تعیین وثبت و ضبط می‌نمودند.»[۱]

مؤلف پس ازبیان نمونه‌هایی از این‌مقوله با استناد به‌منابع ایرانی وخارجی و روایی این دانش در دورهٔ پیش از اسلام و دوران اسلامی می‌افزاید:

« ... همچنین کتاب تنکلوشای بابلی که تألیف تکروس« Teucros »یونانی بوده که ظاهرا در عهد انوشروان از یونانی به‌پهلوی و کمی بعد از پهلوی به‌زبان آرامی ترجمه شده و این نسخهٔ آرامی دردست‌مؤلفین اسلامی بوده است.» [۲]

در اینجا مؤلف‌به‌نالینو و کتاب پرآوازهٔ وی «علم‌الفلك» که‌بعدها بانام «تاریخ نجوم اسلامی» به ترجمهٔ استوار استاد احمد آرام منتشر شده است ، و نیز مقالهٔ آ . بوریسوف«A. Borissov» استناد می کند که من‌خود مستقیم ازاین‌دومرجع که در زیر دست من‌است، یاد می کنم.

۱ـ گاه‌شماری در ایران قدیم. ص ۳۰۸ به‌بعد.

۲ـ گاه شماری در ایران قدیم . ص ۳۱۷

نالینو ضمن گفتگو از کتابی دیگر، البزید ج، که منسوب به بزرجمهر است و مقداری از تنکلوش بابلی نقل کرده است، و آوردن دوفقرهٔ الفهرست، که من پیشتر از آن یاد کردم، می‌نویسد :

« ... آشکاراست که این دومرد ـ یعنی تینکلوس وطینقروس ـ با وجود اختلاف اسمی، یك نفر بوده‌اند وصاحب «الفهرست» که خبرهای آنان را ازدومنبع مختلف گرفته ، دو نفرشان تصور کرده است ... و ابن قفطی بنابر عادت خود از کتاب «الفهرست» پیروی کرده ...»

در اینجا نالینوضمن نقدآرای دانشمندان فرنگی که در باب این نام گفتگو داشته‌اند می گوید که آنها گمان برده‌اند که «...تنکلوشا یکی ازحکمای قدیم بابل است که به زبان بابلی قدیم چیزنوشته است.

ولی گوتشمیدنیز که ازدروغپردازی فراوان ابن‌وحشیه آگاه بودمیان طینقروس که درنزدوی همان توکروس یونانی است با تینکلوشا به علت ناموافق‌بودن حروف این دوکلمه، تفاوت قائل شد...»

«وی ـ یعنی گوتشمید ـ بر آن بود که تنکلوشا وهرنام شبیه آن اسمی وهمی است برای حکیمی داستانی که ابن وحشیه کتاب توکروس یونانی را در صوروجوه به اونسبت داده است، سپس، بنابرحاشیه‌ای که مرد ناشناخته‌ای درآخرنسخه‌ای از ترجمهٔ فارسی کتاب تنکلوشا افزوده‌بود مشعر بر آنکه کتاب «صورالوجوه» به سال هشتاد قبل ازهجرت به فارسی تألیف شده بوده است، چنان پنداشت که ابن‌وحشیه از راه ترجمهٔ پهلوی به تصنیف توکروس دست یافته و تألیف این ترجمه در زمان خسرو انوشروان صورت گرفته بوده است.»[1]

نکته‌ای که باید از آن یاد شود، دگرگون‌شدن صورت تینکلوس وطینقروس و تنکلوشا است که بی گمان از تئوکروس یونانی ریشه گرفته است.

بوریسوف در مقالهٔ محققانهٔ خود در مجلهٔ آسیایی **Journal Asiatique**

---

۱ ـ تاریخ نجوم اسلامی. به‌ترجمهٔ احمدآرام، ص۲۴۵-۲۴۷

جلد ۲۲۶ سنهٔ ۱۹۳۵ میلادی می‌نویسد:

«فرضیهٔ قدیمی ارائه شده به وسیلهٔ «سومز» Saumaise که از همان زمان مورد قبول بسیاری از دانشمندان قرار گرفته‌است، که دو کلمهٔ «تنکلوشا و تئوکروس» یکی است کاملا تائید می‌شود.

«... این کلمه از غلط خواندن آوا نوشت پهلوی کلمهٔ یونانی Teūnpos ریشه می‌گیرد. و درواقع کلمهٔ  پهلوی را به‌دو وجه می‌توان خواند... و این به‌ارزش سه گانهٔ حرف «ا» پهلوی « w و n و r » وارزش دو گانه  و «l و r» وابسته است.»

در اینجا بوریسوف پس از بررسی و استدلال درباب دگرگونیهای امکان پذیر خط یونانی آرامی و پهلوی می‌نویسد:

«ظاهراً همهٔ این تمهیدات به ما فرصت نمی‌دهد در اصل ایرانی صورت تینکلوس ـ تنکلوشا و در نتیجه به‌وجود واقعی ترجمه‌ای پهلوی از رسالهٔ نجومی تئوکروس تردید کنیم.»

با باز گفتن رایهای صاحبنظران، تردیدی دراین نکته باز نمی‌ماند که تنکلوشا تصحیف شدهٔ تئوکروس یونانی است و وی صاحب اثری بوده است که به قول بوریسوف «... ترجمهٔ عربی رسالهٔ نجومی (وی) احتمالا وجود داشته، چه عنوان آن کتاب المواليد على الوجوه والحدود ... در کتاب الفهرست نديم الوراق به ما رسیده است.»

نسخه‌های کتاب

از کتاب تنکلوشا پنج نسخه در اختیار منست که‌بر مبنای آن نسخه‌ها متنی آراستم که‌ان‌شاءالله‌بزودی درمعرض‌استفاده وداوری‌دانشمندان‌قرارخواهدگرفت.

استاد امیری فیروز کوهی

این قصیده را که درجواب حکیم ناصرخسرو و بمدح خراسان‌سروده شده به‌استاد سید محمدتقی‌مدرس‌رضوی محقق دانشمند اهدا می‌کنم که در کمال اخلاقی‌وادبی مرد تمامی از آن خطهٔ نامدار است.

که پرسد زین غریب خوار محزون
خراسان را که بی من حال تو چون
همان گون است آن گلزار بی‌خار
همان سون است آن گلهای مدهون ؟
همیدون دیدمت زان سان که بیناد
هر آن بیننده‌ات دائم همیدون
نیستانت کمر بندد به نیسان
کهستانت ثمر گیرد به کانون ؟

خزانت خرقه می‌پوشد ز دیبا
بهارت کله می‌بندد ز اکسون ؟

نم باران ، الالهٔ کوهساران
همانگونه است کش دیدم به آهون ؟

سواد « کوه سنگی » « باغ ملی »
بیاض روی صحرا جوی هامون؟

کنار « جم » کران « احمد آباد »
همان دارد که روزی داشت مکنون ؟

همی شویند مهر و ماه افلاك ،
بآب سیمگونش طلع زریون ؟

«کفائی» را کفی فی فضلها گوی
که کفوت نیست هم ز آنسوی سیحون

ببوی زلفی از فتنهٔ بهاران
جوانان همچنان گردند مفتون ؟

کفی از طره‌یی گیرد طبرزد
لبی از بوسه‌یی چیند طبرخون ؟

مرا بی‌تست دنیا سمج تاریك
تو بی من چونی ای دنیای بیچون

***

گذشت آن روزگارانی که میخواند
حکیمت حال گردان طبع وارون

هم اکنون گر عیان دیدی تو را باز
ثنا خوان تو میبودی ، هم اکنون

همه جوی و جرت سرسبز و آباد
همه بوم و برت محفوظ و مأمون
نه از غز بینی آزاری نه از غور
نه از خون یابی آثاری نه از هون
نه از عباسیان اسمی به بغداد
نه از محمودیان رسمی به جیحون
نه هتاکان عصری را هیاهوی
نه فتاکان مصری را شبیخون
فرود دجله و طرسوس و نیلند
نزار و حاکم و موسی و مأمون
هم آن مکر و خدیعت رفت بر باد
هم این ظلم و فضیحت گشت مدفون
خراسانرا به یمن شاه ابرار
طبیعت فرخ آمد طبع میمون
بسیطش مهد خد از قاف تا قاف
نسیجش وحد خود از فرق تا بون
نعیمش گونه گون از باغ مینو
حریمش در سکون از چرخ گردون
از آنجا چار نوبت باز کوبند
به ارباع جهان از ربع مسکون
که نوبت دار حق سلطان دلهاست
چنین آمد ز حق آیین و قانون

سریر دل سریر آب و گل نیست
که از آب و گلی گردد دگرگون

نبینی سرکشی ملک رضا را
حرون است اهرمن خو، ملک هارون

ز فیض اوست کان بوم و بر پاک
هنر «روید نبات از خاک مسنون»

بهرچ از علم و دانایی برآیی
برآیند و سرآیند از تو افزون

ادیبانش به از زجاج و حماد
طبیبانش بر از بقراط و اهرون

حکیمش را جلال حکمت آنقدر
که از وی خم نشین آمد فلاطون

حدیثش تا امین وحی مأثور
فقیهش از امام عصر (ع) مأذون

نشید شاعرانش طبع جان را
روان پرورتر از ایقاع ملحون

همه در تازه رویی غیرت باغ
همه در گرم خویی رشك کانون

سخن را پاسدارانند و شایند
که میراث سخن دارند در خون

نمی‌یابی بدیگر قطر از اقطار
چنین گویندگانی فحل و موزون

سلامی چــــون نسیم صبحگاهی

ازین محزون در ری مانده مسجون

بدان نور دو چشم روشنایـــــی

کـه از هجرش دلی دارم پر از خون

بـه طهران فراخم بــــا دل تنگ

مرا یمگان دره است این در با فسون

نه ، بل بیرون از آن ذریتم من

کز ایشان پر شدست این فلك مشحون

****

بمان ای مشهد ، ای کام مرا شهد

فرا ظلمت هما ، فـــرت همایون

و دایع در تو دارم من که دارند

ودایع را در آن گنجینه مضمون

بجان افسون آن خاکم کز آن خاك

مرا تعویذ جان آمد ز افسون

« تمتع من شمیم » خوانم از وجد

چو خواهم رفتن از نجد تو بیرون

انتشارات
انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی
(۴)

جشن نامهٔ

استاد مدرس رضوی

مجموعهٔ

مقالات علمی و ادبی

بپاس خدمات علمی استاد سید محمد تقی مدرس رضوی

زیر نظر
دکتر ضیاءالدین سجادی

تهران ۲۵۳۶

شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی $\frac{۴۷}{۳۷/۲/۵}$

از این کتاب تعداد هزار نسخه درچاپخانه مازگرافیك بچاپ رسیده است

همکاری آقایان : دکتر اسماعیل حاکمی و محمد روشن در تدوین
این جشن‌نامه موجب سپاسگزاری است

DATE DUE

DUE	RETURNED